سفرنامهٔ

# پیترو دلاواله

ترجمهٔ

دکتر شعاع الدّین شفا

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

فَبَشِّرْ عِبادِالَّذين يَسْتَمِعُونَ القَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
أُوْلئِكَ الَّذِينَ هَديٰهُمُ الله وَ أُوْلئِكَ هُمْ أُوْلُوْا الأَلْبابْ .

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

سفرنامهٔ

# پیترو دلا واله

قسمت مربوط به ایران

ترجمه و شرح و حواشی

از

**شعاع‌الدین شفا**

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۲۸۰

دلاواله، پیترو، ۱۵۸۶-۱۶۵۲ Della Valle, Pietro
سفرنامه پیترو دلاواله، قسمت مربوط به ایران/ترجمه و شرح و حواشی از شعاع الدین شفا.
ص.ع. به فرانسه:
Voyages de Pietro della Valle La Perse
۱. ایران ـ سیر و سیاحت. ۲. سفرنامه‌ها. الف. شفا، شعاع الدین، ۱۳۰۶ - مترجم. ب. عنوان.
DSR ۳۳ [DSR ۱۲۲۳] ۹۱۵/۵۰۴

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
وابسته به
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

پیترو دلاواله

چاپ اوّل: ۱۳۴۸ چاپ دوم: ۱۳۷۰
تعداد: ۳۰۰۰ جلد
چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

# فهرست مندرجات



## فهرست تصاویر




PIETRO DELLA VALLE

# پیش گفتار

**از پروفسور جوزپه توچی[1]**

رئیس مؤسسهٔ ایتالیائی خاورمیانه
و خاور دور و استاد دانشگاه رم

پیترودلاواله بین جهانگردان ایتالیائی که از دورهٔ امپراتوری مغول به‌بعد خاطرات مسافرت‌های خود را به‌آسیا به‌رشتهٔ تحریر درآورده‌اند مقام ارزنده‌ای دارد .

وی از خود سفرنامهٔ بسیار پرارزشی دربارهٔ ترکیه و ایران و هند باقی گذاشت و اولین چاپ کامل قسمت مربوط به‌ایران که با نسخه‌های خطی نویسنده تطبیق شده است در ایتالیا تقریباً همزمان با انتشار ترجمهٔ فارسی این کتاب منتشر خواهد شد . ترجمهٔ فارسی را آقای دکتر شعاع‌الدین شفا برعهده گرفت و برای اینکه کاملا مطابق با اصل باشد از بذل هیچگونه دقت و کوششی دریغ نورزید . انتشار ترجمهٔ این کتاب در ایران بدین طریق امکان‌پذیر گردید که ایزمئو موقعی که مؤسسهٔ ملی صنایع نفتی ایتالیا ENI توسط دوست مرحوم من پروفسور بولدرینی اداره می‌شد ، موفق شد از آن مؤسسه اعتبار کافی جهت انجام این منظور بدست آورد .

---

۱- Professor Giuseppe Tucci

بعنوان رئیس ایزمئو نه تنها باید از دوست عزیز خود یادکنم بلکه باید از رؤسای ENI که در انجام این منظور به‌اوکمك‌کردند تشکر نمایم . علاقه به‌انتشار چنین متن‌پراهمیتی نشان می‌دهدکه چگونه بعضی از مؤسسات مهم صنعتی ما در مورد چاپ متون علمی و فعالیت‌های فرهنگی با سخاوتمندی رفتار می‌کنند و مجدداً صمیمی‌ترین تشکرات خود را بمناسبت این همکاری با ارزش‌که می‌توان‌گفت بدون آن انجام‌کار فوق‌العاده مشکل بلکه غیرممکن بود به ENI تقدیم می‌کنم .

این‌کتاب مفید نکات بسیاری ازعصر شاه‌عباس‌کبیر رابرای‌ما روشن می‌کند و بطورکلی مجموع‌کارهایی‌که شده نشانهٔ‌کاملی است از همکاری فرهنگی بین ایران و ایتالیا ، یعنی دو کشوری‌که قرنهاست‌پیوندهای دوستی کامل آنها را بیکدیگر بستگی داده است .

جوزپه توچی

**چون این‌کتاب ترجمهٔ قسمت مربوط به‌ایران است برای آشنائی با سوابق و ترتیب‌پیوستگی مطالب قرائت مقدمهٔ مترجم ضروری بنظر میرسد.**

## مقدمهٔ مترجم

پیترودلاواله در یازدهم آوریل ۱۵۸۶ در شهر رم متولد شد . پدرش پمپئو[1] و مادرش جواناآلبرینی[2] نام داشتند و خانوادهٔ وی یکی از قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین خانواده‌های رم محسوب می‌شد و چندین نفر از افراد آن به‌مقام کاردینالی رسیده بودند . از دوران کودکی پیترو اطلاع زیادی در دست‌نیست جز اینکه وی به‌اقتضای رسوم اصیل‌زادگان زمان به‌آموختن لاتین پرداخت و آن زبان را بخوبی یادگرفت ، چنانکه مجمع ظرفا[3] که از مهمترین مجامع‌علمی و ادبی شهر رم بشمار می‌آمد و شرط پذیرفته شدن در آن علاوه براصالت نسب ، داشتن پایه و مایهٔ علمی‌کافی بود وی را به‌عضویت پذیرفت و بزودی پیتروی جوان توانست با ایراد خطابه‌های بلیغ در این مجمع جایی برای خود بازکند .

در آن‌زمان اصیل‌زادگان می‌بایست‌به‌آداب شوالیه‌گری آشنا می‌شدند و فن شمشیربازی را فرا می‌گرفتند، به‌همین جهت پیتروکه طبعی‌آتشین وسری پرشور داشت به‌آموختن فنون نظامی‌نیز پرداخت وموقعی‌که‌میان پاپ‌پائولوی پنجم[4] و جمهوری ونیز بر سر مسائل مذهبی اختلافاتی بروزکرد به‌هواداری

---

۱- Pompeo ۲- Giovanna Alberini ۳- Academia de gli Humoristi
۴- Paolo Quinto

پاپ برخاست منتهی چون این اختلاف منجر به‌آشتی شد وی نتوانست جنگ‌آوری خود را به‌معرض آزمایش درآورد.

در سال ۱۶۱۱ پیترو به‌ناوگان جنگی اسپانی‌که برای سرکوبی دزدان دریائی عازم شمال آفریقا بود پیوست و با یك‌کشتی‌به‌آن صفحات رفت ولی بطوری‌که خود او تعریف می‌کند این لشکرکشی به‌یك جنگ جدی منجر نشد و در نتیجه وی به‌رم مراجعت‌کرد و در آنجا سخت پایبند عشق نافرجامی شد که پیروزی رقیبش را در بر داشت.

در نتیجهٔ این شکست اصیل‌زادهٔ رومی غمگین و مأیوس شهر رم را ترك‌کرد و به‌ناپل رفت و در آنجا طی مراسمی لباس زائرین را برتن‌کرد و گردن‌بند متبرکی به‌گردن آویخت که تا آخر عمر همراه او بود و از آن پس همه‌جا لقب‌ایل‌پلگرینو[1] یعنی زائررا به‌آخرنام خود اضافه‌کرد وتمام‌کتاب‌های او نیز با همین عنوان به‌چاپ رسیده است.

پیترو برای فراموش‌کردن شکست عشقی وازطرف دیگربراثر تشویق‌های دوست دانشمند خود ماریواسکیپانو[2] تصمیم مسافرت به‌مشرق‌زمین را گرفت ودرهشتم ژوئن ۱۶۱٤ باکشتی گران‌دلفینو[3] از ونیزعازم قسطنطنیه‌شد. اقامت وی در قسطنطنیه تا سپتامبر سال ۱۶۱۵ به‌طول انجامید و سپس از آنجا رهسپار آسیای‌صغیرومصرشد وبعداز طریق‌صحرای‌سینا به‌فلسطین رفت‌وپس‌از دیدار اورشلیم به‌دمشق وحلب وبالاخره به‌بغداد مسافرت‌کرد وبه‌قصد مشاهدهٔ آثار تمدن قدیم بابلی‌ها از شهر حله نیز دیداری نمود و پس از مراجعت مجدد به‌بغداد در آنجا با سیتی‌معانی[4] دوشیزهٔ هجده سالهٔ آسوری مسیحی ازدواج کرد. (۱۶۱۶)

پدر معانی آسوری و مادر وی ارمنی بود و خود او در شهر ماردین واقع در بین‌النهرین متولد شده و موقعی که چهارسال بیشتر نداشت در اثر

۱- Il Pellegrino ۲- Mario Schipano ۳- Gran Delfino ۴- Sitti Maani

حملهٔ کردها به آن شهر ، به اتفاق خانوادهٔ خود به بغداد مهاجرت کرده بود. مطابق گفتهٔ پیترودلاواله دوشیزه معانی تربیت خانوادگی بسیار خوبی داشت و جهانگرد ایتالیایی که شیفته و فریفتهٔ این دوشیزه شده بود در یکی از نامه‌های خود از بغداد بطور تفصیل دربارهٔ ازدواج خود و مخالفت‌های مادر معانی با پیوند مزبور سخن می گوید و دربارهٔ لطف و ملاحت عروس قلمفرسائی می کند . این ازدواج به‌سال ۱٦۱٦ اتفاق افتاد و بعد از آن بانو معانی تا واپسین دم همه‌جا شوهر خود را در سفرهای پرماجرایش همراهی کرد .

پیترودلاواله پس از این ازدواج درتاریخ ٤ ژانویهٔ ۱٦۱۷ مطابق با ۲۵ ماه ذوالحجهٔ سال ۱۰۲۵ هجری قمری به‌اتفاق عروس تازه و چندتن از ملازمان و خدمتکاران خود باکاروانی عازم ایران شد و از طریق همدان و گلپایگان به‌اصفهان رفت و این مسافرت را او طی اولین نامهٔ خود از اصفهان که تاریخ آن ۱۷ مارس ۱٦۱۷ میلادی است بتفصیل بیان می کند . چون شاه‌عباس آنموقع در اصفهان نبود و در فرح‌آباد واقع درکنار بحرخزر به‌سر می‌برد ، جهانگرد ایتالیایی بعد از مدتی اقامت در اصفهان در ژانویهٔ ۱٦۱۸ ، مطابق با محرم ۱۰۲۷ هجری‌قمری ، ازراه‌کویر وفیروزکوه به‌مازندران رفت ودرکاشان گرفتار ماجرایی شدکه بتفصیل به‌شرح آن می‌پردازد و بالاخره در شهر اشرف شاه‌عباس او را به‌حضور پذیرفت و مذاکراتی میان آنان‌جریان یافت‌که‌نویسنده با دقت هرچه تمام‌تر شرح می‌دهد . شاه‌عباس از همان وهله اول با جهانگرد ایتالیایی با مهربانی بسیار رفتار می‌کند و همین امر باعث می‌شودکه او مدتها در دربار ایران بماند و در سفر و حضر شاه را همراهی‌کند .

پیترودلاواله بطوری‌که خود توضیح می‌دهد از مسافرت به‌ایران دو مقصود داشت : یکی اینکه در یك لشکرکشی نظامی علیه ترکهای عثمانی شرکت‌کند و تا سرحد امکان انتقام بدرفتاریهایی راکه آنان نسبت به‌مسیحیان روا می‌داشتند بگیرد و دیگر اینکه اسبابی فراهم سازد تا مسیحیان مقیم

عثمانی‌که در وضع بدی بسر می‌بردند به‌ایران که نسبت به‌اتباع مسیحی خود درکمال مهربانی و رأفت رفتار می‌کرد مهاجرت‌کنند و در حقیقت رفتار عالی شاه‌عباس با ارامنه و سایر مسیحیان و آزادی کاملی که آنان در بجای آوردن آداب و رسوم مذهبی خود داشتند چنان‌این جهانگرد راتحت‌تأثیر قرارمی‌دهد که او دراین‌باره زبان به‌تعریف و تمجید از شاه ایران می‌گشاید وازشاهزادگان کشورهای غرب که علی‌رغم همکیشی و همخونی نسبت به‌آزار و شکنجهٔ مسیحیان مقیم عثمانی بی‌اعتنا بودند انتقاد می‌کند ودراین‌راه آنقدر تندمی‌رود که سانسور وقت در موقع‌چاپ‌کتاب مانع ازانتشار آن‌قسمت ازنامه‌ها می‌شود .

باری ، جهانگرد ایتالیایی به‌معیت شاه‌عباس عازم اردبیل می‌شود تا از نزدیك شاهد جنگهای خونین ایران و عثمانی باشد و داستان فتح ایرانیان را در این جنگ بتفصیل بیان می‌کند .

بعد از خاتمهٔ جنگ ، پیترودلاواله‌که گرفتار بیماری سختی شده بود ( برحسب آنچه خود او شرح می‌دهد می‌توان استنباط‌کرد بلاشك این بیماری مالاریا بوده است که در موقع اقامت در فرح‌آباد مازندران عارض او شده بود ) به‌اصفهان مراجعت می‌کند و آنجا در اثر معالجات مداوم و استراحت بهبود می‌یابد .

در اکتبر سال ۱۶۲۱ جهانگرد ایتالیایی اصفهان را ترك می‌گوید و از شیراز و تخت جمشید دیدن می‌کند و در سفرنامهٔ خود مطالب جالب و مفیدی در این‌باره می‌نویسد . پیترودلاواله درآن‌موقع نمی‌فهمد این‌خرابه‌ها باقیماندهٔ چه بنای با شکوهی است وحدسیات مختلفی می‌زند ولی‌چنان بادقت مشاهدات خود را شرح می‌دهدکه بعداً وقتی یك نقاش هلندی از روی این توصیفات تصویری تخیلی به‌ترجمهٔ‌کتاب به‌زبان هلندی اضافه می‌کند شباهت زیادی بین آن و خرابه‌های تخت‌جمشید آنطورکه واقعاً هست بوجود می‌آید ( تصویر فوق‌الذکر در جلد دوم ترجمه فارسی کتاب نیز منعکس شده است ) . جالب

توجه اینکه جهانگرد با وجودیکه موفق به‌خواندن کتیبه‌ها نمی‌شود ولی درك می‌کندکه نوشته‌های آنها برخلاف خطوط اسلامی از چپ براست است و این استنباط از روی قرائنی برایش حاصل می‌شودکه نشان دهندهٔ هوش و ذکاوت و توجه خاص اوست .

وی سپس به‌قصد هند عازم سواحل جنوب می‌شود ، ولی‌در ۳۰دسامبر ۱۶۲۲ بانو معانی‌که در اثر سفرهای متعدد خسته و آرزده شده بود و تحمل آب و هوای منطقه را نداشت در میناب چشم از جهان فرومی‌بندد .

پیترودلاواله شرح بیماری و درگذشت وی را طی یکی از نامه‌های خود با سوزوگداز خاصی بیان می‌کند و اوکه عشق و علاقهٔ زیادی نسبت به‌همسر خود داشت با تحمل زحمات فراوان به‌مومیائی‌کردن جسد می‌پردازد و آن را در تابوتی قرار می‌دهد و در طول تمام مسافرت‌های بعدی همراه خود می‌برد تا بالاخره پس از رسیدن به‌شهر رم زن محبوبش را در مقبرهٔ خانوادگی دفن کند .

پس از این واقعه جهانگرد مجدداً برای ادامه مسافرت و رفتن به‌هند به‌بندرسر روی می‌آورد ، ولی چون در آن‌زمان جنگهای هرمز باشدت جریان داشت و ایرانیان به‌کمك ناوگان انگلیسی قلعهٔ پرتغالی‌ها را محاصره‌کرده و مشغول بیرون راندن آنان بودند انجام این مسافرت امکان‌پذیرنبود ؛ درنتیجه او به‌لار مراجعت می‌کند و سپس در ژانویهٔ ۱۶۲۳ از طریق بندرگمبرون یا بندرعباس فعلی‌باکشتی عازم‌هند می‌شود وبعداز بیست‌روزسفر دریا درسورات پا به‌زمین می‌نهد .

دورهٔ اقامت جهانگرد در هند قریب بیست‌ماه بطول می‌انجامد و وی در ظرف آن مدت به‌اطراف و اکناف این‌کشور پهناور مسافرت می‌کند و خاطرات خود راطبق معمول طی‌نامه‌های متعددی برای‌دوستش ماریواسکیپانو ارسال می‌دارد .

در نوامبر ۱۶۲۴ پیترودلاواله در بندگوا[1] به‌کشتی نشست و عازم مراجعت شد و پس از توقف در مسقط بالاخره در بصره‌کشتی را ترك گفت و تمام مسیر بین این بندر و شهر حلب را از طریق زمین طی کرد و صحراهای خشك را پشت‌سر گذاشت . در حلب جهانگرد ایتالیایی سفر پرماجرای خودرا به‌مشرق‌زمین به‌اتمام رسانید و باکشتی عازم ناپل شد و در سر راه خود از جزایر قبرس و مالت و سیسیل نیز دیدن‌کرد و بالاخره در ۵ فوریهٔ ۱۶۲۶ به‌ناپل رسید و در ۲۸ مارس همان سال پس از قریب دوازده سال دوری به‌موطن خود شهر رم بازگشت و در آنجا مورد محبت پاپ اوربانوی‌هشتم[2] قرارگرفت واز ملازمان خاص او شد .

پیترودلاواله روز ۲۵ ژوئیه جسد مومیائی شده همسر خود راکه با تحمل مشقات فراوان به‌رم آورده بود ، در مقبرهٔ خانوادگی واقع درکلیسای آراچلی[3] که بر روی تپهٔ معروف کامپیدولیو[4] مرکز شهر رم واقع شده به‌خاك سپرد و او جریان بازکردن تابوت و بازرسی از جسد را طی آخرین نامهٔ خود که‌تاریخ‌آن اول‌اوت ۱۶۲۶ است‌شرح‌می‌دهد . وی‌سپس بایك‌دخترگرجی به‌نام ماریاتیناتین زیبا[5] که شرح زندگی او در این سفرنامه آمده‌است ازدواج‌کرد و از او صاحب ۱۴ فرزندشد. ماریاتیناتین دختر یکی‌از صاحب‌منصبان گرجستان بود و چون پدرش در جنگ با شاه عباس کشته شده بود بانو معانی همسر جهانگرد ایتالیایی دخترك را به‌نزد خود آورده و در تربیتش همت‌گماشته بود و بعد از مرگ بانو معانی نیز این دخترك پیترودلاواله را در مسافرت‌های بعدی همه‌جا همراهی‌کرد تا بالاخره این معاشرت دائمی منجر به‌همبستگی آنان شد .

پس از این ازدواج، اصیل‌زادهٔ ایتالیایی زندگی‌خود رادرشهر رم‌ادامه

---

۱- Goa ۲- Urbano VIII ۳- Ara Coeli ۴- Campidoglio که درغالب السنهٔ خارجی به‌آن‌کاپیتول گفته می‌شود . ۵- Maria Tinatin di Ziba

داد و خانهٔ او مرکز رفت و آمد دوستان و علاقمندان شنیدن ماجراهای جالبش شد و در انجمن‌های ادبی زمان نیز موفقیت‌های زیادی پیداکرد . سرگرمی پیترودلاواله در آن ایام بیشتر مطالعه و تنظیم خاطراتش بود و حتی یکی دو آلت موسیقی تازه نیز ابداع کرد و به‌منصهٔ آزمایش درآورد که زیادمورد قبول عامه واقع نشد .

آرامش زندگی جهانگرد راماجرایی‌که وی براثرطبع آتشین‌خود درآن آلـوده شد برهم زد . جریان از اینقرار بودکه روزی در یکی از تظاهرات مذهبی در خیابان میان مستخدم هندی او و یکی از خدمهٔ پاپ نزاعی درگرفت که طی آن مستحدم هندی به‌شدت مضروب شد و اوکه ناظر این صحنه بود صبر خود را از دست داد و با شمشیر مستخدم پاپ را از پای درآورد ولـی بلافاصله متوجهٔ این خبط عظیم خود شد و برای رهایی از عواقب خشم پاپ و از بیم مجازات به‌قلعهٔ یکی از نجبای وقت پناه برد و از همانجا به‌ناپـل رفت ، ولی دوستانش در رم بیکار نماندند و بخصوص یکی از خویشان وی به‌نام کاردینال فرانچسکو[۱] که از خانوادهٔ پرقدرت باربرینی[۲] ها و موردکمال علاقهٔ پاپ بود توانست برای اوکسب بخشایش‌کند و در نتیجه پیترودلاواله به‌رم بازگشت و تا پایان زندگی خود در آنجا بسربرد و زندگی سابق خود را ادامه داد یعنی باز خانهٔ او مرکز رفت وآمد دوستان ومشتاقان شنیدن داستان‌های هیجان‌انگیزش شد و مجمع ظرفاکه پیترو از عنفوان شباب عضو آن بود به‌وی ایل‌فانتاستیکو یعنی اعجوبه[۳] لقب داد .

مرگ پیترودلاواله در آوریل ۱۶۵۲ اتفاق افتاد و جسد او را نیز در کلیسای آراچلی دفن‌کردند . فرزندان وی هیچیك شهرتی نیافتند و برعکس بعد از مرگ پدر چنان در رم به‌شرارت و ماجراجوئی پرداختندکه همهٔ آنها مجبور بترك این شهر شدند و به‌اتفاق مادر خود در اوربینو[٤] اقامت‌گزیدند .

۱- Francesco ۲- Barberini ۳- Il Fantastico ۴- Urbino

شهرت جهانگرد ایتالیایی پس از چاپ خاطراتش که قسمت اعظم آن پس از مرگ وی انجام گرفت روبه‌فزونی رفت. وی اولین جهانگردی بود که به‌دومین هرم مصر وارد شد و شاید اولین کسی بود که سنگ نوشته‌های تخت‌جمشید را برای جهان غرب تشریح کرد و آثاری از خطوط قدیمی آسوری را با خود به‌اروپا برد.

سفرنامهٔ پیترودلاواله به‌مشرق‌زمین به‌سه‌قسمت‌تقسیم می‌شود ترکیه، ایران و هند، ولی فقط قسمت مربوط به‌ترکیه در زمان حیات نویسنده به‌چاپ رسید و قسمت‌های دوم و سوم بعد از مرگ وی انتشار یافت. تمام این سفرنامه به‌صورت نامه‌های متعددی است که وی ازمشاهدات خود در مشرق‌زمین به‌رشتهٔ تحریر درآورده و بدون شك یکی از جالب‌ترین سفرنامه‌هایی است که تابحال نوشته شده، زیرا حس ملاحظهٔ این جهانگرد واقعاًکم نظیر است و با چنان دقت و ظرافتی صحنه‌های مورد مشاهدهٔ خود را شرح می‌دهد که خواننده تصور می‌کند خود ناظر آن صحنه‌ها بوده است و چون وی با زبانهای ترکی و فارسی و عربی و تاحدی قبطی وکلدانی آشنا بود توانست مطالبی را بفهمد و بنویسد که جهانگردان دیگر با عدم آشنائی به‌این زبانها از درك آنها عاجز بودند و همهٔ کسانی که بعداً دربارهٔ زندگی پیترودلاواله مطالعاتی کرده ومطالبی نوشته‌اند دقت او را تحسین می‌کنند و حس ملاحظهٔ او را فوق‌العاده می‌دانند.

همانطورکه فوقاً ذکر شد فقط اولین جلد سفرنامه یعنی قسمت مربوط به‌ترکیه درسال ۱۶۵۰ درزمان حیات خود مؤلف به‌چاپ رسید. دوجلد مربوط به‌ایران با نظارت چهارتن از پسران پیترودلاواله در سال ۱۶۵۸ از طبع بیرون آمد و چاپ جلد چهارم یعنی نامه‌های هند و شرح بازگشت جهانگرد به‌ایتالیا به‌سال ۱۶۶۳ به‌اتمام رسید.

این سفرنامه چندین‌بار به‌زبان ایتالیایی تجدید چاپ شد، ولی بعد از نیمهٔ اول قرن نوزدهم در بوتهٔ فراموشی افتاد و از ۱۸۴۳ که آخرین چاپ کتاب

به‌زبان ایتالیایی در برایتون[1] انجام گرفت چاپ دیگری از کتاب به‌نظر نرسید تا اینکه اخیراً به‌همت مؤسسهٔ ایتالیایی خاورمیانه و خاوردور ایتالیا ( ایزمئو )[2] قسمت مربوط به‌ایران با تجدید نظر کامل و حواشی به‌زیرچاپ رفت و شاید بزودی در دسترس عموم قرار گیرد .

ترجمهٔ فرانسهٔ سفرنامه اولین ترجمه‌ای بودکه به‌چاپ رسید و بین سال‌های ۱٦٦۲ تا ۱٦٦٤ میلادی هر چهار جلدکتاب از چاپ بیرون آمد و مترجمین آن اتین‌کارنو[3] و فرانسوالوکنت[4] هر دوکشیش بودند . در سال ۱٦۷۰ ترجمهٔ دیگری از این‌کتاب نیز بیرون آمد و آخرین چاپ ترجمهٔ فرانسهٔ سفرنامه در ۱۷٤۵ در ۸ جلد در شهر روان[5] انتشار یافت .

شش‌جلد ترجمهٔ‌هلندی کتاب به‌تدریج ازسال ۱٦٦٤ تا۱٦۸۱ درآمستردام از چاپ خارج شد و این ترجمه به‌تصاویری نیز مزین شده است‌که‌گرچه همهٔ آنها تخیلی است ، ولی چون نشان‌دهندهٔ تصورات یك هنرمند هلندی از توضیحات نویسنده است ، مترجم انتشار آنها را در این ترجمهٔ فارسی بی‌مورد ندانست و خوانندهٔ‌عزیز قسمتی ازتصاویرفوق‌الذکر رادراین جلدوبقیه‌رادرجلد بعد مشاهده خواهدکرد . علاوه براین نقاشی‌ها هرکجاکه مناسب تشخیص داده شد تصاویر دیگری مستخرج از کتب جهانگردان دیگر اروپائی که در قرون هفده و هجده و نوزده به‌ایران آمده‌اند به‌این ترجمه اضافه شد تا به‌تصور ذهنی خواننده‌وتجسم وضع‌زمان وموقعیت شهرها ونقاطی‌که نویسنده‌از آنها نام می‌برد کمك شده باشد .

نکتهٔ دیگری‌که تذکر آن لازم بنظر میرسد این است‌که خود جهانگرد نیز یکنفر نقاش همراه آورده بودکه اندکی پس از ورود به‌ایران او را ترك کرد و حتی تصویر بانو معانی راناتمام گذاشت. متأسفانه ازتصاویری‌که به‌دست

---

۱– Brighton ۲– Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente (Ismeo)
۳– Etienne Carneau ۴– François le Comte ۵– Rouen

این هنرمند ترسیم شده است نشانی برجای نمانده ومعلوم نیست چرادر چاپ‌های ایتالیایی یا ترجمه‌های خارجی‌کتاب در زمان حیات جهانگرد یا پس از مرگ وی منتشر نشده است و حتی در مؤسسهٔ جغرافیایی ایتالیا[۱] که مجلدات خطی‌کتاب درآنجا ضبط است اثری از این نقاشی‌ها پدیدار نیست .

ترجمهٔ آلمانی‌کتاب در سال ۱۶۷٤ در چهار جلد منتشر شد و در این ترجمه تصویر مؤلف و بانو معانی نیز به‌چشم می‌خورد .

ترجمهٔ انگلیسی‌سفرنامه‌در ۱۶۶٤ به‌چاپ‌رسیدوسفرنامهٔسرتوماس‌رو[۲] به‌هند شرقی نیز با این ترجمه همراه است .

هریك از قسمت‌های سه‌گانهٔ‌کتاب پیترودلاواله مشتمل بر ۱۸ نامه است و با توجه به‌اینکه مطالب مربوط به‌ایران دردوجلد به‌چاپ رسیده‌بفوریت می‌توان درك‌کردکه نامه‌های ارسالی از ایران مفصل‌تر از نامه‌های دیگر او است .

بطوری‌که ازگفته‌های مؤلف مشهود است وی در نظر داشته مطالب این نامه‌ها به‌عنوان پیش‌نویس مورد استفاده ماریواسکیپانو دوست دانشمندش قرارگیرد تا او براساس آنها با شیوه و اسلوب ادبی‌کتاب خاطرات جهانگرد را به‌رشتهٔ تحریر درآورد و به‌چاپ برساند ، ولی بعداً چون این دوست نتوانست این‌کار را انجام دهد خود پیترودلاواله در زمان حیات به‌تنظیم نامه‌ها همت گماشت و آنها راکم و زیاد و تصحیح‌کرد ، ولی ظاهراً به‌دلیلی موفق نشد این کار را تا به‌آخر ادامه دهد و مطالب مربوط به‌قسمت هند به‌همان صورت اولیه باقی ماند . این مطلب علاوه‌براینکه از شیوهٔ تحریر مطالب در چاپهای‌کتاب مشهود است خود مترجم نیزکه کار ترجمه‌راضمن مراجعات مکرر به‌نسخهٔ‌خطی انجام داده به‌آن توجه‌کرده است ، زیرا از مجلدات هفتگانه نسخهٔ خطی‌که فعلا درکتابخانهٔ مؤسسهٔ جغرافیایی ایتالیا واقع در شهر رم موجود است پنج جلد

۱- Società Geografica Italiana    ۲- Sir Thomas Roe

به‌خط یکنفر نسخه‌بردار نوشته شده و معلوم می‌شود مطالب آن قبلا اصلاح و بعد نسخه‌برداری شده و این خط تا اواسط جلد ششم به‌چشم می‌خورد ، ولی از آن به‌بعد تا پایان جلد هفتم نامه‌ها به‌خط خود نویسنده است و نوع کاغذها نیز متفاوت می‌شود .

ضمن تطبیق نسخهٔ خطی با نسخ چاپی ملاحظه شدکه سانسور وقت بعضی مطالب نامه‌ها را به‌علل سیاسی و مذهبی حذف‌کرده و در نتیجه آن قسمت‌ها در هیچیك از چاپهای کتاب منعکس نشده است . تمام این مطالب با دقت مورد مطالعه قرارگرفت ودر ترجمهٔ فارسی‌اضافه شد تامعلوم‌شود سانسور زمان نسبت به‌چه مباحثی حساسیت داشته است و باید این نکته نیز تذکر داده شودکه در مورد قسمت‌های مربوط به‌ترکیه و هند ادارهٔ سانسور زیاد از خود وسواس نشان نداده و به‌حذف پاره‌ای جملات اکتفاکرده است ، در صورتی‌که در قسمت ایران مطالب مربوط بانتقاد شاه‌عباس از سلاطین غرب یا گرویدن اتباع عیسوی شاه بدین اسلام و موضوعاتی دیگر از این قبیل بکلی حذف‌شده و این امر نشان می‌دهدکه در سانسور مطالب ، نظریات سیاسی و مذهبی هر دو دخالت داشته است . به‌هرحال ، هرکجاکه چنین وضعی پیش آمده است ضمن ترجمهٔ مطالب حذف شده از روی نسخه خطی در پاورقی نیز تذکر لازم داده شده تاخواننده مقتضیات زمان را از دریچهٔ چشم سانسور وقت‌درك‌کند .

پیترودلاواله علاوه برسفرنامه دارای تألیفات دیگری نیز هست‌که بعضی از آنها چاپ و ترجمه شده و بعضی هنوز منتشر نشده است . کتاب « اطلاعاتی دربارهٔ‌گرجستان که از طرف پیترودلاواله زائر به‌سال ۱۶۲۷ تقدیم پاپ‌اوربانوی هفتم‌شد »[۱] احیاناً هیچوقت به‌ایتالیایی به‌چاپ نرسید یا اگر رسیده مترجم از آن بی‌اطلاع است و فقط از روی ترجمهٔ فرانسه مطالب آن‌که

۱- Informazione della Georgia data alla Santità nostro Signore Papa Urbano VIII da Pietro della Valle il Pellegrino, l'anno 1627

در کتاب « شرح مسافرت‌های جالب مختلفی که به‌طبع نرسیده است »[۱] چاپ پاریس ۱۶۶۳ ، می‌توان به‌وجود این اثر پی‌برد . در همین کتاب ترجمهٔ فرانسهٔ مرثیهٔ پیترودلاواله برای بانو معانی و تصویری از بانو معانی با شرح زندگانی او نیز به‌چاپ رسیده است .

ازتألیفات دیگر پیترودلاواله کتاب «خصوصیات‌عباس ، شاه ایران »[۲] است که از طرف او به‌کاردینال فرانچسکو باربرینی یعنی همان‌کسی که موجب استخلاص او شد تقدیم شده است . این‌کتاب به‌سال ۱۶۲۸ در ونیز به‌چاپ رسیده و نویسنده در انتهای آن شجره‌نامهٔ شاه‌عباس را نیز اضافه‌کرده کرده است .

جهانگرد ایتالیایی نامه‌های مختلفی نیز دربارهٔ فلسفه و مذاهب شرق به‌دوستان خود نوشته‌که بعضی از آنها در مجموعه‌های مختلف به‌چاپ رسیده است . وی به‌سرودن اشعاری با وزن و قافیهٔ تازه نیز دست زد و یك سخنرانی دربارهٔ این نوع شعر در مجمع ظرفا ایرادکردکه به‌سال ۱۶۳٤ در جزوه‌ای منتشر شد و علاوه برآن وی که عشق مفرطی به‌موسیقی داشت چنانکه گفته شد دو آلت جدید نیز ابداع کرد و مقاله‌ای تحت عنوان « موسیقی عصرما که نه‌تنها پایین‌تر از موسیقی اعصار قدیم نیست ، بلکه برآنها برتری نیز دارد »[۳] به‌سال ۱٦٤۰ نوشت‌که درسال ۱۷٦۳ درمجموعهٔ باتیستادونی[٤] در فلورانس به‌چاپ رسید وتصنیف‌هایی نیزاز اودردست است‌که‌بطور پراکنده‌منتشر شده .

مترجم برای اولین‌بار توسط‌کتاب پرارزش زندگی شاه‌عباس اول تألیف استاد ارجمند نصرالله فلسفی بانام پیترودلاواله آشنا شد و سپس در طی مسافرت ایتالیا و اقامت در آن‌کشور فرصتی یافت تا زبان ایتالیایی را

---

۱– Relations de divers voyages curieux qui n' ont point esté publiés, Paris 1663

۲– Delle Conditioni di Abbas, Re di Persia

۳– Della musica dell' età nostra, che non è punto inferiore, anzi migliore di quella dell' età passata .

۴– Batista Doni

بیاموزد و ضمناً به‌چاپهای مختلف کتاب و همچنین اصل نسخ خطی آن دسترسی پیداکند . تشویق‌های انستیتوی ایتالیایی برای خاورمیانه و خاورنزدیك ( ایزمئو ) که حتی صفحات موقت چاپ جدیدکتاب را نیز در اختیار مترجم قرارداد باعث شدکه ترجمه با سهولت بیشتری امکان‌پذیر گردد ، مع‌الوصف به‌علت نثر قدیمی‌کتاب و تطبیقی‌که باید در هر مورد بین چاپهای مختلف و نسخ خطی انجام میگرفت این‌کار مدتی به‌طول انجامید .

همانطورکه گفته شد چون جهانگرد ایتالیایی خاطرات خود را طی نامه‌هایی برای دوست دانشمندش به‌ناپل ارسال‌می‌کرد ازذکرمسائل خصوصی‌نیز فروگزار نکرده و طبق عادت زمان جملات او بسیار طولانی و پیچیده است بطوریکه گاه جملات معترضه و مطالب فرعی براصل موضوع فزونی می‌یابد و خواندن این‌کتاب بدون بررسی عمیق حتی برای کسانی‌که به‌ایتالیایی‌امروزه به‌خوبی آشنایی داشته باشند خالی از اشکال نیست ، چنانچه اگر فرصت‌های نیکوئی برای مترجم به‌وجود نیامده بود شاید ترجمهٔ این‌کتاب برای او نیز میسر نمی‌شد .

در خاتمه لازم می‌داند ازکمکهای ذیقیمت انستیتوی ایتالیایی برای خاورمیانه و خاورنزدیك و رئیس آن آقای پروفسور جوزپه‌توچی بی‌نهایت قدردانی‌کند و خود را از ذکر این نکته نیز بی‌نیاز نمی‌بیندکه‌کتاب زندگی شاه‌عباس اول تألیف استاد نصرالله فلسفی مترجم را در آشنایی به‌اصطلاحات زمان و حتی طرز توضیحات پیترودلاواله کمك فراوان کرده و بطورکلی فقط کسانی‌که به‌ترجمهٔ سفرنامه‌ها پرداخته‌اند می‌دانندکه پیداکردن اعلام و اسامی و اصطلاحات صحیح از روی مطالبی‌که جهانگردان نوشته‌اند چه امر دشوار و پرزحمتی است و خوشبختانه برای مترجم راهنمایی مانندکتاب فوق‌الذکر وجود داشت .

موضوع دیگری‌که باید تذکر داده شود این است‌که سعی شد مطالبی

که برای خوانندهٔ ایرانی جالب توجه نمی‌توانست باشد و موجبات ملال خاطر را فراهم می‌ساخت تا حدامکان بنحوی‌که به‌سلسله وقایع لطمه وارد نسازد حذف شود و در هر مورد تذکر آن در پاورقی مربوطه داده شده است و از طرفی تا حدی‌که معلومات مترجم اجازه می‌داد توضیحاتی‌دربارهٔ مطالب‌مختلف طی پاورقی به‌اطلاع خوانندگان رسیده است و در اینمورد از یادداشت‌های خاورشناس انگلیسی لاکهارت[۱] استفادهٔ فراوان شده . مؤلف این سفرنامه که‌کاتولیك متعصبی است و حتی مسیحیان دیگر را که آیینی غیر از آیین کاتولیك دارند منحرف وگمراه می‌داند متأسفانه نسبت به‌هیچیك از مذاهب منجمله اسلام نتوانسته است بیطرفانه قضاوت‌کند و موقعی‌که دربارهٔ ادیان صحبت می‌کند نمی‌تواند خود را از تعصب و بی‌انصافی کنار نگهدارد و حتی نسبت به‌شاه عباس‌کبیر نیز بخصوص در مواردی‌که پای دین در میان است مطالبی ناروا نسبت می‌دهد ، ولی خود وی پس از مدتی اقامت در ایران به‌عظمت این پادشاه بزرگ بیش از پیش پی‌میبرد و در یکی از نامه‌هایش ــ که در جلد دوم این‌کتاب خواهد آمد ــ به‌تفصیل شرح میدهدکه تمام اقدامات شاه‌عباس از روی کمال بصیرت انجام‌میگیرد ومطالبی راکه اودر مکتوب‌های قبلی تحت تأثیر احساسات نوشته است ، صحیح نیست ؛ حتی جهانگرد چنان مفتون رفتار محبت‌آمیز شاه‌عباس و مردم‌داری و سیاستمداری این فرمانروای بزرگ می‌شودکه‌کتابی دربارهٔ شرح زندگانی او به‌رشتهٔ تحریر درمی‌آورد .

بهرحال ، امید است این ترجمهٔ ناقابل مورد پسند خوانندگان محترم واقع شود و اگر نارسایی یا اشتباهی در آن یافتند پوزش مترجم را بپذیرند .

**شعاع‌الدین شفا**

---

۱ــ Professor Laurence Lockhart

## مکتوب اول

### از اصفهان ــ ۱۷ مارس ۱۶۱۷

اکنون‌که فرصتی دست داده‌است تا توسط قاصدی نامه‌هایم را به‌ایتالیا بفرستم خواستم مطالبی درمورد مسافرتم از بابل تا به‌اینجا باطلاعتان برسانم ولی چون وقت کم است سعی می‌کنم حتی‌المقدور باختصار برگزارکنم .

همانطور که ضمن نامه‌های مورخ ۲۳ دسامبر و ۲ ژانویه از بغداد اطلاع‌دادم روزچهارم سال‌جاری (۱۶۱۷) از آن شهر بطریقی که بعداً توصیف خواهم کرد بیرون آمدم . ایرانیها که درحال حاضر با ترك‌ها درجنگ هستند اندکی قبل از عید نوئل بحوالی بغداد یورش بردند و قصبهٔ مندلی را ویران ساختند و پاشا برای جلوگیری از بروز خسارات بیشتر هفت الی هشت هزار نفر ازسپاهیان خودرا بمقابله با آنها فرستاد. بمناسبت بروز جنگ درسرحدات عبور و مرور کاروان متوقف شد زیرا بازرگانان بخصوص مسلمانان ساکن بغداد جرأت نمی‌کردند خودرا درخطر مواجهه بادشمن قراردهند ، معذلك از لحاظ احتیاجی‌که بغداد به آذوقهٔ ایران دارد باوجود همه خسارات وارده پاشا جادهٔ ایران را به‌روی بازرگانان نبست و برعکس برای حفظ منفعت خود از گمرکات و استفاده محل کاروان‌ها را تشویق کردکه به‌رفت و آمد خود ادامه دهند و به‌آنان از جانب خود همه‌گونه اطمینان و پشت‌گرمی داد .

من‌که مشتاق ادامهٔ مسافرت بودم و بعلاوه دلیلی نداشت از ایرانیان

که دوستان ملت ما هستند هراسی داشته باشم از فرصت استفاده کردم و با یك قاطرچی ایرانی که آن موقع دربغداد بود و میخواست به‌وطن خودمراجعت‌کند دراین باره قرارگذاشتم .

این قاطرچی می‌خواست‌ازپاشا دستخطی بگیرد تا به‌استناد آن بتواند باتفاق همراهان و با بار ومتاع وکالاهای خود آزادانه عبورکند و بعلاوه یکی از چاوش‌های پاشا نیز او را تا سرحد همراهی و در مقابل هرگونه حمله و یورشی که ممکن بود از جانب سربازان ایرانی بطور انفرادی یا دسته جمعی بکاروان صورت‌گیرد حفاظت‌کند . وی بآسانی توانست آنچه را که مایل بود بدست آورد و من که باین ترتیب حتی از جانب ترك‌ها نیز می‌توانستم درامان باشم خودرا حاضر کردم به‌اتفاق چندنفر دیگرکه تحت سرپرستی او بودند عازم این سفر شوم .

تاریخ حرکت ٤ ژانویه تعیین شد . روز قبل یعنی سوم ژانویه که درنظر مسیحیان آن ناحیه (که هنوز تقویم قدیمی را بدون توجه به تغییراتی که ازطرف پاپ گرگور سیزدهم درآن داده شده‌است ملاك عمل قرارمیدهند وتمام اعیاد را ده روزبعد از ما جشن می‌گیرند) ۲٤ دسامبر و شب نوئل بود . بمناسبت این عید و مسافرت قریب‌الوقوع ما جمعی از اقوام و دوستان همسر من خانم معانی شب بخانهٔ ما آمدند و تا دیروقت درآنجا ماندند . این اشخاص طبق رسوم جاری خود درصحن خانه آتشی افروختند و دختران همانگونه‌که در رم نیز برای جشن سن پیر و سن پل مرسوم است از روی آن پریدند و شمع‌هائی راکه دردست داشتند با آن روشن‌کردند . این دختران شمعها را آنقدر در دست نگه‌می‌داشتند تا خسته شوند و سپس آنها را در شمعدان قرار می‌دادند و تمام شب را درکنار آن بسر می‌بردند و مواظب بودند تا خاموش نشوند زیرا بعقیدهٔ آنان اگر شمع دختری خاموش شود برای او پیش‌آمد بدی بروز خواهد کرد مثلا شوهر نصیب او نمیشود ، و از این‌گونه سخنان و

معتقدات واهی دیگر .

روز بعد آمادهٔ حرکت شدیم . من اینطور وانمود کرده بودم‌که پسر یکی‌از بازرگانان ونیزی معروف هستم و قصد خودرا مسافرت به هرمز واسم خودرا نیز فرانکو اعلام‌کرده‌بودم (پاشا دستورداده‌بود در این‌باره تحقیقاتی انجام‌گیرد و این امر نشان می‌دادکه نسبت بمن تاحدی مشکوك است ) و در نتیجه نگران بودم‌که مبادا مشکلاتی درکارم بروزکند و مانع از حرکتم شوند . باین مناسبت بدون اینکـه صحبت از مسافرت کنم صبرکـردم تا قاطرچی و همراهان او از شهر خارج شوند و همان‌طور که مرسوم است زیر دیوار قلعه توقف کنند و سپس موقعی‌کـه مطمئن شدم بازرسی مأمورین گمرك بپایان رسیده و صبح روزبعد می‌توان حرکت‌کرد ، اثاث خودرا درمدت روز بتدریج از نقاط مختلف خارج‌کردم و بعد از اینکه همراهان خودرا نیز بیرون شهر فرستادم بعد از غروب آفتاب درحالی‌که به لباس اهالی شهر ملبس شده و چنین وانمود می‌کردم که برای گردش به‌کنار دجله میروم از شهر خارج شدم .

وقتی از دروازه بیرون رفتم خودرا در دشتی یافتم که درآن عده‌ای از جوانان ترك‌که بتصور من از خویشان پاشا بودند و تعداد آنها درحدود شصت الی هفتاد نفر بود سواره به‌چوب بازی که معمول آنان است مشغول بودند و چون این یك بازی ذوقی و تفریحی است پیش خود مطلب را به فال نیك‌گرفتم‌که ابتدای مسافرت من با جشن و تفریح مصادف شده‌است . چندی بتماشا ایستادم ولی چون شب شده‌بود بازی‌کنان یك به یك محل بازی را ترك کردند و من نیز به‌کنار رودخانه رفتم و دور از دیوار قلعه خودرا در گودالی پنهان کردم و همین‌که پاسی از شب‌گذشت و دروازه‌های شهر بسته شد به‌دیگر دوستان خود ملحق شدم و دوساعت از شب‌گذشته درحالی‌که بارهای خودرا بسته بودیم ، و به ریش ترك‌ها و چاوش که‌کاروان را هدایت می‌کرد واز وجود ما بهیچ‌وجه مطلع نبود می‌خندیدیم ، عازم حرکت شدیم .

تمام شب را بسرعت و بدون توقف راه پیمودیم. قاطرها و اسب‌هائی که دراختیار داشتیم بسیار رهوارو چالاك بودند و ماکه بیم داشتیم بعلت بروز جنگ یا علت دیگری پاشا درتصمیم خود تجدیدنظرکند وکسی را به‌تعقیب ما بفرستد و دستور مراجعت دهد دراین راه‌پیمائی عجله می‌کردیم. یکساعت از روز برآمده به رودخانه‌ای رسیدیم‌که گمان میکنم قبلا بمناسبتی نام آنرا که دیاله[1] است ذکرکرده باشم. این رودخانه به دجله می‌ریزد وچون برای گذشتن ازآن بیش‌از یك قایق دراختیار نداشتیم وقت ما تا ظهر تلف شد.

من‌تصورمی‌کنم دیاله همان‌رودخانهٔ‌گیندس[2] باشدکه بگفتهٔ هرودوت یکی‌از اسب‌های مقدس کورش موقع لشکرکشی او به بابل درآن غرق شد و در نتیجه او از روی خشم فرمان داد آنرا به سیصدوشصت شعبه کنند تا بتوان با پای پیاده ازآن عبورکرد. وقتی از دیاله گذشتیم بدهکده‌ای رسیدیم که نام آن بهروز است و چون دیگر بحد کافی از شهر دور شده بودیم درآنجا بار افکندیم و بقیهٔ روز را تا نیمه شب استراحت‌کردیم و سپس باهمان عجله و سرعت پیش رفتیم.

سرزمینی‌که درآن راه‌پیمائی می‌کردیم مسطح و پراز گودالهای آب راکد بود و بغیرازآبادیهای کوچکی‌که درآنجا سکنهٔ چندی زندگی می‌کردند بقیهٔ اراضی بعلت اینکه درآنهاکشت نکرده بودند بدل به‌صحرای لم‌یزرعی شده بود در حالی‌که بعلت وجود خار و علف‌های هرزه‌گمان میرفت‌که دراصل این زمین‌ها قابل‌کشت بوده‌است. روز ششم نخست از دهی‌که تکیه نام داشت گذشتیم و بعد به ده دیگری رسیدیم‌که بعلت بزرگی بآن نام شهر داده بودند و شهروان نامیده می‌شد. دراین‌شهر قوای ترك‌که از بغداد خارج شده بود در روی چمنزاری خیمه و خرگاه برپاکرده و بعلت اینکه نمی‌خواست به ایرانیان

۱ــ دیاله درکردستان سرچشمه می‌گیرد ودر ۱۵ کیلومتری جنوب بغداد بدجله می‌پیوندد.

۲ــ Gyndès

آسیبی وارد آورد و یا بنظر من بدلیل ترس از پیشروی بیشتر همان جا اطراق کرده بود . من فقط از دورآنهارا دیدم زیرا ما ازجای دیگری می‌گذشتیم ولی نقاش من و دیگران نزدیك آنان رفتند و سربازان متوجه عبور کاروان شدند منتهی مزاحمتی ایجاد نکردند .

بعد از ده دیگری گذشتیم‌که هارونیه نام داشت . این نام از هارون مشتق می‌شود همان‌طورکه اسکندریه از نام اسکندر گرفته شده‌است . دراین ده بار افکندیم و توقف کردیم ولی درمدت شب بکرات دزدانی‌که با استفاده از تاریکی برای سرقت اشیاء این و آن سینه خیز به سراغ ما می‌آمدند آسایش قافله را مختل می‌کردند . اشیاء زیادی بسرقت رفت و به چادر ما نیز دستبرد زدند ولی وقتی نقاش متوجه امرشد با طپانچه بطرف یکی‌ازآنان‌که از زیرچادر می‌خواست مجدداً داخل شود شلیك‌کرد تا او ودیگر یارانش خیال هرگونه دستبرد تازه‌ای را از سر به در کنند .

صبح روز هفتم پس‌از پرداخت باج محلی آمادهٔ حرکت شدیم . در طی راه از کوههای خشك و بدون سبزه گذشتیم و بعد از جلگه‌ای عبور کردیم و حوالی غروب آفتاب به‌دهی به نام قزل رباط رسیدیم‌که آخرین نقطهٔ مسکون قلمرو ترك‌است ولی رئیس آن یکنفرکرد بود به نام احمدکه به‌او محمدبیك نیزمی‌گفتند وبسیاری از اکرادتحت فرماندهی او بودند. این ده از طرف سلطان عثمانی بطوردائم باین شخص واگذارشده تا در ازاء آن خود و اعوان و انصارش‌که درحول و حوش سرحدات زندگی می‌کنند از او تبعیت کنند . اکنون‌که سخن ازکردها به میان آمد باتوجه به‌اینکه بعداً نیز باید از آنان اسم ببرم‌لازم است قبل ازاینکه به مطالب دیگر بپردازم اطلاعاتی دربارهٔ آنان به شما بدهم :

کردستان یعنی سرزمین کردها بین ترك‌ها و ایرانی‌ها واقع شده و

عرض آن یعنی از شرق تا غرب ده تا یازده روز راه است[۱] ، البته بعضی جاها بیشتر و بعضی جاها کمتر ، اما از شمال تا جنوب وسعت آن بحدی است که گمان می‌کنم از بابل و شوش در حوالی خلیج فارس شروع می‌شود و بطرف شمال تا موصل یا نینوا تا داخل ارمنستان و آذربایجان[۲] و تقریباً حوالی دریای سیاه[۳] ادامه پیدا می‌کند . کردستان سرزمین کوهستانی و سختی است و در حقیقت یك بدنه از سلسله جبالی است که از این قسمت آسیا عبور می‌کند و به خلیج فارس ختم می‌شود . این رشته جبال بهترین سرحد طبیعی بین امپراطوری ترکها و ایرانیها است و در ازمنهٔ سابق نیز سرحد بین رومی‌ها و پارت‌ها بود . نمی‌دانم این سرزمین درقدیم چه نامیده می‌شد و تصور می‌کنم مثل امروزه تمام آن نام واحدی نداشت و بعلاوه میان اقوام مختلفی که نامهای گوناگون داشتند تقسیم شده‌بود من‌جمله درقسمت شمال آن کاردوك‌ها ساکن بودندکه درکنار دجله می‌زیستند و همان‌طورکه گزنفون درکتابهای خود دربارهٔ لشکرکشی‌های کورش دوم می‌نویسد یونانیها را درموقع عقب‌نشینی بسیار آزار دادند و باید بگویم این سلسله از کتابهای گزنفون بنظر من از بهترین آثار اوست .

کردها زبان مخصوصی دارندکه از زبانهای دیگر همسایگان خود یعنی عرب‌ها و ترك‌ها و ایرانی‌ها متمایز است ولی زبان آنها بفارسی اولیه بیش‌از زبانهای دیگر شباهت دارد . بسیاری از آنان چادرنشین بوده و با اغنام و احشام خود دائماً در حرکت هستند و ییلاق و قشلاق می‌کنند ولی بعضی از آنان شهرنشینند و در یك جا مستقر شده‌اند . بطور کلی کردها مطیع خان‌ها و رؤسای قبائل خود هستندکه این لقب را به ارث برده‌اند و به

---

۱ــ نویسنده بعادت زمان فواصل را همیشه با مدت راه‌پیمائی اندازه می‌گیرد .

۲ــ نویسنده این‌نام را با اصطلاح زمان مدیا Media ذکر می‌کند .

۳ــ نویسنده این‌نام را ائوسینو Eussino ذکرمی‌کندکه طبق اصطلاح آن‌زمان‌یکی ازاسامی دریای سیاه بوده است .

نسبت نزدیکی محل‌خوذ با ترك‌ها یاایرانیها حکومت یکی‌ازآنان رابرخودقبول دارند ولی قسمت عمدهٔ آنان از این قید آزاد هستند . بعضی از این خان‌ها می‌توانند ده تا دوازده هزار سوار فراهم‌کنند و یکی‌از آنها خان بتلیس[۱] است که من اورا در قسطنطنیه دیدم بعضی‌ها نیز مانند بیك فوق‌الذکر اگر دو تا سه هزار سوار بتوانند آماده کنند خیلی راضی و خوشحال می‌شوند . خان‌های بزرگ از اتباع کسی نیستند بلکه تحت حمایت یکی‌از دو پادشاه بسرمی‌برند و بعضی اوقات همان‌طورکه درایتالیا نیز حکام و متنفذین ما عمل می‌کنند به مقتضیات زمان پرچم خودرا تغییر می‌دهند . خان‌های ضعیف‌تر نه تنها به تابعیت تن در می‌دهند بلکه بیشتر اوقات فقط ریاست را برای مدت معین و یا مادام‌الحیات ، و نه بطور موروثی ، بدست می‌آورند .

لباس‌کردها چیزی است بین لباس ایرانیها و ترك‌ها و جنس آن خشن است . زنهای آنان با سروصورت باز حرکت می‌کنند و با مردهای خودی و بیگانه بطور آزاد به‌گفتگو می‌پردازند .

دین کردها اسلام است و به تبعیت از خان آن ناحیه ، با توجه به مقتضیات سیاسی ، از آئین مذهبی ترکها یا ایرانیها پیروی می‌کنند . در بعضی نقاط سرزمین آنان مانند « جزیره » در بین‌النهرین که در وسط رود دجله واقع شده و ریاست آن با یکی از خانهای کرد است و همچنین درقسمت‌های کوهستانی که کلدانیها بآن طور می‌گویند و یا ایالات مرتفعی‌که درآنجا باوجودی که کردها دارای اکثریت هستند به زبان‌کلدانی عامیانه تکلم می‌شود تعداد زیادی کلدانی‌های مسیحی زندگی می‌کنند که از نسطوریان[۲] و یا یعقوبیان[۳] هستند واز وجود جوانان آنان برای سربازی استفاده می‌شود .

۱ــ بتلیس یا بدلیس مرکز ایالتی به‌همین‌نام در نزدیکی دریاچهٔ وان در ترکیه است .
۲ــ پیروان نسطور خلیفهٔ عیسویان قسطنطنیه‌که در قرن پنجم میلادی میزیسته‌است . این‌آئین‌که از طرف کلیسای‌کاتولیك درقرون پنجم وششم میلادی تحریم شد بعداً درعثمانی وایران وهند و حتی تا سیبری رسوخ پیدا کرد .
۳ــ پیروان‌یکی‌از فرقه‌های مسیحی‌که درقرن‌ششم‌میلادی در سوریه بوجودآمد .

این وضع سرزمین کردها بود و اکنون برگردیم به شرح مسافرت .
روز بیستم ژانویه سه ساعت قبل از برآمدن آفتاب قزل‌رباط را ترك کردیم و قبل‌از حرکت باج معمولی را پرداختیم . بعداز چندی بسرزمینی رسیدیم‌که زمانی حاصلخیز و مسکون بوده ولی ایرانیها در یورش‌های جنگی خود آن را ویران ساخته و سکنه را تار و مار کرده بودند زیرا دراین طرف‌ها گفته می‌شود ، و من نیز کاملا با آن موافقم ، که به بهترین برج و باروی نظامی سرحدات یك مملکت نیز نمی‌توان مثل اراضی لم‌یزرع و صحرا برای حفظ امنیت اطمینان داشت زیرا اهالی بدبخت چنین سرزمینی‌که محتاج لقمه‌ای نان هستند نمی‌توانند خطری بوجود بیاورند و بعلاوه موقعی‌که بین دو مملکت صحرا قرار داشته باشد خطر اصطکاك قوا تقلیل می‌یابد و اختلافات مرزی پیش‌آمد نمی‌کند . همان روز بازحمت زیاد از رودخانه‌ای عبور کردیم و بنظر من این همان رودخانهٔ دیاله بودکه یك مرتبه نیز با قایق از آن رد شده بودیم منتهی چون اکنون سرچشمهٔ آن نزدیکتر بود عمق زیادی نداشت . در ساحل دیگر رود در بقایای آبادی بزرگی‌که بجز نام آن یعنی چای‌خانگی چیز دیگری ازآن باقی نمانده بود شب را درکنار آبشاری بسرآوردیم و روز بعد به سرزمین متروك و مخروبهٔ دیگری رسیدیم‌که نام آن قصرشیرین است . شیرین که در زبان فارسی ممکن است نام مرد و زن هردو باشد نام بانوی صاحب این قصر بوده است‌که خسرو پادشاه ایران به اوکمال علاقه را داشته است و دراین باره در فارسی اشعار بسیار لطیفی وجود دارد .

وقتی حوالی غروب از قصر شیرین گذشتیم از دور عده‌ای سواران ایرانی را دیدیم‌که ازافراد کاظم‌سلطان حاکم آن ناحیه بودند واو همان‌کسی است که به مندلی یورش آورده و آنجارا ویران ساخته بود .

با دیدن این افراد خوشحالی زایدالوصفی بمن دست داد زیرا متوجه شدم‌که به این ترتیب از دست مردمان نفهم و پر مدعا خلاص شده‌ایم . سواران



**برخورد با سواران ایرانی**

از ترجمه هلندی سفرنامه چاپ آمستردام سال ۱۶۶۶ میلادی

بمحض دیدن ما نزدیك شدند و با کنجکاوی خاص ایرانیان که می‌خواهند از هرچیز تازه‌ای آگاهی پیداکنند بدور من که فرصت پنهان شدن نیافته و خودرا فرانکو معرفی کرده بودم جمع شدند و خوشبخت‌ترکسی‌که بمن نزدیکتر بود زیرا حس کنجکاویش بیشتر اقناع می‌شد . آنان مرا تا مدتی همراهی‌کردند و همه باهم ترکی حرف می‌زدند چون این زبان درایران باندازهٔ فارسی رایج و زبان دربار ایران و نظامیان است و با وجودی‌که برای نوشتن فقط زبان فارسی مورد استفاده قرارمی‌گیرد قسمت اعظم مردان و زنان هردو زبان را بخوبی می‌دانند و بدان تکلم می‌کنند. دلیل حفظ این عادت این‌است که قزلباشهاکه قوای نظامی و قسمت اعظم اعیان و نجبای کشور را تشکیل می‌دهند و تعداد آنان نیز زیاد است باوجودی که خارج از قلمرو ترك به دنیا آمده‌اند اصلا ترك نسب هستند و دربین خود به‌زبان ترکی تکلم می‌کنند . از طرف دیگر گفته می‌شودکه زبان فارسی زبان شیرین و لطیفی است‌که فقط برای سخن گفتن زنان و سرودن شعر خوب است درحالی‌که زبان ترکی خشن ومخصوص نظامیان است و شاه نیز ازاینکه‌آن را خوب حرف می‌زند به‌خود می‌بالد . فراموش کردم بگویم‌که سواران ایرانی فقط با تیر وکمان و شمشیر هلالی مجهزبودند واین‌موضوع مرا به یادگزنفون انداخت‌که می‌گوید این‌نوع شمشیر برای نیروی سواربهترین اسلحه‌است . آنان اسلحهٔ دیگری برای حمله و یا دفاع نداشتند و تصور می‌کنم یك دسته سبك بودند زیرا در نبردهای بزرگ این نیروها دارای نیزه و تفنگ و سایر سلاح‌های مورد نیاز هستند . اسب‌های این عده‌کوچك ولی بسیار چابك بودند و با دیدن آنها انسان بیاد این شعر تاسو[1] می‌افتادکه دربارهٔ یونانی‌ها سروده است :

---

۱ــ Torquato Tasso شاعر ایتالیائی‌که در قرن شانزدهم‌میزیسته است وکتاب «اورشلیم آزاد شده» Gerusalemme Liberata اویکی‌ازآثارکلاسیك ایتالیائی محسوب می‌شود .

«اسب‌های میان باریك دارندکه خوب‌می‌دوند .
خستگی برآنان غلبه نمی‌کند و برای خورد و خوراك ولعی نشان نمی‌دهند .»

ما نیز برای جلب رضایت این افراد سلاح‌های خودرا نشان دادیم و دقت‌کار ما با تفنگ و حمل بیش‌از دوطپانچهٔ کوتاه و بلند از طرف یك فرد و بخصوص پیستولهای ماکه تیراندازی با آنها موجب اتلاف وقت نمی‌شد موجبات تعجب آنان را فراهم آورد و چنین اظهار عقیده کردندکه تجهیزات ما کامل و قدرت تسلیحاتی هریك از ما لااقل برابر چهار نفر است .

بالاخره آنان به راه خود رفتند و ما نیز برای استراحت در نزدیکی رودخانه‌ای که سابقاً نیز به‌آن اشاره کرده‌ام رحل اقامت افکندیم . تصور نمی‌کنم این محل از نقاط مسکونی دور بود زیرا عده‌ای زن و مرد از اطراف برای فروش مواد خوراکی ازقبیل شیر و پسته به نزد ما می‌آمدند . من سابقاً برای شما نمونه‌هائی از پسته فرستاده‌ام ولی این پسته‌ها سبز بود و پوست آن کنده نشده بود .

روز دهم بعد ازاینکه از تپه‌ها گذشتیم وخسته شدیم برای استراحت در نزدیك نهری‌که نام آن ینگی‌امام بود در یك ده کردنشین که بنام ینگی ـ خانگی خوانده می‌شد بار افکندیم و من دراینجا لباس خود را از آسوری به ایرانی تبدیل کردم . نخست توسط سلمانی ده ریش و سبیل خود را که در مدت ۱۶ ماه یعنی از قسطنطنیه به بعد نتراشیده بودم بطریق ایرانی‌ها آرایش دادم . ایرانی‌ها روی‌گونه‌ها و چانهٔ خودرا بکلی می‌تراشند و سبیل قطوری در پشت لب می‌گذارندکه تقریباً تا بناگوش می‌رسد . معمولا مردم سرسبیل را رو بپائین تاب می‌دهند ولی من دستور دادم انتهای سبیلم را مستقیم و رو به بالا تاب دهند زیرا شنیده‌ام شاه هم‌چنین می‌کند . بالاخره چنان قیافهٔ من عوض شدکه‌گمان نمی‌کنم کسی‌که مرا درترکیه دیده بود موفق بشناختن من می‌شد و بطریق اولی شماکه قیافهٔ مرا درایتالیا به یاد دارید هرگز مرا نخواهید

شناخت .

همسرم که پنهانی از اواین عمل را انجام داده بودم وقتی مرا دید آه از نهادش برآمد و اظهارداشت ازاینکه قسمت اعظم زیبایی مردانه‌ام را ازدست داده‌ام بی‌نهایت متأسف است . بازحمت زیاد اورا قانع کردم و گفتم باید تحمل داشته باشد تا چشمش به قیافهٔ جدید من آشنا شود و توضیح دادم از این پس باید به سرزمینهای مختلفی برویم و با آداب و رسوم جدیدی آشنا شویم و در نتیجه باید عـادت کند مـرا با قیافه‌های جدیدی ببیند از جمله این‌که در بازگشت به ایتالیا باریش جدید من که شاید به نظر او از همه عجیب‌تر باشد و دراین صفحات به‌آن ریش بزی میگویند آشنا شود و آن چنین است‌که تمام صورت را میتراشند و فقط قسمتی از موی صورت را برروی چانـه باقـی میگذارند .

به هرحال خودرا به قیافهٔ ایرانیان درآوردم و دراولین فرصت دستور خواهم داد نقاش صورت مرا نقاشی کند و با تابلوی دیگری‌که از من به‌شیوهٔ آسوری‌ها ترسیم شده‌است به ایتالیا خواهم فرستاد یا با خود همراه خواهم آورد ، ولی برای کشیدن تابلو با قیافهٔ ایرانی صبر می‌کنم تا لباسی راکه برای معرفی به حضور شاه خواهم پوشید در برداشته باشم .

درینگی خانگی برف وباران می‌بارید ولی سرد نبود واین اولین باری بودکه درطول این راه‌پیمایی به‌این عوامل طبیعی برخورد می‌کردم ــ صبح روز یازدهم دیر وقت حرکت کردیم زیرا به مناسبت نزول برف چادرهای ما سخت شده و یخ بسته بود و بستن آنها به‌آسانی امکان‌پذیر نبود . باوجود این موفق شدیم به موقع خودرا به پای کوهستانی که باید از آن عبورکنیم برسانیم و در نزدیکی قلعه‌ای بنام پیشاورکه به تازگی برای‌حفظ سرحدات بناشده وکاظم سلطان که فوقاً نیز به وی اشاره‌کرده‌ام با پانصد تن از سواران خود ساکن آن بود بار افکندیم . بقیهٔ سواران کاظم سلطان دراطراف پراکنده هستند تا

از سرحدات مواظبت کنند .

روز دوازدهم به دو دلیل حرکت نکردیم یکی اینکه لازم بود به حیوانات استراحت داده شود تا با شرایط کوهستانی آشنا شوند و دیگر اینکه طبق رسوم محلی باید کاروان به سلطان که علاوه برحکومت شهرها برعدهٔ زیادی از کردهای بیابان گرد و بیجا و مکان نیز سمت ریاست داشت پیشکشی تسلیم کند . دراین محل سرمای فوق‌العاده‌ای حکومت می‌کرد واین دوشب باد سهمگینی می‌وزید که نزدیك بود طناب چادرها را پاره کند و میخها را از جا بکند .

صبح روز سیزدهم از کوهستان گذشتیم . دراینجا زمین پر از برف بود و این برف سنگین ما را تا اصفهان ترك نکرد . سفیدی آن بخصوص موقعی که آفتاب برمی‌آمد باعث آزار فوق‌العادهٔ چشم می‌شد و مجبور شدیم به‌وسیله‌ای که گزنفون در موقع خود برای حفظ سربازانش بدان متوسل شد توسل جوییم یعنی نوار پارچهٔ سیاهی برروی چشم خود ببندیم تا نور از پشت آن بتابد و چشم را آزار نرساند .

همینکه شب برآمد خودرا به کوهپایه‌ای رسانیدیم واز بخت موافق درآنجا جای خشکی برای چادر زدن پیدا کردیم . دراینجاکه بین کوهستانهای پرآب واقع شده‌بود دهی قرارداشت به نام کرند که ساکنین آن کرد بودند . طبق معمول مردم ده مواد خوراکی برای خرید به ما عرضه داشتند و همسر من اظهار تمایل کردکه خانه‌های آنان را ببیند . من نیز به اتفاق زنان آن ناحیه که برای فروش خوراکی نزد ما آمده بودند اورا تا این منازل که در بادی امر فاصلهٔ آنها با ما نزدیکتر از حد واقعی به نظر می‌رسید همراهی کردم و در طی راه مردی به ما گفت صاحب این ده و اطراف آن زنی به نام خانم سلطان است که خود دراینجا سکونت دارد . خانم معانی اظهارنظر کرد اکنون که دراین ده هستیم از لحاظ نزاکت بهتر است برویم و به او سلامی بکنیم و سپس

آن مرد که پیشکار خانم بود مارا به‌نزد او راهنمایی کرد و واقعاً نمیتوان گفت با چه روی خوشی مواجه شدیم . همسرم به حضور خانم رفت و چون شوهر خانم در خدمت شاه بود و در محل حضور نداشت یکی‌از برادران او مرا به حضور پذیرفت . می‌خواستیم هرچه زودتر از آنان وداع کنیم ، زیرا دیروقت بود ، ولی تا موقعی که پلو و سایر خوراکیها سر سفره چیده نشد نگذاشتند ما بیرون بیاییم و آنان به هر قیمتی بود مایل بودند ما درآنجا شام بخوریم و بالاخره نیز زنان و مردان دراطاقهای جداگانه بر سر سفره نشستند و به صرف غذا پرداختند . همانطورکه بعدها به کرات ملاحظه کردم نان در کردستان و به‌طور کلی درایران بسیار نازك و شکل آن دایره مانند و سفید رنگ است و خوب پخته می‌شود و شبیه لازانیا[1] است‌که ازآن ماکارونی تهیه می‌کنند . از قاشق و امثال‌آن خبری نیست و طرز غذا خوردن ایرانیان این‌است‌که از دست به عنوان قاشق و چنگال استفاده می‌کنند . در پختن غذا ظرافت به کار نرفته بود منتهی به علت مهربانی و ادب و رأفتی که نسبت به ما ابراز می‌شد بسیار بر ما گوارا می‌نمود . وقتی شام به پایان رسید آنجا را ترك کردیم و خانم میزبان سخنان محبت‌آمیز و صمیمانه‌ای بدرقه راه ما کردکه توسط برادر او از کردی به ترکی برای ما ترجمه شد و چند تن از نفرات او نیز ما را تا چادرهایمان که قریب یك میل دورتر بود همراهی کردند و خانم معانی ازآنجا برای خانم سلطان یك سبد میوه و خوراکیهایی که درآن صفحات پیدا نمی‌شد به اضافهٔ عطر و اشیاء زنانه دیگر فرستاد .

روز شنبه چهاردهم بعد از اینکه سراشیبی تندی را پیمودیم درروی چمنزار وسیعی‌که از تپه‌های متعدد وزیبا احاطه شده ویکی‌از زیباترین مناظری بودکه در عمرم دیده بودم چادر زدیم . نزدیکترین ده که برروی تپهٔ کوتاهی بنا شده و آبشاری از وسط‌آن میگذشت هارون‌آباد نامیده می‌شدکه بعضی‌ها

۱ــ یك‌نوع خمیرکه در ایتالیا بسیار معروف است .

به غلط به‌آن هارون آوا می‌گفتند .

یکشنبه بوقت معمول یعنی سه ساعت قبل از سرزدن آفتاب آمادهٔ حرکت شدیم و باوجود برف سنگینی‌که می‌بارید و زمین را پوشانیده بود بسیار راه رفتیم واز محلی‌که معمولا کاروانها درآنجا رحل اقامت می‌افکنند گذشتیم و چادرهای خودرا موقع غروب نزدیك رودخانه‌ای در حوالی ده ماهیدشت برپا کردیم .

روز دوشنبه موفق شدیم فقط نصف روز راه‌پیمایی کنیم و به علت برف و باد و باران مجبور شدیم برای استراحت به دهی‌که روی پل رودخانه قرسو (که به معنای آب سیاه است ) بناشده بود پناه آوریم . درآنجا برای فرار از شر برف تندی‌که بیداد می‌کرد نخواستیم چادرها را برپاکنیم و به یکی از منازل کردها که درآن عده‌ای زن و مرد ساکن بودند روی آوردیم . آنان با مهربانی و محبت تمام از ما پذیرایی کردند و اصولا به نظر من‌کردها مردمان مهربانی هستند . دراین خانه چیز تازه‌ای نظر مرا جلب کرد که باید به ذکر آن بپردازم زیرا نه تنها در کردستان بلکه بعداً در سرتاسر ایران همه جا با آن برخورد کردیم و آن این است‌که در اطاقها آتش را در بخاری نمی‌افروزند ، بلکه درکوره‌ای‌که در زمین جای دارد و به‌آن تنور می‌گویند روشن‌می‌کنند.

تنور عبارت است از گودالی چهارگوش یا دایره مانند که به اندازه دو کف دست یا بیشتر عمق دارد و برای اینکه بهتر گرم شود و آتش را حفاظت کند دیوارهٔ داخلی آنرا با قالبی از سفال پخته می‌پوشانند . در داخل تنور ذغال افروخته قرار دارد و اصولا اگر چوب و مواد سوختنی دیگری نیز درآن قرار دهند تبدیل به ذغال افروخته می‌شود .

در روی این کوره چهارپایه‌ای به شکل یك میز کوچك می‌گذارندکه برروی آن پارچهٔ ضخیمی مملو از پنبه قراردارد و تا مقدار زیادی از اطراف میز را نیز می‌پوشاند و مانع ازخروج گرمای داخلی می‌شود و در حقیقت به‌این

ترتیب کوره اثر یك بخاری را دارد که اطاق را نیز گرم می‌کند و در موقع غذا خوردن و صحبت کردن و حتی برای خوابیدن از آن استفاده می‌شود و اشخاص روی زمین در روی تشك‌هایی‌که‌کنارآن قرار دارد به‌طوری می‌نشینند که شانه و پشت آنان به دیواری که جلوی آن متکا و بالش چیده شده است تکیه می‌کند و همیشه تنور درمحلی ساخته می‌شود که فاصلهٔ آن بادیوارهای اطاق و حداقل با دو دیوار مجاور متناسب است وکسانی‌که طالب حرارت کمتری هستند فقط پاهای خودرا زیر لحاف می‌کنند و کسانی‌که حرارت بیشتری را طالبند دست‌ها و بدن خودرا نیز به داخل می‌برند ، ولی سر همیشه بیرون می‌ماند و باید به اطلاعتان برسانم که حرارت این دستگاه به اندازه‌ای مطبوع و لذت‌بخش است‌که من هرگز وسیله‌ای به این مفیدی برای مبارزه با سرمای زمستان ندیده‌ام و قصد دارم موقع مراجعت به ایتالیا دستور دهم نمونه‌هایی ازآن بسازند . کسی‌که اصلا طالب حرارت داخلی زیر روپوش چهارپایه نیست می‌تواند روی تشك بنشیند و روپوش را جلوی خود پایین بیاندازد و دراین‌صورت فقط از هوای نسبتاً گرم اطاق استفاده کند . برای روشن کردن تنور و دمیدن درآن کانال کوچکی از پایین تنور شروع می‌شود و بطور مایل بالا می‌آید تا در نقطهٔ دورتری به‌کف اطاق برسد و در آنجا به دریچه‌ای منتهی می‌شودکه گاهی مطابق قطر کانال و گاه بزرگتر ازآن است و روی آنرا با سنگی‌که به همان اندازه تراشیده شده‌است می‌پوشانند . درموقع لزوم سنگ را برمی‌دارند و درآن می‌دمند و چون مخرج دیگری وجود ندارد طبعاً جریان هوا به زغال داخل می‌رسد و باعث افروختگی بیشتر آن می‌شود . دریچهٔ کانال نیز معلوم نیست ، زیرا در کف اطاق به چشم نمی‌خورد مضافاً به اینکه اطاقها همیشه با قالی و پوشش‌های زیبای دیگر مفروش است و برعکس آنچه درایتالیا معمول است درایران دیوارها رابه‌رنگ سفید باقی می‌گذارند . در نقاطی مانند دهات کردستان که آثار تمدن غیر –

محسوس‌تر است روی این کوره‌ها غذا می‌پزند و با گذاشتن یك ورقهٔ آهنی پایه کوتاه برروی آن نان نیز تهیه می‌کنند به این طریق که ورقهٔ نازك و گرد خمیر را روی صفحهٔ آهنی قرار می‌دهند و در یك چشم به‌همزدن نان پخته می‌شود ، اما در جاهای دیگر ایران که نان قطورتر است و برای پختن احتیاج به حرارت زیادتری دارد آنرا در داخل تنور قرار می‌دهند .

از این مقوله بگذرم و جریان مسافرت را تعقیب کنم . سه‌شنبه هفدهم ژانویه که روز سنت آنتونیو است روز طولانی و پر از باد و سرما و برفی را داشتیم که از مقتضیات فصل است ، ولی من مطمئنم شما موقعی‌که برای دیدن مناظر زیبای ناپل بگردش می‌پردازید هرگز نخواهید توانست مشکلات ناشی از این سرما را که ما دست به‌گریبان آن هستیم حس کنید .

امیدوار بودیم شب را در یکی از این اماکن عمومی که دراین جا نیز مانند ترکیه به آن کاروانسرا گفته می‌شود بـه سرآوریم و محل مـوردنظر کاروانسرای بزرگی بودکه با چند خانهٔ نو دیگر در پای کوهستان مرتفع و قائمی که بدنه‌های آن مانند دیواری تا به آسمان اوج می‌گرفت ساخته شده بود . این محل به فارسی شهر نو خوانده می‌شد ، زیرا از ساختمان آن مدتـی نمی‌گذشت ، ولی ما از استراحت موردنظر خود در داخل کاروانسرا محروم ماندیم زیرا ازاصفهان قافلهٔ عظیمی مرکب از دو هزار وهفتصد شتر به این محل‌آمده بودکه‌گرچه افراد آن دردهات مختلفی‌پخش شده بودند مع‌الوصف همان عده‌ای‌که به این ده آمده بودند کاروانسرا را کاملا اشغال کرده و حتی جمعی از آنان بیرون مانده بودند . به این ترتیب چارهٔ دیگری برای ما باقـی نماند جزاینکه به همان کار همیشگی دست بزنیم و چادرها را در محلی کـه برف به علت ایاب و ذهاب پا خورده و کوبیده شده بود برپا سازیم و داخل چادر نیز آتش افروزیم ، ولی خوابیدن و استراحت کردن از محالات مینمود زیرا علاوه برسرمای فوق‌العاده باد به‌اندازه‌ای شدید بودکه چادرها و تشك‌ها

و روپوشهایی که خودرا درآن پیچیده بودیم و حتی خود ما را نزدیك بود از جا بکند . بقول ترك‌ها « هیچ‌چیز مهم نیست » و وقتی زمان گذشت همه‌چیز فراموش می‌شود . درحقیقت اگر چنین رنج و تعبی درایتالیا برکسی واردشود مسلماًباعث هلاك او خواهد شد اما دراین صفحات به علت اینکه هوابهتر است و یا چون بدن به تدریج عادت می‌کند و یا به‌دلیل دیگری که به‌آن واقف نیستم انسان به ناراحتی دچار نمی‌شود .

من که امسال زمستان آنقدر زیاد در هوای آزاد فقط با پوشش مختصری خوابیده و اینهمه در معرض سرما و باد و باران و برف بوده‌ام باید بگویم که از لطف خداوند نه تنها هیچوقت مریض نشدم ، بلکه حتی سینه دردی هم‌که در رم موقعی‌که در رختخواب گرم خود جنب آتش گرم بخاری میخوابیدم به‌آن مبتلا بودم تقریباً رفع شد ، اما ناراحت‌کننده‌ترین وضع ناشی از سرما موقعی ایجاد می‌شود که انسان نیمه شب برای قضای حاجت مجبور شود در زیر نور مرطوب ماه در حالی‌که برف تا زانو می‌رسد و دانه‌های آن از چاك پیراهن به داخل بدن نفوذ می‌کند به صحرا برود و واقعاً صدمه‌ای‌که وزش باد سخت به رانهای عریان انسان در موقع قضای حاجت وارد می‌آورد با هیچ ناراحتی دیگر قابل مقایسه نیست . سخنانی‌که گفتم راجع بخودم بودکه مرد هستم و باوجودی‌که از سلامتی کامل برخوردار نیستم به این حوادث عادت کرده‌ام اما خانم معانی یعنی زن جوان و ظریفی که در سرزمین گرم بغداد پرورش پیدا کرده و تا موقع خروج از آنجا حتی نمی‌دانست پاك‌کردن آب‌بینی بادستمال چه معنی می‌دهد دراین سرما و رطوبت هیچ ناراحتی پیدا نکرد و فقط گاهگاهی مجبور میشد آب‌بینی خود را با دستمال پاك کند ، رویهمرفته خداوند بزرگ هرچه صلاح باشد انجام می‌دهد و بهتر است کارها را به او واگذار کنیم .

من علی‌رغم اینهمه سرما و با وجودی که طبق رسوم و عادات محل

سرم را تراشیده بودم هرگز نتوانستم خودرا عادت دهم که شبها با دستار بخوابم و طبق عادت قدیم خود مجبور بودم درموقع خواب سرم باز باشد. نخست برای جلوگیری از سرما سعی کردم بجای موهای خود که از دست داده بودم پارچهٔ نازکی به سر ببندم، ولی بزودی سینه درد و سرفه شروع شد و در نتیجه مجبور شدم بستن پارچه را موقوف کنم. واقعاً این امر باعث حیرت من شده‌است، زیرا درمدت روز و بیرون از خانه کلاهی نازك که از پارچهٔ ظریفی تهیه شده است به سردارم و با آن زیر آفتاب و گرما و به طور خلاصه هرجا لازم باشد می‌روم و هیچ ناراحتی نیز از این جهت حس نمی‌کنم، ولی شب موقع خواب باید سرمن حتماً عریان باشد.

البته نمی‌دانم دلیل این امر چیست، ولی تجربه نشان داده است که صلاح درهمین است و زیاد نیز درصدد درك علت نیستم، مع‌هذا از ذکر این نکته ناگزیرم که درمدت مسافرت لازم بود همیشه لباس و حتی چکمهٔ خود راکه آستر پوستی داشت به تن داشته باشم و اتفاق افتادکه حتی برای مدت هشت روز لباس را از تن بدر نیاوردم و علاوه برآن دائماً پتوی سنگینی‌که اگر سرمایی چنین طاقت‌فرسا حکمروایی نمی‌کرد حمل آن بسیار مشکل به نظر می‌رسید بدور خود پیچیده بودم زیرا شدت سرما طوری نبود که بگذارد انسان لذت لباس عوض‌کردن را بچشد وازاین‌گذشته واقعاً فرصت اینکار نبود چون مجبور بودیم صبح‌های زود از خواب برخیزیم تا بتوانیم بموقع خودرا به جان پناهی برسانیم و ضمناً غذایی نیز تهیه کنیم زیرا بعد از اینهمه راه‌پیمایی روزانه به طور ناشتا و خوردن غذای مختصر و سرد برروی اسب، احتیاج زیادی به صرف غذای گرم داشتیم. دربارهٔ سرما خیلی حاشیه رفتم، ولی شما که به اخلاق من آشنایی دارید واقف هستید که نمی‌توانستم از شرح آن صرف‌نظر کنم و اکنون به مطلب اصلی برمی‌گردم.

صبح روز چهارشنبه از شهر نو عزیمت کردیم و با وجودی‌که زمین

سراسر پوشیده از برف بود ، ولی آنروز برف از آسمان نمی‌بارید و هوا قدری آرامتر مینمود . شب را در صحنه که جای نسبتاً بزرگی است و سکنهٔ آنرا کردها و ایرانیان تشکیل می‌دهند به سرآوردیم . دراینجا کاروان بزرگی بارافکنده بود ، ولی چون شهر بزرگ است خانه‌ای پیداکردیم که ساکنین آن چند زن ایرانی بودند و ترکی نیز صحبت می‌کردند و به این ترتیب بالاخره موفق شدیم علاوه‌بر خودمان حیواناتمان را نیز که به علت عبور از برف فوق‌العاده خسته بودند استراحت دهیم و تمام روز پنجشنبه را در آنجا ماندیم و تجدید قوا کردیم .

دراینجا سرزمین کردستان تمام می‌شود و قلمرو ایران آغاز می‌گردد . البته منظورم این است که از این نقطه به بعد فارسی حرف می‌زنند والا هنوز برمن معلوم نیست حکومت آن ناحیه دردست کیست و کسی را هم نتوانستم پیدا کنم که دراین باره ذهن مرا روشن کند . دراینجا مردم عادی هرناحیه را معمولا به نام‌کسی که آنرا اداره می‌کند می‌خوانند همانطورکه درترکیه ایالات را به نام شهر مرکزی آن نام می‌برند و البته شما باوجودی‌که از محل دور هستید به‌کمك کتاب‌هایی‌که دراختیار دارید می‌توانید بهتر از من نام این ناحیه را کشف کنید .

روز جمعه بیستم ژانویه در سرزمین دیگری‌که نام آن کنگاور بود بار افکندیم . بمحض رسیدن به ایران هرکس متوجه برتری شایانی‌که این سرزمین از لحاظ خوبی و صفای مردم و تمدن و فرهنگ و هرگونه کیفیات دیگر بترکها دارد میشود و من به جرأت می‌توانم بگویم این خطه به‌هیچوجه کمتر از سرزمین‌های مسیحی نیست و یا اگر باشد فقط از لحاظ خانه سازی و غذاهای لذیذ است . دیگر به‌چادرها احتیاجی نبود ، زیرا درتمام طول راه کاروانسراهای بزرگ ومناسبی‌که ازطرف پادشاهان یا شخصیتهای دیگر ساخته شده و دراختیار مردم قرار گرفته وجود داشت‌که برای بیتوته درآن وجهی

پرداخت نمیشد . اطاقهای این کاروانسراها خالی بود و در بعضی از آنها اصلا اطاقی وجود نداشت و فقط برای حفاظت از باد و باران سقف بزرگی زده بودند و مردم توقع بیشتری نیز ندارند اما من‌که انتظار وضع راحت‌تر و جای تمیزتری راداشتم والبته این نظر درکاروانسرا که دائم درمعرض رفت و آمد است تأمین نمی‌شد تا سرحدامکان به خانه‌های‌خصوصی می‌رفتم مضافاً به‌اینکه دراین صفحات ده‌های فراوانی وجودداشت و باپرداخت مختصر وجهی انسان می‌توانست‌آسایش بیشتری داشته‌باشد. درکنگاور خانهٔ قشنگ و تمیزی یافتیم و درآنجا موفق به‌خوردن اغذیهٔ لذیذ و میوه‌هایی از قبیل انار و سیب وانگور تازه شدیم که وجود آنها دراین سرزمین سرد و پوشیده ازبرف موجبات‌حیرت مرا فراهم آورد . شنبه راه‌پیمایی عظیمی کردیم زیرا نیمه شب از خواب برخاسته بودیم و بعداز گذشتن از ده‌های متعدد شب در ده بزرگی به نام سعدآباد اقامت گزیدیم . قاطرچیهای ما اهل این محل بودند و مارا به‌خانهٔ خود بردند ، ولی با تمام عجله‌ای که داشتیم مجبور شدیم برای خاطر آنان سه روز درآنجا بمانیم .

چهارشنبه ۲۵ ژانویه یعنی روزی‌که به علت حوادث‌گذشته وهمچنین به‌مناسبت جشن کلیسای ما در رم که به سن‌پل هدیه شده‌است برای من یکی از روزهای فراموش نشدنی است تمام مدت از کوهستان سختی درحال صعود و نزول بودیم ولی باوجود برف سنگین به علت وجود جادهٔ خوب و کم شیب راه‌پیمایی زیاد مشکل نبود . از چندین دهکده عبور کردیم و شب به دهی به نام زاغه رسیدیم و ظهر روز بعد به شهر همدان که مقصد کاروان بود و با قاطرچی‌ها نیز تابه‌آنجا قرارگذاشته بودیم وارد شدیم وسپس خانه‌ای‌گرفتیم و به‌قصد دیدار محل و استراحت و ترتیب دادن مسافرتی‌که در پیش داشتیم چندین روز درآنجا ماندیم .

باید بگویم همدان شهر نسبتاً بزرگی است‌که جمعیت قابل توجهی

دارد و در حقیقت گذرگاه اصلی ایران است ، ولی از لحاظ خانه‌سازی و وضع اهالی و بسیاری جهات به دهات شباهت دارد . خانه‌ها همه دارای حیاطی هستندکه درآن درختان میوه کاشته شده و این درختان در خیابان‌ها و میادین شهر نیز همه جا به چشم میخورد و بخصوص درخت انگور همه جا فراوان است ، زیرا ایرانیان باوجودی‌که مسلمان هستند بی‌محابا شراب میخورند واز این امر پروائی ندارند . دراین شهر همه‌گونه غذا و ملبوس وجوددارد ومانند شهرهای اصلی دیگر دارای بازار مسقفی است . میوه‌های تازه از قبیل سیب و انار و انگور عالی وغیره دراین شهر فراوان است و ما نیز تا می‌توانستیم از آن خوردیم ، ولی این امر باعث تعجب من شده‌است ، زیرا در عمرم هرگز سرزمینی به این سردی ندیده‌ام و نه تنها خیابانها به سختی یخ بسته است ، بلکه حتی در داخل اطاق‌که درآنجا آتش زیادی افروخته‌ایم هرگونه مایعی حتی مرکب قلمدان یخ می‌بندد . همدان مرکز یك خان است که سلطان های متعددی را تحت فرمان دارد و به سرزمین‌های اطراف نیز حکومت می‌کند . خانها و سلطان‌ها درایران چه‌کسانی هستند و چگونه ازطرف پادشاه حکومت می‌کنند مطلبی است‌که بعداً به شرح آن خواهم پرداخت[۱] و فعلا باید بگویم‌که در همدان پذیرایی شایانی از ما صورت‌گرفت .

اولین شبی‌که وارد شدیم داروغهٔ شهر‌که تحت نظر خان انجام وظیفه می‌کند و اکنون که خان به جنگ رفته طبق معمول در غیاب او حکومت را نیز اداره می‌کند به‌خانهٔ من آمد و برای سرگرمی من چند زن خواننده را نیز با خود آورد ، ولی من که خسته بودم و بیش‌از تشریفات احتیاج به استراحت داشتم به‌اطاق خود رفتم و یکی‌از افراد خودرا که سابقهٔ آشنایی با داروغه

۱ــ خان یك‌لغت مغولی است که معنی شاهزاده می‌دهد . در دوران صفویه این عنوان به حاکم یك منطقه‌که معمولاً تحت‌نظر بیگلربیگی‌انجام وظیفه می‌کرد اطلاق می‌شد . سلطان پایین‌تر از خان و درحقیقت نمایندهٔ اوبود.

داشت به نزد او فرستادم و عذر خواستم و وی به نیابت ازطرف من طبق آداب و رسوم محل به میهمانان شام و آشامیدنی داد .

یکنفر به نام شیخ احمد بیك نیز که از اشخاص متنفذ محل بود و من اسم اورا هیچوقت نشنیده بودم برای اسب‌های ما مقداری علوفه و علیق که تهیهٔ آن مقدار در محل واقعاً کارآسانی نبود فرستاد و روز دیگر مرا از جانب خود و زنها را از جانب زنهایش به منزل دعوت کرد . دربارهٔ این دعوتها که مرسوم محل است لازم است دو مطلب را به اطلاع شما برسانم :

یکی اینکه ایرانیان بخصوص درمورد خارجی‌ها از جهت تقدیم هدایا خیلی سخاوت از خود نشان می‌دهند ، اما از طرف دیگر طبق رسوم کسی‌که هدیه‌ای دریافت می‌کند درمقابل آن‌چیزی به همان ارزش یاگرانبهاتر می‌دهد ، زیرا اگراین‌عمل‌انجام‌نگیرد کسی‌که هدیه داده‌است گله‌مند می‌شودوبه‌قراری که شنیده‌ام این امر به‌کرات اتفاق افتاده‌است . مطلب گفتنی دیگر دربارهٔ میهمانی است‌که برای من داده شد و چون تمام میهمانیها حتی آنهایی که در حضور پادشاه برگزار می‌شود از همین قبیل هستند با توضیحاتی که می‌دهم به نحوهٔ برگزاری همهٔ آنها واقف خواهید شد .

شیخ قبل از نیمروز اسب زیبا و مجهزی برای همسرم فرستاد که بلافاصله برروی آن سوار شد و یکنفر دهنهٔ اسب را گرفت و به‌راهنمایی حیوان پرداخت و به‌این ترتیب برای خانم اسب سوار که مثل مردان برروی حیوان نشسته و پاهای خودرا برعکس زنان سوارکار اروپا بدو طرف شکم اسب انداخته است کار دیگری باقی نمی‌ماند جزاینکه خودرا روی زین محکم نگهدارد . این شیوه اسب سواری زنان از رسوم ایرانیان است و آن عده از خدمتگزاران زن که خانم را همراهی می‌کنند دنبال اسب به راه می‌افتند . ما نیز به‌دنبال اسب روان شدیم و وقتی به منزل صاحبخانه رسیدیم او درد الآن از ما استقبال و بلافاصله ما را به اطاقی که هم‌سطح زمین ساخته شده بود

راهنمایی‌کرد . اطاقهای نشیمن ازاین جهت همیشه هم‌کف زمین است‌که انسان زحمت بالا رفتن از پله‌ها را نداشته باشد و بعلاوه از یکدیگر مجزا هستند به‌طوری‌که ورود به یکی ازآنها مستلزم‌گذشتن از اطاقهای دیگر نیست .

بعضی از خانه‌ها دارای اطاقهای زیادی ازجمله اطاق پذیرایی واطاق خواب و صندوقخانه و اطاق مخصوص خانم‌هاست و قسمت ارباب نشین از قسمت غلام‌نشین مجزی شده‌است . اطاقی‌که به‌آن وارد شدیم چهارگوش و کوچك بود و طبق معمول روی کف آن فرش انداخته بودند . دیوارها رنگ سفید داشت و سقف اطاق را گچ‌بری و نقش و نگار کرده بودند .

در یك بخاری دیواری آتش میسوخت زیرا کورهٔ زمینی درآنجا نبود . عدهٔ کثیری میهمان که قبل از من آمده بودند دور تا دور اطاق پشت به دیوار روی زمین نشسته بودند و مرا به اتفاق همراهانم درکنار داروغهٔ شهر نظربیك که در حقیقت صدر مجلس بشمار می‌آمد نشانیدند . سه زن خواننده و نوازنده نیز با سازهای خود در اطاق بودند ، یکی‌از سازها زهی بودکه به‌آنچه ما داریم شباهتی ندارد و دیگر ادوات موسیقی مانند طبلهای کوچکی بودند که درایتالیا دخترکان هنگام تابستان‌آنرا به‌صدا در می‌آورند ، منتهی بزرگتر و بسیار زیباتر و پر نقش و نگارتر و من یکی‌از آنهارا باخود خواهم‌آورد . این زنان غالباً کسانی هستندکه مردان می‌توانند ایامی را با آنان به سرآورند ، ولـی در موقع میهمانی به‌منظور خوانندگـی و نوازندگـی و گرم‌کردن مجلس به منازل دعوت می‌شوند. به یکی‌ازآنهاکه پیر وبسیار زشت بود و فلفل لقب داشت احترام زیاد می‌گذاشتند زیرا هروقت شاه برای کاری به همدان می‌آمد این زن یکی‌از کسانی بودکه برای سرگرم کردن او دعوت می‌شدند وازاین احترام مبالغه‌آمیزکه جنبهٔ تملق‌داشت چنین دستگیرم شدکه بعضی از درباریهای کم فهم برای جلب مختصر لطف شاه غالباً به چه اقدامات بی‌نتیجه‌ای دست می‌زنند . روی زمین اطاق در جاهای مختلف ظرفهای بزرگ

پر از میوه‌هایی از قبیل انار و گلابی و انگور و فندق شور و پسته و اقسام آن چیده شده بودکه میهمانان گـاهگـاه به سمت آنها می‌رفتند و چیزی برمی‌داشتند. دروسط اطاق میان ظرف‌ها دو پسربچه‌که بنظرم ازغلامان بودند بطور دو زانوکه علامت حقارت و کوچکی است نشسته بودند و اطراف آنان پر ازتنگ‌های شراب بودکه مرتباً از آنها در جامهای نقره‌که به شکل کاسه‌های سوپ‌خوری ما منتهی کوچکتر بود می‌ریختند و به میهمانان می‌دادند. دوجام هریك در سمتی از اطاق مرتباً در گردش بود و میهمانان به ترتیبی که نشسته بودند ازآن می‌نوشیدند و وقتی دور به پایان می‌رسید دوباره همین ترتیب از سر گرفته می‌شد منتهی هرکس در نوبت خود به اندازه‌ای کم می‌نوشیدکه باوجود تعدد دفعات و توالـی ساعـات گمـان نمی‌کنم به اندازهٔ یك وهله شرابخوری‌درمیهمانی‌آلمان‌ها یافلاماندها میگساری می‌شد. این‌مطلب رانقاش من که از فلاماندها بود گفت و بعلاوه من خودم ناظر بودم که هیچکس در میهمانی مست لایعقل نبود. در حقیقت هرکس به‌اندازه‌ای می‌نوشید که به بدن او قطراتی چند از مشروب برسد و این همان شیوه‌ایست که مطابق گفتهٔ گزنفون، سقراط ازآن تعریف فراوان کـرده است. به من که می‌دانستند شراب نمی‌نوشم تعارف نکردند و فقط یکمرتبه از مایع سیاه کـه قهوه نام دارد و بسیارگرم و گوارا بود نوشیدم. دیگران نوشیدن را به یکدیگر تحمیل نمی‌کردند و به عادت مردمان شمال اروپا به سلامتی یکدیگر دائماً جامهای پیاپی نمی‌زدند (عادات قدیم ایرانی که کتاب مقدس نیز ازآن نام برده و حتی درمورد مهمانان آسوری نیز رعایت می‌شده است) ولی موقعی‌که نوبت به هرکس می‌رسید نمی‌دانم به چه دلیل نخست چند بار از نوشیدن امتناع می‌کرد.

مجلس که واقعاً برای من غیرقابل تحمل شده بود تا غـروب آفتاب ادامه یافت و مطلبی که مرا بیشتر از چهار زانو نشستن (زیرا دراز کردن پا

بی‌ادبی محسوب می‌شد ) آزار می‌داد این بود که هیچ حرفی رد و بدل نمی‌شد و سکوت کامل برمجلس حکمفرمائی داشت و اگر کسی هم حرفی می‌زد بسیار آهسته و فقط با پهلو دستی خود بود .

خوشبختانه هرچند یکبار مطربهای زن آوازهای دلپذیر ایرانی می‌خواندند و غالباً آواز را با نواختن آلات موسیقی و رقص توأم می‌کردند . رقص‌ها گرچه زیاد با حیا توأم نبود ، ولی در عین‌حال مانند رقصهایی که در قاهره دیدم جنبهٔ بی‌پروایی و گستاخی نداشت و بیشتر به رقصهای اسپانیولی مینمود منتهی حرکات و اطوار بدن و دست به طرز خاصی بود که به نظر من زیاد ظرافت نداشت مضافاً به‌اینکه لباس عجیب زنان ایرانی باعث نقصان لطف و ملاحت زنانگی آنها می‌شود و تنگی و چسبانی آن با کمربندی که روی ران بسته می‌شود منظرهٔ غریبی به وجود می‌آورد . من نمیخواهم در توضیح لباسها اتلاف وقت کنم زیرا در بازگشتم نمونه‌ای ازلباسهای مختلف وهمچنین تصاویر آنهارا به شما نشان خواهم داد .

از جملات آوازها البته چیزی نفهمیدم ، زیرا از زبان فارسی چیزی نمی‌دانستم فقط آنقدر می‌دانم که نام شاه‌عباس به کرات برده می‌شد و گمان می‌کنم تمام اشعار در مدح او بود . باید بگویم شاه در ایران آنقدر مورد ستایش است که وقتی می‌خواهند قسم بخورند می‌گویند به سرشاه‌عباس واگر کسی به خدا یا به‌کلام او یا از این قبیل قسم بخورد آنقدر به حرف او اعتماد نمی‌کنند تا به اینکه بگوید قسم به سرشاه ، بعلاوه بطور مکرر از اشخاص عامی شنیده‌ام موقعی‌که دربارهٔ موضوعی حرف می‌زنند مثلا اگر بخواهند آرزوی مسافرت خوشی را برای کسی بکنند به شیوهٔ ما نمی‌گویند بخواست خدا ، بلکه به ترکی می‌گویند « شاه‌عباس مرادی ورسین » که معنی می‌دهد امید است ارادهٔ شاه‌عباس چنین باشد ، خلاصه به شاه‌عباس اعتقادی دارند و به او نسبت‌هایی می‌دهند که فقط به خداوند برازنده است و بس .

در ضیافتهای بزرگ در حضور شاه و یا بزرگان قوم معمولا پس از اینکه تا پاسی از شب مراسم رقص و پذیرایی با صرف میوه و شراب به‌طول انجامید مقدار زیادی مربا به مجلس می‌آورند ولی دراین ضیافت چنین نکردند ، بلکه طبق رسوم محل به جمع‌آوری ظروف میوه و شراب پرداختند و به جای آن سفرهٔ قلمکار بزرگی که تمام سطح اطاق را پوشیده بود پهن کردند ، سپس همان دو غلام بچه به روی سفره رفتند و برای میهمانان که دور تا دور نشسته بودند غذا کشیدند . رویهمرفته هشت بشقاب بزرگ یا بهتر بگوییم قاب پراز پلو که هریك چاشنی علیحده‌ای داشت روی سفره چیدند و تعداد زیادی از نانهای نازك نیز آنجا قرار دادند . غلام بچگان در وسط ظروف غذا که تل برنج درآن انباشته شده و به شکل اهرام مصر درآمده بود ایستاده بودند و این ظروف در اطراف سفره طوری چیده شده بودند که هردو تا سه نفر ما می‌توانستیم بدون اینکه زیاد از جای خود حرکت کنیم براحتی از آن بخوریم .

برای تمیزکردن دست‌ها دستمال تقسیم نمی‌شود زیرا معمولا هرکس دستمال بزرگ پر نقش و نگاری که دربافت آن ابریشم یا تارهای طلا بکار رفته است در کمربند خود دارد . دراین مورد باید گفت ترکها از ایرانیان متمدن‌تر هستند ولی به هرحال ایرانیان و حتی خود شاه چنین غذا می‌خورند . چند عدد قاشق چوبی سر سفره وجود داشت ولی بغیراز ما فرنگیها هیچکس آنها را مورد استفاده قرار نداد ، زیرا ایرانیان ( همانطورکه موقع ورود سفرای آنان به رم شیوهٔ غذاخوردن آنان توجه اشخاص کنجکاو را جلب می‌نماید ) از دست خود به عنوان قاشق استفاده می‌کنند و به طریق خاصی چهارانگشت را بطور پیوسته به یکدیگر در داخل ظرف غذا می‌چرخانند به نحوی که در نظر ما خارجیها بسیار کثیف و دور از تمدن می‌نماید .

نمی‌دانم از پلو تا به حال چیزی شرح داده‌ام یا خیر ؟ پلو برنجی

است که نسبت به برنج‌های ما پخت آن کمتر است و آبکشی شده و آنرا با روغن دم کرده‌اند . غالباً برنج باگوشت دام و یا مرغ طبخ می‌شود و بعلاوه چاشنی و ادویهٔ مختلفی به آن می‌زنند . دانه‌های برنج به یکدیگر نمی‌چسبد به‌طوری‌که وقتی در قاب قرار می‌گیرد باوجودی کـه به خوبی پخته شده اینطور به نظر می‌آید که خام است . در داخل پلو ممکن است بادام یا پسته یا کشمش یا ترشی یا شیرینی به انحای مختلف مخلوط شده باشد . این غذا فوق‌العاده سالم و به ذائقهٔ من خوش‌آیند است ، بعلاوه درموقع مسافرت نیز حمل آن زحمتی فراهم نمی‌کند و زود می‌توان آنرا گرم کرد و شکم را نیز زود سیر می‌کند ، زیرا یك بشقاب پلوی ایران با چهار بشقاب برنجی کـه به‌طریق ایتالیایی پخته شده باشد برابر است .

من در مراجعتم برای شما این غذا را تهیه خواهم کرد و مطمئن هستم موافق طبعتان خواهد بود . درصورت لزوم پلو را با سبزیهای مختلف نیز تهیه می‌کنند ، ولی معمولاً پلو به برنج پخته گفته می‌شود و در حقیقت نوع طبخ برنج را می‌نمایاند و با شوربا که برنج پخته شده درآب و یا بقول ما « مینسترا »[1] است فرق دارد . دراین میهمانی خوردن پلو فقط مدت کمی بطول انجامید و من بیش‌از آنکه بخورم تظاهر به خوردن کـردم زیرا طبق عادات عموم شرقی‌ها از جمله ترکها و ایرانیان و حتی مسیحیان مقیم ایـن صفحات ، ضمن‌چاشنی‌های دیگر پیاز رانیز که به‌هیچوجه با معدهٔ من سازگار نیست و نمی‌توانم آنرا هضم کنم به غذاها اضافه می‌کنند . بعد از جمع‌کردن بشقابها آفتابه و لگن آوردند تابا آب گرم که حتی در تابستان نیز به روی دست ریخته می‌شود چربی‌های غذا زدوده شود . تشریفات دیگری نیز انجام شد بدین‌معنی که چندین قاب پلو به منزل ما برای خدمتگزاران فرستادند تا

۱ـ مینسترا « Minestra » یك سوپ ایتالیایی است که در پختن آن از برنج و سبزیجات و حبوبات مختلف استفاده می‌شود .

آنان نیز دراین ضیافت سهیم شوند .

خانم‌ها نیز عیناً به همان ترتیبی که از ما پذیرایی شده بود و همزمان با ما در قسمت دیگری پذیرایی شدند بدین‌معنی که رامشگران چندین بار نزد آنان رفتند و با همان رقص‌ها و نواهای موسیقی آنان را مشغول کردند و این زنان با آنکه وضع شرافتمندانه‌ای ندارند به خود اجازه می‌دهند دریك چنین موقعیت‌هایی به عنوان مسخره و دلقك در محفل زنان محترم و نجیب حضور داشته باشند و آنان را سرگرم سازند .

پس‌از پایان میهمانی هریك از میهمانان به سمتی روان شدند و من در عداد آخرین کسانـی بودم که مجلس را یکساعت از شب گذشته ترك کردم و موقع عزیمتم صاحب‌خانه با الفاظ و کلمات محبت‌آمیزی موجودی خـود و حتی خانه و اسبهایش را به من پیشکش کردکه متقابلا از تعارفات او تشکر فراوان کردم . فراموش کردم قبلا بگویم که صبح قبل از آمدن به میهمانی ، با توجه به آداب و رسوم ایرانی ، برای جوابگویی به هدایایی که صاحب‌خانه برای من فرستاده بود مقداری خوراکی و پوشاکی که از ایتالیا با خودآورده بودم برای او و داروغه فرستادم .

در همدان دورهٔ توقف من طولانی شده بود و می‌خواستم هرچـه زودتـر از این شهر کـه ماندن درآن دیگـر موردی نداشت خارج شوم و چهارپایانی را که بایستی به‌وسیلهٔ آنها به‌اصفهان می‌رفتیم نیز قبلا کرایه کرده بودیم . امروز نقاط ایران همه‌جا آباد و پر جمعیت و برای مسافرت مطمئن است واز دستبردها و حملهٔ دزدان که در ترکیه انسان دائماً گرفتار آن است خبری نیست . برعکس اگر از فردی چیزی ربوده شود در سرزمینی‌که دزدی واقع شده حاکم باید عین مال یا قیمت آنرا تأدیه کند و ارزش کالا از طرف شخصی‌که خسارت به‌او وارد آمده با قید قسم تعیین می‌شود .

من‌که از مسافرت با کاروان و مشکلات آن خسته شده بودم دیگـر

نمی‌خواستم با این وسیله مسافرت کنم و مایل بودم بقیهٔ سفر را به میل خود انجام دهم . درموقع عزیمت مردم زیادی سر راه گرد آمده بودند و تا مسافتی نیز مرا بدرقه کردند و سپس به تدریج متفرق شدند .

اولین دستوری‌که دادم این بودکه دیگر آنقدر سحرخیزی نکنیم و قبل از برآمدن آفتاب به راه‌پیمائی نپردازیم زیرا به خوبی واقف هستید که من چقدر به‌خواب صبحگاهی علاقمندم .

روز جمعه سوم فوریه چون به بستن بار و وزن کردن اثاثیه مشغول بودیم ( زیرا عوارض راه برحسب وزن تعیین می‌شود ) از همدان دیر وقت عزیمت کردیم و یکساعت بعد از صدور دستور حرکت از طرف من به دهی به نام گبرسین رسیدیم ودرکاروانسرای مناسب وبزرگی رحل اقامت افکندیم . در مشرق زمین رسم است‌که درابتدای مسافرت فقط مسافت‌کوتاهی را طی کرده و بعد در محل نزدیکی اطراق می‌کنند تا به‌این ترتیب برای همه امکان گرد آمدن در یك محل فراهم گردد و بعلاوه اگر کسی چیزی را فراموش کرده بود یا به چیزی احتیاج داشت بتواند آنرا بموقع به‌دست آورد و خودرا به دیگران برساند .

این قاعده به‌نظر من‌کاملا صحیح است و به‌طوری‌که گزنفون می‌نویسد کورش‌کبیر نیزکه فرمانده و رهبر محتاطی بوده به‌همین نحو عمل می‌کرده است . شنبه شب در کاروانسرای ده محقری که نیشار نامیده می‌شد بیتوته کردیم . روز یکشنبه از دهات زیادی عبور کردیم و به یکدسته اسب که تعداد آنان به پنجهزار می‌رسید و به شاه تعلق داشتند برخورد کردیم و سپس در دهی به نام دزآباد که به غلط به‌آن دزاوا می‌گفتند در منزل‌های خصوصی بیتوته کردیم .

روز دوشنبه در ساری که ده بزرگی است بار افکندیم و شب را در خانه‌های ساکنین ده اطراق کردیم . دراینجا مانند سایر دهات ایران مدخل

خانه‌ها بسیار کوچك منتهی از سنگ مرمر یکپارچه بودکه در حجاری آن ظرافتی بکار نبرده بودند و همانند درب ورودی مقبرهٔ پادشاهان در اورشلیم باز و بسته می‌شد[1] . روز سه‌شنبه از ساری حرکت نکردم تا همراهان من بجلو بروند و برای حیوانات علوفه و علیق تهیه کنند . روز چهارشنبه به علت برف سنگینی که می‌بارید کم راه رفتیم و برای استراحت به ده کوچکی رفتیم و خانم خانه‌ای‌که به‌آنجا وارد شده بودیم باوجود خواب سنگینی که مراگرفته بود تا نیمه شب با ساز و آواز و رقص یك زن زشت روی و بد صدا مرا بیدار نگهداشت اما در عوض نمایشات جالبی نیز ازطرف چند پسر بچه انجام گرفت و بخصوص یکی‌از آنان که آواز می‌خواند و می‌رقصید و تقلید زن حامله را در می‌آورد بی‌نهایت در کار خود مهارت داشت و خواب از سر من ربود و واقعاً می‌توانم بگویم تا به‌حال رقص به‌این خوبی و دلپذیری ندیده بودم .

پنجشنبه را در خانهٔ مناسبی که در آبادی بزرگی به نام شهر کرد وجود داشت به سرآوردیم و روز جمعه در انگوان بیتوته کردیم . دراینجا فرصت صحبت با زنان خوش لباسی را یافتیم که بدیدن ما آمده بودند و بخصوص یکی‌از آنان‌که خانم آغا نامیده می‌شد به‌اندازه‌ای دوست داشتنی و با لطف و ملاحت بودکه باعث شد تمام روز بعد را نیز درآن محل بگذرانیم زیرا می‌خواست خانم معانی را به حمام ببرد و آرایش کند و بعلاوه درتمام مدت خانه از ساز و آواز و رقص خالی نبود .

روز یکشنبه ازکوهستان صعب و پر برفی گذشتیم و شب درکراوند که جای بزرگی‌بود در خانه‌های خصوصی به‌سر آوردیم واز صحبت و مجالست زنان زیبا برخوردار شدیم . روز دوشنبه بعد از یك راه‌پیمایی پر تعب به شهر

۱ــ نام مقابر کلیسای Santo Sepolcro در اورشلیم‌که در سال ۱۸۱۰ میلادی منهدم شد .

گلپایگان[1] رسیدیم که مشابه همدان و فقط قدری کوچکتر از آن است. چون هنوز شب نشده بود از شهر عبور کردیم و بیرون دیوار آن در کاروانسرایی منزل گزیدیم که ساختمان نو و زیبایی داشت منتهی چون هیچ‌چیز درآن یافت نمی‌شد واز طرفی به علت برآمدن شب تهیهٔ آذوقه از بیرون امکان پذیر نبود سخت گذشت.

سه‌شنبه در محلی استراحت کردیم که اونیشون خوانده می‌شد. در آنجا به خانه‌های زنانی‌که بسیار مؤدب و زیبا و خوش لباس بودند وارد شدیم و یکی از زنان که آغا بی‌بی چه نام داشت به علت اینکه شوهر پیر نصیب او شده بود منتظر بود تا کسی به حرفهایش توجه کند واو زبان به شکایت از روزگار بگشاید. قاطرچی های ماکه دهشان در حوالی همان محل بود برای اینکه بخانه بروند به عذر خستگی حیوانات متوسل شدند و اظهار داشتند باید آنهارا عوض کنند. به‌این جهت ما را ترك کردند و وعده دادند حداکثر بعد از یکروز مراجعت کنند، ولی بازگشت آنان تا جمعه بعد ازظهر بطول انجامید و من که‌اندکی خشمگین شده‌بودم باوجودی‌که دیروقت بود علی‌رغم میلشان دستور حرکت دادم تا درمقابل این خلف وعده آنهارا قدری تنبیه‌کرده باشم و چون شب شده بود مجبور شدیم در کاروانسرای دیگری در همان دهکده که از محل اولیه دورتر قرارداشت بیتوته کنیم.

دوشنبه در قلعه‌ای مرتفع‌که برروی تخته سنگ عظیمی ساخته شده و به نام‌های رحمت‌آباد و کونیران خوانده می‌شد اقامت گزیدیم منتهی چون نتوانستیم‌خانه‌ای برای‌گذرانیدن‌شب پیداکنیم مجبورشدیم به یك‌حمام‌عمومی برویم و در رخت‌کن آن زیرگنبد بخوابیم. شب بیش‌از بیست‌وپنج نفر زن به معیت همسر مالك قلعه بتماشای ما آمدند. نه تنها کنجکاوی مردم دراینجا

۱ـ در اینجا نویسنده شرح می‌دهد که گلپایگان مرکب از چه‌کلماتی است واز ترجمهٔ‌آن‌برای احتراز از اطالهٔ‌کلام خودداری شد. م.

باعث تعجب است ، بلکه احترام فوق‌العاده‌ای که درایران به خارجی‌ها می‌گذارند بیشتر باعث حیرت می‌شود .

نزد شاه نیز وقتی صحبت میهمان درمیان می‌آید دیگر کار تمام است . یکی‌از روحانیون مسیحی که مقیم دربار ایران و فرستادهٔ پادشاه اسپانیاست تعریف می‌کرد زمانی شاه به مناسبت ورود یکی‌از شاهزادگان تاتار ضیافتی ترتیب داده بودکه مطابق معمول میهمانهای فراوان دیگری نیز درآن حضور داشتند . این شاهزاده با چکمه به مجلس آمد و باوجودی‌که میهمانی درباغ برگزار می‌شد ولی برای رفتن به روی قالی‌ها و مخده‌ها باید آنهارا از پا در می‌آورد . برای این‌منظور درحضور شاه جمعی به‌کمکش آمدند ، ولی چون شاهزادهٔ تاتار درموقع کندن چکمه‌ها نمی‌توانست به روی پای خود بایستد شاه به سمت او دوید و شانه‌های اورا بغل کرد و چون متوجه شدکه روحانی مسیحی با تعجب به‌این منظره می‌نگرد رو به سمت او کرد و باخنده‌ای توأم با زیرکی و فراست ضرب‌المثلی راکه دراینجا خیلی مصطلح است و اگر اشتباه نکنم اصل آن ازگفته‌های همر به شمار می‌رود تکرار کرد و گفت میهمان حبیب خدا است و به‌این ترتیب تعجبی نداردکه من نسبت به‌او چنین احترامی قائل باشم زیرا میهمان من است و درنظر من مقامی ازایـن والاتر نمی‌تواند داشته باشد .

اکنون برگردیم به جریان مسافرت . یکشنبه شب را درآبادی بزرگی که دراین صفحات با توجه به حد معمولی دهات می‌توان آنرا شهر نامید و اسمش دهه یا دهك بود در خانهٔ تمیز و مناسبی به سرآوردیم و دوشنبه دریك کاروانسرای کهنه و نیمه خراب که در محل متروکی بنام علیور قرار داشت ماندیم . علت ترك محل از طرف اهالی بدی آب آن است که اجازهٔ سکونت به هیچکس نمی‌دهد .

سه‌شنبه به‌کاروانسرای دیگری باهمان شرایط درمحلی به نام‌چالی ـ

سیاه رسیدیم و همانجا استراحت کردیم ، دراین محل نوکر یکی‌از روحانیون مسیحی مقیم اصفهان که از فرقهٔ کرملی‌های برهنه پاست[1] واز سه روز پیش طبق دستور روحانی مزبور در انتظار ما بود بملاقات من آمد .

این روحانیون که از طرف پاپ مقیم اصفهان و بسیار مورد علاقهٔ شاه هستند به وسیلهٔ نامه‌های من از ورودم مطلع شده بودند و توسط مردی که به استقبال من آمده بود از جریانی که بین آنان و یکی‌از مشاورین اصلی شاه که در شهر اصفهان ساکن بود و به‌او وزیر می‌گفتند اتفاق افتاده بود مطلع شدم .

وی به وسیلهٔ این روحانیون و دیگران از ورود من مطلع شده و اینطور تلقی کرده بود که میهمان شاه هستم ( روحانیون قبلا به من توصیه کرده بودند که به منظور کسب شهرت و شخصیت خودرا چنین معرفی کنم ) زیرا چون فهمیده بود اهل رم و بیگ‌زاده یعنی از اصیل زادگان هستم پیشنهاد کرده بود به استقبال من آمده و سپس در خانه به ملاقاتم آید و دیگر بزرگان قوم را نیز وادار به اینکار کند ، ولی روحانیون که مطلع شده بودند من به‌دلایلی نمی‌خواهم در حال حاضر این قبیل تشریفات انجام گیرد از طرف من از او درخواست کرده بودند که هیچیك از این آداب را بجا نیاورد ، زیرا مایلم دراصفهان ناشناس باشم . دلیل آنرا هم‌چنین ذکر کرده بودند که صلاح نیست قبل از معرفی به شاه درمحل دیگری دیده شوم و با اشخاص دیگری آشنایی پیدا کنم ، فقط خواهش کرده بودند محلی برای سکونت دراختیار من بگذارد . این دلایل مورد قبول وزیر واقع شده و اورا قانع کرده بود . باوجود این معلوم بود فقط برای جلب رضایت ما به این قبولی تن در داده است ، زیرا به نظر او ممکن بود شاه بعداً از او مؤاخذه کندکه چرا وظیفهٔ

---

۱ـ Carmelitani Scalzi گروه مبلغین مسیحی که‌فعالیت زیادی دارند وخدمات بیشماری تاکنون نسبت به‌دین خودانجام داده‌اند.م.

خودرا در اینباره بکمال انجام نداده است . به هرحال او بلافاصله منزل شایسته‌ای که تعلق به شاه داشت و مختص اقامت میهمانان عالیقدر او بود برای من در نظر گرفته بود و من با وقوف به این جریان روز چهارشنبه بیست ودوم فوریه در حالی‌که قبلا عده‌ای را برای آگاهی روحانیون مسیحی وکسب اطلاع از لشانی خانه فرستاده بودم طرف شب یعنی اندکی پس‌از غروب آفتاب وارد شهر اصفهان شدم[1] . روزهای اولیه به‌انجام تکلیف‌های مربوط به دید و بازدید از روحانیون گذشت که جمعی از آنها فرستادهٔ پاپ و عده‌ای دیگر فرستادگان پادشاهان بودند و به نظر من همهٔ آنها ارزش فوق‌العاده‌ای داشتند وازاینکه خودرا دربین کسانی می‌دیدم که به زبان من آشنایی داشتند و بعضاً بآن متکلم بودند احساس شادمانی می‌کردم .

بعد از آن همانطورکه قبلا گفتم سعی کردم ناشناس زندگی کنم و در فکر بودم‌که چه باید کرد . نظر من براین بودکه قبل از هرچیز بدیدار شاه که حوالی مرزهای ترکیه و گرجستان به نبرد با گرجی‌ها مشغول بود بروم . من به هر حال باید از آن نقاط رد می‌شدم ، زیرا طبق نقشه‌ای کـه برای خود ترتیب‌داده‌بودم بر سر راه مراجعت من قرارداشتند ، ولی بعداً به‌دلیل رخ‌دادن وقایـع جدیدی کـه مهمتر از همه آرام شدن آتش مخاصمه با ترکها بـود به‌این احتمال که شاه مسلماً پس‌از بازدید از مرزها بزودی به منظور پذیرفتن سفرای جدید اعزامی از طرف پادشاه لاهور و مغول‌کبیر به اصفهان مراجعت خواهد کرد ، تصمیم گرفتم حداقل تا دریافت اطلاعات جدید دراین شهر باقـی بمانم ، زیرا اگر عازم می‌شدم اولا معلوم نبود جای شاه را که درحال مسافرت است به‌آسانی پیداکنم و ثانیاً این خطر وجود داشت که راه‌های اشتباهی زیادی را بپیمایم و به فرض پیدا کردن شاه مجبور شوم تمام راه را با او

۱ـ دراینجا نویسنده دربارهٔ طرز تلفظ صحیح کلمهٔ اصفهان توضیحاتی می‌دهدکه ترجمهٔ آن‌زاید به‌نظر رسید . م.

برگردم ، زیرا امکان نداشت بتوانم بلافاصله از او اذن مرخصی بخواهم مضافاً اینکه او به منظور نشان دادن عظمت دربارش مایل است ورود سفرای خارجی و سایر تشریفات را به میهمانها نشان دهد .

به‌دلایل فوق‌الذکر دراصفهان ماندم و اکنون توسط قاصدی این‌کیسهٔ پست راکه محتوی نامه‌هایی چند به مقصد قسطنطنیه و رم است تا آن شهر ارسال می‌کنم تا برایم پول فرستاده شود ، زیرا برای تأمین مخارج اقامتم در اصفهان و مسافرت‌های آینده خیلی به‌آن احتیاج دارم . جواب نامه هایی راکه به ایتالیا ارسال داشته‌ام اگر نرسد لااقل می‌توانم بگویم جواب از قسطنطنیه خواهد رسید ، زیرا به فرض اینکه شاه زود به من اذن مرخصی دهد باز هم مجبورم تا آخر ماه اوت صبر کنم و به‌این ترتیب درانتظار مراجعت شاه باید در اصفهان بمانم و برای گذرانیدن وقت نقاط مختلف این شهر بزرگ و زیبا و پر جمعیت را ببینم .

در مشرق‌زمین به استثنای قسطنطنیه و حومهٔ آن واقعاً هیچیك از نقاط دیگر را نمی‌توان با اصفهان مقایسه کرد و نسبت به قسطنطنیه نیز اصفهان نه‌تنها ازبسیاری جهات مساویست ، بلکه بجرأت می‌توان گفت ازآن برتراست .

از لحاظ وسعت اصفهان با ناپل برابر و شاید مختصری کوچکتر باشد[۱] . دراطراف آن به‌دستور شاه سه محلهٔ جدید ساخته شده‌که به فاصلهٔ کمی از شهر واقع شده‌اند . یکی‌از آنها تبریزنو نام دارد که سکنه‌اش را آن

---

۱ــ کوشش‌های شاه‌عباس در راه عظمت و زیبایی اصفهان باعث شد که این شهر در زمان او با قریب ششصد هزار سکنه یکی از بزرگترین و زیباترین شهرهای عالم شود . البته موقعی‌که نویسندهٔ این سفرنامه وارداصفهان شد هنوزاین شهر به‌اوج عظمت خود نرسیده بود. دراین‌باره نویسندهٔ انگلیسی Lockhart درکتاب «انقراض سلسلهٔ صفویه و اشغال‌ایران توسط‌افغانها » : The Fall of the Safavi Dynasty and the Afghan Occupation of Persia که در سال ۱۹۵۸درکیمبریج به‌چاپ رسیده شرح مفصلی نوشته است (صفحات۴۷۵ــ۴۷۳) . درجلد هفتم کتاب سفرهای شاردن نیزوضع اصفهان در زمان صفویه به‌خوبی‌تشریح‌شده است . م .

عده‌ای از اهالی تبریز که به اصفهان کوچ کرده‌اند تشکیل می‌دهند ، ولی شاه مایل است این محله منبعد به نام او « عباس‌آباد » نامیده شود .

محلهٔ دیگر به نام جلفاست که سکنهٔ آنرا مهاجرین جلفا تشکیل داده‌اند و همهٔ آنها ارمنی مسیحی و ثروتمند هستند . شاه دستور داده است این عده را از نقاط مختلف به اصفهان کوچ دهند تا در حوالی مرزهای مجاور ترکها نباشند وخطر ازدست رفتن‌آنان و اسارتشان به‌دست ترکها منتفی شود[۱] . بطور کلی شاه تاحد امکان حوالی مرزها را از سکنه خالی کرده و آنهارا به مرکز انتقال داده و زمینهای دیگری دراختیارشان گذاشته تا ابقاء آنان در مملکت تضمین گردد و در عین حال شهر اصفهان بزرگتر و ثروتمندتر و زیباتر شود ، زیرا او اولین پادشاهی است که اصفهان را به پایتختی انتخاب کرده و با ساختمانهای پیاپی و مخارجی که درآن می‌کند تمام سعی خودرا درراه عظمت آن گذاشته است .

در سومین محله ، گبرها یعنی خارج ازمذهب‌ها و آتش‌پرستان ساکن هستند[۲] . نظرشاه براین است‌که این سه محله هرچه زودتر به اصفهان وصل شوند و برای عملی‌کردن این مقصود با حرارت هرچه تمامتر تلاش می‌کند واز هم‌اکنون به‌اندازه‌ای ساختمان‌ها زیاد شده و برای کسانی که می‌خواهند خانه‌سازی کنند آنقدر تسهیلات از قبیل دادن زمین و پول فراهم می‌شودکه می‌توان انتظار داشت بزودی الحاق محلات به شهر اصفهان عملی شود و در این‌صورت اصفهان و حومهٔ آن از قسطنطنیه و حتی رم بزرگتر خواهد شد .

۱ــ همانطورکه نویسنده شرح می‌دهد شاه‌عباس سکنهٔ جلفای‌اصلی را به‌قسمت جنوبی زاینده‌رود کوچ داد منتهی منظور اصلی او ازکوچ دادن این‌عده‌که‌قریب شش‌هزار خانوار می‌شدند بیشتر این بودکه به‌دست این افراد صنعتگر امر تجارت در پایتخت او رونق‌گیرد .

۲ــ البته خواننده توجه خواهد کرد که نویسنده در این قضاوت راه اشتباه پیموده است زیرا زرتشتیان علاوه براینکه دارای یکی‌از اصیل‌ترین مذاهب عالمند آتش‌پرست نیستند بلکه‌فقط به‌آتش و نور به‌عنوان مظاهر آهورامزدا احترام می‌گذارند .م.

رویهمرفته می‌توان گفت باوجودی‌که ساختمانها همه یك طبقه و هم سطح زمین بناشده و به بلندی عمارات قسطنطنیه نمی‌رسند ــ اصولاً درمشرق زمین احتیاجی نیز به‌عمارات بلندترنیست ــ مع‌هذا به ساختمانهای قسطنطنیه برتری دارند بخصوص بازارها واقعاً بی‌نظیرند و همهٔ بناهای آنجا بزرگ و عالی و مساوی و منظم ودارای معماری فوق‌العاده خوبی هستند و بعلاوه درآن امتعه و کالا از هرنوع به حد وفور وجود دارد و دالان‌ها را طوری تقسیم‌بندی کرده‌اند که هرقسمتی به متاعی تخصیص یافته و این امر موجبات تسهیل امر داد و ستد را فراهم آورده است .

کاروانسرا نیز به حد لزوم برای خارجیان وجود دارد و همهٔ آنها بزرگ و دارای ساختمان نسبتاً خوب و تزیینات مناسب هستند و چنین به نظر می‌رسد که علاوه‌بر شاه اشخاص دیگر نیز مساعی خودرا در راه بهبود وضع آنها صرف می‌کنند . دراینجا مسجدهایی از نوع پنج یا شش مسجدی‌که توسط امپراطوران عثمانی در قسطنطنیه ساخته شده است وجود ندارد ، ولی می‌توان از دو محل اسم برد که به نظر من نه تنها نظیر آنها در قسطنطنیه نیست ، بلکه با بهترین آثار مسیحیت برابر و حتی بدون تردید برآنها مزیت دارند ؛ یکی‌از این دو محل میدان شاه یا میدان اصلی شهر واقع در جلوی قصر سلطنتی است که طول آن ششصدونود و عرض آن دویست‌وسی قدم من می‌شود . دور تادور این میدان را ساختمانهای مساوی و موزون و زیبا فراگرفته که سلسلهٔ آنها در هیچ نقطه قطع نشده‌است . درب‌ها همه بزرگ و دکانها هم‌سطح خیابان و پر امتعه هستند و بالای آنها ایوانها و پنجره‌ها و هزاران تزیینات مختلف منظرهٔ زیبایی به‌وجود آورده است . این حفظ تناسب در معماری و ظرافت کار باعث تجلی بیشتر زیبایی میدان می‌شود و باوجودی‌که عمارت‌های میدان ناوونا در رم بلندتر و غنی‌تر هستند اگر جرأت این را داشته باشم باید بگویم میدان‌شاه

را به‌دلایل مختلفی برآن ترجیح می‌دهم[۱] .

دور تا دور میدان در نزدیکی دکانها نهر پرآبی جاری است که در وسط آن سنگهایی برای رفت و آمد پیاده‌ها قرار داده‌اند و بین این نهر و دکانها به خط مستقیم درخت‌های پر شاخ و برگ و یکسان کاشته‌اند که چند وقت دیگر وقتی برگهای آنها بروید به نظرم قشنگترین منظرهٔ عالم راتشکیل خواهند داد . وسط تمام میدان با سنگهای ریز فرش شده و برای دویدن یا اسب‌سواری موقعیتی از آن بهتر وجود ندارد .

درب ورودی خانهٔ شاه در یکی‌از اضلاع طولی میدان شاه واقع شده ولی در وسط آن نیست به‌طوری‌که اگر این ضلع میدان را به سه قسمت کنیم از یك طرف یك سوم واز طرف دیگر دو سوم با ضلع عرضی میدان فاصله پیدا می‌کند و برای بیان حقیقت باید گفت زیبایی این درب بیش‌از عظمت و شکوه آن است .

قدری پائین‌تر مدخل ورودی زنان دربار است منتهی درب آن هنوز برجای‌گذاشته نشده . مقابل‌درب‌این‌عمارت درطرف دیگرمیدان مسجدی است با گنبدی زیبا که تمام دیوار آن از کاشیهای ظریف و رنگارنگ مزین شده

---

۱ــ Piazza Navona معروف‌ترین و زیباترین میدان شهر رم است‌که به نظر بسیاری از مردم مغرب‌زمین در دنیا میدانی ازآن زیباتر وجود ندارد و فقط کسانی‌که این میدان زیبا را دیده وبه‌این نظرآشنا هستند می‌توانند بفهمند نویسنده حتی باذکر عقیدهٔ خود دایر برترجیح میدان شاه به‌میدان ناوونا چه‌جسارتی‌از خود بروز داده وتا چه‌حد تحت تأثیر زیبایی میدان‌شاه‌اصفهان قرارگرفته است .

کرزن درکتاب‌خود به‌نام ایران ومسئلهٔ ایران «Persia and the Persian Question» که در سال۱۸۹۲درلندن به‌طبع رسیده است می‌نویسدکه میدان شاه اصفهان بدون‌تردید یکی‌از باشکوه‌ترین میدان‌های‌جهان‌است . باستان‌شناس معروف فرانسوی‌آندره‌گدار André Godard درصفحهٔ۱۰۵کتاب‌آثار ایران ، اضلاع میدان را۵۱۲متر در۱۵۹مترذکر می‌کند. تقریباً همهٔ جهانگردان و شرق‌شناسان دیگر نیز میدان‌شاه اصفهان را از زیباترین میدان‌های جهان بشمار آورده‌اند . م .

است[1] . در ضلع فوقانی میدان مسجدی است‌که فعلا مشغول ساختمان آن هستند و در پایین میدان نزدیك بازار به قرینهٔ آن سر درب بزرگی است که در طبقهٔ بالای آن دو جایگاه قرار دارد که هرروز غروب آفتاب درآن نقاره می‌زنند و دوآهنگ جنگی ایرانی و ترك مینوازند که به‌گوش خوش می‌آید و باوجود بزرگی میدان در همه جا طنین می‌افکند .

محل تماشایی دیگر اصفهان خیابانی است‌که فعلا در خارج از شهر قرار دارد ، ولی وقتی‌که محلات جدید همانطورکه‌به‌آن اشاره‌کردم به‌یکدیگر ملحق شد کاملا دروسط قرارخواهدگرفت . طول این خیابان دو الی سه میل و عرض آن شاید دو برابر پنت موله[2] در رم باشد .

در شروع این خیابان از سمت شهر اصفهان خانهٔ کوچك چهارگوشی قرارگرفته که ایوانها و پنجره‌های زیادی دارد و با تصاویر و نقش و نگارهای جالبی تزیین شده‌است . از بالای این‌خانه تمام خیابان را به‌خوبی می‌توان دید و غرض از ساختمان آن نیز همین بوده‌است و قصر شاه را نیز دالانی بآن متصل می‌کند . درکنار خیابان دیوارهای یکسان و منظمی وجود دارد که در داخل آنها باغهای سلطنتی واقع شده و ورود به‌آنها برای تفرج مردم آزاد است و با انعام مختصری به باغبان میتوان به حد دلخواه از میوه‌جات آن بهره گرفت .

مدخل این باغها با نظم و ترتیب‌خاصی در مقابل یکدیگر قرارگرفته‌اند و بالای هریك از درب‌ها عمارات‌کوچك ولی زیبایی ساخته شده‌که می‌توان ضمن گردش و تفنن وارد آنها شد و ممکن است اشخاص غذای خودرا نیز درآن صرف‌کنند . تعداد این عمارات آنقدر زیاد است و قرینه سازی و تناسب

---

۱ــ همانطورکه قطعاً خواننده توجه دارد منظور مسجد شیخ لطف‌الله است که شاه‌عباس دستور دادآنرا برای عبادت خود وحرمش بسازند .

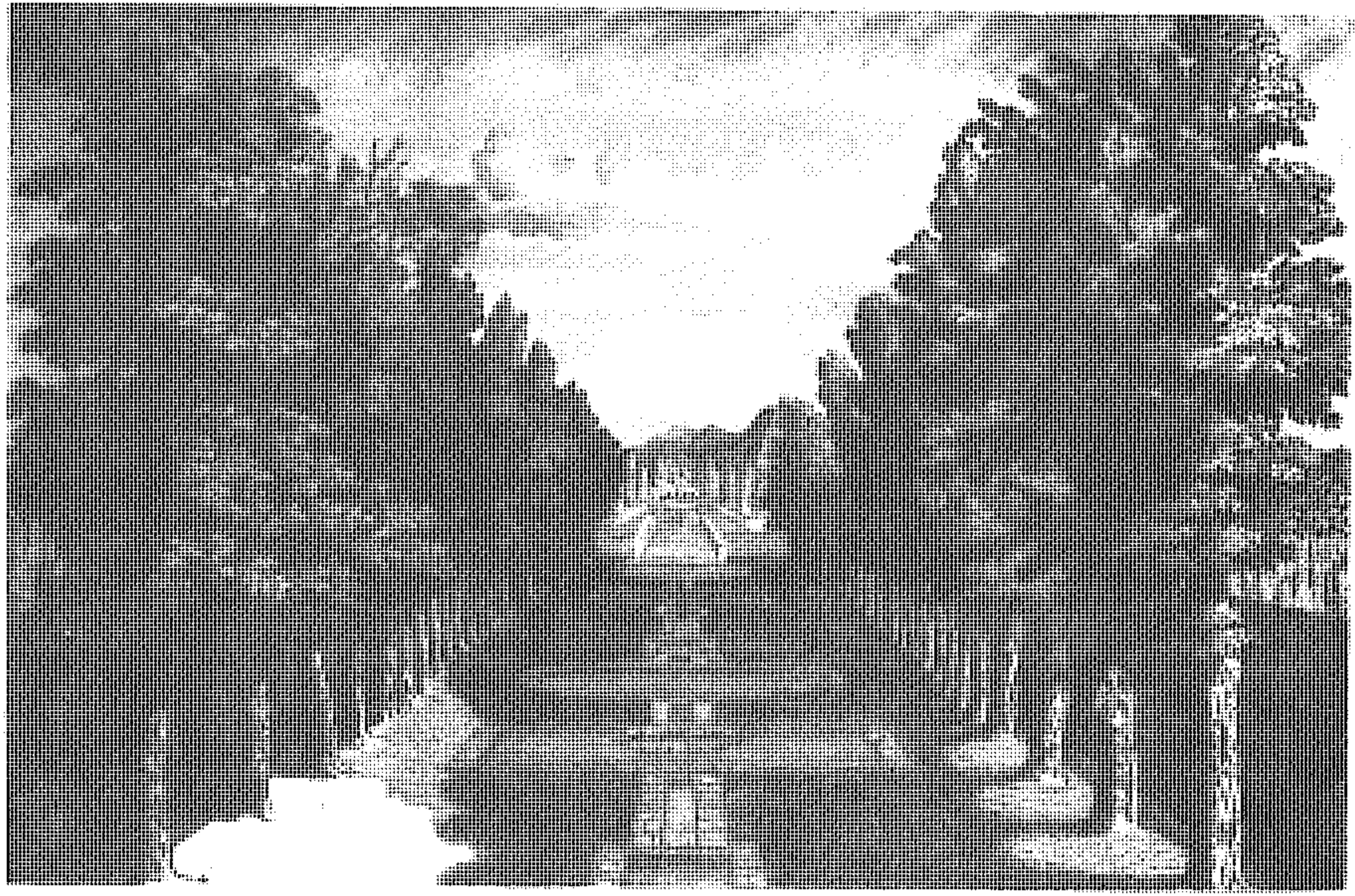
۲ــ Ponte Molle نام یکی از پل‌های شهر رم است‌که برروی رودخانهٔ تیبر قرارگرفته . خود ایتالیاییها به‌این رودخانه تور Tevere می‌گویند . م.

به اندازه‌ای درآنها رعایت شده که واقعاً زیباتر از آن نمی‌توان تصور کرد بعلاوه در داخـل باغها و بیرون از آنها در خیابان صفوف طولانـی و منظم درختان انبوهی قرارگرفته که تناسب و نظم آنان فوق‌العاده است و نیز با فاصله‌هایی چند و غالباً درمقابل خانه‌های زیبا ، حوضهای بزرگی به اشکال مختلف در وسط خیابان قرار گرفته که مملو از آب است و هریك از آنها تا کنار معبر عریضی کـه بـرای عبور مردم پیاده و سوار ساخته شده گسترش یافته است .

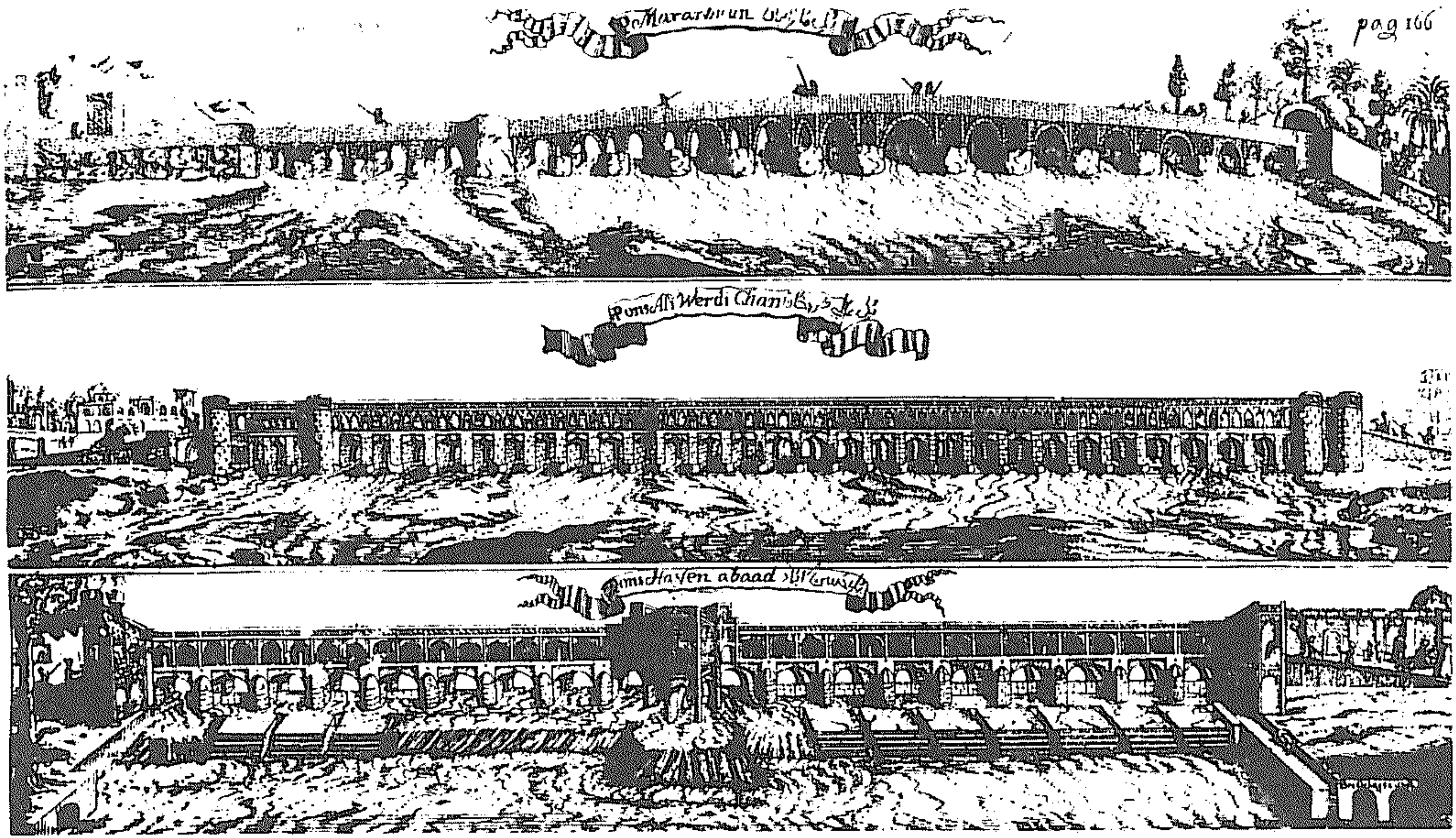
نهر بزرگی که در بستری سنگی جاریست و تمام طول خیابان را از وسط آن می‌پیماید این حوضها را سیراب می‌کند . در بسیاری از این حوضها آب از فواره‌ها جهش می‌کند و در بعضی دیگر به‌صورت آبشارهای کوچکی سرازیر می‌شود . کف پیاده روهای خیابان سنگفرش و برای عبور انسان و اسب بسیار مناسب است و به فاصله‌هایی چند سنگفرش قطع و در زمین گلهای مختلف کاشته شده است .

خیابان را رودخانه‌ای قطع می‌کندکه عمق آن زیاد نیست و از ترکیب هزاران جویباری که از کوهستانهای نزدیك سرازیر می‌شوند به وجود آمده است . فرق این رودخانه با سایر رودخانه‌های دیگر جهان این است‌که بعداز طی مسافتی به شعبات بسیارکوچك تقسیم می‌شود و بدون اینکه‌آب‌آن به دریا بریزد دوباره در زمین فرو می‌رود .

روی این رودخانه پلی وجود داردکه تماماً از آجر ساخته شده و عرض آن از تمام پل‌های رم بیشتر و طول آن حداقل سه الی چهار برابر آن پلهاست . معماری این پل به‌طرز غریبی انجام گرفته و در دو طرف آن طاق ــ نماهایی وجود داردکه مردم از زیر و بالای آن عبور می‌کنند . آنچه بیشتر نظر انسان را جلب می‌کند راهروهای زیر پل است‌که تقریباً هم سطح آب قرار گـرفته و خنکی و زمزمهٔ آب در طبقهٔ زیرین پل بخصوص در تابستان‌های



باغ هزارجریب اصفهان
از سفرنامهٔ شوالیه شاردن چاپ پاریس ۱۸۱۱




پل‌های اصفهان

از سفرنامهٔ انگلبرت کمپفر Engelbert Kaempfer چاپ سال ۱۷۱۲

گرم بسیار مطبوع است ، بعلاوه درجهتی کـه آب جـریان دارد نزدیك پل دیوارهٔ کوچکی از سنگ قرار داده‌اند تا آب از روی آن سرازیـر شود و صورت آبشار کوچکی را به خود بگیرد و این منظره نیز در حد خود بسیار زیباست[1] .

بعد ازاین رودخانه خیابان کماکان با همان دیوارها ودرختان وخانه‌ها و باغها و حوض‌ها ادامه دارد با این تفاوت که خانه‌ها و باغات اطراف آن دیگر به شاه تعلق ندارد ، بلکه متعلق به اشخاص مختلفی است که برای اطاعت ازدستور شاه وحفظ زیبایی خیابان در ساختن آنها بریکدیگر سبقت جسته‌اند. خیابان به باغ بسیار بزرگی که باغ هزار جریب نام دارد منتهی می‌شود . این باغ و همچنین خیابانی که بدان اشاره کردم امروز به‌اسم چهارباغ خوانده می‌شود ، زیرا دراصل باغهای چهارگانه‌ای دراین محل وجود داشته‌اند که از مجموع آنها ، وضع فعلی بوجود آمده .

سطح باغ‌ها یکی‌بالاتر ازدیگری قراردارد منتهی عبور ازآنها با اسب به‌آسانی صورت می‌گیرد . درآنجا چیز دیگری جز رشتهٔ درختان پرشاخ و برگ میوه وجود ندارد و تمام آنها آنقدر کوتاهند که پیاده‌ها و سواران بادست می‌توانند میوه بچینند و بعلاوه هرمحوطه‌ای مخصوص درختان خاصی است مثلا یك مربع مخصوص درختان انجیر و مربع دیگر مخصوص درختان هلو است و به همین نحو الی آخر .

این باغها متعلق به شاه هستند ، ولی مردم با آزادی کامل از آن استفاده می‌کنند و آنقدر میوه درآن وجود دارد که برای تمام شهر کافـی و حتی زیاد است . در عرض و طول باغ راهروهای زیادی وجود دارد کـه

---

۱ــ منظور پل اللّه‌وردیخان است که توسط وی دراوایل سلطنت شاه عباس ساخته شده . این پل که ۲۹۵ متر طول و قریب ١٤ متر عرض دارد به سی وسه پل نیز معروف است . شاردن در سفرنامهٔ خود(جلدهشتم)از این پل به‌نام پل جلفا نیز اسم می‌برد . پروفـور پوپ و آندره‌گدار نیز هر یك در بارهٔ آن‌شرح مفصلی‌نوشته‌اند . م .

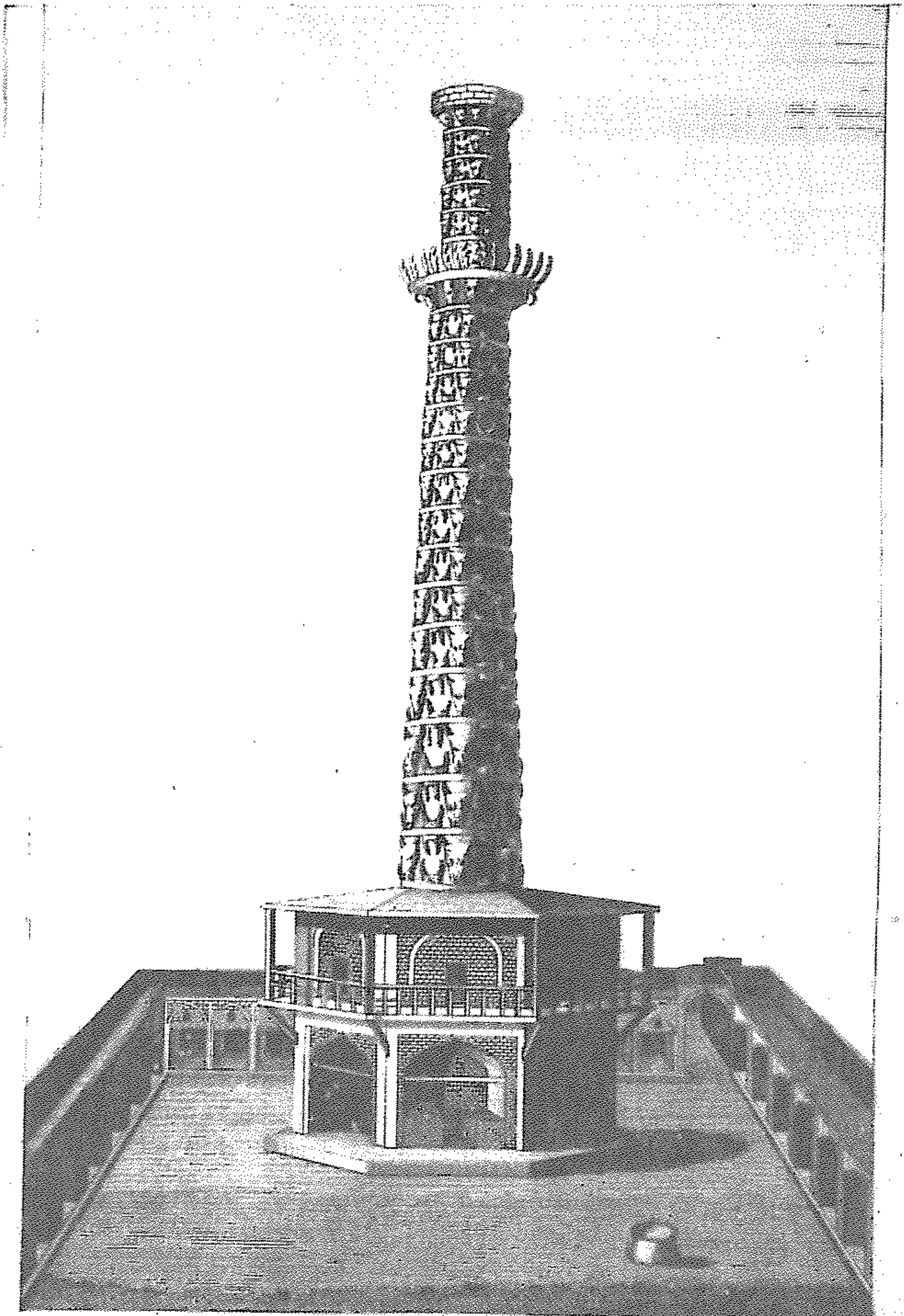
اطراف آنرا درختهای سرو کاشته‌اند و این معابر به‌اندازه‌ای طویلند که انتهای آنها دیده نمی‌شود . از آخرین باغ که از همه بلندتراست نهری عبور می‌کند و سپس دیواری آنرا محدود می‌سازد .

خیابانهای متعددی که چهارباغ را قطع می‌کنند گرچه در زیبایی به‌آن نمی‌رسند ، ولی چندان دست کمی نیز از آن ندارند ، زیرا آب به‌اندازه‌ای فراوان است که از وسط همه آنها نهری می‌گذرد و وضع سلسله درختان و کیفیات دیگر که وقت را به تشریح آن تلف نمی‌کنم به همان نحو است که در مورد چهارباغ تعریف کرده‌ام .

رویهمرفته به‌دلیل اینکه چهارباغ به شاه تعلق دارد واقعاً دارای عظمتی بی‌نظیر است و باید باطیب خاطر اعتراف کنیم که خیابان پوپولو در رم[۱] و خیابان پوجو رئال[۲] در ناپل و خیابان خارج از شهر ژن و خیابان مونرآل در شهر پالرمو[۳] هیچکدام به پای آن نمی‌رسند . دو چیز نیز دراین شهر دیدم که نه به ملاحظهٔ عظمت ، بلکه به علت وضع خاصی که دارند باید دربارهٔ آنها توضیح بدهم یکی اینکه دراصطبل شاه که دور از قصر سلطنتی است مناری گرد مانند منارهایی که درمساجد اسلامی نمونهٔ آن دیده می‌شود وجوددارد . این منار نمی‌دانم به‌دلیل وجودمسجدی درنزدیك آن و یا به قصد روشن کردن اطراف یابرای دعوت مؤذن از مردم برای ادای فریضهٔ مذهبی یاامثالهم ساخته شده ، ولی ازاین جهت جالب توجه است که از صدر تا ذیل آن از کلهٔ بزهای کوهی و حیوانات وحشی دیگری ترکیب شده که یك شاه یا یکی‌از خویشان او که سازندهٔ منار بوده‌است دریك وهله شکار همهٔ آنهارا زده است .

این منار بلند است و کله‌ها یکی در کنار دیگری قرارگرفته و تعداد آنها به چندین هزار می‌رسد مع‌الوصف این امر که همهٔ آنها یك مرتبه شکار شده‌اند موجب تعجب نیست زیرا همانطور که امروزه نیز شاه بدان

۱– La Strada del Popolo ۲– Poggio Reale ۳– Monreale در شهر Palermo



*La Tour de Cornes à Ispahan* (Qalam minâr)

(Keléh minâr)

**کله منار دراصفهان**

از سفرنامهٔ شوالیه شاردن

عمل می‌کند این شکارها چندین روز به‌طول می‌انجامد و هزاران نفر برای خارج کردن حیوانات از جنگل درآن شرکت می‌کنند . رویهمرفته این منار با این همه کلهٔ حیوان وشاخهایی که از آن خارج شده حکایت از ذوق غیرعادی و عجیب ایرانیان می‌کند که باید گفت هیچیك آنها از این‌جهت به پای شاه نمی‌رسند و اگر فرصتی دست داد و خدا خواست برای شما از کارهای عجیب و غریب و هوسهای او حضوراً داستانها خواهم گفت . منار عجیب به‌نام منار کله خوانده می‌شود[1] .

محل قابل توجه دیگری که دراصفهان دیدم اولین مدخل قصر شاهی است که شاه معمولا سفرای خارجی و میهمانان رادرآنجا می‌پذیرد وضیافت‌ها را درآن محل برپا میدارد . اولین مدخل قصر بدین دلیل گفتم که خود قصر یعنی جایی که شاه درآن زندگی می‌کند در حقیقت خیلی دورتر و داخل باغ است و طبق عادت حکمرانان مشرق زمین هیچکس حق ندارد از اطراف آن عبور کند یا داخل آن شود ، ولی در داخل میدان و بالای اولین مدخل ( که آنرا محترم می‌شمارند و هیچکس پا روی آستانهٔ چوبی آن که قدری بالاتر از سطح زمین است نمی‌گذارد و حتی در مواقع مخصوصی مانند اماکن مقدس آنرا می‌بوسند ) عمارت کوچکی است که عظمتی ندارد ، ولی در عوض دارای زیبایی خاصی است و قبلا مورد استفادهٔ آنرا ذکر کرده‌ام .

وقتی شاه می‌خواهد از قصر خارج شود سوار براسب می‌شود واز خیابان بزرگی که از داخل قصر او تا مدخل‌خارجی ادامه دارد به‌پیش می‌راند . من مایل هستم این شیوه تغییر یابد واگر موقعی ضمن صحبت با شاه موردی پیداکرد به او خواهم گفت به نظر من بهتر است یك راهروی بلند و مسقف بین قصر و مدخل ساخته شود که وی بتواند پیاده آنرا بپیماید و به هرحال

---

۱ــ البته نویسنده همه‌جا این منار رابرج می‌نویسد و به‌برجی‌که درکلیساها بربالای آن زنگ قرار دارد تشبیه می‌کند . ترجمهٔ این توصیفات زاید به‌نظر رسید . م .

فعلا وضع چنین است .

برای رفتن به بالای عمارت که چندین طبقه دارد از پلکان مارپیچی استفاده می‌شود که آنهم مطابق سلیقهٔ من نیست . هرطبقه‌ای مرکب است از یك اطاق بزرگ دروسط برای پذیرایی واطاقهای متعدد کوچك دیگر دراطراف آن . درقسمت جلو به سمت میدان و درقسمت عقب به سمت باغ ایوانی است که روی زمین آن می‌نشینند و منظرهٔ اطراف را تماشا می‌کنند .

اطاقهای کوچك به‌اندازه‌ای از راه‌های مختلف به یکدیگر مرتبط شده‌اندکه به قرار گفتهٔ مستحفظ در عمارت پانصد درب کوچك به وجودآمده است . زیبایی این‌خانه بیشتر ناشی از آن است‌که تمام دیوارها از صدر تا ذیل تذهیب و با مینیاتورهای بسیار ظریف و الوان منقش شده‌است و در بین طلا-کاریها و رنگهای مختلف در بعضی نقاط روی دیوار کنده‌کاری‌هایی شده که واقعاً زیبایی خاصی دارد ، مضافاً به‌اینکه دیوارها نمی‌دانم از گچ مخصوص یاچه مادهٔ دیگری به‌وجود آمده‌اندکه علاوه بریکپارچگی و صافی ، درخشش و جلای خاصی دارند و گویی از حریر سفیدند و روی آنها نه تنها خطوط سیاه کنده‌کاری ، بلکه برق طلا و رنگ لاجوردی و رنگهای تند دیگری که به کار رفته فوق‌العاده جلب نظر می‌کند .

طرح‌ها زیاد هنرمندانه نیست ، ولی پر خرج و پرکار است . سقف‌ها نیز مزین به طلاکاری و نقش و نگار مختلف و گچ‌کاری و فرورفتگـی و برآمدگی‌هایی است‌که با سلیقهٔ خاص و غیرمأنوس به‌وجود آمـده و سطح هریك از سقفها به قسمتهای مختلفی تقسیم شده‌که تزیینات هریك بادیگری متفاوت است و در حقیقت به‌اندازه‌ای سقف‌ها زیباست که باید از طرف ما ایتالیاییها مورد تقلید قرارگیرد . موقعی‌که در بغداد بودم به نقاش دستور دادم بادقت تمام نقش و نگار سقف اطاق ماراکه شبیه همین‌ها منتهی ساده‌تر و کم کارتر بود بکشد و آنرا باخود به رم خواهم آورد که مطمئناً مورد توجه

همگان قرار خواهد گرفت و دستور خواهند داد از آن تقلید شود .

بعضی پنجره‌ها نیز واقعاً شایستهٔ تقلید است . این پنجره‌ها غالباً در بالای اطاق واقع شده ، زیرا فقط برای گرفتن نور از آنها استفاده می‌شود و به این ترتیب بازکردن آنها مورد لزوم نیست ، بلکه برعکس برای اینکه داخل اطاق‌ازنظرهمسایگان واغیار محفوظ ومستوربماند دائماًآنرابسته‌نگه‌می‌دارند. ضمناً بطور جداگانه یك قاب چوبی به اندازهٔ تمام پنجره می‌سازند و با قرار دادن آن روی میز یا جای هموار دیگری داخلش را پر از خمیر مایهٔ گچ می‌کنند بطوری‌که بعد از خشك شدن خمیر ، در داخل چهار چوب قشری از گچ یکدست و مسطح که قطر آن از یك انگشت متجاوز نیست به وجود می‌آید و بعداً آنرا جلوی پنجره نصب می‌کنند و مسلم است که وقتی این قاب پرگچ آنجا قرارگرفت مانع نفوذ نور بداخل اطاق می‌شود بدینجهت با یك میلهٔ ظریف آهنی گچ را بادقت تمام سوراخ کرده وهزاران شکل زیبا وانواع گل وبوته به‌صورت منبت‌کاری درداخل آن حك می‌کنند و نور از طریق این نقوش به مقدار کافی وارد اطاق می‌شود ، بعلاوه دربعضی تالارها سوراخ بزرگی‌دایره مانند یا به‌اشکال مختلف‌دیگردرجلوی پنجره‌ها تعبیه وشیشه‌های الوان جلوی آن نصب می‌کنند تا نور از ماورای آن به داخل بتابد و بالنتیجه از ترکیب این روزنه‌ها و سفیدی گچ و تابش نور به داخل اطاق منظرهٔ حقیقتاً زیبایی به وجود می‌آید .

درداخل این عمارت روی دیوارها بطور تك تك و نادر چهارچوبهایی وجود داردکه داخل آنرا نقاشی کرده‌اند ، ولی چون ایرانیان مانند ما عادت ندارند وقایع تاریخی یا اساطیر و افسانه‌ها را مجسم سازند این نقاشیها فقط عبارت است از تصاویر تنها یا دسته‌جمعی زنان و مردانی که بعضاً صراحی شراب دردست دارند ؛ برخی درحال نوشیدن هستند و عده‌ای مست و افتان و خیزان در حرکتند . بعضی‌از تصاویر نیز به نحوی است‌که نمی‌توان آنهارا

جز به نقش ونوس[1] وباکوس[2] که درهم آمیخته‌اند به چیز دیگری تشبیه کرد .

شخصیتهای این تصاویر همه در لباس ایرانی هستند منتها کم و بیش تصاویری از اشخاصی‌که کلاه به سر دارند نیز دیده می‌شود تا به این ترتیب فرنگی‌ها را مجسم کنند ( البته جزکلاه بقیهٔ لباس هیچ شباهتی به‌البسهٔ غربی‌ها ندارد ) و نشان دهند که محلی‌ها در عوالم جنون‌آمیز مستی وبی‌خبری تنها و بی‌شریك نیستند . این نقاشی‌ها باوجود رنگهای ظریف بسیار ناشیانه ترسیم شده و مانند این است‌که به دست اشخاص بی‌اطلاع از هنر به‌وجود آمده‌اند و به این ترتیب بیم دارم که مبادا شاه بعد از دیدن آثاری چند از نقاش من قصد نگهداشتن اورا کند .

محل جالب توجه دیگر باغ گلستان است که تماشای آن برای من امکان پذیر بود ، ولی فعلا از آن منصرف شدم تا فصل گل فرارسد و منظرهٔ آن زیباتر شود . وقتی خود شاه دراصفهان است هرکس نمی‌تواند این ابنیه و قصور را ببیند ، ولی اکنون‌که وی غایب است بعضی‌ها منجمله ما بطور خصوصی و محرمانه توانستیم آنهارا تماشا کنیم . در عمارت شاه مشاهده کردم که با جدیت و حرارت هرچه تمامتر مشغول تعمیرات و جا بجا کردن اثاثیه هستند . دراین کاخ فقط در مواقع رسمی تعداد بسیار محدودی از مقربین‌که اجازهٔ حضور دارند می‌توانند داخل شوند و بقیه ( و درمواقع غیررسمی همه ، منجمله مقربین ) در داخل میدان می‌ایستند و منتظر می‌شوند تا شاه با اسب از درب عمارت یا درب ورودی قصر که مخصوص زنان است خارج شود .

شاه یومیه به‌میدان می‌آید وبعضی اوقات اشخاصی رادرآنجا به‌حضور می‌پذیرد و بعضاً اسب را به این سمت و آن سمت می‌راند و گاهگاه بعضی‌ها را طرف خطاب قرار می‌دهد و احیاناً افرادی را احضار و آنهارا وسط میدان

١ــ در زبان ایتالیایی «Venere» الههٔ عشق ولذات جسمانی.

٢ــ در زبان ایتالیایی «Bacco» خدای شراب‌خوارگی ومستی .م.

به صرف غذا و نوشیدنی دعوت می‌کند ، گاهی نیز درمیان کرنش و تعظیم و تکریم همراهان به‌این طرف و آن‌طرف می‌رود ، ولی بیشتر اوقات مایل به‌دیدار هیچکس نیست و میل دارد تنها به بازار رود تا ببیند مردم چه می‌کنند و بطور کلی وقت او به‌این ترتیب می‌گذرد .

من در اصفهان برای کنجکاوی علاوه‌بر دیدن شیر و ببر و امثالهم که فراوان است به دیدن فیل‌های سه‌گانه‌ای که از هند به شاه پیشکش کرده‌اند رفتم . این فیلها در نوع خودکوچك هستند ، زیرا فیلهای بزرگ رانمی‌توان به‌آسانی ازآن سرزمین بیرون آورد . باوجود کوچکی ، ارتفاع هریك ازآنها به‌اندازهٔ یك برابرونیم انسان وحجم جثهٔ آنها نیز به همان نسبت بود . تمام بدن فیل‌ها از خرطوم گرفته تابقیهٔ نقاط خاکستری رنگ و گوش‌های آنان مانند بال خفاش است و بطور کلی گوش و خرطوم فیل با نقاشی‌هایی که از فیلهای هندی دیده‌ایم مختصری فرق‌دارد . بدن این‌حیوان پشم ندارد وخرطوم خودرا می‌تواند با راحتی هرچه تمامتر به هر سمتی که می‌خواهد بچرخاند و در حقیقت استفادهٔ دست را از آن می‌کند . مفاصل فیل مانند سایر حیوانات است و هرچه جزاین گفته شود افسانه‌ای بیش نیست .

درازکشیدن و برخواستن فیل بسیار سریع انجام می‌گیرد ولی البته به علت بزرگی جثه نمی‌توان گفت اعمال او به راحتی حیوانات دیگر است . بدون اینکه دیگر چیزی اضافه کنم باید بگویم نقاش شکل اورا خواهدکشید و من نیز در کتابچهٔ یادداشت خود تمام حرکات این حیوان را ثبت کرده و نوشته‌ام که وضع اطاعت او از فیلبان چگونه است و به چه نحو با خرطوم خود آبها را به اطراف می‌پاشد و جویبار کوچك در روی زمین به وجود می‌آورد و همچنین چگونه به‌دستور فیلبان اعمال مختلفی را انجام می‌دهد و طرز غذاخوردن و آشامیدن او به چه نحو است .

هدایت فیل و تأدیب او با ترکهٔ معمولی یا چوب انجام نمی‌گیرد ،

بلکه باید چوب بزرگی راکه سرآن آهن نوك تیزی قراردارد به بدن اوفروکنند و در سر دیگر این چوب کلنگی است که دائماً به سر یا گوش او می‌زنند ، زیرا با توجه به سختی و سطبری پوست و گوشت او هیچ چاره‌ای جز این نیست .

اکنون موقع آن است که قدری از سرزمین ایران و سکنه و قــوای انتظامی و رشتهٔ امور آن صحبت کنم .

***

اطراف اصفهان سرسبز و حاصلخیز و دارای هوای معتدلی است و در عین حال وضع بسیار جالبی دارد ، زیرا کاملا هموار و در عین حال دارای تپه و ماهور است . هموار ازاین جهت گفتم که انسان درموقع راه رفتن از دشت مسطحی عبور می‌کند و ناهموار از این‌جهت که زمین پر از تپه‌هایی است که به‌طرز نامنظم و مجزی از یکدیگر قرار گــرفته و گویی در روی تخته شطرنج طاس‌های چندی را بطور پراکنده رهاکرده‌اند . غالباً دروسط چمن‌زار سر سبزی ملاحظه می‌شودکه یك تپهٔ سنگی عمودی سردرآورده و تکرار این منظره صحنه‌ای بسیار تماشایی به وجود آورده است .

سکنهٔ ایران را اقوام و ملل و نژادهای مختلفی تشکیل می‌دهند . قبل ازهمه باید از خارجیانی اسم ببرم‌که برای تجارت به‌این سرزمین آمده‌اند و تعداد هندی‌ها بخصوص عده‌ای کــه به آنها بانیان می‌گــویند و غالباً از گجرات مهاجرت کرده‌اند بیش‌از همه است .

گجرات روزگاری مستقل و دارای پادشاه بوده ، ولی امروز به مغول کبیر تعلق دارد . تعدادی از گجراتــی‌هــا منجمله پادشاه امروزی لاهور و همچنین مغول کبیر که برقسمت اعظم هندوستان‌حکومت می‌کند مسلمان هستند و عده‌ای نیز مشرك و بت پرستند و چون هنوز اطلاع صحیحی دربارهٔ آنان ندارم و نمی‌خواهم مطالبی راکه به‌کنه آن واقف نیستم بنویسم دراین باره

دم فرومی‌بندم .

اهالی بومی ایران نیز از اقوام مختلفی هستندکه اگر بخواهیم طبقات را ازپایین ببالا نام ببریم باید نخست ازگبرها یا خارج از مذهب‌ها و مشرکین شروع کنیم‌که هنوز نیز آتش پرستند و آنرا مقدس می‌شمارند . دربارهٔ این عده و تشریفات مذهبی آنان به موقع خود مفصل صحبت خواهم کرد و فقط مطلبی راکه اکنون باید تذکر دهم این است‌که گبرها از نسل ایرانیان حقیقی هستند و سابقهٔ آنان حتی به زمان اسکندر می‌رسد ، ولی اقوام مختلفی که بعداً ایران را اشغال کرده‌اند آنهارا سخت تحت فشار و عذاب قرار داده‌اند بطوری‌که امروزه تعداد گبرها کم است و فقط در سه شهر ایران منجمله اصفهان در محلهٔ علیحده‌ای سکونت دارند . همانطورکه قبلا نیز اشاره‌کردم یکی از محلات اصفهان که باید بعداً به هم ملحق شده و شهر بزرگ چهار – محله‌ای اصفهان بزرگ را تشکیل دهند محله گبرهاست .

این چهار محله یا بهتر گفته شود چهار شهر به‌اندازه‌ای به هم نزدیك هستند که فقط خیابان زیبای چهارباغ و رودخانه‌ای که وسط آنسرا قطع می‌کند آنها را از یکدیگر جدا می‌سازد . اگر پل رودخانه را مرکز قرار دهیم ازقسمت شمالی آن یعنی زاویهٔ شرقی خیابان شهر اصلی اصفهان شروع می‌شود واز آن زاویه به سمت غرب عباس‌آباد است و آن‌طرف رودخانه در قسمت جنوب مقابل عباس‌آباد محلهٔ جلفا قرار گرفته است و در مقابل اصفهان اصلی گبرآباد جای دارد که مختص اقامت گبرها یعنی همین طایفه‌ایست که دربارهٔ آنها صحبت کردم .

فرقه‌های مختلف مسیحی نیز ازقبیل آسوری‌ها وگرجی‌ها وبخصوص ارمنی‌ها که تعداد آنان زیاد است دراصفهان ساکن هستند و ارمنی‌هاکه غالباً تاجر و توانگرند ، تجارت کشور را بخصوص درمورد داد و ستد با ترك‌ها قبضه کرده‌اند .

مسلمان‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند ، گروه اکثریت عجمی هستند که از نام عجم مشتق می‌شود و ایران را بطور کلی به این اسم می‌نامند ، ولی نام پارس و پارسی که از روی آن پرسیا و پرسیانو گرفته شده نیز به همان اندازه مصطلح است . پارس و پارسی دراثر تمایلی‌که در زبانهای اولیه عبری به تبدیل پ به ف وجود داشته است اکنون فارس و فارسی نیز گفته میشوند . دراین صفحات‌امروزه پارسی وعجمی رامترادفاً ذکرمی‌کنند وسبك«آجامینا»[۱] که ما در ایتالیا برای طلاکوبی و نقره‌کوبی در روی فلزات به‌کار می‌بریم از نام عجم مشتق شده‌است ، زیرا من دراینجا نظیر این کارها را زیاد می‌بینم ولی هیچیك ازآنها به زیبایی کارهای ایتالیا نیست .

آنها که بیشتر به وضعیت آشنا هستند می‌گویند عنوان عجمی به مردم ایران بطور اعم اطلاق می‌شود در حالی‌که فارسی یا پارسی مربوط به مـردم ایالت فارس است‌که فقط قسمتی‌از امپراطوری ایران را تشکیل می‌دهد و چون مردم قسمتهای دیگر این سرزمین نیز کم و بیش به زبان این استان متکلم هستند بنابراین زبان را بطور کلی فارسی می‌گویند . مردمان عجمی مسلمانان فعلی و اولادان ایرانیان باستان هستندکه دین خودرا پس‌از تسلط اعـراب تغییر دادند و به این افراد تات هم می‌گویند که معنای گریزان از جنگ و رعیت می‌دهد[۲] .

گروه دیگری از مسلمانان قزلباشها هستند که قوای نظامی کشور و همچنین طبقهٔ نجبا را تشکیل می‌دهند و از وضعیات و نظام چریکی آنها بعداً

---

۱ــ Agiamina بطوری‌که نویسنده نوشته است وتلفظ صحیح‌آن آجمینا Agemina است عبارت است ازکاری که با تارهای طلا و نقره بر روی‌فلزات دیگرانجام شده باشد واین‌کلمه هنوز نیز مصطلح اهل فن‌است .

۲ــ تات یك کلمهٔ ترکی است‌که معنی «غیرترك» را می‌دهد و تقریباً آنرا به‌همان صورتی که عرب‌ها لفظ عجم رابکار می‌برنداستعمال می‌کنندیعنی‌جنبهٔ‌تحقیرآمیز دارد. دراین مورد می‌توان به‌کتاب دایرة‌المعارف اسلامی اثر پروفسور Minorsky ( جلد چهارم صفحات ۷۳۳ تا ۷۳۶ ) مراجعه‌کرد. م.

سخن خواهم گفت . قزلباشها اصلا ازنژاد ترکهایی هستندکه درقرون گذشته به‌کشور مسلط شده بودند تا اینکه سر سلسلهٔ دودمان سلطنتی فعلی‌که اصلا از نژاد عرب واز اعقاب پیغمبر اسلام است کم‌کم دردل مردمان راه یافت و موفق شد به‌کمك همین چریك‌های ترك‌که از دست اربابهای‌خود به تنگ آمده بودند و اورا مرشد و پیشوا می‌خواندند ملك را از چنگ ترکان به در آورد ، ولی اسلحه دردست قزلباشها باقی ماند و تا به امروز نیز آنرا حفظ‌کرده‌اند .

جریان کار تا حدی کـه من می‌دانم از این قرار است که شیخ صفی جد بزرگ شاه فعلی که از نژاد عرب و مردی روحانی بود در اردبیل می‌زیست واز اولاد علی داماد پیغمبر اسلام بودکه دراین مذهب نسبت به او اختلاف نظرهای زیادی وجوددارد . شیخ صفی ازآن گروه مسلمانانی بودکه معتقدند اولادان علـی نسلا بعد نسل جانشینان پیغمبر اسلام هستند و امروزه دین رسمی ایرانیان همین است منتهی درآن موقـع فقط عدهٔ کمی این اعتقاد را داشتند در نتیجه حکمرانان زمان که مانند ترکان عقیده‌ای غیر از این داشتند به آزار او برخاستند .

شیخ صفی در اردبیل از شهرت نیکوکـاری بطور شایانـی برخوردار بود و بخصوص چون عدهٔ زیادی از غلامان را خود آزاد کرده یا باعث آزادی آنان شده بود نه تنها درمیان این دسته اعتبار زیادی داشت ، بلکه همهٔ آنان نسبت به‌او احترامی توأم با ارادت مذهبی داشتند و در نتیجه دستوراتش را با جان و دل می‌پذیرفتند و به اوامرش گـردن می‌نهادند . شیخ صفی به این ترتیب آیینی را بنیان نهادکه امروزه به‌آن تشیع می‌گویند و پس‌از مرگ او نیز اولادانش همان روش را ادامه دادند و طرفدارانشان روز بروز زیادتـر شدند[1] . جنید از نوادگان شیخ صفی تا به‌آنجا رسیدکه سلطان اردبیل شد .

۱ــ بطوری‌که پروفسور Lockhart درکتاب«انقراض‌سلسلهٔ صفویه واشغال‌ایران‌از طرف‌افغانها» می‌نویسد شیخ صفی‌شخصاً شیعه‌نبود، بلکه وی وحتی فرزندش شیخ‌صدرالدین ازپیروان‌مذهب تسنن بودند واولین کسی که‌از سلسلهٔ‌صفوی‌مذهب تشیع‌را اختیارکرد نوهٔ‌شیخ صفی به‌نام‌خواجه‌علی بود.م.

او و پسرش حیدر از اینکه عقاید خود را به اطرافیان با زور اسلحه تحمیل کنند ابایی نداشتند و بعلاوه دراثر ازدواج با سلسلهٔ سلاطین ترك نژاد که درآن موقع برایران حکومت می‌کردند با آنان خویشاوندی برقرار ساختند.

درآن موقع حکومت با حسن بیگ بودکه به‌او اوزون حسن می گفتند او قبل از اینکه شاه شود یکی‌از خواهران خودرا به سلطان جنید داده بود و بعد از تکیه به اریکهٔ سلطنت نیز دختر خودرا به عقد ازدواج شیخ حیدر فرزند جنید درآورد و به این ترتیب اسماعیل پا به عرصهٔ وجود نهادکه به‌او صوفی نیز لقب داده‌اند.

اسماعیل در جوانی بسیار مورد آزار پسران و جانشینان حسن قرار گرفت و آنان علی‌رغم خویشاوندی، علاوه برکشتن پدرش قصد از میان برداشتن اورا نیز داشتند، ولی وی بالاخره پس‌از گذرانیدن دوره‌های زندان و فرار و دردسرهای بی‌شمار به‌کمك ترك‌ها و ترکمن‌هایی که به او اعتقاد مذهبی فوق‌العاده‌ای داشتند آنقدر همت به خرج داد و فعالیت کرد تا اولادان حسن را یك بیك از میان برداشت و حکمران بلامنازع تمام ایران شد و امروز نوادگان او بالوراثه براین کشور سلطنت می‌کنند.

اولادان شاه اسماعیل را با لقب او و شیخ صفی جد بزرگشان صوفی یا صوفیان می‌خوانند وچون نسلشان به حسین فرزند علی داماد پیغمبر می‌رسد به‌آنان‌حسینی نیزمی‌گویند. شاه اسماعیل‌برای‌متمایزکردن‌آیین‌شیعه وشناسایی پیروان خود به سربازان ترکمنی‌که در راه او جانبازی می‌کردند کلاه سرخی اعطا کرد تا زیر عمامه بر سر گذارند. این کلاه نوك تیزی داشت که از زیر عمامه بیرون می‌آمد و بعلاوه به علامت علی و اولادان او یعنی دوازده امام دارای دوازده ترك بود. باوجودی‌که امام به معنی رهبر و پیشواست باید گفت از دوازده امام شیعیان غیراز دو تن بقیه به جانشینی پیغمبر منصوب نشدند، زیرا این مقام مدعیان دیگری داشت که غالب آنان از خویشان پیغمبر

و رؤسای رشتهٔ دیگر این مذهب که پیروان زیادتری دارد و تسنن خوانده می‌شود بودند و تحت عنوان خلیفه یعنی جانشین پیغمبر نخست در دمشق و سپس در بغداد حکومت کردند و خلافت درظرف این مدت در خاندان های مختلفی دست به دست گشت .

اسماعیل به‌کمك ترکمنهای مرید خودکه به مناسبت رنگ کلاه قزلباش یعنی سرخ سر خوانده می‌شدند به بقیهٔ خاك ایران که درآن موقع بین حکام و رؤسای بیشماری تقسیم شده بود حمله کرد و به آسانی آنانرا کـه همه مخالف یکدیگر نیز بودند از میان برداشت و فرمانروای مطلق شد و از آن تاریخ به بعد فرزندان او از جمله شاه فعلی که علاوه برالقاب متعدد دیگر دارای عنوان شیخ‌زاده نیز هست و به نسب عالی خود مباهات می‌کند به‌ایران حکومت می‌کنند .

شاه در بعضی از مراسم مانند سایر قزلباش‌ها کلاه سرخی که خـود آنان تاج می‌نامند به علامت جنگ‌آوری و اصالت نسب بر سر مـی‌گـذارد ، ولی این امر بسیار نادر اتفاق می‌افتد و شاید علت این استکه سنگینی تاج اورا خسته می‌کند . قزلباشها بر دو نوعند یکی آنهایی‌که این عنوان را به ارث برده‌اند واجدادآنها درخدمت شاه اسماعیل بوده‌اند ، این عده تا پایان دودمان خود این لقب را به ارث خواهند برد و جای آنها دربین قوای نظامی معین است . عدهٔ دیگر آنهایی هستند که گاهگاه از طرف شاه به دریافت این عنوان مفتخر می‌شوند ، مثلا تمام غلامان او و از هر ملیتی که باشند به محض اینکه به آیین شیعه درآمدند وارد قوای نظامی می‌شوند و علاوه براینکه عنوان قزلباش می‌گیرند منبعد از نجبای کشور محسوب واز مزایای آن بهره‌مند می‌شوند . گاهی نیز مقام قزلباشی به خارجیانی که در خدمت شاه هستند اعطا می‌شود و تاج مخصوص قزلباش به علامت افتخار به آنها تعلق می‌گیرد ، اما چنین اتفاقی بسیار نادر است و من از مرد مطلعی که تقریباً پانزده سال است

ایران را از نزدیك می‌شناسد شنیدم که در ظرف این مدت فقط یك بار ناظر چنین واقعه‌ای بوده و دیده است که شاه با دست خود تاج را برسر یك خارجی گذاشته است . این خارجی دون روبرتوشرلی انگلیسی[1] است که در سالهای گذشته از طرف شاه عباس به عنوان سفیر به رم آمد و به دربار پاپ پائولو رفت واکنون با همان سمت به دربار شاهزادگان دیگر مسیحی می‌رود . شنیدم دون روبرتو خود از شاه درخواست این کار را کرد ، ولی من هرگز چنین درخواستی را از شاه ایران نخواهم کرد[2] .

تمام قزلباشها دارای عنوان بیگ نیز هستند و رؤسای آنان که هریك صد مرد جنگی به زیر فرمان دارند یوزباشی خوانده می‌شوند . یوزباشی‌ها نیز به نوبهٔ خود زیردست سلطان‌ها هستند ، عنوان سلطان در ترکیه مختص افراد خاندان سلطنتی است ، ولی در ایران به فرماندهان نظامی و حکام شهرها و اراضی گفته می‌شود و تقریباً همان معنای کاپیتن را در قلمرو حکومت ناپل می‌دهد .

سلطانها نیز زیردست خان‌ها قراردارند . عنوان خان درترکیه یکی‌از عناوین پادشاه است ، ولی در ایران معنای حاکم کل یك ایالت را می‌دهد و یك‌خان به‌قدری اختیارات داردکه درقلمرو حکومتش سرنوشت تمام مأمورین کشوری و لشکری دریدِ قدرت او است و به هرطریقی‌که می‌خواهد حکومت می‌کند و هیچکس را جز شخص شاه به عنوان ارشد خود نمی‌شناسد و در جنگ‌ها و امور مربوط به حوزهٔ قلمرو خـود فقط از دستورات او اطاعت می‌کند .

---

۱ـ منظور نویسنده از دون روبرتو شرلی همان سررابرت شرلی Sir Robert Sherley برادر سر آنتونی‌شرلی انگلیسی است که در سال ۱۵۹۹ به‌معیت وی به‌ایران‌آمد وبرای تجدید سازمان قوای نظامی کشور فعالیت زیادی کرد .

۲ـ نویسنده در اینجا مفصلاً توضیح می‌دهد که علت‌امتناع او از پذیرفتن تاج قزلباش چیست وماحصل اینکه معتقد است اینکار باعقاید مذهبی او که مسیحی متعصب و معتقدی‌است منافات دارد . م.

تعداد سلطان‌ها نسبتاً زیاد است ولی فقط عدهٔ خیلی کمی از آنان مستقیماً زیر نظر شاه قرار دارند و هریك ازاین سلطان‌ها یك خان به عنوان مافوق دارد.

تمام این مناصب فقط برای مدتی است که ارادهٔ شاه اقتضا کند، اما طبق سنن کشور درصورتی‌که بی‌کفایتی و ناشایستگی از کسی دیده نشود تغییری در وضع او داده نمی‌شود و البته اگرکسی شایستگی از خود نشان داد امکان ارتقا و بهبود موقعیتش نیز مسلماً وجود دارد. لقب خانی اغلب نسلا بعدنسل منتقل‌می‌شود وکسانی هستندکه دویست سال‌است بطور موروثی این لقب را دارند و بدین‌سبب مردم این سامان آنانرا بیشتر به عنوان ارباب می‌شناسند تا مأمور منصوب ازطرف شاه. این رسم زیاد مقبول طبع شاه نیست واو مایل است تاحدیّ که می‌تواند آنرا تعدیل کند، زیرا به نظر او خان‌ها در سرزمین خود زیاده از حد اختیارات دارند واو شخصاً وقتی جوان بوده یعنی در اوایل سلطنت خود از آنان آزار بسیار دیده است. زمین و ده و بطور کلی هرچه به پدر تعلق دارد بعد از مرگ به فرزندان او ارث می‌رسد و فقط وقتی‌کسی می‌میرد بازماندگانش‌صورت اموال اورا اعم از منقول و غیرمنقول به عنوان اطاعت و بندگی تقدیم شاه می‌کنند واو اگر چیزی را بپسندد ضبط می‌کند و بقیه به ورثه تعلق می‌گیرد.

وقتی از کسی ناشایستگی مشاهده شود تمام اموالش ضبط می‌شود، اما البته این قاعده عمومی نیست. درایران تعداد زیادی خان وجود دارد که قدرت آنان متفاوت است و مهمترین آنها خان شیراز مرکز فارس است[1] که تخت جمشید شهر ایران باستان در دوازده فرسنگی آن قرارگرفته. شیراز بسیار بزرگ و معمور است. بعد از چند روز راه‌پیمائی از اصفهان به سمت جنوب استان فارس شروع می‌شود و تا بالای دریای هرمز ادامه دارد. خان

۱ــ منظور امامقلی‌خان امیرالامرای فارس فرزند الله وردیخان است. م.

شیراز قادر است بیست‌وپنجهزار اسب ، بلکه بیشتر زین و برگ کند و قلمرو او به اندازهٔ تمام‌خاك پرتغال وسعت دارد و به‌این ترتیب شما می‌توانید تاحدی قدرت او را مجسم کنید .

درشهر اصفهان‌که امروز مرکز ایالت عراق محسوب می‌شود وهمچنین در قزوین و چند شهر معتبر دیگر خطه عراق خان وجود ندارد زیرا این شهرها اقامتگاه شاه بشمار میآیند و دراین نقاط قصرهائی مجهز به خدم و حشم و اشیاء مورد نیاز او آماده شده‌اند . شاه به ندرت درمحلی ثابت می‌ماند واز طرفی چون نمی‌تواند تعداد زیادی از افراد خودرا به مسافرت ببرد غالباً فقط دو یا سه نفر را اجازهٔ همراهی می‌دهد و با اسب‌های راهوارو چابك در عرض پنج الی شش روز به‌اندازهٔ سی روز یك‌نفر پیاده راه می‌پیماید .

در طویله‌های سلطنتی دائماً اسب‌های زین و یراق شده آمادهٔ حرکت فوری هستند ، زیرا معلوم‌نیست شاه چه موقع‌قصد عزیمت می‌کندوبه‌کدام‌نقطه می‌خواهد برود . چون دیگران نمی‌توانند به‌این سرعت اورا همراهی کنند درتمام نقاط اصلی‌کشور خانه‌هایی ساخته شده است‌که به‌اندازهٔ کافی نفرات و لوازم درآن هست تا درصورت احتیاج مورد استفادهٔ شاه قرار گیرد . به‌نظر من این دلیل تشخص و عظمت است و سلطان عثمانی ازاین جهت به پای او نمی‌رسد .

اکنون‌که به حدکافی راجع به وضع عمومی صحبت‌کرده‌ام بهتراست قدری نیز دربارهٔ خودم صحبت‌کنم .

روز یکشنبهٔ ۱۲ مارس پدر جووانی کـه خلیفهٔ کرملی‌های برهنه پا است[۱] طی نامه‌ای‌که به یکی‌از صاحب منصبان شاه یعنی مهماندارباشی نوشت اورا از ورود من آگاه ساخت . مهماندار باشی از این جهت عنوان فوق رادارد

۱ــ Juan Taddeo di San Eliseo که نویسنده نام او را پدر Giovanni می‌نویسد ، یکی از روحانیون اسپانیولی بود که از سال ۱٦۱۸ تا ۱٦۲۱ میلادی در اصفهـان به عنوان خلیفهٔ کرملی‌های برهنه پا خدمت کرد وسپس اسقف عیسویان آن شهر شد . م.

که مأمور و مسئول جا دادن به میهمانان و رسیدگی به وضع آنان است.
در نامه توضیح داده شده بود که من فعلا قصد حرکت ندارم و در انتظار دریافت اخبار قطعی‌تری دربارهٔ مراجعت شاه یا تعیین محلی‌که بتوانم درآنجا به‌حضورش باریابم هستم و به‌هرحال برای اخذ تصمیم ماندن یا عزیمت بایستی درانتظار وصول جواب این نامه باشم و در حقیقت سرنوشت مسافرت من به‌آن بستگی تام دارد.

همانروز خانم‌های مسیحی عالیقدر گرجی که اکنون در اصفهان هستند به منزل ما آمدند. آنان جمعاً سه خواهر هستند، ولی چون یکی‌از خواهران مریض بود فقط دوتن از ما ملاقات کردند. این خواهران درسرزمین خود مالك زمین و ثروت بیشماری بوده‌اند، ولی درابتدای جنگی‌که بین شاه ایران و تهمورس‌خان یکی از شاهزادگان بزرگ‌گرجستان[1] که با آنان خویشاوندی دارد در گرفت یا به علت اینکه از حملهٔ صد هزار نفری شاه غافلگیر شدند و نتوانستند مانند تهمورس‌خان و سایر قوای او بـه موقع از جلوی سپاهیان بگریزند و یا به علت اینکه یکی‌از خویشان متنفذ آنان در خدمت شاه بود و تصورمی‌کردند بدین‌ترتیب ایمنی دارند، بلافاصله تسلیم‌شاه شدند و به میل خود به اصفهان آمدند، زیرا اطمینان داشتند که چون به‌جانب شاه روی کرده‌اند مسلماً رفتار شایسته‌ای در حق آنها خواهد کرد.

ابتدا نیز احترامات زیادی نسبت به‌آنان انجام‌گرفت و شاه خلعت‌های ذیقیمتی به‌آنان اعطا کرد و ورودشان به اصفهان به معیت خدمه و غلامان با جلال و شکوه فراوان انجام گرفت و تمام جواهر و پول و اموال خودرا نیز همراه داشتند. بعد از مدتی شاه سعی کرد این سه خواهر و شوهر یکی‌از

---

۱ ــ تهمورس‌خان درسال ۱۶۰۵ میلادی به‌جانشینی پدر یعنی داود شاه اول امیر کاختی‌های گرجستان‌شد ولی بعد از تقریباً ده سال شاه‌عباس او را از این‌مقام خلع‌کرد وچون‌تهمورس‌خان تسلیم این نظر شاه نشد جنگهای طولانی میان او و قوای ایران درگرفت کـه منجر به‌انهدام قسمت زیادی از خاك گرجستان شد. م.

آنان راکه همسر خودرا همراهی می‌کرد مسلمان کند ، ولی آنها امتناع کردند و هدایا و تحف شاه راکه به این مناسبت اعطا شده بود پس فرستادند . شاه به‌این دلیل و علاوه‌برآن به علت‌اینکه خویشاوند نامبرده با حیله موفق به فرار شده بود واز طرفی جنگ با تهمورس‌خان نیز ادامه داشت آنان را مورد بی‌مهری قرارداد وازآن تاریخ به بعد تقریباً به حالت نیمه زندانی مجبور شدند در اصفهان بمانند و اکنون این زنان بیچاره از هرکمکی محروم شده‌اند و شاه نیز دیگر به آنان دیناری نمی‌دهد و بعلاوه از وطن خود نیز به مناسبت وقوع جنگ هیچگونه کمکی دریافت نمی‌کنند و در طی سالهای متمادی اقامت خود در اصفهان هرچه داشته‌اند حتی غلامان خودرا فروخته‌اند وبه‌اندازه‌ای پریشان و بیچاره هستند که حتی به قوت لایموت روزانه نیز محتاجند و فقط گاهگاهی نمایندگان مذهبی به آنان کمکهایی می‌کنند .

این زنان را صبح آنروز در کلیسایی‌که درآنجا عبادت می‌کردند دیدیم واز ما اطلاعاتی خواستند و عصر بدون خبر قبلی و سرزده به خانهٔ ما آمدند و چون عیسوی و نجیب‌زاده هستند اظهار تمایل فوق‌العاده‌کردند که با ما روابط دوستی برقرار سازند . من که می‌دانستم آنان چه کسانی هستند و بعلاوه غلامانی را که همراهشان بودند شناختم باوجودی که ورودشان غیرمنتظره بود سعی کردم با احترامی که شایستهٔ شأن حقیقی و خانوادگی آنان است با آنها رفتار کنم و با گرمی هرچه تمامتر استقبالشان کردم وازآن روز به بعد دوستی صمیمانه‌ای بین ما برقرار شد .

داستان جنگ با تهمورس‌خان و گرجیها را من به خوبی می‌دانم ، ولی چون خیلی طولانی است نمی‌توانم فعلا شرح دهم فقط همینقدر اشاره می‌کنم که علت بروز جنگ با ترکها را احتمالا باید از همینجا جستجوکرد . سرزمین گرجستان امروز نه به‌او تعلق دارد و نه به شاه ایران ، زیرا هرروز دست به دست می‌گردد و حقیقتاً مشاهدهٔ سرنوشت مردمان بیچاره‌ای که از هردوطرف

دائماً کشته می‌شوند یا به اسارت می‌روند و وجود اینهمه بدبختی و بیچارگی موجبات کمال تأثر انسان را فراهم می‌کند .

گرجی‌ها همیشه سربازان شجاعی بوده و هستند و کسی‌که از سرزمین آنها عبور کرده‌است فوق‌العاده اززیبایی آن تعریف می‌کرد و می‌گفت به‌استان لمباردی ایتالیا شباهت دارد .

از این مسائل گذشته باید به اطلاع شما برسانم که دراین شهر بطور ناشناس زندگی می‌کنم و وزیر هم چون علی‌رغم میهمانهای دیگر خرجی براو تحمیل نمی‌کنم از من بسیار راضی است .

از لحاظ سلامتی وضعم خوب است فقط دراثر روزهٔ مذهبی که قسمتی از آن در طی مسافرت خسته‌کننده‌ام انجام شد خیلی فرسوده شده‌ام زیرا در مدت مسافرت علاوه‌بر کم‌خوردن و بد خوردن تقریباً مدت پنجاه شب متوالی با لباس خوابیدم و حتی کمربندم را باز نکردم . باوجودی‌که دراثر این صدمات ضعیف و لاغر شده‌ام ولی به لطف خداوندی درانجام وظایف ایام چهل‌گانهٔ روزه‌داری فروگزاری نکرده‌ام وامیدوارم اکنون که زندگی راحتی را به سر می‌برم دوباره سلامت مزاجم اعاده شود .

روزه‌گرفتن[1] دراین حوالی امر مشکلی است ، زیرا درایران تعداد رودخانه‌ها معدود است و درآنها ماهی کم صید می‌شود و یا اصلا نمی‌شود بعلاوه دریا از اصفهان دور است ، زیرا مدیترانه قریب شصت روز کاروان و دریای فارس در هرمز سی روز و بحرخزر که نزدیکترین دریاهاست بیست روز با اصفهان فاصله دارند . فعلا ماهی نمك سود دریای خزر را می‌خوریم که بسیار لذیذ است یا شاید به علت اینکه امکان دیگری وجود ندارد درنظر من چنین می‌آید . موقعی‌که از لحاظ مذهبی خوردن گوشت دام مجاز شود

۱ــ مسیحیان متعصب دورهٔ چهل روزهٔ قبل ازعیدپاك را روزه می‌گیرند ودراین دوره علاوه بر امساك در صرف غذا و پرهیز از خوردن گوشت دام بیشتر به عبادت می‌پردازند و سعی می‌کنند از لذایذ جسمانی اجتناب کنند. م.

باید بگویم که وضع ما از هرحیث رضایت‌بخش خواهد شد، زیرا انواع و اقسام گوشت دراینجا پیدا می‌شود.

دراصفهان که گرانترین قسمت ایران است در مقابل یك پیاستر سلطنتی اسپانی که پول مطلوب مشرق زمینی‌هاست می‌توان پنج الی شش مرغ بسیار خوب خریداری کرد ولی در طول راه محل‌هایی بود که با یك پیاستر و ربع آن تمام افراد کاروان می‌توانستند غذا بخورند و این موضوع درایتالیا اصلا قابل تصور هم نیست. درمورد میوه بگویم که هنوز تا یك ماه دیگر می‌توانیم از خربزه‌های عالی اصفهان بخوریم. نمی‌دانم اینها را موقع چیدن دیگر خربزه‌ها می‌چینند و با دقت و روش مخصوصی مواظبت می‌کنند یا اینکه دیرتر می‌کارند و دیرتر به‌عمل‌می‌آورند وازتخم مخصوصی به‌وجودمی‌آیند و یا شاید هم دراثر خوبی هوا یا خشکی زمین است که خربزه را روی آن قرار می‌دهند، ولی به هرحال باید بگویم که در تمام طول زمستان این نوع خربزه وجود دارد و مزهٔ آن نیز فوق‌العاده خوش‌آیند است[1].

ایرانیان آغاز بهار راکه ابتدای سال شمسی است نوروز می‌گویند و فرارسیدن آنرا جشن می‌گیرند. این جشن عبارت است از عیدی دادن زیردستان به بزرگترها (باین مناسبت شاه نه تنها ازتمام وزرا، بلکه ازسراسر مملکت هدایایی دریافت می‌کند) و پوشیدن لباس نو و خوردن و نوشیدن و گردش در خارج شهر. معمولاً هرکس از نوروز به بعد برای خود روزی را انتخاب می‌کند و طی آن به‌گردش و تفریح می‌پردازد. بانیان های هندی نیز عیناً همین کارها را می‌کنند و در کاروانسراهای محل اقامت خود زیر چادرها تا سحرگاه بیدار مانده و شب را به شادی و طرب به صبح می‌رسانند اما گمان نمی‌کنم دراینجا روز اول سال با سالنمای ما و حتی با سالنمای ایرانی

۱ــ نویسنده در اینجا به تشریح ادویه‌جات مختلفی ازقبیل هل و بیدمشك وغیره که نمونهٔ آنرا به‌ضمیمهٔ نامهٔ خود فرستاده است می‌پردازدکه ترجمهٔ آن زاید به نظر رسید. م.

که ازلحاظ بروج اختلافی با تقویم ما ندارد ( واگر هم‌داشته باشد خیلی جزئی است ) منطبق باشد و دراین مورد موقعی‌که خوب اطلاع حاصل کردم توضیحات بیشتری خواهم داد همینقدر باید بگویم ستاره شناسی آنقدر در ایران رایج است که حتی سربازان عامی و بی‌اطلاع نیز در صحنه‌های نبرد تقویم را ازحفظ دارند و بدون مراجعه به‌کتاب از قرب و بعدکواکب وامثالهم مطلعند .

شاه شخصاً همیشه یك نفر منجم همراه دارد و بدون مشورت او گام برنمی‌دارد . تعداد اهل علم و مطلعین رشته‌های دیگر علوم نیز نسبتاً زیاد است و این عده نوعاً از مردمان زحمت‌کشیده‌ای تشکیل شده‌اند که شغل آنان نظامی‌گری نیست واحیاناً بعضی از نجبا واصیل زادگان ووابسته به خاندانهای سلطنتی نیزکه میرزا یعنی شاهزاده لقب‌دارند دربین‌آنان وجوددارند . به‌نظر من اشخاص شریف ایران همین عده هستندکه به علت حسادت دیگران عقب مانده‌اند زیرا سرباز یا قزلباش محسوب نمی‌شوند . بعضی‌ازاین افراد به‌ادبیات آشنایی کامل دارند و باوجودی‌که با فضلای اروپایی قابل مقایسه نیستند اگر آنها را با سایر شرقی‌ها مقایسه کنیم مردمان عالمی بشمار می‌آیند .

علی‌رغم وقت کم سعی کردم از اطلاعات قلیلی‌که درظرف این مدت از ایران به دست آورده‌ام گزارشی بدهم واز شما درخواست دارم ازبی‌نظمی نوشتجات تعجب نکنید ، زیرا به تدریج از تمام آنچه که به خاطرم خطور کرد مطالبی نوشتم و به هرحال می‌توانید در خلال این آشفتگی‌ها رشتهٔ کلام را به دست آورده و هر مطلبی را در جای واقعی خود قراردهید[1]

اصفهان ۱۷ مارس ۱۶۱۷

---

۱ــ اینجا نویسنده وارد مطالب خصوصی شده و اظهار علاقه می‌کند که خاطرات او در کتابی جمع‌آوری شده وبه‌Academia de gli Humoristi هدیه‌شود ودوستان‌خود رایکی‌بعد ازدیگری یادکرده و برای آنان دعا و ثنا می‌فرستد . در اینجا قاعدتاً باید مکتوب پایان پذیرد ، ولی نویسنده به‌عنوان‌پس‌نویس به‌ذکر دوموضوع دیگرمی‌پردازدکه به‌ترجمهٔ‌آن مبادرت شده‌است.م.

چون دو موضوع را فراموش کردم مجبورم اکنون به شرح آنها بپردازم یکی اینکه امروزه نام قزلباش فقط به افراد و سربازانی که دربارهٔ آنها قبلا صحبت‌کرده‌ام داده نمی‌شود ، بلکه تمام سرزمین ایران را به موازات الفاظ فارس و عجم قزلباش نیز می‌نامند . بخصوص در بین ترك‌ها و سایر خارجیان این عادت رواج بسیار دارد چنانچه وقتی می‌گویند برویم به قزلباش چنین معنی می‌دهد که برویم به ایران ، اما اشخاص مطلع وقتی می‌گویند یك نفر قزلباش منظور آنان ایرانی بطور اعم نیست ، بلکه سرباز ایرانی را در نظر دارند منتهی اشخاص عادی میان این دو کلمه فرق نمی‌گذارند .

مطلب دیگر اینکه درایران تمام اقوام خارجی اعم از اینکه ازکشور یا مذهب دیگری باشند طبق قوانین خاص خود زندگی می‌کنند و بالنتیجه برای هرقومی محل سکونت علیحده‌ای درنظر گرفته شده‌است ( همانطورکه به اطلاع شما رسانیدم دراصفهان نیز وضع برهمین منوال است ) . هرقومی درمورد امور مدنی و جزائی نوع قضاوتی مخصوص بخود داردکه قضات شاه درآن دخالتی نمی‌کنند . این قاعده چنان جزء عرف و عادت شده‌است‌که علاوه براقوام مختلف افراد خارجی نسبتاً اسم و رسم‌دار از قبیل سفرا و میهمانان شاه و امثالهم نه فقط درمورد هموطنان خود ، بلکه درمورد تمام کسانی‌که به نحوی از انحا درخدمت آنان هستند ازاین مزیت برخوردارند . مثلا من یعنی « پیترودلاواله ، میهمان شاه » حق دارم طبق نظر و مطابق روش خود و هرموقع صلاح بدانم مستخدمین خودرا چه در خانه و چه در بیرون و اعم از اینکه مسیحی یا مسلمان یا دارای دین دیگری باشند محاکمه و سیاست کنم و اگر یکی‌از آنان مرتکب جرمی شد هیچ یك از مأمورین شاه کاری به او ندارند و فقط به من تذکری می‌دهند . البته اگر اقدامی دراینمورد نکنم طبعاً معترض می‌شوند و مجازات خاطی را تقاضا می‌کنند منتهی بعد ازآن من به هر نحوی که صلاح بدانم اورا تنبیه می‌کنم و مأمورین شاه دخالتی در تعیین

نوع این تنبیه نخواهند داشت . تمام رؤسای هیئت‌های مذهبی مسیحی نیز به عنوان میهمان شاه از همین مزایا برخوردارند .

این مطلب را نیز باید اضافه کنم‌که هرقدر جرم مجرمی شدید باشد اگر به خانهٔ شاه پناه ببرد درامان است . هم‌اکنون یکی‌از افراد سرشناس که شاه به ملاحظات مهمی قصد کشتن اورا داشته به این خانه پناهنده شده و به‌این ترتیب جانش درامان مانده است منتهی اگر از مدخل خانه قدم بیرون گذارد بیدرنگ اورا به قتل می‌رسانند .

دخول از درب قصر برای هیچکس قدغن نیست و هرکسی می‌تواند ازاین آستانه‌که مورد ستایش وغیرقابل تعرض‌است وهمه دائماً آنرا می‌بوسند بگذرد . لفظ « آستانه » برکلیهٔ دربار شاه نیز اطلاق می‌شود و وقتی مردم می‌گویند برویم به‌آستانه، منظورآنان دربار شاه است[1] . . . ایرانیان به‌آستانهٔ خانهٔ شاه «دولت» به‌معنی ثروت و نعمت نیز می‌گویند . و « آستانهٔ دولت » به دربار اطلاق می‌شود . قصر شاه غالباً « دولتخانه » گفته می‌شود که معنی آن خانهٔ ثروت و نعمت است .

همچنین به یادم افتاد که از مدت کوتاهی به این طرف یعنی در زمان همین شاه نیرویی مرکب از تفنگچیان به وجود آمده است که از افراد پیاده بوده و برای دفاع از قلاع نظامی از وجود آنان استفاده می‌شود ، ولی آنان تاج بر سر ندارند و از قزلباشها یا اصیل زادگان نیستند و سرداران بخصوصی دارند و بعلاوه تصور نمی‌کنم تمام ایالات دارای چنین نیرویی باشند .

قوای توپخانه نیز در قشون شاه هست منتهی مرکب از توپهایی است که از دشمن به غنیمت گرفته شده و شاه از آنها استفاده نمی‌کند ، زیرا

۱ـ دراینجا نویسنده‌این‌جمله رابا‌جملات مسیحی مشابه مقایسه می‌کندو‌توضیح می‌دهد‌که‌ایرانیان به دلیل اینکه دربار و آستانه را به حضرت علی نسبت می‌دهند آنرا مقدس می‌دانند . م .

نمی‌خواهد به این ترتیب مجبور به سکون شود چون نیروی توپخانه تحرك سایر نیروهای نظامی شاه راکه با سرعت زیادی در حرکتند ندارد و حمل و نقل آن در کوهستان عملی دشوار و پر زحمت است .

## مکتوب دوم

### از اصفهان مورخ ۱۹ مارس ۱۶۱۷

سراسر این مکتوب مربوط به مسائل خصوصی و شرح عللی است که تقاضای نویسنده را دایر بر تنظیم سفرنامه و تقدیم آن به آکادمی اوموریستی[1] موجه می‌سازد . به منظور اجتناب از تطویل کلام از ترجمهٔ این مکتوب خودداری شد .

همانطور که درمقدمه کتاب نیز ذکر شده‌است آکادمی اوموریستی یا مجمع ظرفایکی‌از مجامع‌بسیارموردتوجه زمان‌بودکه‌پیترودلاواله بعلت‌هوش و فراست و نکته سنجی وامتیازات خانوادگی موفق شد درعنفوان شباب به عضویت آن درآید . وی دراین مکتوب که بعنوان اعضاء آکادمی نوشته شده شرح میدهدکه به‌مسافرت به‌مشرق زمین تن در داده است تا مطالب جالبی برای ارائه بآنان تهیه کند و اضافه میکند که دوست دانشمندش ماریو ــ اسکیپانو[2] این خاطرات را با نثر سلیس و ادیبانهٔ خود مجدداً برشتهٔ تحریر درخواهد آورد تا از هرجهت شایستگی تقدیم‌آن به‌مجمع فراهم شده باشد . متأسفانه این اقدام از طرف دوست دانشمند جهانگرد بعلت اشتغالات مختلف او هیچوقت صورت نگرفت .

---

۱ـ Academia de gli Humoristi

۲ـ Mario Schipano

## مکتوب سوم

### از اصفهان ۱۸ دسامبر ۱۶۱۷

طی نامه‌های قبلی‌که درماه مارس سال جاری ۱٦۱۷ برای شما فرستادم شرح مسافرتم را از بغداد تا به‌اینجا دادم و بعلاوه از قسمتهای جالب اصفهان و بطور کلی ایران اطلاعات دقیقی را که جمع‌آوری کرده بودم تاحدی به اطلاعتان رسانیدم و اکنون نمی‌دانم دیگر چه مطلبی می‌توانم به‌آن اضافه کنم.

دوموضوع به‌یادم‌آمدکه‌درنامه‌های قبلی‌به‌اختصاربه‌آن اشاره‌کرده و وعده داده بودم وقتی اطلاعات دقیق‌تری پیداکردم مفصلتر بنویسم و حالا که مطلب دیگری برای نوشتن ندارم واز طرفی اطلاعات بیشتری دربارهٔ موارد فوق پیدا کرده‌ام به شرح آنها می‌پردازم و شاید ضمن نوشتن مطالب دیگری نیز به خاطر بیاورم و اضافه کنم.

یکی‌از دو موضوع راجع به هندی‌های بت‌پرست است‌که در اصفهان زیاد هستند. آنان‌ازوطن‌خودبه‌این‌شهرمهاجرت‌می‌کنندودراینجا متوطن‌می‌شوند و به شغل تجارت می‌پردازند. این هندیها را ما طبق اصطلاح خودمان بانیان

می‌نامیم . موضوع دیگر راجع به ایرانیهایی است‌که هنوز آئین قدیم خود را دارند و گرچه دراصفهان زندگی می‌کنند ، ولی در خارج این شهر درمحلهٔ علیحده‌ای بسرمی‌برند یا بهتر بگویم درقسمتی از اصفهان ساکن هستند که یك رودخانه آنرا از بقیهٔ قسمتهای شهر جدا می‌کند .

بطوری‌که می‌دانید هند شرقی سرزمین وسیعی است که با ایران هم سرحد است و البته وقتی می‌گویم ایران مقصودم کلمهٔ پرسیا نیست‌که فقط یك ایالت این مملکت محسوب می‌شود ، بلکه منظورم تمام امپراطوری ایران است و هند شرقی نیز درکنار ایالت زابلستان که مرکز آن قندهار و شرقی‌ترین ایالت ایران است واقع شده و در اینجا عموماً به‌آن هندوستان می‌گویند پسوند « استان » که فارسی است نه تنها به‌آخر نام مناطق و کشورها اضافه می‌شود و می‌گویند فرنگستان یعنی اروپا* که منظور کشور فرنگی‌هاست یا گرجستان که کشور گرجی‌هاست یا عربستان که کشور عرب‌هاست و هزاران نمونه ازاین قبیل ، بلکه برای اسماء عام نیز به کار می‌رود مثلا ازگل گلستان می‌سازند واز قبر قبرستان و قس‌علیهذا[1] .

سکنهٔ هندوستان بطور اعم هندو خوانده می‌شوند ، ولی دربین خود باتوجه به‌وضع ایالت و قومیت و اصالت یادنائت طبقه وغیره هزاران عنوان مختلف دارند . بخصوص موضوع طبقه به اندازه‌ای اهمیت دارد که افراد طبقات عالی و دانی ممکن نیست با یکدیگر مخلوط شوند و مطابق رسوم هرکس باید وضع و شغلی راکه پیشینیان او داشته‌اند حفظ کند و طبقات عالی آنچنان از مردم طبقهٔ پست پرهیزکرده وازآنها تنفر دارندکه حتی اگرلباسشان با آنها تماس پیداکند چنین می‌پندارندکه آلوده شده‌است و در خیابان وقتی یك اصیل زاده عبور می‌کند افراد طبقات پست خودراکنار می‌کشند تا اورا

---

۱ــ در اینجا نویسنده شرح می‌دهد که به‌چه علت وارد این توضیحات می‌شود و اظهار عقیده می‌کند که برای شناسایی یك سرزمین باید به‌اسماء آن نیز آشنا شد . م .

به اصطلاح آلوده نکنند و باید گفت‌که اینکار را علی‌رغم میل خود انجام می‌دهند و اگــر امتناع کنند به زور آنها را وادار به انجام آن مــی‌کنند و علامت ممیزهٔ طبقات از روی وضع لباس و بسیاری نشانه‌های دیگر تعیین می‌شود و ترتیبات خاصی دارد که نسبت به‌آنها فوق‌العاده سخت‌گیر هستند .

یکی‌از تیره‌های هندی به نام وانیا[۱] خوانده می‌شوند که رنگ پوست آنان تیره است و پرتغالی‌ها و سایر اروپاییان آنان را بانیان[۲] می‌خوانند این قوم غالباً تاجر یا فروشندهٔ دوره‌گرد هستند . قوم دیگر نایری[۳] نام دارند کــه طبقهٔ سربازان و اصیل زادگان را تشکیل می‌دهند . به آنان در مالابار نایری می‌گویند ، ولی در دکن و درکشور مغول‌کبیر راجاپوت خوانده می‌شوند .

فرقهٔ دیگر برهمن‌ها هستندکه طبقهٔ تحصیل کرده‌ها راتشکیل می‌دهند و غالباً در معابدکه به آنها در هند«پاگود[۴]»گفته می‌شود به امور مذهبی اشتغال دارند و به همین ترتیب اقوام متعددی در هند هستندکه من اطلاع زیادی دربارهٔ آنان ندارم و بعلاوه رعایت اختصار اجازهٔ قلمفرسایی بیش‌از این را نمی‌دهد فقط همینقدر بگویم که به قرار اطلاع من جوکی‌های قدیمی کــه شهرت زیادی داشتند عده‌ای از همین هندیها بودند که شاید هنوز هم وجود داشته باشند[۵] . نخست درقسمت‌های مختلف‌هند پادشاهان متعددی سلطنت می‌کردند که همهٔ آنان مشرك و بت‌پرست واز نژاد هندی بودند ، ولی به مرور زمان اسلام دراین‌کشور رواج یافت و قسمتهای بزرگی از سرزمین هند تحت استیلای حکمرانان مسلمان که بعض اوقات غیرهندی نیز بودند درآمد .

این سرداران دائماً در جنگ و نزاع بودند و گاهی این و گاهی آن فاتح می‌شد و سرزمین دیگری را به تصاحب در می‌آورد . کسی‌که امروز در

---

۱ــ Vania ۲ــ Baniani یا Banyan تجار هندی و بالاخص گجراتی ۳ــ Naïri

۴ــ منظور Pagoda است‌کــه معنی معبد یــا برج مقدس را می‌دهد . ۵ــ به ایتالیــایی Gimnosofisti ،مرکب از دوکلمه‌یونانی Gumnos به‌معنای برهنه و Sophos به‌معنای دانشمند وحکیم منظور کسانی هستندکه برهنه در جنگل زندگی می‌کنند و به ریاضت اشتغال دارند . م.

هند به قلمرو وسیعی حکومت می‌کند شاه سلیم نام دارد که از قوم تاتار است منتهی چون تیره‌های فراوانی از این نژاد وجـود دارد باید بگویم وی از تیره‌ایست که در مشرق زمین به‌آن جغتایی می‌گویند .

شاه سلیم از نسل مستقیم تیمور لنگ منتهی از سلالهٔ فرزند کهتر او است‌که چون درکشور تاتارها طرفی نبست به هند رفت و به خدمت یکی‌از پادشاهان درآمد و کارش بالا گرفت بطوری‌که یکی‌از جانشینان او شاه شد و اولاد این شاه نیز بعد از خودش این خطه را که قبلا به‌آیین اسلام گرویده بود اداره می‌کنند و امروزه شاید فرمانروای دو سوم هند باشند به نحوی‌که جغرافیانویسان ما سرزمین آنانـرا جـزء بزرگ‌ترین شاهزاده‌نشین‌های جهان محسوب داشته‌اند . به‌شاه سلیم[1] حکمران فعلی این سرزمین «مغول‌کبیر» هم می‌گویند ، زیرا به قبیله‌ای از تاتارهای جغتایی وابستگی داردکه نام آنان مغول است و به همین مناسبت عدهٔ زیادی از رعایا و سربازان مسلمانی‌که در خدمت او هستند باوجودی‌که در هند متولد شده‌اند به علت اینکه منسوب به تاتارها و بالاخص قبیلهٔ مغول هستند به همین نام خوانده می‌شوند .

امروزه از دودمان تیموریان فقط همین مغول‌کبیر باقی مانده است زیرا بازماندگان تیمور گرچه متعدد بودند و به هریك از آنان قسمتی‌از بقایای امپراطوری او به ارث رسید ، ولی به علت اختلافات زیادی کـه میان آنان پیش‌آمد کرد و حوادث مختلف دیگر چنان این دودمان منهدم شدکه تصور نمی‌کنم غیراز مغول‌کبیر در جای دیگری کسی از آنان باقی‌مانده باشد.

شاه سلیم نیز در سرزمین‌های تاتار مالك چیزی نیست ، بلکه فقط در این طرف‌کوههای تاورو[2] سرزمینهایی را در اختیار داردکه اجداد او از

---

۱ـ شاه سلیم پسر اکبرشاه هندی بودکه در سال ١٦٠٥میلادی بعدازپدر به‌تخت نشست و لقب نورالدین محمدجهانگیر یافت .

۲ـ به‌ایتالیایی Touro همان سلسله‌جبال Tourus واقع درآسیای صغیر است‌که تا مشرق ایران‌نیز کشیده شده و در قدیم بطورکلی سلسله جبالی را که از غرب تـا شرق آسیا کشیده شده‌است به این نام می‌خواندند . م.

خاك هندوستان فتح کرده‌اند و امروز مقر او در آگرا یا لاهور است که گمان می‌کنم درزمان اسکندرکبیر قلمرو پورو[1] بوده است‌در قرون گذشته قوم‌تاتار از منتهی‌الیه آسیای شرقی برخاستند و با اشغال ممالك مختلفی خودرا از سمت غرب تا دریای‌کبیر[2] و لهستان و از سمت شمال تا مسکو رسانیدند.

مردمان اصلی هند (به غیراز اقوام مختلف دیگری که دراین سرزمین زندگی می‌کنند) از لحاظ مذهب به دو دسته تقسیم می‌شوند: یکی مشرکین و بت‌پرستان که از دین قدیمی کشور خود پیروی می‌کنند و دیگر مسلمانان که پیرو آیین محمد هستند و رواج این دین در هند مربوط به‌قرنهای اخیر است. پادشاه فعلی هند و رجال کشور او مسلمان هستند، ولی با وجود این قواعد اسلامی بطوری که می‌گویند در قلمرو این پادشاه کاملا رعایت نمی‌شود و با آداب و رسوم بت‌پرستان ترکیب شده‌است. پدر پادشاه معلوم نیست دارای چه دینی بوده و چنین به نظر می‌رسد که به هیچ مذهبی اعتقاد نداشته است مع‌هذا گفته می‌شودکه وقتی جهان را وداع گفت طبق رسوم قدیمی محل، جسد او را سوزانده‌اند[3].

در صحن حیاط کاروانسراهای محل سکونت بانیان‌ها چادرهای بزرگ و زیبایی برپا شده که کف آنها پوشیده از قالیهای گرانبها و متعدد است و روی همین قالی‌هاست که شب و روز هندیها می‌نشینند و به بحث و گفتگو می‌پردازند و برای سرگرمی و وقت‌گذرانی رقاصه‌های هندی که به لباس‌ملی ملبس هستند، برای حاضرین به‌رقصهای مختلف و خواندن آوازهای هندی و اجرای موسیقی با آلات عجیب و نامأنوس خود می‌پردازند. جزء این آلات یکی هم طبلهایی است که به شکل بشکه ساخته شده و

---

۱ــ Poro نام ایتالیایی Poros یا Paurava پادشاه هنداست که در سال ۳۲۷ قبل ازمیلاد مسیح مقهور اسکندر کبیر شد.
۲ــ یکی از اسامی دریای‌سیاه که در قدیم‌زیاد استعمال می‌شده است.
۳ــ در اینجا نویسنده به تفصیل به آداب و رسوم و اعتقادات هندی اشاره می‌کند که از ترجمهٔ آن صرفنظر شد. م.

از هر دو طرف ممکن است آنرا به صدا درآورد بدین‌معنی که با یك دست به یك طرف و بادست دیگر به طرف دیگر می‌نوازند . آلت دیگر مرکب از دو قطعه فلزی است‌که یکی‌از آنها مقعر و به شکل زنگ ساعت‌هایی است که معمولا به گردن آویزان می‌کنند و قطعهٔ دیگر شکل خاصی دارد که بادست راست می‌گیرند و بازدن آن به قطعهٔ اول‌که دردست چپ قراردارد صدایی شبیه زنگ درمی‌آورند .

رقاصه‌های هندی هم‌آهنگ بانوای موسیقی هرچند یکبار محکم یاآرام و به فاصله‌های کم یا زیاد چکمه‌های خودرا به زمین می‌کوبند وصدای موزونی ایجاد می‌کنند . آلات موسیقی دیگری نیز مورد استفاده قرارمی‌گیرد که مابه هیچیك از آنها آشنایی نداریم و نوای آنها برای ماکاملا بیگانه‌است . رقص‌ها غالباً عبارت از این است‌که سر و تمام بدن را به یك طرف متمایل می‌کنند و آنرا به محور یکی‌از پاها به چرخ درمی‌آورند واز گردش دنبالهٔ آویزان روسری‌که با ابریشم وطلا بافته شده و رنگهای‌قرمز زیبایی درآن به‌کار رفته منظره‌ای بس تماشایی به‌وجود می‌آید .

باید بگویم امروزه در هند بعضی از زنها بخصوص مغول‌ها به سر خود پارچه‌ای بطور مستطیل می‌بندند که تقریباً شبیه دستار مردان است با این تفاوت که از انتهای آن دنباله‌ای آویخته شده است . رقاصه‌های دیگر که سرآنها همانند سر غالب زنهای بت‌پرست برهنه است موهای بلند خود را خرمن‌وار به اطراف ریخته‌اند یا ضمن رقص چنین می‌کنند و با خم کردن سر و بدن خود به‌عقب ، به‌گیسوان پریشان خود حالتی بس سرورانگیز می‌دهند و این زنان در موقع چرخیدن سر خود را به‌نوك یکی از انگشتان دست تکیه می‌دهند و به همان وضع بدن خودرا به حرکت در می‌آورند که آن نیز حرکتی بسیار دلچسب وموزون است. رقاصه‌ها غالباً رنگی‌تیره‌ولی درعین‌حال صورتی ظریف‌دارند و من واقعاً بعضی‌ازآنان رابسیارزیبایافتم واین‌رقصهانیز برحسن و

ملاحت‌آنان می‌افزود . بانیان‌ها درموقع جشن وسرور ازسر تاپا به‌رنگ سفید ملبس هستند منتهی لباس آنان در روی سینه با مادهٔ زعفران به رنگ زرد تیره درآمده و دستار آنها نیز با همین ماده رنگ شده است . در داخل رنگ زرد با صندل نقطه‌های قرمز گذاشته‌اند و این دورنگ به اندازه‌ای در نزد هندی‌ها متداول و مورد علاقهٔ آنان است‌که حتی درپیشانی خود نیز خال‌هایی باهمان شیوه می‌گذارند و بعضی اوقات ضمن بازی و تفریح رنگهای مایع قرمز و زرد به‌روی یکدیگر می‌پاشند و من تصور می‌کنم این امر قسمتی از آداب و رسوم مذهبی آنان را تشکیل می‌دهد ، منتهی هنوز کاملا نمی‌دانم معنی آن چیست .

تشریفات مذهبی هندیها مختلف است و کسانی که به معتقدات مذهبی خود پایبند هستند نه تنها هیچ جانداری را به هلاکت نمی‌رسانند ، بلکه حتی کشتن حشرات کثیف و آزار دهنده‌ای از قبیل شپش وغیره را نیز گناهی عظیم می‌شمرند و برعکس آزادی حیوانات و نجات زندگی آنان را عملی بسیار پسندیده می‌دانند و غالباً پرندگانی راکه در قفس هستند یا آنها را زنده شکار کرده‌اند به قیمتهای گزاف می‌خرند و به آنها آزادی می‌بخشند . این اتفاق به اندازه‌ای در قسمت‌های هندی‌نشین رایج است که بعضی اوقات باعث اتفاقات جالبی نیز می‌شود چنانکه روزی در هرمز یك نفر عیسوی که‌لباس هندی دربرکرده‌بود به‌کسی‌که پرنده‌ای درقفس داشت و می‌فروخت مراجعه‌کرد تا آنها را به‌قصدکشتن و خوردن بخرد ولی فروشنده پس‌از دریافت وجه به خیال اینکه او هندی است بلافاصله قفس را گشوده و پرندگان را رها کرد ، مرد عیسوی فریاد اعتراض برآورد و چون مطلب‌کشف شد فروشنده بالاجبار درمیان خندهٔ جماعتی که به دور آنان گرد آمده بودند پول خریدار را پرداخت و دراین معامله فقط یأس و حرمان ناشی از فقدان پرندگان نصیب او شد .

اتفاق دیگری‌که غالباً رخ می‌دهد عبارت از این است‌که بعضی از

عیسویها یا مسلمانان دغل موقعی که می‌خواهند پولی بکف آورند پرنده یا مرغ خانگی زنده‌ای به دست می‌گیرند و به مجمع هندی‌ها می‌روند و فریاد می‌زنند که هم‌اکنون حیوان را ذبح خواهند کرد. هندیهای بیچاره بلافاصله به‌کمك حیوان می‌شتابند و با پرداخت بهای گزافی اورا می‌خرند و آزاد می‌کنند.

خوراك دادن به حیوانات نیز مورد علاقهٔ کامل هندیهاست و درجایی که مردم اعتقادات مذهبی شدیدتری دارند مریضخانه‌های بزرگ و خوبی ساخته‌اندکه درآن به پرستاری حیوانات مریض و نگهداری و تغذیهٔ انواع و اقسام جانوران می‌پردازند. هندیها بـه گاو بیشتر از سایر حیوانات احترام می‌گذارند و آنرا مقدس می‌دانند و غالباً گاوهایی مشاهده می‌شودکه شاخ آنان را به طلا و جواهرات و تزئینات دیگر آراسته‌اند و حتی برای دیدن این منظره هم‌که شده است قصد دارم سفری به هند کنم.

به قراری‌که در جایی خوانده‌ام برای درآمیختن گاوهای نر و ماده جشنهای عظیمی برپا می‌شود واز کسی‌که خود چندین سال پیش ناظر یکی‌از آنها بوده است شنیدم که برای زفاف یکی‌از گاوهای ماده تقریباً مبلغی معادل شش هزارسکه خرج‌کرده‌اند. نکشتن حیوانات بطور اعم اعتقادی رایج‌است، ولی بعضی ازهندیهاکه کمتر از دیگران نسبت به تشریفات مذهبی مقید هستند در موقع اجبار ممکن است حشرات موذی را بکشند ودرمیان آنان اشخاصی هم بطور نادر وجود دارند که اصلا به اینگونه حرف‌ها توجه نمی‌کنند و بغیر از گاو که نزد همه مقدس است سایر حیوانات را می‌خورند.

درمورد گاو آنقدر تعصب هندی‌ها شدید است‌که درموقع معامله یا مواقع لازم دیگر در حضور گاو به این نحو سوگند می‌خورند که کاردی را بالای سرحیوان نگه‌می‌دارند ومی‌گویند اگر مطالب اظهار شده صحیح نباشد و یاخلف و عده‌ای انجام‌گیرد، باشدکه این‌کارد درقلب حیوان فرو رود واو

را از پای درآورد . این نوع سوگند نه تنها درهند ، بلکه درایران بین هندیها و حتی موقعی‌که یك طرف معامله هندی باشد مرسوم است . در بعضی از شهرها نیز که تعداد بانیان‌ها فراوان است این افراد همه‌ساله مبالغ گزافی به حکمران شهر می‌پردازند تا او ذبح گاو را منع کند و به این ترتیب دیگران که خوراك گوشت حیوان برای آنها منع نشده است باید از بیم مجازات ناچار به این محدودیت تن در دهند .

در شهرهای هندی ذبح هرگونه حیوانی منع‌اکید دارد و بعضی اوقات وقتی سوداگران ماکه مقیم هند هستند می‌خواهند برای حفظ توانایی بدنی خودگوشت بخورند باید اینکار را با اختفای کامل انجام دهند و بز یاگوسفند یا حیوان دیگری را در خانه بکشند ، زیرا اگر عمل آنان به نحوی آشکار شود ، مثلا بوی گوشت به مشام دیگران برسد یا استخوان حیوان را مشاهده کنند ، برای ساکنین خانه مخاطره ایجاد می‌شود و چه‌بسا زندگی در آنجا برای آنان دیگر امکان‌ناپذیر خواهد بود .

حس نفرت از کشتن حیوانات از اینجا ناشی می‌شود که به عقیدهٔ هندیها روح انسان بعداز مرگ بسته به اعمالی‌که در مدت حیات انجام داده است به جسم حیوانات مختلفی حلول می‌کند و احترام فوق‌العاده‌ای که به‌گاو می‌گذارند ( نمی‌دانم آیا این حیوان را پرستش نیز می‌کنند و همانند گاو آپیس او را خدا نیز می‌دانند یا خیر ) به سه دلیل است : اول آنکه معتقدند ارواح نیکوکاران بعد از مرگ به جسم این حیوان حلول می‌کند . دوم اینکه مانند مسلمانان به‌نظر آنان عالم‌برروی شاخ‌گاو می‌چرخد و وقتی این حیوان خودرا تکان می‌دهد زمین لرزه می‌شود واگراز بین برود عالم منهدم می‌شود. دلیل سوم این است‌که می‌گویند روزگاری خداوند به دلیل‌گناهانی‌که برروی زمین انجام گرفته بود بربندگان خود خشمناك شد و می‌خواست جهانرا معدوم سازد ، ولی‌گاو از درگاهش درخواست عفو و بخشودگی‌کرد و این درخواست

به اجابت رسید و دنیا از خطر انهدام نجات یافت .
هندی‌ها احتیاجات غذایی خودرا به جای گوشت از میوه‌جات و سبزیهای مختلف و بخصوص برنج مخلوط به شکر یا عسل تأمین می‌کنند . آنان در مدت روز چند بار کاملا برهنه می‌شوند و شستشو می‌کنند تا برای غذاخوردن ـ انجام فرائض مذهبی وغیره کاملا تمیز باشند و در تشریفات اینکار نیز راه مبالغه مـی‌پیمایند و اعمال خسته‌کننده‌ای انجام می‌دهند . بطوری‌که شنیده‌ام پر تشریفات ترین کارها نزد هندیها اعمال مربوط به دعا و پرستش بت‌های متعدد است و حتی پادشاهان با همهٔ گرفتاری و مشغلهٔ خود از انجام این تشریفات که همه روزه هفت یا هشت ساعت وقت آنان را می‌گیرد غافل نمی‌شوند و این مدت را در معابد صرف زانو زدن و به خاك افتادن و اجرای اعمال مذهبی دیگر در مقابل بت‌های خود می‌کنند .
واقعاً کجا هستند مسیحیان تا اینهمه تشریفات سخت را ببینند و از آسانی و سهولت اعمالی که برای پرستش خدای واقعی انجام می‌دهند خجل و شرمنده شوند ؟
هندیها جسد مردگان را به شیوهٔ قدیم آتش می‌زنند و برای نشان دادن اهمیت مرده سعی می‌کنند هرچه ممکن است برمقدار هیزم بیفزایند چنانکه هرکس توانگر است برای سوزانیدن جسدش هیزم بیشتری مصرف می‌شود و به اندازه‌ای به این امر اهمیت می‌دهند که در اصفهان یعنی جایی‌که چوب کم وگران است بعضی ازبازماندگان یك هندی متوفی برای سرنوشت ناهنجار او بسختی می‌گریستند ، زیرا برای سوزاندن جسدش بیش از شش یا هفت بار شتر چوب مصرف نشده بود ، در حالی‌که فقط نیم بار شتر چوب کافـی است جسدی را مبدل به خاکستر سازد . من تاکنون هیچوقت شخصاً دراین مراسم حاضر نبوده‌ام و حقیقت این است‌که هیچگاه فکر آنرا هم نکرده‌ام ، ولی بالاخره یکبار هم شده دراین مراسم شرکت خواهم نمود .

درابتدای هرسال جدید هندی‌ها علاوه‌بر بتهای معمولی و عادی خود از اشیاء مختلف برای خود بتی می‌سازند تا طی سال جدید برای آنان بخت و اقبال به ارمغان آورد. این بت ممکن است قطعهٔ چوب یا سنگ و یا یك سکه یا میخ یا امثال این اشیاء بی‌معنی باشد که درظرف آن‌سال خدای‌خانواده می‌شود یعنی در مقابل او نماز می‌گزارند و از او بخشش می‌طلبند و هر بد و خوبی برای افراد خانواده رخ داد ناشی از او می‌دانند. در آخر سال این بت را با تشریفات خاصی به رودخانهٔ گنگ می‌اندازند و برای سال بعد بت جدیدی می‌سازند بعلاوه در بسیاری از نقاط بت‌هایی هستند که به نیات اشخاص پاسخ می‌گویند و پیش‌بینی می‌کنند. مشورت با بت به این طریق انجام می‌گیرد که درخواست کننده بعد از انجام تشریفات خاص در دست یا سینهٔ مجسمه گل سرخ یا گل دیگری قرار می‌دهد و نیت می‌کند که اگر انجام امر مورد نظر او نتیجه خوب در بردارد گل به سمت راست والا به سمت چپ او بیفتد. بعد از مدتی گل به زمین پرتاب می‌شود و از ترتیب افتادن و قرار گرفتن آن درخواست کننده حدس می‌زند که خیر یا شر است. وقتی مجسمه درپرتاب گل تأخیر می‌کند با خضوع و خشوع از او درخواست می‌کنند دراین کار شتاب کند، ولی هرچه این کار بیشتر طول بکشد تصور می‌کنند با انجام امر مورد نظر موافق‌تر است. یکی‌از آشنایان هندی من به نام ناتو[1] که این مراسم را برای من تعریف کرد می‌گفت خود او همیشه از مشورت با بت‌ها نتیجهٔ مطلوب گرفته و پیش‌بینی‌های آنان صحیح بوده است و این حرف باعث تعجب من نمی‌شود، زیرا شیطان که به‌صورت این مجسمه‌ها جلوه‌نموده ودرکار فریب‌این‌مردم‌کمربسته، قادر است‌به‌آسانی وقایع آینده را پیش‌بینی‌کند. بانیان‌ها هم به خبث شیطان واقف هستند، ولی در عین حال نمی‌دانند تا چه حد خودشان آلت دست او قرار گرفته‌اند.

---

Natu-۱

چیزهای دیگری نیز می‌توانم از خرافات هندیها بگویم ، ازجمله‌اینکه درمراسم مذهبی خودرا به زیر عرابه‌های حامل بت می‌اندازند واز بین می‌برند یا در مقابل بت‌ها خودرا با خنجر مجروح کرده و یا انتحار می‌کنند ، زیرا به‌تصور ابلهانهٔ خود دراین‌صورت به بهشت خواهند رفت . آنان مثلا با شنا از رود گنگ عبور می‌کنند تا طعمهٔ سوسمارهای بیشمار آنجا شوند و اگر به فرض کسی دراثر شنا غرق نشد یا سوسمارها اورا قطعه قطعه نکردند خود را موجود بدبختی می‌داند و دیگران نیز اورا طرد می‌سازند و در حقیقت حکم تکفیرشدگان ما را پیدا می‌کند ، زیرا گفته می‌شودکه سعادت درك جهان دیگر را پیدا نکرده و فداکاریش در پیشگاه خداوندی مورد قبول واقع نشده است .

راجع باین قبیل مسائل و آیین‌های مذهبی هندی‌ها باوجودی که اشخاص زیادی ناظر و شاهد آن بوده‌اند بیش‌از این چیزی نمی‌نویسم ، زیرا خارج از شرح مسافرت من است و بعلاوه نویسندگان معاصر که خود در مواقع بسیاری شخصاً ناظر این عملیات بوده‌اند شرح آنرا داده‌اند ، فقط کافی است که اجمالا اعمال و آیین هندیهای ساکن ایران راکه خود ناظر آن بوده‌ام شرح دهم[۱] .

مطلب دیگری که باید بگویم‌راجع به‌گبرها یعنی‌مشرکین وبت‌پرستان ایرانی است‌که یادگار دوران باستان هستند و هنوز نیز تعداد کمی از آنان دراین سرزمین زندگی می‌کنند .

چندی پیش به‌دیدار شهر جدید یا بهتربگویم محلهٔ جدید آنان رفتم ، این محله مانند جلفا که ساکنین آنرا ارامنه تشکیل می‌دهند یا تبریزنو که اهالی آن از مهاجرین تبریز هستند یکی‌از محلات حومهٔ شهر اصفهان و مانند قلعهٔ

---

۱ــ نویسنده دراینجا دربارهٔ نوع بت‌های هندی و اعتقادات هندی‌ها صحبت می‌کندکه ازترجمهٔ آن برای احتراز از اطناب کلام خودداری شد. م .

بسته‌ایست منتهی چون این شهر به سرعت هرچه تمام‌تر معمور و پر جمعیت می‌شود حدس می‌زنم دیر یازود اصفهان و محله گبرها و دو محلهٔ دیگر به یکدیگر بپیوندند، ولی هنوز نمی‌توان این محلات را جزیی از شهر شمرد. محل سکونت گبرها نام دیگری بجز گبرستان ندارد که ترکیبی از نام گبر و پسوند «استان» است که معنی محل کفار را می‌دهد. این محله بسیار زیبا است و خیابانهای عریض و مستقیم آن زیباتر از خیابانهای جلفاست، زیرا بعداً با شیوهٔ صحیح‌تری ساخته شده‌است، ولی برعکس جلفا خانه‌ها جملگی محقراند و در حقیقت با وضع ساکنین خانه تناسب دارند، زیرا گبرها همه فقیرند یا چنین وانمود می‌کنند و بیشتر آنان برزگران و دهقانانی هستند که بازحمت بازوی خود نانی فراهم می‌آورند.

همهٔ این افراد یکنوع لباس به رنگ گرد آجر به تن دارند. لباس مردان به عادت ایرانیان از پارچهٔ نسبتاً خشنی بافته شده و دستار آنان پارچه سفیدی است که برعکس روش سایر ایرانیان بطور گرد به سر می‌بندند. گبرها موی گونه‌ها و چانهٔ خودرا نمی‌تراشند، بلکه مانند ترکان تمام صورت آنان پر ریش است و کلاه بلندی به مانند آنچه هرودت از کلاه ایرانیان قدیم تعریف کرده است بر سر می‌گذارند. لباس زنان نیز یکسان است و بیش‌از آنکه به‌لباس زنهای ایرانی فعلی شباهت داشته‌باشد شبیه عربها وکلدانی‌ها و همانند ردایی است که من از ناپل به قصد اورشلیم همراه آوردم یعنی بدون کمر پوشیده می‌شود و بر تن فراخ است.

چیزی که به لباس زنهای گبر لطف و ملاحت خاصی می‌بخشد روسری آنان است که رنگی بین سبز و زرد دارد، ولی بیشتر مایل به زرد است. زنهای گبر این دستار رامانند عربها وکلدانی‌ها دورصورت خود می‌بندند، درحالیکه یك سر آن از جلو تا کمر و انتهای دیگر آن از عقب به طرف زمین آویزان است و مجموعاً نمای خوشی دارد. زنان مزبور برعکس زنهای مسلمان با سر



**تصویر یك زن زرتشتی**

ازکتاب La Perse تألیف دوبو Dubeux چاپ پاریس۱۸٤۱

و روی باز به کوچه و خیابان می‌روند .

گبرها برطبق آنچه یکی‌از آنان به من گفت بین خود به زبانی‌که با زبان فعلی ایرانی متفاوت است صحبت می‌کنند و خط آنان نیز کاملا با خط فعلی فرق دارد . من سعی خواهم کرد نمونهٔ این خط را تهیه کنم و به قراری که گفته می‌شود مانند لاتین از چپ به راست نوشته می‌شود .

معبد گبرها دراینجا نیست ، زیرا هنوز به ساختمان آن اقدام نکرده‌اند و چون کسانی‌که با آنان صحبت کردم مانند بقیه بی‌اطلاع بودند نتوانستند به من دربارهٔ مذهب خود و تشریفات آن توضیحاتی بدهند و بخصوص دربارهٔ امری‌که به‌آن علاقمند بودم یعنی پرستش و طرق حفظ آتش اطلاعات دقیقی پیدانکردم . می‌گویند آنان برای حفظ آتش کماکان به همان طریقی‌که مغ‌ها درزمان‌کورش و داریوش عمل می‌کردندرفتار می‌کنند . به‌قرار گفتهٔ کوینتوکورسیو[1] این دو پادشاه حتی در جنگ نیز پیوسته عرابه‌های زره‌پوش مزین به طلاکه در داخل آن آتش مقدس زبانه می‌کشیده است همراه داشته‌اند . یکی‌از گبرها به ما گفت که آنان سه مرتبه در روز مراسم مذهبی انجام می‌دهند بار اول هنگام برآمدن آفتاب و نوبتهای دیگر هنگام ظهر و غروب آفتاب و به خدای واحد وآفرینندهٔ‌کائنات و نامرئی معتقدند و چون ما گفتیم دربارهٔ مذهب آنان مطالب دیگری سوای اینها شنیده‌ایم همسر مرد مخاطب ما خنده‌ای کرد و درحالی‌که ازگفتهٔ ما تعجب‌کرده بود به زبان فارسی بانگ برآورد که پسروردگارا فدایت شوم (عبارتی که در شرق بسیار مصطلح است) چگونه ممکن است ترا نشناسیم ، چه کسی ترا دیده و یا می‌داند کجا هستی ؟ از اینجا دستگیرم شد که نام بت‌پرست را شاید بی‌جهت به این قوم اطلاق می‌کنند ، ولی در عین حال به ما

---

۱ــ Quinto Curtio منظور Quintus Curtius Rufus مورخ رومی‌است‌که درقرن‌اول میلادی میزیست و در تاریخ حیات اسکندر تحقیقات جامعی دارد .م.

گفتند کـه آنـان خـورشید و بـه نسبت کمتری مـاه و ستارگـان را مقدس می‌شمارند و شاید در حضور ما پروا کردند بگویند که برای آنها مقام‌الوهیت قائلند ، زیرا همانطورکه استرابون[1] وسایرین نوشته‌اند ایرانیان قدیم خورشید و ماه و ستارگـان را از خدایان می‌دانستند . این عـده به محمد پیغمبر اسلام بغض و کینه می‌ورزند و پیروان اورا کافر می‌دانند و بعلاوه در بین خـود یکدیگر را گبر که معنی آن کافر و مشرك است نمی‌خوانند ، بلکه خـودرا بهدین که معنای آن دارندهٔ دین نیکو است می‌نامند .

گبرها از قورباغه و لاك‌پشت و خرچنگ و سایر حیواناتی‌که به‌عقیدهٔ آنان آب را آلوده می‌سازند به شدت نفرت دارند و هروقت فرصتی دست دهد آنهارا می‌کشند وشاید همانطورکه هرودت درکتابهای خود دربارهٔ اخلاق مغ‌ها و سایر ایرانیان باستان نقل کرده‌است نسبت به مار و مورچـه و سایر حشرات نیز همین رفتار را دارند .

این قوم مردگان خودرا نمی‌سوزانند و درخاك نیز مدفون نمی‌کنند ، بلکه بطوری‌که شنیده‌ام اجساد را درمحل‌های مخصوصی به کمك چوب بست با چشم باز سرپا نگهمیدارند ، بطوری‌که زنده به نظر می‌رسند و تا موقعی‌که جسد خود بخود متلاشی و یا طعمهٔ لاشخورها نشود به همین ترتیب باقـی می‌ماند . ایرانیان باستان نیز به‌همین نحو عمل می‌کردند واسترابون وهرودت و سایر مورخین همه دراین زمینه مطالبی نوشته‌اند . من قبرستان گبرها را از خارج دیده‌ام و شاید روزی به داخل آن نیز بروم و شرح آنرا برای شما بنویسم بعلاوه چون دراصفهان امکان ملاقات با تحصیل‌کرده‌های این قوم فراهم نیست سعی می‌کنم در جای دیگری کـه دارای معابد و مـدارس و کتابخانه‌ها و املاك و ثروت هستند مذاکراتی با طبقات منور آنان کرده و نتیجه را گزارش دهم و فعلا به‌این مبحث خاتمه می‌دهم .

۱ــ Strabon جغرافیانویس مشهور یونانی . م .

اینك چهار مطلب شایان ذکر راکه درمدت اقامت کوتاهم دراینجا توجه مرا جلب نموده است اختصاراً متذکر میشوم :

اولین مطلب راجع به خسوف کاملی است‌که در شب بین شانزدهم و هفدهم اوت گذشته دو ساعت قبل‌از نیمه شب شروع شد و برای مدت سه ساعت ادامه یافت . طی این مدت من‌استنباط کردم‌که دراینجا نیزرفتارمسلمانان درموقع خسوف عیناً مانند رفتار مردم حلب واقع درخاك عثمانی است وگمان می‌کنم دراین باره قبلا مطالبی نوشته باشم . در موقع خسوف تمام مردم به بام خانه‌ها می‌روند و با صدای بلند آواز می‌خوانند و طشت می‌کوبند واز اصطکاك ظروف فلزی سر و صدای فراوان براه می‌اندازند .

چون در ایران تعداد اشخاص تحصیل کرده و فهمیده خیلی بیشتر از ترکیه است گمان می‌کنم علت به وجود آوردن اینهمه سر و صدا را باید چنین توجیه کردکه می‌خواهند توجه مردم را به این نمایشات معطوف دارند تا از اینراه آثار ترس احتمالی آنها از این واقعهٔ فلکی حتی‌المقدور زایل شود . البته بسیاری از مردم عامی تصور می‌کنند که مقصود از ایجاد این سروصداها مرعوب کردن حیوانی است‌که می‌خواهد ماه را ببلعد و یا گمان می‌کنند به‌این ترتیب ماه بهتر خواهد توانست از درب تنگ یا راه باریکی که ظاهراً مدار آنرا به این نحو پیش خود مجسم می‌کنند بگذرد .

با سوادان این سرزمین که مانند دانشمندان قدیم مصر از تفهیم مطالب به مردم دریغ دارند سعی می‌کنند با توسل به این شیوه‌های عامیانه حقیقت را از مردم مکتوم دارند و ضمناً حتی مانند مصریها و یونانی‌ها حقایق را در لفافهٔ افسانه های نشاط‌آور و دلنشین بیان نمی‌کنند تا در اذهان عامه جایگیر شود .

مطلب دوم موضوعی است‌که ملاقات با یکی‌از سرکردگان به نام حسینقلی میرزا ( که از اقوام نزدیك شاه است و به قرار معلوم رشتهٔ نسب او

مستقیم‌تر از شاه فعلی به علی سر سلسله این طایفه می‌رسد ) به آن برخوردم . قبل از اینکه به تشریح موضوع بپردازم مایلم توضیحی دربارهٔ نام این شخص بدهم ، زیرا دراین‌صورت بیان بقیهٔ مطلب با سهولت بیشتری انجام خواهد شد .

لفظ میرزا لقبی است که معنی شاهزاده می‌دهد[1] ... و نه تنها به‌افراد خاندان سلطنتی ، بلکه به فرزندان مستقیم شاه و حتی به وارث مستقیم تاج و تخت نیز گفته می‌شود و برعکس عناوین ممالك غربی لقب به آخر اسم خاص اضافه می‌شود . حسینقلی نیز نام شخص فوق‌الذکر بود و معنی آن غلام‌حسین فرزند علی و نوهٔ پیغمبر است که سلسلهٔ سلطنتی و شاه فعلی از اعقاب او هستند چون حسین کـه سرسلسلهٔ این خاندان بود از طرف دشمنان خود بیرحمانه به قتل رسید و ایرانیان اورا شهید و مقدس می‌دانند و خیلی از آنان بـرای احترام به این نام خودرا غلام‌حسین می‌خوانند و عده‌ای دیگر نیز براساس همین عقاید مذهبی محمدقلی و اللهقلی یا اسماء مشابهی دارند .

روزی‌که به دیدار حسینقلی میرزا رفتم متوجه شدم که در خـانهٔ معاریف و رجال ایران ، وبه‌قراری‌که شنیده‌ام حتی درخانهٔ خود شاه ، محل تهیهٔ غذا در داخل اطاق پذیرایی که به‌آن دیوانخانه می‌گویند قرار دارد . دیوانخانه اطاق بزرگی است هم‌کف باغ و حیاط و مخصوص پذیـرایـی میهمانهاست و همانجا نیز به تهیه و صرف غذا می‌پردازند یعنی بدون اینکه دود آشپزخانه کسی را آزار دهد یا بوی دود در اطاق استشمام شود و یا از زباله و بقایای گوشت وغیره اثری برجای بماند با راحتی و پاکیزگی کامل در مجاورت میهمانان و در حضور آنان غذا را آماده می‌کنند . نحوهٔ عمل چنین

۱ــ در اینجا نویسنده این لقب را با القاب مشابه غربی مقایسه می‌کند . باید توجه داشت که میرزا دراصل میرزاده یا امیرزاده بوده است وبه‌تدریج طرزتلفظ آن تغییر کرده و حتی‌امروزه معنی واقعی خود را نیز از دست داده است .م .

است که در منتهی‌الیه دیوانخانه در مقابل درب ورودی پستوی بزرگی است که سراسر آن با آجرهای لعاب‌دار رنگین پوشیده شده و این آجرها طوری در کنار هم قرار گرفته‌اند که اشکال مختلف و زیبایی از ترکیب آنها به وجود آمده است[1] عین همین آجرهای لعابدار دور تا دور تالار نیز به چشم می‌خورد که تقریباً پنج وجب از ارتفاع دیوار را پوشانیده‌است و کسانی‌که در روی زمین می‌نشینند پشت خودرا به آن تکیه می‌دهند ، زیرا همانطورکه قبلا برای شما توضیح‌داده‌ام اهالی مشرق زمین برعکس ما دیوار را باپارچه نمی‌پوشانند و در عوض زمین را با قالیهای ظریف مفروش می‌کنند .

رنگ‌آجرهای‌لعاب‌دار پستو با آجرهای لعاب‌دار تمام اطاق‌هم‌آهنگی دارد و در کف پستو حفره‌های چندی است که در داخل آنها ظرف های غذا برروی سه پایه‌هایی قرارگرفته اند . آتش درکف این حفره‌ها یعنی درزیرزمین است و منفذ مخصوصی دود را به خارج می‌برد بطوری‌که در اطاق بوی آن استشمام نمی‌شود و اثری نیز از شعلهٔ آتش درمیان نیست وگوشت و غذاهای دیگر را دراین حفره‌ها سرخ می‌کنند یا می‌پزند . بین حفره‌ها در کف پستو حوضچه و فواره‌ای قرار دارد کـه آب پیوسته ازآن جهش می‌کند و سپس از راه‌های نامرئی به خارج می‌رود . دراین حوضچه خوراکی‌های مختلف را می‌شویند و تمیز می‌کنند و آب به فوریت همهٔ باقیمانده‌ها را به خارج می‌برد و در پستو اثری از زباله وغیره باقی نمی‌ماند .

این عادت تهیه‌کردن غذا در مقابل چشم حاضرین به نظر من فقط از لحاظ راحتی کار نیست ، بلکه ممکن است به این علت باشد که سرکردگان و رجـال ایران از مسموم شدن می‌ترسند و بـه همین دلیل شاه فعلی نیز غالباً کارهایی می‌کند که درنظر افراد ساده لوح غیرطبیعی است و اینگونه رفتار را در خور شأن پادشاه نمی‌دانند . شاه غالباً دستور می‌دهد غذا را در مقابل او

۱ــ البته خوانندگان توجه دارند که منظور از آجرهای لعاب دار همان کاشی است . م .

تهیه کنند و چون به این امر هم قانع نمی‌شود خود شروع به تهیهٔ آن می‌کند و هیچ غذایی برای او ازگوشت حیواناتی‌که شخصاً شکارکرده لذیذتر نیست و حتی شنیده‌ام شاه ضمن صحبت با حاضرین در روی میز بزرگی که با چرم ظریف بلغاری‌پوشیده‌شده‌است باکاردبزرگی که به‌دست‌دارد به‌پوست‌کندن حیوانی که شکار کرده است مشغول می‌شود و چنان به تشریح لاشهٔ حیوان می‌پردازد که مثلا از یك گوزن فقط یك لیور[1] گوشت بیرون می‌آورد و این مقدار را نیز از تمام بدن حیوان و فقط از جاهائی که خود اومی‌داند انتخاب می‌کند و سپس تکه‌های کوچکی راکه به این ترتیب به دست آمده است به دلخواه خود چاشنی می‌زند و می‌خورد و بعضی‌اوقات نیز در خیابان یا وسط بازار در مقابل یکی‌از دکانهای طباخی که همیشه بوی خوشی ازآن به مشام می‌رسد می‌ایستد واز غذای آنان می‌خورد .

تعداد اینگونه دکانهاکه درآنها به‌مردم اغذیهٔ پخته می‌فروشند درتمام ایران زیاد و این اغذیه به قدری مطبوع است که همه با علاقهٔ فراوان آن را می‌خرند و چون در بسیاری از دکانهای طباخی غذاهایی تهیه می‌کنند که در خانه‌های خصوصی ممکن نیست آن مزهٔ لذیذ را داشته باشد حتی بزرگان و رجال نیز که در خانه‌های خود آشپزخانهٔ کامل و آشپزهای قابل دارند غالباً از اغذیهٔ لذیذ این دکانها خریداری می‌کنند .

شاه بعضی اوقات نیز بطور ناگهانی به منازل خصوصی می‌رود واز غذاهای آماده می‌خورد و رویهمرفته درتمام سال وضع خوردن و نوشیدن او به همین منوال است . ظاهراً این عمل حاکی از روح سربازی و سلیقه خاص او دراین مورد است و ملت نیز همین تصور را می‌کند ، ولی درحقیقت او به هیچ‌چیز نمی‌تواند اطمینان داشته باشد و مسلماً از دلایل آن به خوبی آگاه است و به همین مناسبت همیشه عمل جالبی انجام می‌دهد که باید آنرا نیز

۱ـ وزنی معادل نیم کیلو . م .

ذکر کنم .

دراطاق یا چادری‌که شاه درآن می‌خوابد همیشه هشت الی ده بستر آماده می‌کنند تا او در هرکدام مایل باشد بتواند بخوابد و هیچکس نمی‌داند شاه کدامیك از آنها را برای خوابیدن انتخاب کرده است ، بعلاوه ممکن است در ظرف یك شب به تعداد دفعاتی که از خواب بلند می‌شود بستر خود را نیز عوض‌کند و این عمل شاه به‌منظور اجتناب ازسوء قصد صورت می‌گیرد تا بلایی که در زمان حیات پدرش به سر برادر بزرگ وی آمد براو نازل‌نشود . تفصیل واقعه از این قرار است که برادر بزرگ شاه موقعی‌که در اردوگاهی خفته بود به دست سلمانی خودکه هر لحظه اجازهٔ ورود به جایگاه اوراداشت به قتل رسید[1] . با این شیوه اگر کسی ناگهان وارد اطاق شاه شود نمی‌داند او در کجا خوابیده است و بعلاوه فرصتی باقی می‌ماند تا وی از خود دفاع کند . به هرحال مردم هرچه می‌خواهند فکرکنند ، ولی آنطورکه من استنباط کرده‌ام شاه مرد باهوش و مصمم و مدبری است‌که شم قضاوت خاصی دارد .

مطالب راجع به شاه را فعلا مسکوت می‌گذارم و بعد از اینکه اورا ملاقات کردم مفصلا دراین باره صحبت خواهم کرد و فعلا می‌پردازم بـه سومین موضوع جالب توجه و آن شرح مراسمی است‌که روز بیست‌ویکم ماه رمضان هرسال از طرف مردم به مناسبت شهادت علی رهبر بزرگ و مـورد احترام شیعیان انجام می‌گیرد[2] ... دراین روز دو دستهٔ مهم که هرکدام نمایندهٔ یك قسمت شهر هستند به راه می‌افتند و تعداد زیادی از سران و بزرگان‌کشور نیز در دستهٔ مورد علاقهٔ خود شرکت می‌کنند و دراین کار بر یکدیگر سبقت می‌گیرند ، حتی اگر خود شاه نیز در اصفهان باشد به انتخاب خود با یکی‌از

۱ــ منظور حمزه میرزاست که در بیست وچهـارم ذی‌الحجهٔ سال ۹۹۴ هجری به دست یکی از افرادشاملو یا استاجلو به‌قتل رسید. ۲ــ البته نویسنده‌که بغیر از دین مسیح ادیان دیگر را ناصواب می‌داند این اعتقاد شیعیان را امری واهی می‌شمارد . م .

دسته‌ها که بیشتر طرف توجه او باشد همراهی می‌کند . جلوی هردسته چند اسب که طبق رسوم محل آراسته به زینت فراوان هستند حرکت می‌کنند و روی زین آنان تیر و کمان و شمشیر و سپر و عمامه‌ای قرار دارد که گفته می‌شود ما ترك علی‌است . بعد ازآن پیادگانی بیرق و علم‌های متعدد و بزرگی راکه دور تا دور آن با نوارهایی زینت شده‌است به زحمت به دوش می‌کشند . تیغهٔ علم‌ها در زیر وزن سرآنها چنان خم شده که صورت کمان بزرگی را پیدا کرده‌است و ظاهراً این اشیاء نیز نمایندهٔ سلاح‌های علی هستند ، ولی البته این استنباط شخصی من است و هنوزچیزی دراین‌باره ازخود آنان نشنیده‌ام . بعد از اینها تابوت یا تابوتهایی پوشیده به مخمل سیاه را بردوش می‌کشند و ظاهراً اینها نیزنشانی ازتابوت علی‌است . روی تابوتها مجموعه‌ای ازسلاح‌های مختلف تعرضی و تدافعی و پرهای رنگین قرارداده‌اند و دور تا دور آنها عدهٔ زیادی راه مـی‌روند و نوحه می‌خوانند و عدهٔ دیگـری بوق و کرنا و سنج می‌زنند و فریادهای عجیب برمی‌آورند و جست و خیز می‌کنند . اشخاص معتبری که همراه دسته‌ها هستند برروی اسب سوارند و بقیه که تعداد آنان بی‌حد و حساب است پیاده می‌روند . دسته‌ها میدان را دور می‌زنند و قبلا جلوی درب قصر شاه و سپس جلوی مسجد بزرگ مقابل کاخ توقف می‌کنند و مراسم مذهبی چندی دراین دو محل توأم با نوحه و فریاد اجرا میشود و سپس مردم به خانه‌های خود می‌روند .

وزیر اصفهان با تعدادی اسب در یك سوی میدان و خزانه‌دار شاه درسوی دیگر قرار دارند ومراقبت می‌کنندکه دسته‌ها درمحل تقاطع به‌یکدیگر برخورد نکنند ، زیرا هریك از آنها سعی می‌کند برحریف سبقت جوید و در نتیجه گاهگاه منازعات‌سختی درمی‌گیرد وتعدادزیادی زخمی‌وکشته می‌شوند.

مطلب دیگری که باید قبلا به شرح آن می‌پرداختم مراسمی است که در فصل گل در بهار اجرا می‌شود و تا موقعی که گل سرخ ادامه دارد بطول

می‌انجامد . این مراسم که جشن گل‌سرخ خوانده می‌شود عبارت است از رقص و آوازهای نامأنوس شبانه‌روزی در اماکن عمومی بخصوص قهوه‌خانه‌ها . هنگام شب جوانانی‌که صلاحیت اخلاقی آنان مورد تردید است و حرفهٔ آنها رقص در اماکن عمومی و قهوه‌خانه‌ها و سرگرم کردن مردم با بازی و مسخرگی است درحالی‌که عده‌ای آنان را همراهی می‌کنند و طبقهایی پراز گل بر سر و شمع‌های فراوان و چراغ و مشعل به دست دارند با خنده و تفریح به سر و روی مردم گل می‌پاشند و درخواست پول می‌کنند . در بعضی جاهای دیگر اغلب در خارج از شهر عده‌ای زن و مرد هنگام روز جمع می‌شوند و ضمن برگزاری مراسم مشابهی به‌سر وروی یکدیگر گل می‌افشانند وشادی می‌کنند. رویهمرفته این برنامه‌ها را می‌توان به کارناوال تشبیه کرد منتهی آن گرمی و حرارت را ندارد[1] .

مطلب دیگری که تصور می‌کنم چندی قبل دربارهٔ آن توضیحاتی داده باشم عبارت از این است‌که درایران بطور عادی و جاری ترکی را بیش‌از فارسی صحبت می‌کنند و در حقیقت ترکی زبان درباریان و رجال ایران است . نمی‌دانم قبلا علت آنرا بیان کرده‌ام یانه ولی به هرحال اکنون که اطلاعاتی دراین‌باره پیدا کرده‌ام می‌توانم توضیحات بیشتری بدهم . تکلم ترکی دلیل این نیست‌که ایرانیان برای آن ارزشی بیش‌از فارسی قائل‌اند ، بلکه بیشتر از این جهت است‌که قشون مرکب از قزلباش‌ها و غلامان شاه است‌که دستهٔ اول اصلا ترك‌اند و دستهٔ دوم که از اقوام و ملل مختلفی هستند در میان خود به زبانهایی که ریشهٔ ترکی دارد تکلم می‌کنند واز فارسی چیزی نمی‌دانند و در نتیجه نه تنها فرماندهان آنان برای تفهیم مطالب خود باید ترکی دستور دهند بلکه برای خود شاه نیز که اغلب اوقات با نظامیها به سر می‌برد راحت‌تراست

۱ــ نویسنده اظهار می‌کندکه این مراسم مشابه جشن «فلورا» است‌که بقرار نوشتهٔ مورخین در رم قدیم در فصل بهار اجرا می‌شده است . م.

که اوامر خودرا به زبان ترکی جاری کند و در نتیجه ترکی به تدریج زبان دربار و رجال کشوری و لشکری که طبقهٔ نجبا را تشکیل می‌دهند شده‌است. باوجود این زبان فارسی نیز اهمیت خاصی دارد و نه تنها در نوشتجات وکتابها (بخصوص دراشعارکه دارای شیرینی و ظرافت فوق‌العاده‌ایست و من بسیاری از آنهارا جمع‌آوری کرده‌ام) ازاین زبان استفاده می‌شود، بلکه فرامین شاه و مکاتبات دولتی و قراردادها و بطور کلی هرمطلب مهمی به‌این زبان نوشته می‌شود[1].

از مطالب مربوط به ایران دیگر چیزی باقی نمانده است جز اینکه شما را از اوضاع سرزمین اصفهان که ایام نسبتاً طولانی را درآنجا گذرانیده و تقریباً هرچهار فصل آنرا دیده‌ام مطلع کنم. اگر وسایلی که در سرزمین ما هست اینجا نیز وجود داشت می‌توان گفت سرما و گرما که هیچکدام به شدت ایتالیانیست‌کمتر محسوس‌می‌شد. باوجودی‌که تابش خورشید درآسمان صاف شدیدتر از ایتالیا است باز شدت گرما دراینجا کمتر است، به‌این جهت در تابستان مردم با لباسهایی که داخل آن پنبه‌دوزی شده بیرون می‌روند و حتی در زیر آفتاب راه می‌روند وکار می‌کنند و هیچکس ازاین بابت احساس ناراحتی نمی‌کند درحالی‌که تحمل این وضع درایتالیا بسیار مشکل است.

شدت سرما نیز زیاد نیست و حتی بعد از باریدن برف هم برودت قابل تحمل است و بعلاوه دوره آن کوتاه و فقط منحصر به دو ماه ژانویه و فوریه‌است. ازرطوبت اصلا خبری نیست وباوجودی‌که اکنون در ماه دسامبر هستیم غیراز چند قطره‌ای که اوایل پاییز بارید دیگر اثری از باران وجود ندارد و در اثر این خشکی فوق‌العاده هوا و زمین و وجود نسیم‌های ملایم

۱ــ در اینجا نویسنده مخاطب خود را مطلع می‌سازدکه ممکن است پس از اولین مشاهدات‌خود مطالبی ابراز داردکه بعد از تحقیقات عدم صحت واصالت‌آن معلوم شود، بااین‌جهت درخواست می‌کندکه هرگاه‌میان مطالب‌قبلی و بعدی‌او اختلافی‌باشد همیشه مطالب بعدی معتبرتلقی‌شود. م.

هوای مطبوعی به وجود آمده است.

شبهای تابستان هیچکس در اطاق نمی‌خوابد ، بلکه همه به بالای ایوانها و بامها می‌روند یا اینکه اگرکسی نخواهد صبح زود دراثر نورخورشید مجبور به برخاستن شود مانند من در دیوانخانه که قبلا شرح آنرا داده‌ام و هم‌کف زمین ساخته شده و به باغ یا حیاط خانه مشرف است می‌خوابد .

از ماه مه تا آخر سپتامبر را می‌توان به این ترتیب که بسیار مطبوع است سر کرد . زمین اصفهان خشك وشوره‌زار است و حاصلخیزنیست و به‌این ترتیب برای به‌دست آوردن میوه باید به‌آن کود داد ؛ باید اضافه کنم که دراینجا علاوه‌بر کود حیوانی کود انسانی هم به کار می‌رود به نحوی که وقتی در خانه‌ای چاه پر می‌شود نه تنها برای خالی‌کردن آن پولی نمی‌پردازند بلکه هرکس برای استفاده از کود مایل به خالی‌کردن آن چاه باشد با دادن هدیه‌ای به مستخدم خانه اجازهٔ این‌کار رامیگیرد ، باوجود این توجه زارعین به‌اندازه‌ایست که در این شهر میوه از هر چیزی فراوان‌تر است و البته باید گفت آب زیاد که قسمتی ازآن توسط جویهای بیشماری از راههای دور به محل آورده می‌شود دراین باره بسیار کمك می‌کند .

نوع میوه و سبزی وغیره به نسبت ایتالیا کمتر است ولی این امر دلیل عیب زمین نیست بلکه بیشتر بواسطهٔ بی‌توجهی وقناعت ساکنین محل‌است که همینکه خوراکی و احتیاجات آنان تأمین شود دربند چیز دیگری نیستند و داشتن یا نداشتن سبزیجات و میوه‌جات واغذیهٔ لذیذی‌که ما به وجودشان آنقدر اهمیت می‌دهیم برای آنان علی‌السویه است و به همین مناسبت گرچه به نسبت شهرهای آسیایی اینجا واقعاً وفور نعمت است ولی از حیث کمیت و کیفیت و مدت استفاده از میوه به هیچوجه با رم و ناپل قابل مقایسه نیست .

میوه‌ای‌که بسیار خوش طعم است و از آن درایتالیا ندیده‌ام نوعی است‌که در رم به‌آن بریکوکوله واگر اشتباه نکنم در ناپل به‌آن گریزوموله

می‌گویند و دارای هسته صافی است[۱] . یکی‌از اقسام آنرا برای اینکه متمایز از بقیه باشد دراینجا تخم‌الشمس می‌نامند که دارای عطر خاص و طعم بسیار شیرین و مطبوعی است و باید تخم آنرا به ایتالیا بیاورم تا به عنوان یکی‌از میوه‌های عالی و نادر بپرورش آن بپردازند . همانطورکه قبلا توضیح دادم اقلا نه ماه از سال دراینجا خربزه‌های عالی دردسترس است و انگور تقریباً درتمام فصول پیدا می‌شود و نوعی از آن که.کشمش نام دارد دارای دانه‌های بلند ورنگ مایل به سبز وبدون هسته‌است وتازه یاخشك‌آن چه برای خوردن و چه برای چاشنی زدن به غذا و بخصوص پلو به‌کار می‌رود[۲] .

یکی‌از حبوباتی که در ایتالیا وجود ندارد و در بعضی نقاط آسیا دیده‌ام ماش است[۳] . غیراز اینها چیز دیگری نیست که شایستهٔ توصیف باشد فقط ادویهٔ گیاهی مختلفی دراینجاست‌که بیشتر ازهند و ممالك دیگر می‌آورند و چون آنهارا نمی‌شناسم نمی‌توانم توضیحاتی بدهم[٤] .

اکنون‌که به حد کافی از مسائل عمومی نوشته‌ام وقت آن رسیده‌است که دربارهٔ وضع شخصی خود نیز مطالبی به اطلاعتان برسانم[٥] ...

مصمم‌هستم درآیندهٔ بسیار نزدیك به صوب دیاری‌که شاه درآنجاست حرکت کنم و به‌این قصد به حد کافی چادر و اسب و شتر خریده‌ام زیرا لازم است همه‌جا به دنبال سپاه و باروبنهٔ دربار شاه بروم و درنتیجه باید نه تنها چادر ، بلکه تمام لوازم و وسایل زندگی و چارپایان کافی برای سواری و

---

۱ـ Bricocole به‌معنای زردآلو است‌که در زمان‌تألیف‌این‌کتاب در رم مصطلح بود ولی‌کم‌کم لغت Albicocco جانشین‌آن شده است . لغت دیگری‌که مؤلف به‌کار می‌برد Grisomole است.

۲ـ البته واضح است‌که نویسنده در اینجا مرتکب اشتباه شده وکشمش به هرنوع انگور خشك اطلاق می‌شود.

۳ـ نویسنده دراینجا به‌توصیف ماش می‌پردازد که‌ترجمهٔ‌آن موردی‌نداشت.

٤ـ باوجود این نویسنده قول می‌دهد اطلاعات خود را در این‌باره افزایش دهد و در مسافرت خود به‌آذربایجان یا به‌قول او مدیا ادویهٔ‌گیاهی راکه دوست مخاطبش تقاضای‌تهیهٔ آنهاراکرده است فراهم سازد .

٥ـ در اینجا نویسنده به‌شرح وضع شخصی وسلامتی خود می‌پردازد وگزارشی در این‌باره می‌دهد‌که ترجمهٔ‌آن زائد به‌نظر رسید . م.

حمل کجاوه داشته باشم چون شاه هرلحظه ممکن است فرمان حرکت بدهد و دراین‌صورت نه وقتی برای خرید کالسکه خواهد بود و نه فرصتی برای کرایه کردن آن و بعلاوه این اشیاء و حیوانات پس‌از خرید همیشه به من تعلق خواهند داشت واز آنها استفاده خواهم کرد . برای این مقصود هفت شتر بارکش خریداری کرده‌ام‌که نمی‌دانم باتوجه به کثرت باروبنه برای من کافی خواهند بود یا خیر ولی به هرحال این شتران ازنژاد محلی هستندکه به سرمای ارمنستان یعنی جایی که سپاهیان شاه درآنجا باید خیمه زنند عادت دارند . شترهای ایرانی از شترهای مصر و عربستان و ترکیه قوی‌تر هستند و گردن و پای آنها مستور از پشم است .

تعداد اسبهای خریداری شده چهار رأس است ، زیرا فقط من و چند نفر از همراهان سوار آنها خواهیم شد و بعداً اسبان سواری و جنگی خوب را از اردوگاه تهیه خواهم کرد ، زیرا درآنجا تعداد اسب خوب بیشتر و قیمت آنها ارزان‌تر است و بعلاوه اگر اسب از اینجا با خود ببرم ممکن است در بین راه صدمه ببیند .

کارهای دیگر مسافرت هم مجموعاً روبراه است و فقط منتظرم لباس و پتو وزین و برگهایی راکه دستور داده‌ام به من تحویل دهند ، زیرالازم است آنهارا حاضر داشته باشم و در روز ملاقات شاه از این اشیاء که رنگ همه قرمز تیره و زرداست استفاده‌کنم تا برای درباریان اندکی تازگی داشته باشد ، چون دراین مملکت نه برای مستخدمین لباس متحدالشکلی هست و نه خانواده‌ها رنگ لباس مخصوص به خود را دارند به این ترتیب ایرانیان که خیلی کنجکاو و طرفدار تازگی هستند ممکن است درآینده با این طرز لباس پوشیدن وهم‌آهنگی رنگ‌ها آشناشوند وچیزی‌نو ازخود به‌یادگار بگذارم .

چندی پیش شاه توسط پدر روحانی‌که ازطرف دولت اسپانی دراینجا

نماینده است[1] و همچنین نمایندهٔ مقیم انگلیسی[2] ( که هردو امسال تابستان به‌اردو خواهند رفت تا با شاه مذاکراتی برعلیه یکدیگر کنند ) از ورود من مطلع شد و تا به حال سؤالات مکرری دربارهٔ سن و وضع و مشخصات من کرده است و به نظر می‌رسد مایل به دیدار من باشد . البته می‌دانم که این سؤالات را نباید دلیل عنایت شاهانه تلقی کرد ، ولی برای توجه مختصر یك حکمران بزرگ نیز باید ارزشی عظیم قائل شد .

بعید نیست که شاه میل به دیدار من داشته باشد ، زیرا این اشتیاق دردل من زبانه می‌کشد و صیت شهرت او باعث شده‌است‌که به عشق دیدارش از وطن خود عزیمت کنم و اگر این اشتیاق که دراثر آن دریا و خشکی را پشت‌سر نهادم غایبانه دردل شاه نیز اثری برجای گذاشته باشد طبیعی است‌که میلی به‌دیدار من پیدا خواهد کرد . به هرحال حقیقت هرچه باشد بزودی شمشیر به دست در صفوف او برعلیه ترکـان خواهـم جنگید و عذر موجهی نیز برای تأخیر خود دارم ، زیرا امسال تابستان جنگ واقعی میان دو طرف در نگرفت و خلیل پاشا سردار ترك یعنی نمرودکبیر که میخواست کوهی را برروی کوه دیگری بگذارد[3] باوجودی‌که ماه مارس با نیروهای تازه نفسی از قسطنطنیه خارج شده ، ولی هنوز حتی به‌سرحدات نیزنرسیده و دردیاربکر توقف کـرده است تا برای فصل مساعد نبرد تجهیزات جنگی خودرا کامل کند ، ولی خیلی‌ها امیدوارند که او نیز مانند سرداران دیگری که قبل‌از او

۱ــ این پدر روحانی Jeronimo da Cruz بودکه به‌عنوان نمایندهٔ پـادشاه اسپانی درایران به‌سر می‌برد .

۲ــ نمایندهٔ مقیم انگلیسی یا در حقیقت نمایندهٔ کمپانی هند شرقی درآن موقع ادواردکاناك Edward Connock بودکه در ایران مزایای یك سفیر را داشت وشاه به‌او حق اقامت دایم در اصفهان را داده بود وبه‌همین جهت نمایندهٔ مقیم خوانده می‌شد .

۳ــ خلیل‌پاشا سردار ترك‌که درسال۱۰۲۶هجری قمری(۱۶۱۷میلادی) از طرف سلطان‌عثمانی به‌سمت وزیراعظم انتخاب شده بود سال بعد به‌فرماندهی قوای عثمانی علیه قوای ایران منصوب شد ودر سال ۱۰۲۷هجری درنزدیکی سراب از قرچقای‌خان سردار ایرانی شکست‌سختی‌خورد؛ دراین مورد به تاریخ عالم‌آرای عباسی مراجعه شود . پیترودلاواله نیزکه خود در آن موقع با شاه عباس دراردبیل بوده است خاطرات خود را بعداً دراین‌کتاب شرح می‌دهد . م.

ازاین قصدها داشتند دماغش به‌خاك مالیده شود[۱] ، به‌هرحال تابستان آینده شاهد وقایع زیادی خواهد بود ، زیرا اگر قرار باشد اتفاقی رخ دهد موقعش همان فصل است .

من به‌این قصد نزد شاه می‌روم تامدتی در دربارش توقف‌کنم واینکار دو دلیل دارد کــه هــردوی آنهــا درنظر من بسیار معتبرند : اول اینکــه می‌خواهم در جنگی‌که با ترکها در پیش دارد ( و برخورد اولیه مسلماً شدت زیادی خواهد داشت ) به‌او خدمت کنم . عشق به جنگ با این قوم گویی از بدو تولد باوجود من عجین شده است و وقتی به اوج‌خود رسیدکه ازسرزمین آنان عبورکردم و دیدم رفتار آنان با عیسویان چگونه است . دراروپا فرصت اجرای نیات خودرا پیدا نکردم ، زیرا هیچیك از حکمرانان آن دیار درحال جنگ زمینی با ترکان نیستند و در دریا نیز بطوری‌که می‌دانید باوجودی‌که بارها پی فرصت گشته‌ام ، ولی هیچوقت نتوانسته‌ام برخورد مناسبی با آنها داشته باشم و این جنگ و گریزهای مختصری نیزکه به معیت ناوگان اسپانیا برعلیه ترك‌ها انجام گرفت آنقدر بی‌اهمیت بود که قابل ذکر نیست و اکنون که فرصتی چنین کم‌نظیر برای به حقیقت پیوستن رؤیاهای قدیمی من پیدا شده‌است به هیچوجه نباید آنرا از دست بدهم و برعکس برای من و حتی تمام هموطنان من باعث سرافکندگی و شرمساری است‌که به درگاه این شاه یعنی کسی‌که خود مسیحی نیست ، ولی دوست تمام مسیحیان و بالاخص فرمانروای من است و بارها از مسیحیان درخواست جنگ باترکها راکرده ، آمده باشم و درحالی‌که برای این‌کار شمشیر به دست‌گرفته است اورا تنها بگذارم ونامردانه فرار را برقرار ترجیح دهم . اگر دراین فرصت خدمتی برایش انجام دهــم نه تنها خوش آیند او خواهد بود بلکه درعین حال عملی برای ارضای نفس

۱ــ نویسنده اصطلاح دیگری به‌کار می‌بردکه دارای معنی شدیدتری است . م.

خود نیز کرده و ضمناً بر شهرتم افزوده‌ام[۱] .

... علاوه‌برارضای نفس و طلب شهرت باید بگویم مطلب دیگری هم هست‌که مرا به‌این مسافرت تشویق می‌کند و آن عبارت از این است‌که طبق عادت قدیم ایرانیان ، امروز نیز ملکه‌ها یا بهتر بگویم همسران شاه ( زیرا امروز زنان زیادی هستندکه این مقام را دارند و به همهٔ آنان بیگم می‌گویند) به معیت شاه در اردوکشی‌های او شرکت می‌کنند و نه تنها همسران و اقوام زن و بسیاری از کنیزان اوکه درخدمت دربار هستند در جنگها همراهند ، بلکه درمورد سرداران لشکر و سایر رجالی‌که با شاه هستند و همچنین سربازانی‌که از خود شایستگی نشان داده‌اند وضع به همین منوال است و در نتیجه من نیز می‌توانم زنان خانه را باخود ببرم .

راستی چه خوب است که همهٔ زنان خانه همیشه با انسان باشند و قضاوت این امر را به شما واگذار می‌کنم . مجسم کنید چه اندازه مایهٔ آرامش خاطر مرد جنگجویی است‌که در اردوگاه وقتی شب به خانه برمی‌گردد با آغوش گرمی استقبال شود ، زیرا اگر فاتح شده باشد کسی هست‌که درشادی او شرکت کند واگر مجروح و غمگین است کسی هست به مواظبتش پردازد و بالاخره اگر خواست خداوند براین قرارگرفت که جانش را بستاند کسی هست تا در عزایش سوگوارشود . دراروپا غیر ممکن و لااقل بسیارمشکل است‌که سربازی بتواند زن نگهداری کند واکنون من‌که باوجود تأهل همیشه عشق سربازی در وجودم غلیان داشته است می‌توانم درعین حال به جنگ بپردازم وازهمسرم نیزدور نباشم و در واقع فرصتی بهتر از این میسر نمی‌شود مضافاً به‌اینکه همسرمن بانو معانی یابطوری‌که اینجاگفته می‌شود «خانم»

---

۱ـ در اینجا نویسنده توضیح می‌دهدکه ممکن است بعضی‌ها او را آدم نمک‌ناشناسی بخوانند زیرا ترک‌ها در مدت اقامت او در عثمانی نهایت محبت را در حقش روا داشته‌اند ، ولی اوکه مسیحی متعصبی‌است دلایل‌زیادی می‌آوردکه منافع‌مسیحیت مافوق‌همهٔ منافع شخصی‌قرار دارد. م.

جنگجویی است که نه تنها از خون و نفیر گلوله نمی‌ترسد ، بلکه بیش‌از من به شرکت در نبرد اشتیاق دارد .

همسرم با ترکها دشمن نیست ، زیرا در بین آنان نشو و نما کرده و با زنان بسیاری از بزرگان ترك دوستی دارد و برعکس از اینکه من آنقدر دشمن‌آنان هستم ناراحت‌است ، ولی درعین حال برای مشاهدهٔ وقایع سهمگین و به قصد اینکه با چشمان خود ناظر شکست‌کردهاکه اکنون دشمنان او هستند باشد برای حضور درصحنهٔ نبرد بی‌تابی می‌کند . کردهاکه با ارمنستان هم ـ سرحد و فعلا متحد ترکها هستند در زمان طفولیت او وطنش را غارت کردند و اموالش‌را به چپاول بردند واکنون باید دراین جنگ فشاراولین ضربهٔ حملات ایرانیان را تحمل‌کنند . بانو معانی بارها به من گفته است که حتی اگر لازم باشد شخصاً به جنگ خواهد پرداخت و در یورش و هجوم به من پیشدستی خواهد کرد . واقعاً از خداوند برای مرحمتی که بمناسبت همسری این زن به من مبذول داشته است باید شاکر باشم .

وی اکنون سلاح‌ها و زین و برگ و یراق اسبان را با همان رنگهای قرمز تیره و زرد که مورد علاقهٔ من است آماده ساخته و باید بگویم رنگ زرد راخود او نیزدوست‌دارد واولین باری‌که ویرادیدم به‌رنگ زرد ملبس‌بود. تمام اینکارها با سلیقهٔ خاصی انجام گرفته و منهم اجازه می‌دهم وی به میل خود رفتار کند ، زیرا به آداب و رسوم و عادات مشرق زمین بیش‌از من آشنایی دارد و بعلاوه دارای روح بزرگ و چشم تیزبینی است .

چون فوقابدولغت ایرانی بیگم‌وخانم اشاره‌کردم اجازه‌دهید دربارهٔ آنهابه‌عنوان جملهٔ معترضه توضیحاتی بدهم. اصل‌لغت بیگم‌ترکی‌است ودرآن زبان « بانوی من » معنی می‌دهد . این کلمه وارد زبان فارسی نیز شده و نه تنها ملکه‌ها یا همسران شاه کـه طبق آداب و رسوم و تشریفات به عقد او درآمده‌اند واکنون تعداد آنها چهار یا پنج نفراست ، بلکه دختران وخواهران

و عمه‌های شاه و بطور کلی زنان خاندان سلطنتی که در دربار زندگی می‌کنند و عدهٔ کثیری را تشکیل می‌دهند به این نام خوانده می‌شوند.

مهمترین این بانوان راکه به علت سن یا محبت شاه یا قرابت نسبی بردیگران برتری دارد بطور مطلق فقط بیگم خطاب می‌کنند و درمورد سایرین نام اصلی را هم اضافه می‌کنند مثلا می‌گویند مریم بیگم یا زینت بیگم واز این قبیل ... لغت دیگر یعنی خانم نیز دراصل ترکی و تاتاری است و « ملکهٔ من » معنی می‌دهد منتهی ایرانیان آنرا نیز به نحو دیگری به کار می‌برند و در زبان آنان اکنون معنی«بانوی اصلی»را می‌دهد. همسران و زنان منسوب به خاندان‌های اصیل به این لقب خوانده می‌شوند و حتی پسندیده نیست خویشاوندان مرد درخانه اسم زنان را گرچه همسر یا خواهر آنان باشند صدا کنند و اگر طبق معمول در خانه‌ای بیش از یك نفر زن باشد ( همسران ، خواهران ، مادر و از این قبیل ) به نسبت سن یا قرابت نسبی وغیره می‌گویند : خانم بزرگ ، خانم‌کوچك ، خانم وسطی و القابی مشابه آن. اگر در خانه‌ای یك نفر زن باشد شوهر یا پسر یا سایر افراد منسوب وی را فقط خانم خطاب می‌کنند. مستخدمین معمولا می‌گویند خانم ما یا«خانم»بطورمطلق. باوجود این باید گفت‌که این رسم دربارهٔ زنان اعیان و اشراف جاریست و لغات بسیار دیگری وجود دارد که دربین طبقات پایین‌تر زنان خانه با آن نامیده می‌شوند.

دلیل دیگری‌که سبب اشتیاق من به‌دیدار شاه و خدمت در راه او شده این است‌که اگر فرصتی به دست آید و خدمت شایسته‌ای برایش انجام دهم و او بخواهد متقابلا عنایت خاصی در حقم بکند از پیشگاهش درخواست کنم به مطالب من دربارهٔ دو موضوع که رضای خداوند نیز درآن است توجه‌کند: یکی ازایندو موضوع صلحجویانه ومربوط به بانو معانی است یعنی می‌خواهم توجه شاه را به وضع آسوریها و کلدانیها که وظیفهٔ همگی ماست به مصالح آنها بیاندیشیم جلب‌کنم و موضوع دیگر مربوط به خود من دربارهٔ جنگ

علیه ترکها دشمن مشترك ماست که از شدت نفرت نسبت به آنان شبها تا به صبح نمی‌خوابم و اگر چشم برهم گذارم فقط به این اشتیاق است که بتوانم روزی بالاترین صدمهٔ ممکن را به آنها وارد سازم .

می‌دانید که عادت ندارم قبل از عمل هیچوقت حرف بزنم و از این سخنانی که گفته شد پوزش می‌طلبم و فقط بعداز انجام کار گزارش آنرا خواهم داد و امیدوارم خداوند مرا مشمول عنایات خود فرماید . تنها چیزی که اکنون می‌توانم بگویم این است‌که به موجب خبرهای واصل از اردوگاه وضع شاه طوری است‌که می‌توانم امید اجابت این درخواستهارا داشته‌باشم ، منتهاهمانطورکه همه‌می‌دانیم مذاکرات‌دربارهٔ مسائل‌مهم‌بخصوص باسرکردگان و فرمانروایان بدرازا می‌انجامد و اگر بخواهم کار انجام شود نباید عجله‌کنم و برای خوش‌آیند شخصی خودم مطالبی را برزبان آورم بلکه باید درانتظار فرصت بنشینم وبخصوص قضاوت دربارهٔ عزیمت یااقامتم‌رابه شاه‌واگذارکنم .

من به دو دلیل ، این تصمیم را گرفتم اولا مراجعت من به ایتالیا دیگر فوریتی ندارد ، زیرا لزوم زن گرفتن و تشکیل خانه و عائله به نحوی که قبلا موردنظرم بود منتفی شده‌است و دراینجا ازدواج‌کرده و سروسامانی یافته‌ام . اگر خداوند بخواهد به من فرزندانی اعطا کند برایش ایران و ایتالیا یا شهر و اردوگاه تفاوتی ندارد و بعداً نیز فرزندان من چه زنده باشم و چه مشیت‌الهی طور دیگری قرار گرفته باشد همیشه فرصت مراجعت به وطن اصلی را خواهند داشت ، بنابراین شوق مراجعت فوری از وجود من رخت بربسته است . دلیل دیگری‌که مرا تشویق به ماندن می‌کند این است‌که بعد از تحمل همهٔ مشقت‌ها باید از مسافرت خود نتیجه بگیرم و حالاکه به نظر می‌رسد توجهات خداوندی شامل حال من شده و راه پرافتخاری در جلوی من قرارگرفته است نباید به‌آن پشت کنم و صرفاً بـه پیروی از تمایلم به دیدار وطن و بهره بردن از لذائذ

زندگی آنجا بدون اینکه کاری انجام داده باشم عزم مراجعت کنم[۱] .

به من نوشته بودید کتاب قانون ابن‌سینا و کتب دیگری را تهیه‌کنم ، ولی باوجود همهٔ کوششهایم تاکنون موفقیتی دراین راه نصیب من نشده زیرا کتابهای علمی دراین نواحی بسیار کم است و استفاده‌ای از آن نمی‌کنند و همین تعداد کم نیز دردست اشخاص علاقه‌مندی است‌که باتمام وجود خود از آن نگهداری می‌کنند و نمی‌گذارند به‌دست کسی بیفتد . کتابهایی که می‌شود اینجا پیدا کرد یا قصص و حکایات و اشعار و یا قوانین و تعالیم مذهبی است‌که مورد استفادهٔ ما نیست و کتابهای مفید دیگر یا پیدا نمی‌شود و یا اگر پیدا شود نمی‌توان گفت چیست ، زیرا اسم ندارد و دراین نواحی معمول‌نیست اسم‌کتاب را دراول‌آن بنویسند و دکانهایی که‌کتاب می‌فروشند خود نمی‌دانند مطالب آنها چیست . اگر خریدار از روی اسم کتابی را مطالبه کند یا وجود ندارد و یا درصورتی هم‌که باشد آن را پیدا نمی‌کنند و اگر هم انسان به عشق پیداکردن کتاب موردنظر یك مشت‌کتابهای مختلف را بخرد مشکل است‌که به منظور خود نایل شود ؛ با وجود این من سعی خودرا خواهم کرد و امیدوارم به‌کمك ملاجلال ستاره‌شناس[۲] که یکی‌از مشاوران نزدیك شاه و بسیار مورد محبت او است کتابهای موردنظر را تهیه کنم . ملاجلال مردی است‌که شاه قبل‌از انجام هرکار با او مشورت می‌کند و من اکنون در خانه‌ای که به نام اوست ساکن هستم منتها نمی‌دانم این خانه درحال حاضر نیز به او تعلق دارد یاخیر .

دراثر این اقامت ممتد همسر و چند زن دیگر خانهٔ اوکه دراین حوالی زندگی می‌کنند با زنان خانهٔ من دوست شده‌اند و شاید آنان نیز به اتفاق ما

---

۱ــ نویسنده دراینجا خاطرات‌گذشتهٔ خود را شرح می‌دهد وسپس دربارهٔ درخواستهای خصوصی خود مطالبی می‌نویسدکه از خلال جملات آن کینه‌توزی و نفرت او نسبت به‌ترکها آشکاراست.

۲ــ منظور جلال‌الدین محمد یزدی منجم‌باشی شاه‌عباس است . م .

به اردوگاه بیایند ، زیرا به قراری‌که شنیده‌ام شاه چند نفر از بیگم‌های حرم راکه دراصفهان به سر می‌بردند وهمچنین خزانه‌دارکل و بسیاری ازسرکردگان و رجال را احضار کرده‌است . زنان منجم باشی نیز همراه این عده می‌روند و چون قصد دارم روابط دوستانهٔ خودرا با آنان ادامه دهم امیدوارم توسط این شخص بتوانم کتابهای مورد علاقه را به دست آورم .

از من خواسته بودید کتابها را درصورت امکان به‌دست کسی بدهم تا روی کلمات آن زیر و زبر بگذارد ، ولی باید به اطلاعتان برسانم‌که درزبان عربی زیر و زبر اصلا اهمیت ندارد و از زمان قرآن به بعد هیچوقت مورد استفاده قرار نگرفته است ، زیراکسی آنها را رعایت نمی‌کند و شما اگر با تلفظ صحیح جمله‌ای را بیان‌کنید عرب‌ها به زحمت آنرا خواهند فهمید واگر به فرض کسی هم آنرا بفهمد خود درموقع حرف زدن آن قواعد را رعایت نخواهد کرد . به‌این ترتیب بهتر است برای اعراب کلمات وقت خودرا بیهوده تلف نکنید و عادت کنید برای خواندن و صحبت کردن به حروف بی‌صدا بیشتر توجه داشته باشید ، زیرا بهترین روش عربی حرف زدن که دیگران نیز آنرا درك می‌کنند همین است و درعین حال فراگرفتن عربی بدین نحو بسیار آسان‌تر می‌شود و خود من این مطلب را امتحان کرده‌ام ، زیر و زبر کلمات فقط مورد استفادهٔ کسانی‌که می‌خواهند نطق کنند یا شعر بگویند واقع می‌شود و تعداد این اشخاص قلیل است[1] .

باید اعتراف‌کنم‌که دراین زبان به‌پیشرفت موردنظرخود نائل نشده‌ام و علت آنرا علاوه‌بر تنبلی باید درعامل دیگری جستجوکرد . خانم معانی یعنی تنهاکسی‌که می‌توانم با او عربی صحبت‌کنم دراین موردکمکی به من نمی‌کند ، زیرا معمولا ما مکالمات خودرا به زبان ترکی که بین هردو مشترك است انجام می‌دهیم و به‌این ترتیب نه او از من ایتالیائی فرامی‌گیرد و نه من از او عربی .

۱ــ در اینجا نویسنده زبان عربی را با زبانهایی‌که ریشهٔ لاتین‌دارد مقایسه می‌کند .م.

ایـن مطلب واقعاً باعث تعجب است و نمـی‌دانـم هیچوقت چنین اتفاقـی افتاده که زن و شوهری هردو به زبان ثالثی با یکدیگر صحبت کنند یاخیر. باوجود این ما به خوبی مطالب یکدیگر را درك می‌کنیم و هیچگونه اشکالی از جهت زبان بروز نمی‌کند. بارها با او دربارهٔ شما و علاقه‌مندی خاصی که به زبان ملی دارید و هزاران چیز دیگر از جمله بدبختی‌هایی که برمن نازل شده‌است صحبت کرده‌ام. وی فوق‌العاده علاقه‌مند است کـه به حضورتان معرفی شود و در دوستی افتخارآمیز من با شما شرکت‌کند و بارها به من گفته است اگر روزی شما را ببیند مثل یك‌کتاب لغت زنده دراختیارتان خواهد بود و نام سبزیجات وگیاهان مختلفی را از قبیل نعنا و ریحان و کاهو[1] وغیره برایتان بیان خواهد کرد. این اسامی را درکتاب لغت نمی‌توان پیداکرد و یا چنان آنرا تغییر داده‌اند که اگر کسی آنرا با تلفظ ما به عربها بگوید مطلقاً چیزی‌از آن‌نخواهند فهمیدوبرای مثل‌گیاهانی‌رامی‌توانم نام‌ببرم‌که نویسندگان ما نام آنهارا تماماً غلط نوشته‌اند. اگر روزی شما با خانم معانی به گردش بروید می‌توانیدگیاهی را به او نشان دهید تا او اسم صحیحش را تلفظ‌کند، زیرا این بهترین طریق یادگرفتن لغات خارجی‌است. تصور می‌کنم شما ازنتیجهٔ این عمل کاملا راضی خواهید شد، زیرا شخصاً آنرا آزمایش کرده و بارها از بانو معانی درخواست‌کرده‌ام به من درس بدهد و مثلا ترجمهٔ عربی اشعاری که قسمتی از آنهارا خودم سروده‌ام برایم بیان کند و باور کنید چنان دراینکار قابلیت نشان داده است‌که هیچ معلم مرد با تجربه‌ای نمی‌تواند با او برابری کند.

سؤالات بیشماری راکه دراین مورد مطرح می‌کنم تمام را با صبر و حوصلهٔ خاصی پاسخ می‌گوید و برای من ریشهٔ افعال و زمان و حالت آنهارا به زبان مشترك ما یعنی ترکی چنان روشن و کامل توضیح می‌دهد که برای

۱ــ نویسنده در اینجا «خس» می‌نویسد که در زبان عربی به‌کاهو گفته می‌شود. م.

من هیچ جای ابهامی باقی نمی‌ماند و رویهمرفته اگر مایل بودم می‌توانستم دراین زبان پیشرفت زیادی بکنم ، ولی اولا به علت تنبلی که فوقاً بدان اشاره کردم و ثانیاً به سبب اینکه زبان فارسی را باید بیاموزم و بعلاوه تاحدی در زبان کلدانی و عبری نیز کار می‌کنم و به ادبیات گرجی نیز می‌خواهم آشنایی پیداکنم زیاد برای عربی به خود زحمت نمی‌دهم و رویهمرفته هرکس بخواهد درآن واحد چندین کار را انجام دهد در هیچیك موفق نخواهد شد .

قبلا گفتم بین احضار شدگان به اردوگاه شاه بیگم‌ها وخانمهای حرم نیز هستند . راجع به بیگم و خانم توضیحات لازم دادم و برای اینکه رشتهٔ کلام از دست نرود از توضیح دربارهٔ کلمهٔ حرم خودداری کردم ولی چون معنی این کلمه جالب و مورد استعمال آن زیاد است می‌خواهم اکنون توضیحاً مطالبی دراین‌باره بنویسم : حرم دراصل عربی و معنی آن غیر قانونی و مخالف مذهب و نامشروع است[1] که ما در اصطلاح کلیسایی بدان اسکومونیکا می‌گوئیم[2] و درعین‌حال این‌کلمه معنی چیز یا مکان مقدس نیز می‌دهد که در زبان لاتینی به‌آن ساکروم گفته می‌شود[3] . مسلمانان و بخصوص ایرانیان این کلمه را درمورد محل زندگی زنان به کار می‌برند بطوری‌که اگر بخواهند بگویند « زنان فلان آقا از اینجا می‌گذرند » می‌گویند : « حرم فلان کس می‌گذرد » و به جای « شاه در عمارت زنان است » می‌گویند « شاه در حرم است » وقس علی‌هذا . به همین نحو گفته می‌شود حرم شاه و حرم فلان‌خان و حرم فلان سلطان و حرم فلان میرزا و این درصورتی است که زنان مورد

---

۱ـ واضح است که نویسنده ازتشابه دوکلمهٔ حرم و حرام به‌اشتباه افتاده و معانی را که ذکر کرده است در حقیقت معنی کلمهٔ حرام است زیرا با وجودی‌که هردوکلمه ریشهٔ واحدی دارند حرم معنی مکان مقدس ومورداحترام رامی‌دهد درحالی‌که ازحرام معنی غیرقانونی وغیر مشروع و مخالف مذهب مستفاد می‌شود . این اشتباه در تمام توضیحات بعدی مؤلف نیزمشهود است . م.

۲ـ Scomunica ۳ـ Sacrum

بحث محترم باشند یا تعداد آنها زیاد باشد و به زن یك آدم فقیر یا یك غلام یا یك سرباز ساده حرم خطاب نمی‌شود .

علت اینکه به زنان و خانهٔ آنها و بطورکلی هرچه مربوط به‌آنان می‌شود حرم خطاب می‌کنند دو چیز است‌که نمیدانم کدام یك بیشتر اهمیت دارد . بعضی‌ها می‌خواهند به‌اندرون خانه آنان حرم یعنی غیرقانونی و مخالف شرع و گناه گفته شود ، زیـرا می‌گویند اصلا وجود زن باعث ارتکاب‌گناه ازطرف مرد است و اگر زنان وجود نداشتند مردان گناه همخوابگی با آنان راکه بزرگترین گناهان است مرتکب نمی‌شدند و به نظر من در این مورد آنان حتی همخوابگی با زنان مشروع و کنیزان خودرا نیزکه به آنان حلال هستند به‌همین نحو یاد می‌کنند ، چون اصولا روابط جنسی مـرد و زن را گناه می‌دانند و یا معتقدند که به این ترتیب انسان گناه اصلی راکه باعث ادامهٔ نسل در روی زمین شده تکرار می‌کند . بس‌است ، آنچه راکه آنها واقعاً درنظر دارند نمی‌دانم و زیاد تمایلی هم به دانستن آن ندارم فقط می‌دانم‌که این حرفها ابلهانه است و هر زن شوهرداری پس‌از همخوابگی مشروع شبانه وقتی صبح به‌حمام رفت و به‌قول آنان«گناه»را با مشتی آب شست دوباره تمیز و پاکیزه می‌شود . نظر مرا دایر براینکه از اطلاق لغت حرم به زنان معنی نامشروع آنرا در نظر می‌گیرند این امـر تقویت می‌کند که به افراد دغل و حقه‌باز و پسر بچه‌های شرور و دزد نیز حرم‌زاده خطاب می‌کنند که ترکیبی از عربی و فارسی است و معنی طفل نامشروع می‌دهد[1] و این کلمه در مقابل حلال‌زاده آمده است‌که معنی طفل مشروع را می‌دهد و معمولا به مردم خوب گفته می‌شود .

علت دیگری کـه به زنان حرم‌گفته می‌شود این است‌که می‌خواهند

۱ــ البته خوانندگان توجه دارند منظور حرامزاده است‌که نویسنده آنرا صحیح ترجمه‌کرده ، ولی در مورد ارتباط این کلمه با حرم و حرمسرا مرتکب اشتباه شده است . م .

وانمود کنند مکانشان جایگاه مقدسی است و آنان را نیز باید مانند شئی مقدسی نگهداری‌کرد و مورد پرستش قرارداد و شاید هم منظور این است‌که دیدن آنان برای دیگران ممنوع است و هیچکس مجاز نیست به زن دیگری غیر از همسر خود نزدیك شود و یا اورا ببیند و با او هم صحبت شود .

باید بدانید که این عادت مشرق زمینی‌ها درمورد نشان ندادن چهرهٔ زنهایشان بطوری‌که بعضی‌ها تصور می‌کنند فقط ناشی از فروتنی یا حسادت شوهر و یا منع مذهبی نیست ، بلکه به علت تفاخر و خود پسندی است ، تا چنین وانمود سازند که هرکسی لیاقت دیدن صورت آنان را ندارد . این مطلب را من از دو چیز استنباط میکنم : اول اینکه در تواریخ قدیم نیز نوشته شده است حتی قبل از دین اسلام زنهای بت‌پرست عربستان و بین‌النهرین باصورت بسته بیرون می‌رفتند و این مطلب را بارونیو[۱] در حواشی شرح حال شهداء[۲] که مؤلفین‌آن راتترولیانو[۳] وایزیدورو[٤] ذکرمی‌کند نوشته‌است وامیلیوپروبو[٥] نیز می‌نویسدکه زنان یونانی نه به میهمانی می‌رفتند و نه کسی می‌توانست آنان را ملاقات کند و مثل زنان مسلمان امروزه در اندرون زندگی می‌کردند .

پیتروبیتزارو[٦] نیزکه درکتاب « ایران قدیم » سعی‌کرده است چکیدهٔ نوشتجات تمام مؤلفین را دراین مورد عرضه دارد نقل می‌کندکه زن تیرداد موقعی‌که سوار براسب به اتفاق شوهر خود به رم آمد یك نقاب طلا برروی صورت داشت . طبق آداب و رسوم فعلی نیز در مقابل یك شخص مهم مثلا پادشاه هر زن نجیب‌زاده‌ای به عنوان احترام روی خودرا می‌گشاید ، ولی در

---

۱ـ Baronio  ۲ـ Note al Martirologio  ۳ـ Tetrulliano  ۴ـ Isidoro

۵ـ Emilio Probo . منظور نویسنده Aemilius Probus نویسندهٔ رومی است که بیشتر به‌نام Cornelius Nepos خوانده می‌شود . این نویسنده در سدهٔ‌قبل از تولد مسیح میزیسته وآثار او به زبـان لاتین است .

٦ـ Pietro Bizzarro منظور نویسنده Pietro Bizari مؤلف Persicarum rerum historia است کـه در سال ۱۵۸۳ میلادی در دوازده جلد در آنورس (بلژیك) به‌چاپ رسیده است . م .

مقابل يك نفر هم شأن یا اندکی مادون خود حتی اگر با او نزدیك بوده و بارها با یکدیگر هم‌صحبت شده باشند حجاب خودرا برنمی‌دارد . در عوض زنان در حضور خودی یا بیگانه‌ای کـه اهمیتی نداشته باشد زیاد در بند حجاب نیستند ولـی زنان طبقات پایین بیشتر اوقات حجاب برصورت دارند زیرا آن شأن و منزلت و شهرت را ندارندکه مستور یا مکشوف بودنشان باعث اهمیت طرف شود ، درصورتی‌که زنان طبقات اصیل خیلی مقید به این اصول هستند و بانو معانی موقعی درجواب این سؤال من‌که چرا روی خودرا در مقابل چند نفری‌که از نزدیکان ما بودند پوشانیده است تقریباً با حال خشم به زبان ترکی جواب داد « مگر آنان چه‌کسانی هستندکه من در مقابلشان حجاب از چهره برگیرم» . درمقابل این سخنان سکوت کردم ، زیرا در غیر این‌صورت ممکن بود بگوید اگر زمانی به اتفاق یکدیگر به يك‌کشور مسیحی برویم به میل من رفتارخواهدکرد و قوانین آنجارا محترم خواهد شمرد ، ولی درکشورهای مشرق زمین بهتر است دخالتی درکارهایش نکنم زیرا رسوم محل را بهتر از من می‌داند .

به هر حـال از آنچه فوقاً گفتم شما می‌توانید قیاس‌کنیدکه پوشانیدن صورت درکشورهای شرقی یعنی امری‌که آنقدر برای آن اهمیت قائل‌هستند منحصراً به خاطر عفت و تقوی نیست ، بلکه آداب و تشریفات نیز درآن نقش مهمی دارند[1] .

می‌خواستم با چند شعر ترکی به این نامه که خیلی طویل شد خاتمه دهم ولی در مدت چند روزی که به نوشتن نامه اشتغال داشتم مسائلی اتفاق افتادکه نمی‌توانم به سکوت برگزارکنم . اولا با یکی از هندی‌های بت‌پرست به نام دانا که تاجر معتبری است و با ما دوستی دارد مباحثه‌ای داشتم . این

۱ــ دراینجا نویسنده اشاره به‌جواب نامهٔ خویش که ازطرف مخاطبش ارسال شده بود می‌کند و طی آن به‌مسائل دیگری بغیر از شرح مسافرت می‌پردازد که از ترجمهٔ آنها خودداری شد. م.

تاجر که وسائل مورد نیاز سفر مرا تهیه کرده و هنوز نیز به‌این کار ادامه می‌دهد به من گفت از بین تمام بت‌های آنان فقط ده عدد هستندکه عنوان خدایی دارند و مورد پرستش واقعی مردم هستند . من به‌او جواب دادم چطور ممکن است ده خدا را پرستش کرد درحالی که فقط یك خدا که خالق زمین و آسمان و نامرئی است بیشتر وجود ندارد . دانا در جواب گفت هندیها معترف هستند خدا یکی است منتهی همانطورکه عیسویان می‌گویند زمانی به صورت بشر به روی زمین آمد و متولد شد و زندگی کرد و مرد آنان معتقدند ده بار این امر اتفاق افتاد و خدا هربار به‌صورت انسانی درروی زمین ظاهر شد ؛ اولین بار خدا به صورت رامو[1] خودرا نشان داد و بعد به ترتیب به‌صورت افراد دیگر تا نوبت به کروشن رسید که از همه جدیدتر است[2] و درآینده نیز قطعاً به‌صورت افراد مختلفی بازهم ظاهر خواهد شد ؛ راستی مطلبی ازاین عجیب‌تر نمی‌شودکه خداوند بدون هیچگونـه لزومی آنقدر بروی زمین نازل شود .

در مشرك بودن هندیها هیچ تردیدی نیست و خدایان آنها مردمانی بوده‌اندکه یا به مناسبت قدرت و یا به مناسبت تقدس دروغی و ریایی ، ازطرف مردمان ساده لوح این عنوان را یافته‌اند . من حتی شك دارم‌که آنان به یك خدای واحد ایمان داشته باشند و شاید برای خوش آیند ما و چون ملاحظه مـی‌کنند بقیهٔ مـردم دنیا این عقیدهٔ تعدد خدایان را سخیف می‌شمارند چنین وانمود می‌کنند و درك واقعیت مذهب آنان کار سختی است ، زیراکسانی‌که اینجا هستند تماماً تاجروبی‌اطلاعند واگراطلاعی‌هم‌داشته باشند بروزنمی‌دهند ، چون یا از آن شرم دارند و یا نمی‌خواهند مکنونات خودرا به کسانی کـه

---

۱ــ نویسنده در اینجا نام این‌خدا را رامو Ramo می‌نویسد ومسلماً منظور همان راما یکی از خدایان معروف هندی است‌که به‌عقیده‌آنان یکی‌ازتجلیات ویشنواست. ۲ــ به‌قول نویسنده Cruscn ولی مسلماً منظور همان کریشنا خدای بزرگ هندی است که او را نیزیکی ازتجلیات ویشنو می‌شمارند . م .

بیگانه هستند اطلاع دهند و یا می‌ترسند مورد تمسخر قرار گیرند ، ولی به هرحال این امر صحت دارد که رامو و کروشن و دیگر خدایان آنها افرادی بوده‌اند که متولد شده و زندگی کرده و مرده‌اند و معابد هندیها نیز پر از بتهای متعدد است .

مطلبی‌که دانا می‌گفت و باعث خندهٔ من شد این است که اگر ما مسیحیان گوشت گاو نمی‌خوردیم و پس‌از قضای حاجت خودرا می‌شستیم فرقی میان ما و هندیها نبود و اگر آنها به کلیساهای ما می‌آمدند خارج از مذهب تلقی نمی‌شدند . وی بعلاوه مجنون‌وار می‌گفت به‌نظر اوکروشن همان عیسی مسیح بوده‌است و دراین‌باره به داستان تولد اوکه تقریباً شبیه اتفاقات تولد خداوند ما عیسی و دستور هرود[1] دربارهٔ قتل عام بی‌گناهان بوده است اشاره می‌کرد و می‌گفت موقعی‌که‌کروشن به دنیا آمد پادشاه به دستور غیب ـ گوئی می‌خواست اورا بکشد ، ولی مادرش اورا فرارداد و به‌این ترتیب نجات پیداکرد . ما می‌گوییم او در فلسطین بود و آنها می‌گویند در حوالی گنگ زندگی‌کرد و به همین مناسبت تمام مراسم مذهبی‌خودرا آنجا انجام می‌دهند ؛ ما معتقدیم از تولد او۱۶۱۷ سال‌گذشته و آنها خیلی بیشتر می‌گویند . برای اثبات مدعای خود تصویر به صلیب کشیدن عیسی مسیح را به شیوه‌ای‌که ما ترسیم می‌کنیم یعنی با موهای بلند و بدن عریان به من نشان داد و گفت آنان نیز خدایان خودرا با موهای بلند تاروی شانه‌ها ریخته و بدن عریان مجسم می‌کنند ، منتهی گاهی نشسته و گاهی ایستاده ، واز صلیب نیز خبری نیست .

دربین هندی‌ها اشخاصی نیز هستند که به نظر خودشان یك زندگی

---

۱ــ Herode حکمران یهودی‌فلسطین‌که می‌گویند خواب دیددرقلمرو اوطفلی به‌دنیاخواهدآمد که بعدها موجبات اضمحلال حکومتش را فراهم خواهد ساخت و به‌این مناسبت دستور داد تمام اطفال نوزاد را بکشند همین دستورباعث‌فرار یوسف و مریم وفرزند نوزاد آنان از بیت‌اللحم به‌مصر شد . م .

کاملا مذهبی را به سر می‌آورند و متحمل صدمات جسمانی عجیبی می‌شوند واین عده دائماً برهنه هستند و به این مطلب نیز اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌دهند ، زیرا به قرار تصاویر موجود خدایان همیشه برهنه بوده‌اند و به نظر من اینها همان جوکیها هستند . افراد هرطبقه به شرطی که واجد شرایط خاصی باشند در سلك جوکی‌ها پذیرفته می‌شوند ، درحالی‌که برهمن‌ها چنین نیستند واگر کسی از نژاد آنان نباشد به جمع آنها راهی ندارد زیرا در حقیقت برهمن به تیره و نژاد اطلاق می‌شود نه به شغل و حرفه . هیچیك از هندیها حیوانات را نمی‌کشند ، ولی خیلی از آنها بغیراز گاو از گوشت حیوانی که قبلا توسط يك نفر دیگر ذبح شده باشد می‌خورند ، در شکار نیز کشتن بعضی حیوانات به شرط اینکه فقط قصد خوردن آنها ازطرف شکارکننده درمیان باشد آزاد است .

پرسیدم چطور ممکن است موش را نکشید و دانا جوابداد در خانه‌ها گربه نگه می‌دارند و واضح است‌که به‌این ترتیب موشها فرار می‌کنند واگر به فرض گربه‌ای موش بگیرد گناهی متوجه صاحبخانه نشده‌است منتهی اگر تله‌ای بگذارند و موش به دام بیفتد باید اورا آزاد کنند . اتفاقاً او همین امروز به یکی‌از عیسویان دارویی داده است که گویا سم‌آرسنیك باشد و قصد دارند به‌کمك آن موشها را مسموم کنند و اکنون می‌خواهم اورا در معرض ندای وجدان قرار دهم ، زیرا به موجب مذهب آنان حتی فراهم آوردن موجبات نابودی حیوان به‌دست شخص دیگر نیز مجاز نیست .

کك و شپش که دراصفهان از وجود آنها خبری نیست اگر در بدن هندویی پیدا شود با دو انگشت در نهایت دقت آنرا می‌گیرد و خیلی آرام به زمین رها می‌کند تا در حین سقوط گردن ظریفش نشکند . دانا به قیمت تمام طلاهای جهان حاضر نیست حشره‌ای از این قبیل را بکشد و در واقع ما در خانه خود خیلی به‌این اعتقادات می‌خندیم .

اکنون به شرح شتر قربانی که دراین روزهای اخیر ناظر آن بودم می‌پردازم :

نهم دسامبر امسال مصادف با عید قربان بودکه عید پاك مسلمانان است و این روز را به مناسبت قربانی که به دست ابراهیمؑ انجام گرفت همه ساله جشن می‌گیرند . مسلمانان دراین روز (که همیشه دهمین روز ماه دوازدهم یعنی ذی‌الحجه است) طبق اعتقادات خودشان باید قربانی‌کنند و درهرخانه‌ای یك یا چندین گوسفند ذبح می‌کنند و قسمتی از گوشت آنرا می‌خورند و قسمت دیگر را در راه خدا به مستمندان می‌دهند . قربانی کردن تشریفات خاصی ندارد و فقط منحصر به ذبح حیوان می‌شود و ممکن است آشپز یاکس دیگری این‌کار رابکند یعنی همانطورکه همیشه نیز عمل می‌کنندگردن حیوان را ببرد و بگذارد تا خون او جاری شود ؛ ولی درایران رسمی جاریست که درسایرکشورهای مسلمان حتی ترکیه و عربستان نیزوجود ندارد وآن عبارت ازاین است که در تمام شهرهای اصلی و اگر شاه دراردوگاه باشد حتی در آنجا ، با تشریفات و مراسم خاصی به قربانی کردن شتر می‌پردازند ، زیرا می‌گویند ابراهیم به جای پسر خود اسماعیل (درصورتی‌که کتاب مقدس ما دراین مورد اسم اسحاق را ذکر می‌کند) یك شتر را قربانی کرد (درحالی‌که کتاب مقدس ما می‌گوید این حیوان یك بره بود) . ترك‌ها دراین مورد با ایرانیها هم عقیده نیستند و این نظر ایرانیان را استهزاء می‌کنند منتهی نمی‌دانم آیا درمورد اسماعیل و اسحاق نیز میان این دو ملت اختلافی هست یا نه وگمان می‌کنم دراین‌مورد عقیدهٔ آنها یکسان باشد .

قربانی بدین‌ترتیب انجام می‌شودکه سه روز قبل از عید یك شتر ماده را در حالی‌که به‌گل بنفشه و گلهای دیگر و حتی سبزی و برگ و شاخه‌های کاج زینت داده‌اند درشهر می‌گردانند و برای اونقاره وطبل و شیپور می‌زنند و یك نفر ملا یعنی روحانی مسلمان‌ها نیز گاهگاه اشعاری می‌خواند و سخنان

دینی بر زبان جاری می‌سازد. هرجا این‌شتر می گذرد مردم دوراوجمع‌می‌شوند و دسته‌ای از پشم اورا به عنوان تبرك و تیمن می‌کنند و حفظ می‌کنند .

ازدحام جمعیت برای‌کندن پشم حیوان آنقدر زیاد است که عده‌ای چوب به دست اطراف آن هستند تا مانع از افراط دراین کار شوند ، زیرا در غیر این‌صورت حیوان بیچاره قبل از موعد قربانی در زیر شکنجهٔ ناشی ازاین عمل از بین می‌رود . همانطورکه گفتم این جریان سه روز بطول می‌انجامد و سپس در روز عید صبح خیلی زود یعنی قبل از سرزدن آفتاب بعد از نماز صبحگاهی تمام سران و بزرگان ( حتی خود شاه هرجاکه هست) باجمع‌کثیری از مردم از هرطبقه و دسته ، جمعی سوار و جمعی پیاده ، درمحلی خارج ازشهر ( مثلا دراصفهان در محلی‌که اقلا دو میل با دیوار شهر فاصله دارد ) با سلام و صلوات و سرو صدا جمع می‌شوند .

درآنجا حلقهٔ بزرگی مرکب از تماشاچیان تشکیل می‌شود که افراد سرشناس سوار براسب در صف اول آن قرار دارند و به همین ترتیب پیاده و سواره طبقات مختلف در پشت آنان قرارگرفته‌اند و دراین روز همه سعی می‌کنند بهترین لباسهای خودرا به تن کنند . جماعت بی‌صبرانه در انتظار باقی می‌ماند تا اینکه حیوان با همان تشریفات از راه برسد و قبلا نیز حیوان را در طویل‌ترین خیابان های شهر گردانیده‌اند چون در مشرق زمین پنجره رو به خیابان وجود ندارد مردم از بالای درب خانه‌ها و دکانها و دیوار باغها منظره گذشتن او را تماشا کرده‌اند .

در جلو یك‌نفر نیزه‌ای را حمل می‌کندکه دارای نوك تیز و درخشانی است وبعداً برای‌کشتن حیوان مورد استفاده قرار خواهد گرفت . وقتی دسته به محل موردنظر رسید به محوطه‌ای که به همین منظور در وسط جمعیت خالی مانده‌است هدایت می‌شود و از محله‌های مختلف نیز عده‌ای با اسب و عده‌ای پیاده و همه چماق به‌دست درآنجا حضور دارند که پس‌از انجام قربانی

بلافاصله با قلدری قطعه بزرگی از لاشه را طبق آداب و رسوم به محله خود ببرند . درموقع عبور حیوان از وسط جمعیت مردم بیش‌از پیش پشم او را می‌کنند و بعد هرکسی درجایی قرار می‌گیرد و منتظر عاقبت کار می‌شود .

البته من نتوانستم به خوبی این جریان را ببینم ولی قبلا شنیده بودم با عنوان‌ترین فرد حاضر باید حیوان را بکشد و دیدم که حیدر سلطان یعنی نگهبان حرمسرای شاه‌که با لباس فاخر برروی اسب تزیین شده‌ای قرار گرفته بود نیزه را طوری به‌دست گرفت که نوك تیزش رو به عقب بود و به ترتیبی ایستاد که حیوان در سمت راست او واقع شد و سپس چنان گلوی حیوان را سوراخ کردکه نیزه تا قلبش فرورفت . بلافاصله حاضرین سیل‌آسا به سمت لاشه هجوم بردند و هرکس با تبر و ساطور و شمشیر و کارد و هرچه که دردست داشت مشغول بریدن تکه‌ای از گوشت شد .

بین نماینده های محلات نیز مسابقهٔ به چنگ آوردن گوشت حیوان آغاز شد و هر محله‌ای موفق می‌شد قطعهٔ بزرگتری به دست آورد افتخار بیشتری کسب می‌کرد . هرکدام از آنها برای خود رئیسی داشتند و بعد از کندن تکه‌ای ازگوشت آنرا نزد اومی‌بردند تاهمه قطعات دریك جا جمع‌آوری شود و صحنه ناگهان به اندازه‌ای آشفته شدکه بیم آن می‌رفت همه ما باوجودی‌که سوار براسب بودیم به زمین بیفتیم .

تکه‌های بزرگ‌گوشت را یا به روی زمین می‌کشیدند و یا به روی اسب می‌گذاشتند و یکی‌از اسبها که از اینهمه سروصدا هراسان شده بود و نمی‌خواست گوشتی را که به روی او گذاشته بودند حمل کند مرتباً لگد پرانی می‌کرد و بالاخره باوجودی‌که صد نفر بدور او جمع شده بودند آنرا به زمین افکند و باعث خشم ملا شد ، زیرا قربانی نباید به روی زمین بیفتد و شاید آنرا اتفاق شومی می‌شمارند . به هرحال اسب دیگر نگذاشت لاشه را بردوشش بگذارند و ما همه از این صحنهٔ مضحك بسیار خندیدیم .



**منظرهٔ شتر قربانی**

از ترجمهٔ هلندی سفرنامه چاپ آمستردام سال ۱۶۶۶ میلادی

قسمتی از این گوشت را همان روز برای تبرك می‌خورند و قسمتی دیگر را نمك می‌زنند و درتمام مدت سال برای دفع بیماری یا شفای مریض از آن استفاده می‌کنند. سر شتر به خانهٔ شاه فرستاده شد و تصور می‌کنم همه ساله به همین ترتیب رفتار می‌شود.

گوشت حیوان بین شهر و محله‌های اطراف تقسیم شد و قسمتی از آن نیز نصیب دهات اطراف اصفهان که تعداد آنان در شعاع ۱۲ میلی شهر بیش‌از هزار واحد است شد، بقیهٔ گوشت قربانی چنان به سرعت از طرف مردمی که حاضر بودند بیغما رفت‌که در مدتی کمتر از پنج دقیقه[1] بجز مشتی خون و امعاء و احشاء از حیوان چیز دیگری باقی نماند. مراسم عید قربان همه ساله چنین است و من نخواستم فرصت دیدن آنرا از دست بدهم.

امسال چون شاه دراصفهان نبود عدهٔ زیادی ازرجال درمراسم شرکت نکرده بودند و فقط وزیر اصفهان که مقدم بر وزرای دیگر است و همچنین حیدرسلطان وملك بیگ ملك‌التجار درآن‌حضور داشتند. ملك در زبان عربی به‌معنای پادشاه‌است، ولی دراینجا خیلی‌ها این‌عنوان وعناوین مشابهی را از قبیل خان و سلطان که یکی به زبان ترکی و دیگری به زبان عربی معنی پادشاه می‌دهد دارند زیرا تمام اینها لغات خارجی هستند که به زبان فارسی وارد شده و معانی اصلی خودرا از دست داده‌اند مضافاً به اینکه شاه ایران نیز بدش نمی‌آید اتباع آنها دارای القابی باشند که در زبان خارجی معنی پادشاه را بدهد تا نشان دهد او برهمه فرمانروایی دارد، ولی درنظر ایرانیان البته لغت شاه معنی دیگری دارد و حکمروای واقعی کشور را می‌رساند.

قرار بود دراین مراسم لله بیگ خزانه دارکل نیز حضور داشته‌باشد، ولی چون قبلا ازطرف شاه احضار شده بود اکنون به اردوگاه رفته است.

---

۱ــ نویسنده دراینجا ساعت را بطور دیگری تقسیم‌بندی می‌کند و می‌نویسد نیم ششم یك ساعت که در حقیقت همان پنج دقیقه است. م.

وی از من دعوت کرده بود به اتفاق یکدیگر بنزد شاه رویم ، ولی چون نمی‌خواستم خودرا مقید سازم واز طرفی هنوز باروبنهٔ مسافرت آنطورکه باید حاضر نشده بود از رفتن با او صرف نظر کردم منتهی از او خواستم یك نفر بلد برای مسافرت آینده همراه من کند و وزیر نیز فرمانی خطاب به همهٔ حکام و رؤسای شهرها و سرزمین‌هایی که مسیر من بود نوشت تا همه جا احترامات لازم رابجا آورند و رویهمرفته تصور می‌کنم مسافرت خوشی خواهم داشت ، فقط چیزی‌که دراین سرزمین کم دارم وجود یك‌نفر هموطن است که بتواند در شادی و غم من شریك باشد .

باید به اطلاعتان برسانم که نه تنها هیچ ایتالیایی ، بلکه حتی هیچ اروپایی دراین دیار با من نیست . قبلا یك نفر از اهالی ونیز را در حلب استخدام کرده بودم و نقاش فلاماند نیز با من بود ، ولی از بس هردو مرا آزار دادند خودرا از شر آنان خلاص‌کردم وازاین جهت باید شکر خدا را به جای آورم . باخود شرط کرده‌ام درصورتی‌که از اهالی رم یا ناپل یك‌نفر آشنا پیدا نشود بطورکلی از خدمت فرنگی‌ها صرف نظر کنم ، زیرا هرچه ناراحتی تا به حال کشیده‌ام فقط برای خاطر دو نفر مذکور بوده‌است .

فعلا همراهان من همه آسیایی هستند و ازاین جهت نیز بسیار راضی هستم ، زیرا گرچه خشن‌تر و بی‌اطلاع‌تر هستند ، ولی اقلا خیالم را ناراحت نمی‌کنند و این خود بسیار مهم است . فعلا یك نفر پیرمرد از سرزمین بانو معانی همراه من است که وظیفهٔ ایشیك‌آقاسی حرم[1] را انجام می‌دهد . چنین مستخدمی درتمام خانه‌ها محترم است ، زیرا اوکسی است‌که وظیفهٔ رسیدگی به احتیاجات داخلی حرم را برعهده‌دارد و در حقیقت واسطهٔ بین زنان حرم و دنیای خارج است و به همین مناسبت به مستخدمین دیگر نیز امرونهی می‌کند

۱ــ در اینجا پیترودلاواله لغت نامفهومی را بکار برده‌که در اثر شباهت و بمناسبت توضیحات بعدی او میتوان درك کرد منظور همان ایشیك آقاسی حرم است . م .

و به آنان ارشدیت دارد . وی حق ورود به اطاق زنان را داراست و ورود مهمانان را اعلام می‌کند و رویهمرفته خدماتی را انجام می‌دهدکه دیگران چون حق ورود به حرم را ندارند نمی‌توانند از عهدهٔ آن برآیند و به این مناسبت چنین کسی را معمولا از بین معمرین و ریش‌سفیدان یا خـواجگـان انتخاب می‌کنند . من نیز این مرد راکه از خانواده نسبتاً خوبی است و سابقاً وضع مرفهی داشته ، ولی بعداً دراثر حوادث روزگار و گرفتاریهای زندگی محتاج شده است در همینجا پیدا کردم یعنی خود وی به ما مراجعه کـرد و مـن تشخیص دادم‌که برای اینکار خیلی مناسب است . یك‌نفر ارمنی مسیحی قابل اطمینان نیز به عنوان قاصد دراستخدام من است و بعلاوه سه مستخدم‌کلدانی دارم‌که یکی آشپز و دیگری‌که برادر او است مهتر است و نفر سوم که هنوز مشغول کار نشده بعداً وظیفهٔ ناظر خرج را برعهده خواهد داشت . مهتر کسی است که اسب‌ها را تیمار می‌کند وموقعی‌که ارباب سوار براسب می‌شود دهنهٔ حیوان را می‌گیرد و برای اینکه راه را بازکند فریاد می‌زند پشت ، پشت ، یعنی روی خودرا برگردانید ( همان عملی‌که در ناپل نیز مرسوم است ، منتهی درآنجا مهتر فریاد می‌زند آقایان توجه‌کنید ).

موقعی‌که باید نزد شاه بروم یك‌نفر شاطر نیز استخدام خواهم کرد . شاطر کسی است کـه وظیفهٔ نامه‌رسانی را برعهده دارد و بعلاوه جلوی اسب حرکت می‌کند وکلاه پرداری بر سر و زنگوله‌هایی برکمر داردکه در موقع حرکت صدا می‌کنند و مردم با شنیدن آن کنار می‌روند . پاهای این افراد کاملا برهنه و لباس آنان فقیرانه است و چنان با سرعت می‌دوند و بقدری در روز راه می‌روند که اگر بخواهم آنرا شرح دهم تصور خواهید کرد افسانه ـ پردازی می‌کنم . فقط شتربان من مسلمان است ، زیرا مسیحیان اینکار را نمی‌کنند و بقیهٔ مستخدمین جزء خودرا نیز از بین مسیحیان بتدریج انتخاب خواهم کرد تا کارهای مربوط به بار کردن شتر و زدن و جمع‌کردن چادرها و

اداره کردن اسبها وغیره را انجام دهند.

طبق احتیاجات وآداب و رسوم فعلا ده‌دوازده زن درخانهٔ من هستند، ولی موقعی که به مسافرت بروم سه الی چهار نفر آنها را بیشتر همراه نخواهم برد، زیرا نمی‌توان تعداد به این زیادی را به اردوگاه برد و حتی شاه نیز در اینگونه مواقع به همراه بردن عدهٔ کمی زن قناعت می‌کند و موقعی‌که برای لشکرکشی عجله دارد یا باید راه معینی را طی کند زنان را از راه دیگری می‌فرستد تامانع‌حرکت‌لشکریان‌نشوند ومحل اقامت آنان رانیزدرمحلی‌نزدیك اردوگاه تعیین می‌کند تاحفاظت حرمسرا زیاد موجب بروز اشکالات نشرد.

شاه فعلا در نقطه‌ای مشغول استراحت و تهیهٔ ساز و برگ است تا زمستان بگذرد و گرچه این محل مشخص نیست، ولی به نظر می‌رسد شهری به نام فرح‌آباد درکنار بحرخزر در ایالت مازندران باشدکه به تازگی بناشده است. نام شهر مرکب از دو کلمه فرح و آباد است که اولی عربی و دومی فارسی است و فرح معنی خوشحالی و انبساط خاطر را می‌دهد. شاه تمام کوشش خودرا برای توسعه وزیبایی این شهر به‌کار می‌برد بطوری‌که فرح‌آباد اکنون اولین شهر این ایالت شده است. به این ترتیب ما به‌کنار دریای خزر خواهیم رفت و من‌که از غزه واقع درفلسطین تا به حال یعنی از دو سال به این طرف آب دریا را رؤیت نکرده‌ام از تصور مشاهده امواج خروشان و پر شور دریا شعف زایدالوصفی حس می‌کنم و اگر یك قایق کوچك پیدا کنم دومرتبه به یاد دوران گذشته به ماهیگیری در دریا خواهم پرداخت[1].

باید به‌اطلاع شما برسانم که مبارك یعنی همان حاکم عرب که قبلا دربارهٔ او مطالبی نوشتم[2] و در سرزمینی بین بابل و سرحدات ایران یعنی در

۱ــ نویسنده به‌یاد خاطرات گذشته درهمین زمینه مطالبی بیان می‌کند واز دوستان شخصی خود نام می‌برد که ترجمهٔ آن ضرور به‌نظر نرسید.

۲ــ منظور سیدمبارك رئیس قبیلهٔ مشعشع است که والی سرزمین مجاور رود کرخه بود و درشهر حویزه واقع در ده فرسخی شمال غربی اهواز حکومت می‌کرده است. دربارهٔ وضع حکومت او به تاریخ پانصد سالهٔ خوزستان تألیف سید احمد کسروی مراجعه شود. م.

بالای خلیج فارس حکومت می‌کرد چندی پیش مرد . پسر او سید ناصر که درایران بزرگ شده و با یکی از خواهران شاه ازدواج کرده بود بلافاصله با عجله خودرا به این قلمرو که از مدتها پیش تحت حمایت شاه است رسانید ، اما عربها که خواهان آزادی این منطقه بودند نه تنها از او استقبالی نکردند ، بلکه برایش هزاران مشکل فراهم آوردند و بالاخره اخیراً شنیدم سیدناصر بیچاره را به‌قتل رسانیده‌اند ، منتهی نمی‌دانم او رامسموم کرده‌اند یا با شمشیر از پا درآورده‌اند ، بعلاوه شهر هویزه مرکز حکومت اوکه بغیر از قلعهٔ آن بقیهٔ خانه‌هایش از نی ساخته شده غارت شده است . این قلعه بسیار مستحکم است و چون کنار مردابی واقع شده در مواقع جنگ و نزاع زمین اطرافش را درآب غرق می‌کنند و به این ترتیب دسترسی به‌آن برای مهاجم بسیار صعب و دشوار می‌شود .

یاغی‌ها به مرزهای ایران نیز تخطی کرده و دستبردهایی به‌دهکده‌های حوالی این سرزمین زده‌اند ، ولی قلعهٔ مزبور هنوز درتصرف چندتن از یاران مبارك باقی مانده است که آن را برای شاه ایران نگهداری می‌کنند و شاه نیز نمی‌خواهد این فرصت را از دست بدهد ، چون در صورتی‌که آنجارا اشغال کند در حقیقت گلوی بابل را دردست دارد و به همین منظور با عجلهٔ تمام خان شیراز راکه نایب‌السلطنهٔ فارس[1] یعنی ایالتی است‌که بگفتهٔ پرتغالی‌ها از تمام‌کشور پرتغال‌بزرگتر است از اردوگاه به‌شیراز روانه کرد تا ازنزدیك ناظر عملیات عربها باشد و حتی درصورت امکان هویزه را اشغال کند .

امامقلی خان از اصفهان نیز عبور کرد منتهی چون خیلی عجله داشت فقط یك شب دراینجا ماند و در خارج شهر چادر زد و صبح خیلی زود روز

---

۱ــ منظور نویسنده امامقلی‌خان پسر الله‌وردیخان است‌که مانند پدرش امیرالامرای فارس بود. نویسنده دراینجا لغت نایب‌السلطنه «Vicerè» را استعمال می‌کند که صحیح نیست وهمانطورکه گفته شد امامقلی‌خان امیرالامرا یا والی ایالت فارس بوده است .

بعد باعجله روانه شیرازشد بطوری‌که هیچکس فرصت دیدار اورا پیدا نکرد وکسانی‌که می‌خواستند اورا ملاقات کنند مجبور شدند باسرعت هرچه تمامتر به دنبالش روان شوند . امسال که به قول علمای ایران جهان برروی اسب می‌گردد تابستان پرغوغایی خواهیم داشت ، زیرا از هرطرف آوای جنگ بگوش می‌رسد . علمای ایران گردش چرخ و فلك را بدوازده سال تقسیم کرده‌اند ومعتقدند هرسال جهان برروی یك‌حیوان میچرخد و وقایع زمین در طی آن سال منطبق با خصوصیات همان حیوان خواهد بود . دراین‌باره باید مفصلتر صحبت‌کنم ، ولی اکنون وقت آنرا ندارم[1] ...

دربالا اشاره‌کردم‌که نمایندهٔ مقیم انگلیسی و فرستاده پادشاه اسپانی هردو نزد شاه رفته‌اند تا علیه یکدیگر اقداماتی بکنند ؛ ولی توضیح دیگری ندادم و می‌دانم مایل هستید از مطالب آنان مطلع شوید .

امسال برای اولین‌بار درخلیج فارس نزدیك هرمز یك‌کشتی انگلیسی به کرانه‌های ایران آمد و مقداری امتعه و همچنین عده‌ای بازرگان منجمله ادوارد کاناك که عنوان نماینده را دارد ( و ایرانیها به او سفیر می‌گویند ) پیاده‌کرد[2] . وی در اواخر ماه مارس به اصفهان آمد منتهی چون شاه درآنجا نبود موقتاً از او به عنوان میهمان اعلیحضرت پذیرایی شایانی کردند و پس‌از اینکه باندازه کافی باستراحت پرداخت عازم دیدار شاه که امسال تابستان را در حوالی مرزها به سر می‌برد شد . او به نام پادشاه انگلستان و کمپانی خود که تجارت با هند را به عهده دارد می‌خواهد پیشنهاد کند همه ساله

---

۱ــ در اینجا نویسنده به‌ارسال دعا و ثنا برای دوستان می‌پردازد و سپس تاریخ می‌گذارد : اصفهان۱۸ دسامبر۱۶۱۷ . بعداً اضافه می‌کندکه خبرمرگ بانو جولیا راکه‌یکی‌ازنزدیکان دوست دانشمندش‌بوده‌است شنیده وچون‌نمی‌خواهدنامهٔ خود رابا این خبرتأسف‌آور ختم‌کندسعی‌می‌کند مطالب مختلف دیگری بنویسد وبه‌این منظور نامهٔ خود را ادامه میدهد و مطالبی می‌نویسدکه به‌ترجمهٔ آنها مبادرت شده است.      ۲ــ نویسنده دراینجا طبق معمول‌این اسم را بطوری‌که شنیده است می‌نویسد یعنی Odoardo Conàc ولی واضح است که این اسم غلط نوشته شده و منظور او Edward Connock نمایندهٔ کمپانی انگلیسی هند شرقی در اصفهان است . م .

کشتی‌های انگلیسی با بار امتعه به بنادر خلیج فارس آمده و بعداً ابریشم ایران را ازراه اقیانوس به انگلستان حمل کنند وشاه نیز بی‌نهایت مشتاق این امر است تا به این ترتیب ابریشم از راه ترکیه حمل نشود زیرا در حال حاضر ابریشم ایران از طریق این کشور تا حلب و سایر بنادر مختلف حمل می‌گردد وازاین جهت ترك‌ها که دشمن او هستند سود فراوانی می‌برند .

نمایندهٔ اسپانی نیز در همین زمان به نزد شاه رفت تااز او درخواست کند اجازه داده نشود انگلیسی‌ها به خاك ایران وارد شوند ، زیرا می‌ترسد اگر پای آنان به ایران بازوباب تجارت دو مملکت مفتوح شود با دشمنی دیرینه‌ای که میان انگلیسی‌ها و پرتغالیها برقرار است بزودی در هرمز یا اطراف آن ضربه شدیدی به منافع دولت پرتغال وارد شود و به این ترتیب می‌خواهد به شاه یادآوری کند به احترام دوستی خود با شاه اسپانی اجازه ندهد دشمنان او یعنی انگلیسی‌ها به خاك ایران راه یابند . هنوز نمی‌دانم نتیجه مذاکرات‌آنان چه بوده‌است ، ولی مطمئن هستم انگلیسی‌ها دراین‌مبارزه فاتح خواهند شد ، زیرا علاوه‌براینکه شاه بسیار مشتاق است درمورد ابریشم خودرا از چنگ ترکها برهاند می‌خواهد تا حد امکان با تعداد بیشتری از دول غرب رابطه برقرار سازد و با آنها به تجارت پردازد و به سکونت در خاك ایران تشویقشان کند . از طرف دیگر درعین حال که شاه با پرتغالی‌ها دوست است نمی‌خواهد اینقدر به مرزهایش نزدیك باشند واگرفرصتی به دست‌آورد نه تنها میل دارد انگلیسی‌ها ، بلکه سایر ممالك اروپایی نیز که دارای نیروی دریایی نیرومند هستند به قلمرو او رفت و آمد کنند تا به کمك آنان بتواند با پرتغالیها به مقابله بپردازد .

وقتی نمایندهٔ انگلیس به اصفهان آمد ما کاتولیك‌ها بین خود به مشورت پرداختیم که آیا باید بدیدن او برویم و با او دوستی برقرار کنیم یا نه بعضی عقیده‌مند بودند که نباید اینکار را کرد ، زیرا او خارج از دین

کاتولیك و حداقل نمایندهٔ پادشاهی است که ملت او کاتولیك نیستند مضافاً به‌اینکه می‌دانیم قصد او وارد آوردن ضربه به پرتغالیهای کاتولیك است که چون همدین کرملی‌های برهنه پا و فرستادگان پاپ و من هستند البته باید از آنان حمایت کنیم .

بعضی دیگرکه صحیح‌تر فکر می‌کردند عقیده داشتند حتی اگر پرتغالیها به دلایلی‌که خود می‌دانند نمی‌خواهند به‌دیدن این انگلیسی بروند بر ما ایتالیائیها لازم است این ملاقات را انجام دهیم و با او به‌کمال مهربانی و محبت رفتارکنیم و پدر روحانی نیزکه نمایندهٔ پادشاه اسپانی بود بالاخره با این نظر موافقت کرد .

این امر خیلی منطقی بود و هیچ شایسته نیست اختلافات داخلی ما عیسویان نزد حکمرانی که خارج از مذهب ما است ابراز شود ، زیرا دراین صورت لطمهٔ عظیمی به حیثیت ما وارد می‌آید و البته مناسبتر بود به شاه ایران نشان دهیم‌که اگر به‌فرض در مورد دین برحق عیسی اختلافاتی در بین ما وجود دارد درسایر مسائل متحد و متفق‌القول هستیم ، بخصوص من مشاهداتم را در ترکیه شرح داده و گفتم در دربار قسطنطنیه تمام ملل اروپا اعم از کاتولیك و غیر کاتولیك چنین وانمود می‌کنند که در بین خود هیچ‌گونه اختلافی ندارند و موقعی‌که برای یکی‌از کشیشان ژزوئیت اتفاقی افتاد سفرای ممالك غیر کاتولیکی ازقبیل انگلستان و هلندکه دشمن سرسخت ژزوئیتها هستند از اولین کسانی بودند که به نفع آنان مداخله کردند و تمام مساعی خود را در راه تأمین منافع او به کار بردند .

بعلاوه کشیش‌های کرملی برهنه پا از طرف پاپ به ایران اعزام نشده بودند تا در امور غیر مذهبی مداخله کنند و وظیفهٔ اصلی آنان هدایت باطنی مسلمانان به راه راست بود و طبیعتاً مطابق دستورکتاب مقدس بایستی مثل یك شبان واقعی به دنبال رمهٔ گم‌شده می‌رفتند . اگر این نماینده مانند بسیاری

دیگر از انگلیسی‌ها مخفیانه به دین کاتولیك درآمده بود ، دلیلی نداشت که از دیدن او پرهیزکنیم واگر خارج از دین بود یعنی در حقیقت یکی‌از همان رمه‌های گمشده محسوب می‌شد ، با توصیه‌هایی‌که در دین ما به هدایت آنان شده است اگر از دیدنش امتناع می‌کردیم فرصت ارشاد او و افراد متعدد خانواده‌اش را از دست می‌دادیم ، در حالی‌که اگر به ملاقاتش می‌رفتیم و با رأفت و مهربانی با او وارد مذاکره می‌شدیم و ضمن صحبت به مسائل معنوی و دینی نیز اشاره کرده و باب مکالمه را درآن باره می‌گشودیم چه بسا نتیجهٔ مطلوب به دست می‌آوردیم . ازاین طرز عمل نمونه‌های مثبتی نیز می‌توانم ارائه دهم چنانچه دون روبرتوشرلی وقتی درجوانی به اتفاق برادربزرگ خود به‌ایران آمد خارج از دین بود ، ولی بعد از اینکه مدت زیادی درایران ماند و محضر کشیشان آگوستن را درك کرد به‌دین کاتولیك درآمد . امسال یك شوالیهٔ آلمانی ازاهالی سیلزی به نام آلبرتو دی‌شیلینگ[۱] که چندی قبل از من به اصفهان آمده است در اثر معاشرت با پدر پااولوماریا چیتادینی کشیش دومینیکن[۲] که به قصد سرکشی به صومعه‌های ارمنستان به این نواحی آمده است به آئین کاتولیك گروید . این کشیش مرد بسیار تحصیل کرده و فهمیده و مهربانی است و مرا در مذاکرات خود با شوالیهٔ آلمانی شرکت داد و ملاحظه کردم درتمام مدت مذاکرات سعی می‌کرد با عطوفت و مهربانی شوالیه راکه علاقمند به درك حقیقت شده بود مجذوب سازد و مانند معلمی کتابهای مذهبی را به اتفاق او قرائت می‌کرد و به بحث دربارهٔ مسائل مورد اختلاف می‌پرداخت به نحوی که دوست آلمانی من به مناسبت باطن خوبی‌که داشت و همچنین به‌علت استحکام دلایل‌کشیش بعد ازمدتی یکی‌ازکاتولیکهای متعصب شد . تمام این امکانات درمورد نمایندهٔ انگلیسی و افراد خانوادهٔ او

۱ــ Alberto di Schilling. پیترودلاواله نام‌این شخص‌را نیزصحیح ذکرنکرده‌است ونام‌حقیقی اوآلبرشت‌فن‌شیلینگAlbrecht von Schilling استکه نامه‌های‌لاتینی‌را برای‌شاه عباس‌ترجمه می‌کرده است .م.

۲ــ Paolo Maria Cittadini

نیز وجود دارد و دراثر ملاقات بااو می‌توانیم از کنه عقایدش اطلاع حاصل کنیم و حتی این امر در صلاح خود پرتغالیها نیز هست .

این دلایل بالاخره مورد قبول واقع شد و پدر جوان تاداو[1] خلیفهٔ کشیشان کـرملـی برهنه پا و من روز بعد از ورود او به دیدارش رفتیم . نمایندهٔ انگلیسی متقابلا بعدها بکرات از پدر مقدس و من بطور جداگانه بازدید کرد و دوستی کاملی میان ما برقرار شد . شنیدیم وی مخفیانه به‌دین کاتولیك درآمده است و یکی‌از برادرزادگان او بطور علنی فرائض مذهبی کاتولیك‌ها را انجام می‌دهد و برای اینکار به‌کلیسای ما می‌آید .

عید سانتیسیموساکرامنتو[2] را امسال باتشریفات زیادی جشن گرفتیم و روز پنجشنبه یعنی روز عید دزکلیسای آگوستن‌هاکه کرملی‌های برهنه پا نیز مواقع رسمی به آنجا می‌روند مراسمی برپا داشتیم و یکشنبه نیز تشریفاتی در کلیسای کرملیهای برهنه پا برگزار شد که اگوستن‌ها درآن شرکت‌کردند و در باغ و صحن صومعه با شرکت مسیحیان‌کشورهای مختلف مراسمی انجام گرفت و یك دعای مذهبی به زبان لاتین جاری شدو کشیش به زبان ایتالیایی وعظ کرد و دعای مذهبی و خطابهٔ دیگری نیز به زبان ارمنی خواندند ، زیرا ارمنی‌های کاتولیك دراینجا بسیارند و کشیشان **دومینیکن** ارمنی کاتولیك در ارمنستان کلیساها و صومعه‌های زیادی را اداره می‌کنند و چندین صد سال است تمام ادعیه به زبان ارمنی خوانده می‌شود و اسقف اعظم آنان را نیز که پاپ تعیین می‌کند ارمنی است . چون ارمنی‌ها اتباع ایران هستند دراینروزها کشیشان زیادی به اصفهان آمده‌اند تا مسائل خودرا با حکومت مرکزی در میان بگذارند و غالب آنان در منازل کشیشان کرملی برهنه پا به سر می‌برند .

از مراسم دیگر اسلامی یکی عید برادری است‌که همین امروز برگزار

---

۱– Juan Taddeo که این‌مرتبه پیترودلاواله‌آنرا Giovan Taddeo می‌نویسد. نویسنده غالباً نام این‌روحانی را پدر جووانی ذکرمیکند.م.

۲– Santissimo Sacramento

شد[1] . به موجب آیین تشیع که ایرانیان پیرو آن هستند و مورد قبول ترکها نیست دراین روز پیغمبر اسلام علی داماد و پسر عم خودرا به عنوان جانشین خویش تعیین کرد و اختلافات ایرانیان و ترکها نیز از این اعتقاد سرچشمه می‌گیرد و ریشهٔ تمام جنگهای سخت وطولانی راکه سالهاست میان دومملکت ادامه دارد باید از همین جا جستجو کرد .

چون به عجله و بدون نظم و ترتیب چیز می‌نویسم و هرچه به تدریج به‌ذهنم رسید به روی کاغذ می‌آورم درخواست دارم هرطور که صلاح می‌دانید خودتان به طبقه‌بندی این مطالب پراکنده بپردازید . درخاتمه مجدداً دست شما را می‌بوسم .

۱ـ La festa della Fratellanza . منظور نویسنده همان عید غدیرخم است . م .

## مکتوب چهارم

### از فرح آباد اولین روزهای ماه مه و از قزوین ۲۵ ژوئیهٔ ۱۶۱۸

کاغذهایی که از سرزمین های مسیحی همراه آورده بودم تمام شده است و اینجا به خوبی آنها پیدا نمی‌شود بنابراین تعجب نکنید که روی این کاغذهای نامرغوب و بدقواره می‌نویسم . اندکی قبل از عزیمت از اصفهان برای شما نامه‌ای نوشتم و وقایعی راکه تا آن موقع رخ داده بود شرح دادم واکنون به ذکر بقیهٔ رویدادها می‌پردازم .

شب ۳۰ دسامبر سال گذشته موقعی که هنوز دراصفهان بودم مسلمانان ماه نو را رؤیت کردند چون به اعتقاد آنان بعد از غروب خورشید روز بعد آغاز می‌شود . به این ترتیب اولین روز ماه محرم و سال جدید قمری آنان که ۱۰۲۷ هجری است شروع شد .

هجرت یعنی روزی که پیغمبر اسلام مکه را به قصد مدینه ترك گفت ، زیرا به مناسبت دین نوی که وی عرضه داشته بود دیگر امکان اقامتش در مکه وجود نداشت واز طرف دشمنانش عرصه براو تنگ شده بود . با این روز دههٔ اول محرم که عاشورا نامیده می‌شود آغاز می گردد .

ایرانیان تمام این مدت را بطور مداوم عزاداری می‌کنند و ضمن تظاهرات عمومی عظیم از پایان غم‌انگیز زندگی حسین فرزند علی و فاطمه

یگانه دختر پیغمبر اسلام که درنظر همهٔ مسلمانان مقدس ولی درنظر ایرانیان امام برحق نیز هست و شاه فعلی از اعقاب او است یاد و به این مناسبت سوگواری می‌کنند[1] . امام حسین موقعی کـه در مسافرت بود مورد حملهٔ دشمنانش که ایرانیان آنهارا خارج از مذهب می‌دانند قرار گرفت و به اتفاق هفتاد الی هشتاد نفر از یاران خود درکربلا به قتل رسید واکنون نیزدرهمانجا مدفون و مرقدش زیارتگاه مسلمانان است‌که بعضی‌از آنها حتی از نقاط دوردست به این شهر می‌آیند .

تشریفات و مراسم عزاداری عاشورا به این قراراست که همه غمگین و مغموم به نظر می‌رسند و لباس عزاداری به رنگ سیاه یعنی رنگی که در مواقع دیگر هیچوقت مورد استعمال قرار نمی‌گیرد برتن می‌کنند . هیچکس سرو ریش خودرا نمی‌تراشد و به حمام نمی‌رود و بعلاوه نه تنها از ارتکاب هرگونه گناه پرهیز می‌کند ، بلکه خودرا از هرگونه خوشی و تفریح محروم می‌سازد . بسیاری از گدایان در کوچه‌های پر آمد و رفت شهر تمام بدن خود تا گلو ، و حتی قسمتی از سر را درِ خمره‌هایی از گل پخته که در داخل زمین پنهان شده فرو می‌کنند بطوری‌که انسان تصور می‌کند واقعاً مدفون شده‌اند واز طلوع تا غروب خورشید و حتی تا پاسی از شب‌گذشته به همین نحو باقی می‌مانند و فقیر دیگری نیز در نزدیکی آنها است که با عجز والحاح از عابرین طلب صدقه مـی‌کند . جمعی دیگـر در میدانها و کـوچـه‌هـای مختلف و جلوی خانه‌های مردم ، برهنه و عریان درحالی‌که فقط با پارچهٔ سیاه یا کیسهٔ تیره‌رنگی ستر عورت کرده و سر تا پای خود را با ماده‌ای سیاه و براق شبیه آنچه ما برای رنگ‌زدن جلد شمشیر یا فلزات دیگراستعمال می‌کنیم رنگ زده‌اند حرکت می‌کنند و تمام این تظاهرات برای نشان دادن مراتب

۱ــ البته نویسنده‌که مسیحی متعصبی است موقعی که از دیـن دیگری سخن می‌گوید نمی‌تواند خود را از اظهار نظرهای خصمانه نسبت بدان برکنار بدارد ومطالبی‌غرض‌آلود می‌نویسدکه از ترجمهٔ آن خودداری‌شد . م .

سوگواری و غم واندوه آنان در عزای حسین است . به همراه این اشخاص عده‌ای برهنه نیز راه می‌روند که تمام بدن خودرا به رنگ قرمز درآورده‌اند تا نشانی از خونهایی که به زمین ریخته و اعمال زشتی که آن روز نسبت به حسین انجام گرفته است باشد و همه با هم‌آهنگهای غم‌انگیز در وصف حسین و مصائبی که براو وارد شد می‌خوانند و دو قطعه چوب یا استخوانی را که در دست دارند به یکدیگر می‌کوبند وازآن صدای حزن‌انگیزی به وجود می‌آورند و بعلاوه حرکتی به سر و تن خود می‌دهند که علامتی از اندوه بی‌پایان آنهاست و بیشتر به رقص شباهت دارد و در همین حال ظرف‌هایی را که در دست دارند جلو اشخاصی که در میدان حلقه‌وار دور آنها جمع شده‌اند می‌برند و مردم به عنوان صدقه درآن پول می‌اندازند .

هنگام ظهر در وسط میدان در بین جماعتی‌که گرد آمده‌اند یك ملا که غالباً از نسل محمد است و درایران به او سید یعنی آقا می‌گویند و علامت ممیزه‌اش عمامهٔ سبزاست بالای منبرمی‌رود. درترکیه به‌اینگونه اشخاص امیر ودر مصر به آنان شریف می‌گویند ومن برخلاف ترکیه که اعقاب محمد همیشه عمامهٔ سبز بر سر دارند درایران ندیدم بغیر از اینگونه مواقع‌کسی عمامه‌ای بااین رنگ بر سر گذارد .

منبر مشرف برهمهٔ زنان و مردانی است‌که بعضی برروی زمین وبعضی برروی چهارپایه‌های کوتاه نشسته‌اند و ملا برروی آن شروع به روضه‌خوانی و توصیف حسین می‌کند و به شرح وقایعی‌که منجر به قتل او شد می‌پردازد و گاهی نیز شمایلی چند نشان می‌دهد و رویهمرفته تمام سعی وکوشش خودرا به کار می‌بندد تا هر چه ممکن است بیشتر حاضرین را وادار به ریختن اشك کند .

همین مراسم روزها درمساجد وشبها درجاهای عمومی وبعضی‌خانه‌ها که با چراغ‌های فراوان و علامات عزاداری و پرچم‌های سیاه مشخص شده‌اند

تکرار می‌شود و روضه خوانی با شدت هرچه تمامتر ادامه دارد و مستمعین باصدای بلند گریه و زاری می‌کنند ، بخصوص زنان به سینهٔ خود می‌کوبند و با نهایت حزن و اندوه و همه باهم آخرین بند مرثیه‌ای راکه خوانده می‌شود تکرار می‌کنند و می‌گویند :

آه حسین . . . شاه حسین . . .

پس‌از اینکه روز دهم ماه محرم یعنی روز قتل فرارسید ( این روز امسال مصادف با هشتم ژانویه شد ) از تمام اطراف و محلات اصفهان (بطوری که قبلا به مناسبت روز قتل علی توصیف کردم ) دسته های بزرگی به راه می‌افتد که به همان نحو بیرق و علم با خود حمل می‌کنند و برروی اسبهای آنان سلاح‌های مختلف و عمامه‌های متعدد قراردارد و بعلاوه چندین شتر نیز همراه دسته‌ها هستند که برروی آنها جعبه‌هایی حمل می‌شود که درون هریك سه چهار بچه به علامت بچه‌های اسیر حسین شهید قرار دارند . علاوه‌برآن ، دسته‌ها هر یك به حمل تابوت‌هایی می‌پردازند که دور تا دور آنها مخمل سیاه‌رنگی پیچیده شده و درروی‌آنها یك عمامه که احیاناً به‌رنگ سبزاست و همچنین یك شمشیر جای داده‌اند و دور تا دور تابوت سلاح‌های گوناگونی که قبلا شرح آن را داده‌ام چیده شده‌است و تمام این اشیاء روی طبق‌های متعدد بر سر عده‌ای قراردارد که به‌آهنگ سنج و نای جست و خیز می‌کنند و دور خود چرخ می‌زنند . تمام طبق نیز باین نحو می‌چرخد و منظرهٔ جالبی پیدا می‌کند .

دور تا دور حاملین طبق را عده‌ای چوبدار گرفته‌اند که هرآن آماده هستند بادسته‌های دیگر نه‌فقط به خاطر تقدم و تأخر ، بلکه به قصد مبارزه ــ جویی وارد جنگ و نزاع شوند تا به نحوی در عزای حسین شرکت کرده باشند زیرا معتقدند اگر کسی در این‌روز ضمن دعوایی کشته شود یکسر به بهشت خواهد رفت و حتی از اینهم پا فراتر می‌گذارند و می‌گویند در تمام

مدت عاشورا اگر مسلمانی بمیرد بلافاصله باکفش وکلاه رهسپار فردوس برین خواهد شد .

رویهمرفته مراسم عزاداری حسین همان است‌که در مورد علی تعریف کردم منتهی تشریفات مفصل‌تر و تعداد دسته‌ها زیادتر و عشق به نزاع و جنگ و جدال بیشتر است و منظره عده‌ای‌که با لباس مشکی براق و آراسته به پر و تزئینات دیگرچوب وچماق به دست دارند واقعاً تماشایی است . مانند روز شهادت علی این روز در میدان و محلهای اصلی تقاطع تعداد زیادی از سواران وزیر و بزرگان دیگر آماده‌اند که نگذارند دسته‌ها درگیر شوند و آنها را از یکدیگر دور نگه می‌دارند . مع‌الوصف روزی که خود من سوار براسب ناظر بودم دیدم این اقدامات سودمند نشد و جلو قصر شاهی عده‌ای با یکدیگر به نزاع برخاستند و به همین قیاس در خیابانهای دیگر نیز زد و خوردهایی در گرفت‌که در نتیجه جماعتی با سر و دست شکسته به خانه های خود رفتند . در نزاعی‌که من ناظر آن بودم ملاحظه کردم عده‌ای‌که به خانهٔ شاه نزدیک‌تر بودند موقعی‌که مورد حمله قرار می‌گرفتند طبق‌ها و علم‌ها و سایر وسایل خود را به داخل قصر می‌بردند تا از شر دستبرد در امان باشند ، زیرا درموقع نزاع رسم است‌که اینگونه اشیاء ازطرف حریف به یغما می‌رود و برای دسته‌ای‌که آنهارا از دست بدهد موجبات ننگ و خجلت عظیمی فراهم شده است .

می‌گویند شب قبل از قتل پیکرهٔ عمر وعده‌ای از دشمنان حسین را آتش می‌زنند و به‌آنان و پیروانشان که عبارت از ترکها و مسلمانان دیگر غیر‌شیعه یعنی سنی‌ها باشند علناً لعن و نفرین می‌کنند ، ولی چون این امر را به چشم ندیده‌ام نمی‌توانم توصیف کنم .

من همانطورکه در نامهٔ قبلی به اطلاعتان رسانیدم درآن موقع آمادهٔ حرکت به صوب اردوی شاه شده بودم . زحمت من برای تهیهٔ وسایل مورد

نیاز کم نبود ، زیرا دراین دیار بسیاری از وسایل و لوازمی که ما با آن آشنا هستیم به‌دست نمی‌آید مثلا می‌خواستم برای‌خانم ممانی یك تخت روان بسازم که درآن راحت‌بنشیند واز چنگ‌جعبه‌های تابوت مانندی‌که برشتر می‌گذارند و زنان برآن سوار می‌شوند خلاص شود و چون اینگونه تخت روانها را تا به‌حال هیچکس در ایران ندیده بود و نجار و یا استادکار دیگـری نبود که بتواند آنرا بسازد لازم شد خود من نمونه‌ای از آنرا با مقوا بسازم و بعداً نیز برای چوب‌بری و تخته‌کوبی و تزیینات آن مواظبت دقیق کنم و بالاخـره با لطف خداوندی تخت روان راحت و زیبایی ساخته شد که توسط دو شتر حمل می‌شود و چهار نفر به راحتی می‌توانند روی تشك ابریشمی که در کف آن پهن شده‌است بنشینند و برای خوابیدن نیز دو تا سه نفر می‌توانند آنرا مورد استفاده قراردهند وسرخود را برروی بالش‌هایی‌که به‌همین‌قصد درآنجا نهاده شده است بگذارند . داخل تخت روان با اطلس زردرنگی که جنس آن مخلوطی از ابریشم و پنبه و بسیار لطیف و نرم است آستر شده و برای وصل کردن آن به چوب میخ‌های طلایی به کار رفته است . چون چرمی که ما در کشور خود برای پوششهای خارجی کالسکه‌ها به‌کار می‌بریم دراینجا نیست قسمت خارجی تخت روان را با نمد زردی که نمدهای الوان و متنوع دیگری درآن به کار رفته واز دور بسیار زیبا می‌نماید آراستم و دستور دادم زین شترها را نیز با همین نمد تهیه کنند تا منظرهٔ زیباتری به وجود آید . دور تا دور تخت روان چهار پنجرهٔ شیشه‌ای تعبیه شده‌که آنهارا نیز میتوان بست و در طرفین آن دو مدخل بزرگ قرار داردکه درب‌های‌آنها بالا وپایین می‌رود . تیرهایی‌که تخت روان برروی آنها قرار گرفته نیز بطور راه راه با زرد و قرمز رنگ شده‌اند تا بین مجموع دستگاه هم‌آهنگی برقرار باشد .

باوجودی‌که این تخت روان خیلی بزرگ است مع‌ذالك حتی یك نفر هم می‌تواند آنرا بار شتران کند زیرا شتر حیوان مطیع و آرامی است و پس

از اینکه زانو زد به همان وضع باقی می‌ماند تابار را بردوشش بگذارندوکاملا دراختیار شتربان است . به این ترتیب یك شتر را جلو و یکی را عقب تخت روان به زانو در می‌آورند و سپس مأمور اینکار سر تیرهای حامل تخت را به دو طرف زین آنها می‌بندد و با طنابی محکم گره می‌زند و پس‌از اینکه از نتیجه کار مطمئن شد کافی است به شتران علامت برخاستن دهدکه در نتیجه تخت و کسانی‌که داخل آن هستند به ارتفاع زین شتر از زمین بلند می‌شوند . برای پیاده کردن هم به همین ترتیب عمل می‌شود یعنی هـر دو حیوان را می‌نشانند و تخت را برزمین می‌گذارند و کسانی‌که در داخل هستند به آسانی خارج می‌شوند و سپس آنرا از دوش شتران برمی‌دارند . فقط به مناسبت طول تخت روان عبور آن از بعضی از کوچه‌های تنگ مشکل است ، ولـی به ندرت اتفاق می‌افتد که مجبور به عبور از چنین کوچه‌هایی شویم و در این‌صورت نیز باکمی مهارت میتوان کار را به نحو مطلوب انجام داد .

پس‌از اینکه همهٔ کارها تمام شد و آذوقه و باروبنه مورد احتیاج را تهیه‌کردیم طرف غروب روزجمعه‌نوزدهم ژانویه سال‌جاری یعنی۱۶۱۸ میلادی در حالی‌که عده‌ای از پدران کرملی برهنه پا و آگوستن‌ها و دوستان فرنگی غیر مذهبی دیگر مرا بدرقه می‌کردند اصفهان را به قصد فرح‌آباد مازندران ترك کردم تا به نزد شاه بروم و ضمن تقدیم مراتب احترام همانطور که قبلا نوشته‌ام خدمات خودرا در جنگ‌هایی که در پیش دارد دراختیار او گذارم .

چون دیر وقت حرکت کرده بودم و بعضی خداحافظی‌ها و تشریفات دیگر بطول انجامیده بود روز اول بیش‌از یك فرسخ نتوانستم راه بروم و شب را در دهکدهٔ‌کوچکی‌که اطراف آن بکلی خالی از درخت وگیاه و فقط شوره‌زار مطلقی بود به سرآوردیم .

قبل از اینکه به شرح وقایع دیگر بپردازم باید به اطلاعتان برسانم که درایران مقیاس مسافت با فرسنگ تعیین می‌شود و این همان لغت پرسنگ است

که هرودت و گزنفون و دیگران بدان اشاره کرده‌اند و اکنون به مناسبت نفوذ زبان عرب و تبدیل حرف پ به ف فرسنگ گفته می‌شود ، ولی در زبان ترکی که امروزه در ایران رایج است و چون من از فارسی چیزی نمی‌دانم از آن استفاده می‌کنم مقیاس مسافت را اگاج می‌نامندکه معنی درخت رامی‌دهد و شاید علت این نامگذاری زیاد بی‌شباهت به نامگذاری لاتین‌های قدیم که واحد مسافات را لاپیدس[1] می‌نامیدند نباشد ، زیرا آنها فواصل را با سنگ و ترك‌ها بادرخت نشان می‌کردند .

واحد مسافت ایرانی مطابق با واحد اسپانیولی یعنی تقریباً چهار میل ایتالیایی است و هرودت نیز می‌نویسدکه درزمان او یك پرسنگ مطابق سی « استاد » بوده است و به گفتهٔ استرابون هشت « استاد » مطابق است با یك میل رومی . تعجب نکنید که در یك روز مسافت به این کوتاهی را پیمودم ، زیراگرچه اسب قادراست مسافات خیلی زیادتری راطی‌کند و منهم به همین قیاس می‌توانستم خیلی تندتر بروم ولی وقتی انسان با حرم یعنی با زنان و کارخانه که معنی اسباب و اثاثیه را می‌دهد[1] حرکت می‌کند وضع دگرگون می‌شود و بعلاوه شتر حیوانی است‌که خیلی به آهستگی راه می‌رود و باید رعایت حالش را کرد .

اگـر مایل باشید از نحوهٔ مسافرت دراین سرزمین مطلع شوید باید بگویم که به مناسبت طول مدت کارهای مربوط به بار کردن شتر و مشکلات مختلف وقتی راه پیمایی‌آغاز شد در شبانه روز بیشتر ازیکجا برای باراندازی توقف نمی‌کنند و مانند ممالك ما ، و یا حتی مانند موقعی که دراین سرزمین با اسب مسافـرت کنند ، در دو محل توقف انجام نمی‌گیرد اعـم از اینکـه راه‌پیمایی روزانه یا شبانه باشد .

---

۱ــ Lapides

۲ــ نویسنده‌که در اینجا لغت « کارخانه » را ذکر می‌کند احتمالاً معنای ترکی آنرا در نظر دارد ، زیرا همانطورکه خوانندگان واقف هستند کارخانه در فارسی چنین معنی نمی‌دهد .

نحوهٔ مسافرت چنین است که قبلا حرم و باروبنه راکه بردوش شتران است جلو می‌فرستند و مستخدمین نیزکه همگی مسلح هستند برای همراهی خانم‌ها به معیت آنان پیاده حرکت می‌کنند ولی نباید تصورکرد این افراد زیاد خسته می‌شوند ، زیرا گاهگاه به‌روی بار شتران و اسبان می‌نشینند و من‌که هشت شتر به راه انداخته بودم مجبور شدم بین چهار الی پنج نفر را نیز همراه قافله کنم . للهٔ حرمسرا نیزکه یك خواجه یا پیر مرد ریش سفید است درحالی که اسلحه حمل می‌کند به معیت یکی دیگر از مستخدمین قدیمی و طرف اعتماد همراه قافله است و به سایر خدمتکاران جنبهٔ ریاست دارد .

من نیز للهٔ خانم معانـی راکه پیرمرد عاری از حضور ذهن ولی از خانوادهٔ خوب و کاملا به ما وفادار است و همسرم را از بچگی بزرگ کرده همراه این قافله کردم . وقتی سرزمین همسر من مورد چپاول قرارگرفت این مرد اورا که تازه از قنداق بیرون آمده بود بر جلو اسب خود سوارکرد و در حالی که با دادن شیرینی و تنقلات دیگر سرش را گرم می‌کرد از مهلکه به در برد . بـرای کمك به پیرمرد یك نفر از اهالی مارسی فرانسه راکـه مانزانو[۱] خوانده می‌شود و مدت کوتاهی است دراثر مراجعه به خانهٔ ما باستخدام من درآمده است همراه او کردم زیرا این اروپایی نیز مانند فرانکو در موقعی‌که باید تخت روان ازجاهای مشکل عبورکند بیش‌ازدیگران استعداد ترتیب‌دادن کار را دارد . تقریباً یکساعت بعد از اینکه قافله بدین نحو حرکت کرد رئیس خانواده درحالی‌که چندین مستخدم اورا همراهی می‌کنند سوار براسب عازم حرکت می‌شود و من نیز هیچوقت بدون سه الی چهار نفر مستخدم که یکی از آنها مهتر بود حرکت نمی‌کردم .

مهتر که وظیفهٔ تیمار کردن اسبها را دارد همیشه دو صندوق با خـود حمل می‌کند که داخل یکی‌از آنها یك دست رختخواب مرکب ازقالیچه و تشك

۱ـ Manzanod

و متکا و لحاف است تا ارباب بتواند بدون احتیاج به رختخوابهای مجهزی که در روی بارهاست هرکجا بخواهد استراحت کند . صندوق دیگر محتوی البسه و پوست و نمد و خوراکیها و تنقلاتی است که در موقع حرکت می‌توان برای تغییر ذائقه از آن استفاده کرد . با این تجهیزات مسافرت به‌راحتی انجام می‌گیرد و بعد از مدت کمی رئیس خانواده به حرم می‌رسد و مدتی از راه را به صحبت بازنان و رسیدگی به وضع کاروان می‌پردازد . اگر وقت غذا خوردن بود و کسی در جاده وجود نداشت همه باهم همانجا غذا می‌خورند والا به‌گوشه‌ای می‌روند واز روی بارها غذا را برمی‌دارند و پس‌از صرف آن مجدداً رئیس خانواده سوار براسب می‌شود و این مرتبه درجلو حرم می‌رود تا برای اقامت شبانه خانه یاکاروانسرایی را درنظربگیرد ، یا اگر باید در بیرون بار بیاندازند جای چادرها را تعیین کند تا شتران از راه برسند .

در مسافرت به فرح‌آباد چون جاده خلوت بود و کسی نمی‌توانست مزاحمتی‌فراهم‌آورد من‌راه‌حل‌دیگری درنظرگرفتم به‌این معنی‌که هرروزموقع ظهر بانو معانی از تخت روان پیاده وسوار براسب می‌شد و درحالی‌که دیگران کماکان به راه خود ادامه می‌دادند من و او به اتفاق دو نفر از مستخدمین که وظیفهٔ حمل غذا و آماده کردن آن و سفره چیدن وغیره را برعهده داشتند در نقطه‌ای دور از جاده درکنار چشمه یا جویبار یا زیر شاخهٔ درختان می‌نشستیم و غذا را همانجا می‌خوردیم و بعد از استراحت کافی دور از جاده با تفنگ به شکار می‌پرداختیم و یا گردش می‌کردیم و به همین نحو وقت می‌گذشت و کسالت راه برطرف می‌شد ، بعد ازآن اگر خانم معانی خسته بود مجدداً شترها را متوقف می‌کردیم و او سوار برتخت روان می‌شد ، ولی این اتفاق به ندرت روی می‌داد و وی همیشه میل داشت تا موقع باراندازی مسافرت را سوار براسب در کنار من ادامه دهد . برای همسرم اسبی درنظر گرفته‌ام که برایش بسیار مناسب است و نامی که براین اسب‌آرام و مطیع گذاشته‌اند نیز متناسب

با اخلاق او است یعنی درویش خوانده می‌شود که در حقیقت معنی بی‌نوا و فقیر را می‌دهد و چون اینگونه اشخاص بنا به مقتضیات حال و روزگار خود افتاده و آرام نیز می‌شوند می‌توان گفت برای این اسب نام بسیار شایسته‌ایست و کسانی که زندگی خودرا وقف امور مذهبی کرده‌اند نیز از طرف مسلمانان درویش نامیده می‌شوند[1] .

بانو معانی به این حیوان بسیار علاقمنداست وغالباً درموقع تیمار ـ کردن او حضور به هم می‌رساند و بطور کلی همسرم به حیوانات علاقهٔ خاصی دارد بطوری‌که حتی در تخت روان او هم چندین سگ و گربه هستند که باعث آزار مستخدمین را فراهم می‌سازند و علاقهٔ وی به درویش به نحوی است‌که با دست خود شیرینی و خوراکی به دهان حیوان می‌گذارد و من از این رفتار او واقعاً محظوظ می‌شوم زیرا اگر قرار بود زنی داشتم مانند زنان اروپایی‌که به زندگی تجملی وراحت علاقمندند باوضعی‌که داشتم اسباب ناراحتی عظیمی برایم فراهم می‌شد . همسرم برعکس از این جهت باعث زحمت من می‌شودکه دائماً مرا از راحتی و آسایش منع می‌کند و من و خودش را از بسیاری از لذایذ که ممکن است درکمال سهولت ازآن استفاده کنیم محروم می‌سازد . سلیقهٔ وی در مورد خوردن وآشامیدن شبیه من است ، ازگرما وسرما وحشتی ندارد و ترجیح می‌دهد در زیر چادر به سر برد تا اینکه در چهار دیوار محبوس باشد . به راحتی تختخواب اهمیتی نمی‌دهد و غالباً رواندازها را پنهان می‌کند تا من لباسهای خودرا از تن در نیاورم و صبح زود از جا بلند شوم . همیشه او اولین کسی است که بیدار می‌شود و به سر من و دیگران فریاد می‌کشد تنبلی را کنار بگذاریم و برخیزیم و رویهمرفته زنی است‌که وجودش در سفر وجنگ مزاحم نیست . دراسب سواری بسیار چالاك است و غالباً درحالی که سلاح بردوش دارد مانند زنهای آمازون در کوه و دره چهار نعل در جوار من اسب

۱ـ در اینجا نویسنده اسب خود را توصیف می‌کندکه ترجمهٔ آن باعث اطالهٔ کلام می‌شد . م.

می‌تازد و می‌گوید معنی زندگی همین است و زنان اینجا و کشور شما (که من وصف آنها را برایش کرده‌ام) باگردش درخیابانها وتماشای اجناس مغازه‌ها زندگی کسالت‌آوری را به سر می‌برند.

اکنون به‌حاشیه پردازی خاتمه می‌دهم، ولی گاهگاه چنین توضیحاتی را لازم است به اطلاع شما برسانم، زیرا درحقیقت قسمتی از خاطرات سفر را همین چیزها تشکیل می‌دهد.

روز دوم نمی‌دانم به چه علت و شاید به جهت توقف زیاد شبانه فقط توانستیم دو فرسنگ راه برویم و شب را در کاروانسرای نیمه مخروبه‌ای که ریك[1] نامیده می‌شد به سرآوردیم. من تمام نقاط را بخصوص نام می‌برم تاخط سیرها درایران کاملا روشن باشد و بعداً کتابی مانند آنچه ما برای قسمت‌های مختلف اروپا داریم و معمولا آنرا کتاب پست می‌نامیم بتوان به چاپ رسانید. روز سوم تقریباً هشت فرسنگ راه پیمودیم، ولی البته باید بگویم راه‌پیمایی را یکساعت قبل از سر زدن آفتاب آغاز کرده بودیم. شب به کاروانسرایی رسیدیم به نام سردهن که در وسط بیابان ساخته شده و آبادی کنار آن نیست منتهی مستحفظ آن همه نوع آذوقه و خوراکی درآنجا داشت. من قبلا نیز دربارهٔ این‌قبیل‌کاروانسراها مطالبی‌نوشته و ذکر کرده‌ام‌که به‌سبك‌صومعه‌های ما ساخته شده‌اند یعنی در وسط آن حیاطی است‌که دور تا دورش را اطاقهای متعددی فراگرفته و بدون پرداختن هیچگونه‌کرایه بهایی می‌توان درآن‌سکنی گزید و حتی اگر کسی یك سال هم درآنجا بماند لازم نیست وجهی ازاین بابت بپردازد منتهی در کاروانسراهای داخل شهرکه دارای اطاقهای مجهز به قفل و کلید است و بیشتر برای نگهداری مال‌التجاره مورد استفاده قرار می‌گیرد فقط مبلغ مختصری بابت حق حفاظت مطالبه می‌کنند، ولی در عین حال باید بگویم اطاقها بکلی خالی است و هرکس زودتر از راه رسید آنهارا اشغال

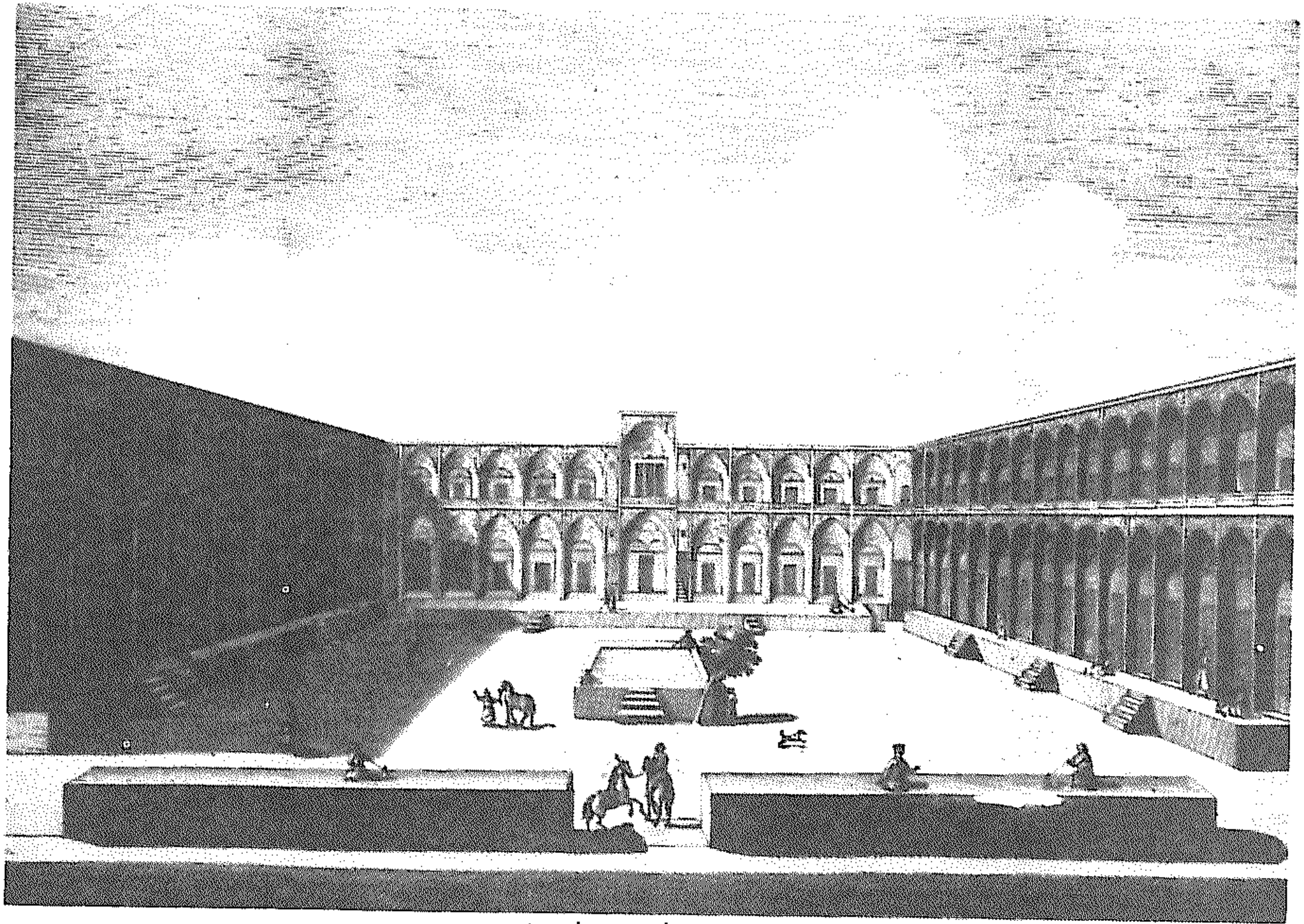
۱ــ این ده که درشمال‌شرقی اصفهان واقع شده‌ا کنون‌علی‌آباد یا علی‌آباد ریك خوانده‌می‌شود.م.

می‌کند و هرچقدر بخواهد آنجا می‌ماند و کسی نمی‌تواند متعرض او شود .

از روز چهارم به بعد عبور از جلگه به پایان رسید و پنج فرسنگ در کوه و تپه‌های عاری از درخت و سبزه راه رفتیم . این وضع درتمام خطه عراق برقرار است و فقط در نقاطی که مردم زندگی می‌کنند با آبیاری زیاد و تحمل مشقات فراوان زمین را قابل کشت کرده‌اند . آن روز بانو معانی و من در یکی‌از باغ‌های شاه به نام تاج‌آباد که در یك معبر کوهستانی واقع شده‌است ناهار خوردیم . بالای مدخل باغ یك ساختمان با همان سبك عمارت بالای سر درب کاخ شاهی اصفهان که قبلا آنرا توصیف کرده‌ام منتهی خیلی‌کوچکتر و حقیرتر وجود داشت و به این مناسبت باید بگویم من تا به حال هرکجا خانه‌های شاه را دیده‌ام همه باهم یکسان بوده‌اند بدین‌معنی‌که تمامشان دارای اطاقهای کم وسعت و متعددی هستند که درب‌های بسیار کوچکی آنهارا به یکدیگر مرتبط می‌کند .

دیوارها همه جاتذهیب شده و مزین به قاب‌هایی‌است‌که رنگهای زیبا و ظریفی درآن وجود دارد منتهی نقاشی‌ها بسیار ناشیانه و عاری از ذوق هنری است . درباغ درخت‌های میوه فراوان وجوددارد ، ولی چیزی‌که بسیار به‌آن رونق می‌بخشد و من بعداً در همهٔ خانه‌های شاه نیز مشاهده کردم منظره خیابان سنگفرش مستقیمی است که از عمارت تا آخر دیوار باغ ادامه دارد و دوطرف آنرا درختان سرو فراگرفته‌اند . در وسط خیابان نهری جاری است که به حوض‌های متعدد می‌ریزد و چون شیب نسبتاً تندی دارد دراین حوض‌ها فواره‌هایی تعبیه کرده‌اند که آب از آنها جهش می‌کند وبعلاوه ازکنارهٔ حوضها نیز دائماً آب با صدای فرح‌بخشی سرازیر است .

بعد ازاینکه در کنار این آب ناهار خوردیم عازم حرکت شدیم و شب را داخل دهی در خانه‌های خصوصی به سرآوردیم ، زیرا درکاروانسرا برای ما جا وجود نداشت و فقط توانستیم حیوانات را آنجا پناه دهیم . روز پنجم



کاروانسرای کاشان در زمان صفویه
از سفرنامهٔ شوالیه شاردن

پس‌از پیمودن چهار فرسنگ راه شب به دهی به نام ده‌آباد رسیدیم که چند رشته‌آب ازآنجا می‌گذشت و به‌اندازه‌ای ماهی درآنجا وجود داشت‌که انسان می‌توانست هرچقدر مایل بود از آنها بگیرد و وجود اینهمه ماهی حقیقتاً باعث تعجب شد .

درآنجا نیز در خانهٔ یکـی‌از اعیان محلی‌که دارای املاك زیادی بود به‌سرآوردیم واو نسبت به ما مهربانی فراوان‌کرد . روز ششم چهارفرسنگ راه رفتیم وتقریباً در سومین‌فرسنگ راه‌پیمایی به‌آب انباری رسیدیم‌که زیر زمین ساخته شده بود و پله‌های متعددی داشت . چون زمینهای اطراف غیرقابل کشت است و چشمه‌ای نیز در نزدیکی‌ها نیست این آب انبار را برای رفـاه حال مسافرین ایجادکرده‌بودند . حوالی غروب به مسجدی رسیدیم‌که درمحلی خالی ازسکنه ساخته‌شده و مع‌الوصف دارای باغ و اطاقهای متعدد و وسایل لازم بود وعده‌ای سرایدار درآن زندگی می‌کردند . این مسجد که در نـزد ایرانیان بسیار محترم است به نام صالح موسی‌کاظم خوانده می‌شد و به قراری کـه می‌گفتند صالح فرزند موسی‌کـاظم که یکی‌از ائمهٔ شیعه است درآنجا مدفون است[1] .

پس‌از گذشتن ازاین مسجد به دهکده‌ای به نام بزآباد رسیدیم[2] و دراینجا نیز به خانه‌های خصوصی رفتیم . روز هفتم که پنجشنبه بیست‌وپنجم ژانویه بود پس‌از پنج فرسنگ طی طریق قبل از غروب آفتاب به شهر کاشان رسیدیم و شب را در یك کاروانسرای زیبای خارج از شهر که متعلق به شاه است و در جوار قلعه وصل به کاخ شاه واقع شده به سرآوردیم .

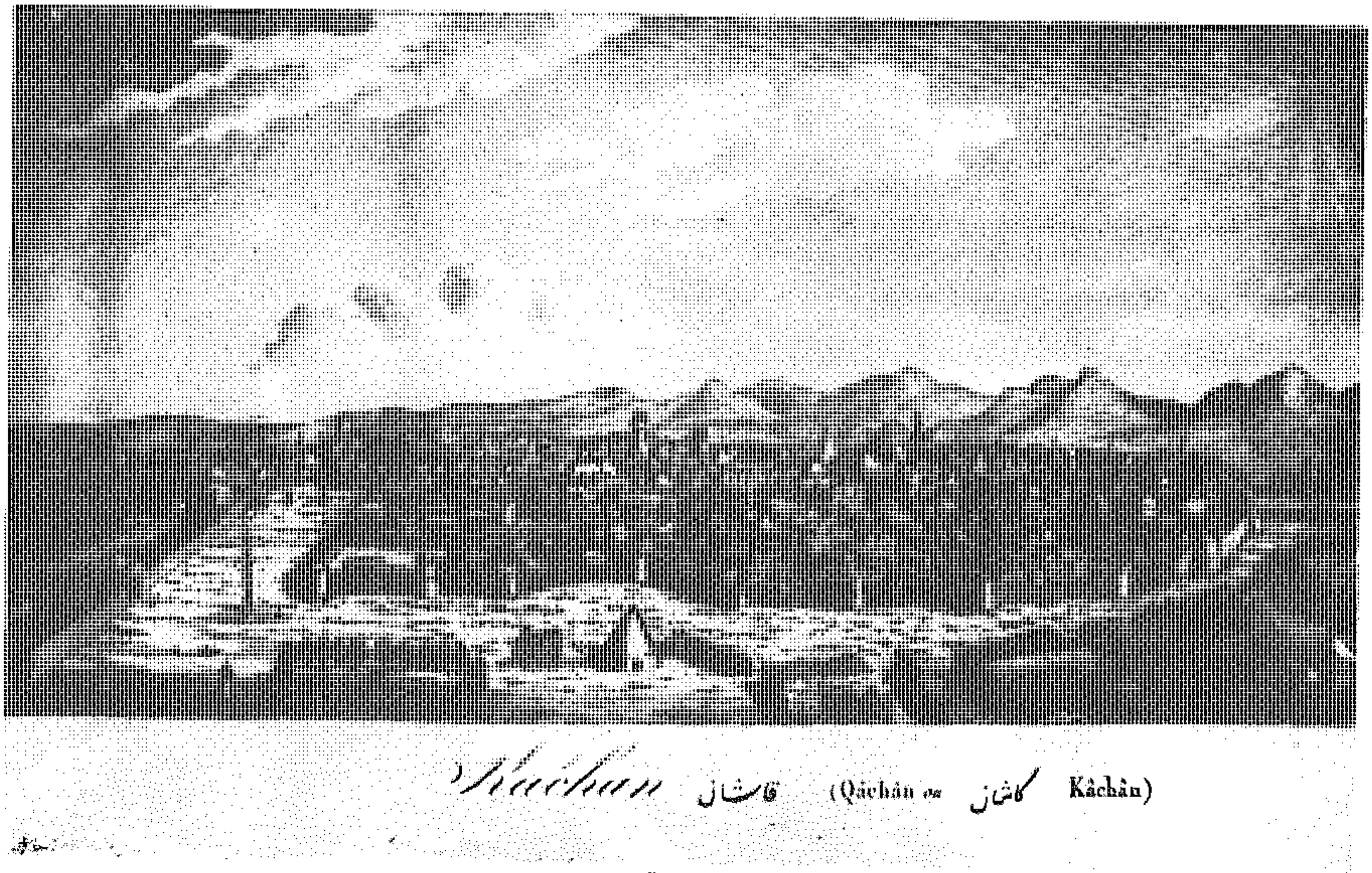
۱ــ بطوری‌که ازتوضیحات نویسنده‌آشکار است وی در این‌مورد مرتکب اشتباه شده ودرحقیقت محل مزبور مقبرهٔ یك امامزاده بوده است نه مسجد . ظاهراً از این مقبره دیگر اثری برجای نمانده است .

۲ــ پیترودلاواله بزآباد را سرزمین یخ معنی می‌کندکه معلوم‌نیست‌ازکجا این اشتباه‌برای او حاصل‌شده است وبعلاوه وی بطورکلی در مورد نام این محل مرتکب‌اشتباه شده و ده نامبرده ابوزیدآباد خوانده می‌شودکه در جنوب شرقی‌کاشان قرار دارد . م.

کاشان از شهرهای متوسط ایران محسوب می‌شود ، ولی به عقیدهٔ من بسیاربزرگ‌تر وپرجمعیت‌تر ازشهرهای آورسا[۱] وکاپوا[۲] درحکومت ناپل‌است . این شهر بر سر راه قزوین و تبریز و ترکیه یعنی راه غرب و همچنین برسرراه دریای خزر یعنی راه شمال واقع شده و بعلاوه مرکز بزرگ تهیه منسوجات ابریشمی ایران است‌که ازحیث‌کار و رنگ به‌خوبی کالاهای ما نیست بخصوص مخمل و اطلس ابریشمی آنجا بد است ، زیرا طرز بافتن آنرا بلد نیستند و من مطمئنم هریك از افراد مملکت ماکه به‌اینجا بیاید اگر درمورد بافت پارچه و ترکیب رنگ صاحب اطلاع باشد از طرف شاه به خوبی استقبال می‌شود تا به بالا بردن سطح پارچه بافی دراین کشور کمك‌کند و می‌دانم که شاه حتی تا ونیز هم به دنبال چنین هنرمندانی فرستاده است ولی تا به حال جز یك نفر یونانی مسیحی که در اصفهان مشغول کار است کسی از اهل این فن به ایران نیامده و من که شخصاً کارهای این یونانی را دیده‌ام باید بگویم در مقایسه با هنرمندان ناپلی واقعاً مرد بسیار بی‌مایه‌ایست و به این قصد مطالب فوق را می‌نویسم تا توجه داشته باشید و اگر در ناپل هنرمند بدبختی وجود دارد که به علت عدم توانایی رقابت با دیگران نمی‌تواند نان یومیه خودرا به‌دست‌آورد به او بگویید درصورت آمدن به این سرزمین به خوبی امرار معاش خواهد کرد و من قول می‌دهم اورا به خدمت شاه درآورم و حتی اگر مقتصد باشد می‌تواند پولی نیز ذخیره کند . البته باید کسی راکه دارای صبر و تحمل زیاد است به این طرفها فرستاد چون در سرزمینی که مردمش دین عیسوی ندارند ، یك فرد سبك سر و سطحی می‌تواند موجبات بدبختی خودرا فراهم سازد . صحیح است‌که دراینجا درمورد دین هیچوقت فشاری به کسی وارد نمی‌آورند واورا وادار به عملی برخلاف آیین خود نمی‌کنند ولی چنین آدم سبك سری همیشه وجودش خطرناك است ، زیرا ممکن است با پول یا با مهربانی یا با یك

---

۱- Aversa ۲- Capoa



منظره کاشان در قرن هفدهم
از سفرنامهٔ شوالیه شاردن

زن و امثالهم اورا فریب داد و ایمانش را متزلزل‌کرد ؛ برعکس برای یك‌آدم عاقل بس است یکماه دراینجا بماند تا درك کند عیسویها در ایران بیشتر محبت می‌بینند و بهتر از خودِ مسلمان‌ها زندگی می‌کنند و دراینصورت نه تنها تغییر دین به خاطرش خطور نخواهدکرد بلکه اگر قبلا نیز چنین خیالی داشته است از آن منصرف می‌شود .

حالا که وارد این مبحث شده‌ام باید اضافه کنم که اگر جوانی مایل است زن بگیرد و در جایی مستقر شود و بطور شرافتمندانه به تجارت بپردازد به او نیز اطلاع بدهید به نزد من آید ، زیرا می‌توانم از هرطبقه‌ای که باشد در جلفا برایش یك همسر ثروتمند و زیبای مسیحی پیداکنم و او احتیاجی ندارد چیز زیادی با خود بردارد و به صرف اینکه فرنگی است ، به شرطی که عاقل باشد ، بسیاری از مشکلات برایش خود بخود حل می‌شود و قول می‌دهم زندگی او را دراینجا تأمین کنم و اسم و رسمی بیش‌از آنچه در شهر خود داشته است برایش فراهم سازم . من اعتراف می‌کنم مایل هستم مردمانی چند ازسرزمین خودراکه دارای خصال نیکویی باشند دراینجا ببینم ، زیرا متأسفانه تا به حال جز مشتی ماجراجو و نابکارکه درحقیقت بدون استحقاق ازمحبت‌های بی‌دریغ شاه و مردم برخوردار شده‌اند کسی به این طرفها نیامده است .

شهر کاشان درکنار یك جلگهٔ وسیع و پای چند تپهٔ مرتفع بناشده و بسیارگرم است . زمستان درآنجا عملا وجود ندارد و برعکس تابستانش طاقت‌فرساست و فقط وجود میوه‌های فراوان بخصوص انار باعث می‌شود مردم بتوانند این هوا را تحمل کنند . از لحاظ ساختمان چیز جالبی دراین‌شهر به چشم نمی‌خورد جزاینکه کاروانسراهای متعددی بر سر راه کاروان‌ها ساخته شده و چند حمام عمومی نیز درآنجا وجود دارد . همانطورکه قبلا نیز گفتم خارج از شهر شاه دارای خانه‌ای است‌که در مقابل آن میدان بزرگ یا بهتر بگوییم خیابان طویل و عریضی قرار داردکه تا دروازهٔ شهر ادامه پیدا می‌کند .

درداخل شهرطبق معمول سقف بازارپوشیده است و دردوطرف آن ساختمانهای نسبتاً خوبی وجود دارد . در وسط بازار چهار سوق زیبایی واقع شده که دیوارهای اطراف آن نو و سفید و تمیز و دارای پنجره‌ها و ایوان های متعددی است ، ولی بجز این چیز جالب توجه دیگری ندیدم .

من که همه جا طالب آشنایی با مردمان با سواد و تحصیل کرده هستم در کاشان با یك مرد یهودی از اهالی شیرازکه اصل او از فلسطین است آشنا شدم که ملا مسیح نامیده می‌شد . ملا یعنی آدم با سواد یا اهل قلم ولی نام مسیح زیاد هم مناسب او نبود ، زیرا به مقتضای مذهب خود به مسیح واقعی اعتقاد نداشت . این مرد از طرف شاه به کاشان اعزام شده بود تا درآنجا به طبابت بپردازد و در خانهٔ خود مرضا را بطور دسته‌جمعی می‌پذیرفت و نه تنها به عنوان طبیب ، بلکه به عنوان عالم به بسیاری از دانشهای بشری درآنجا شهرت فراوان داشت . اگر وضع مزاجی مریض اجازه نمی‌داد در محکمهٔ این طبیب حضور بهمرساند یك نفر مستخدم نادان یا شخص دیگری احوال بیمار را گزارش می‌داد و او نیز بدون دیدن ادرار یا لمس کردن نبض مریض فوراً نسخه‌ای می‌نوشت که از جانب خانوادهٔ بیمار مانند آیات الهی تلقی می‌شد .

من خواهان ملاقات این مرد شدم و پس‌از چند جلسه مذاکره با او گرچه از طب اطلاعی ندارم ، ولی ملاحظه کردم از علوم دیگر بخصوص از علم تاریخ بهره‌ای ندارد. وی کتابهای قلیل خودرا به من نشان دادکه جزء آنها تعدادی انجیل به زبانهای یهودی و لاتین بود و فقط کتاب خوبی از ابوعلی سینا به زبان عربی داشت که من حاضر بودم باکمال میل آنرا بخرم ، ولی حاضر بفروش آن نشد . وی به من دو گویچه نیز نشان دادکه در داخل جعبه‌ای درپنبه قرارگرفته‌بودند ومی‌گفت درداخل این‌گویچه‌ها جیوهٔ ثابت قرارگرفته و فقط او است که اسرار آنرا می‌داند واگر من طرز عمل آیینه‌هایی که تصویر را به خارج منعکس می‌کنند برایش بیان سازم او نیز متقابلا رمز ثابت کردن

جیوه را برایم خواهد گفت .

من به این پیشنهاد توجه زیادی نکردم ، زیرا اولا شیمی رشتهٔ من نیست و علاقه‌ای به آن ندارم و بعلاوه مطمئن بودم یك نفر یهودی آنهم با این اطلاعات ناچیز نمی‌تواند رمز قابل توجهی را به من بیاموزد و برعکس همانطور که مرسوم این قوم است از این پیشنهاد نظر خاصی دارد که کنه آن برمن معلوم نیست . به هرحال دوستی کاملی میان ما برقرارشد و هردواظهار امیدواری کردیم که اگر بخت یاری کرد درآن شهر و یا جای دیگری دوباره یکدیگر را ملاقات و درباره مسائل مورد علاقه مفصل مذاکره کنیم .

موقعی که در کاشان بودم اتفاق ناگواری نیز برایم روی دادکه چون به خوشی ختم شد نمی‌توان آن را حمل بر بخت نامساعد کرد . خانم معانی می‌خواست پارچه و سایر لوازم زنانه‌ای را که در بازار بزازها می‌فروختند خریداری کند ، ولی چون طبق رسوم محل زنان متشخص نباید به طریقی که مردم آنان را بشناسند هنگام روز در شهر حرکت کنند واز طرف دیگر شب بازار بزازها بسته بود تصمیم گرفت بطور ناشناس و با لباس زنان خدمتکار به‌آنجا برود و یکی‌از مستخدمین زن را نیز همراه برد و بعلاوه لله و دو نوکر نیز از دور مراقب او بودند . در داخل بازار موقع عبور از محل پرجمعیتی یکی‌از اراذل که اورا از روی لباسش خدمتکار بی‌مقداری انگاشته بود آزارش داد و دست به بازویش زد . بانو معانی که فراموش کرده بود با لباسی که بتن دارد باید درانتظار چنین وقایعی نیز باشد خشمگین شد ، ولی بدون اینکه حرفی بزند و عملی کند با اشارهٔ سر به همراهان خود جریان را فهماند و مرد را که داشت درانبوه جمعیت گم می‌شد نشان داد . یکی‌از ملازمین اشاره اورا درك‌کرد وبه‌عقب برگشت و دو سیلی به‌صورت مردمزاحم نواخت . دراثر این اتفاق چند نفری که بعداً معلوم شد وابسته به یکی‌از دامادهای شاه

عباس هستند و در نتیجه به علت احترام مأمورین جسور شده بودند به کمك آن مرد شتافتند و چون همگی اسلحه داشتند نوکران ما نیز دست به اسلحه بردند و نزاعی درگرفت که در نتیجه یکی‌از جسورترین و فحاش‌ترین‌آن افراد با شانهٔ شکافته مانند نعش بروی زمین افتاد و دو نفر دیگر به سختی مجروح شدند و سایرین نیز هرکدام به سهم خود ازملازمین ماکتك خوردند ، درحالی که آنان نتوانستند کوچکترین صدمه‌ای به افراد من وارد سازند .

همینکه من از جریان اطلاع یافتم به اتفاق کسانی‌که در منازعه شرکت کرده بودند به سراغ داروغه یعنی حاکم شهر رفتم و جریان را برایش شرح دادم و اضافه‌کردم‌که برای دادخواهی ودرخواست تنبیه خطاکاران نیامده‌ام ، زیرا خدمتکاران من به حد کافی آنهارا گوشمالی داده‌اند ؛ و قصد من فقط روشن ساختن حقیقت است تا بدانند ما مسبب این نزاع نبوده‌ایم و هرگز در یك‌کشور خارجی آنهم جایی‌که اینهمه به ما محبت و رأفت می‌شود موجبات زحمت کسی را فراهم نمی‌کنیم .

داروغه که قبلا از جریان اطلاع داشت نسبت به من کمال مهربانی را روا داشت و با سخنان ملاطفت‌آمیز درخواست‌کرد این اتفاق ناگوار را فراموش کنم . وی اظهار داشت اگر قبلا از ورود خود اورا مطلع کرده‌بودم آنطورکه شایستهٔ شأن مابود ازما پذیرایی‌می‌کرد وهرگزگرفتار این ناراحتی‌ها نمی‌شدیم و بعداً خطاب به یکی‌از مدعیان که قبل از من به نزد داروغه رفته بود تا جریان را گزارش دهد با عتاب و خطاب گفت شما اراذلی بیش نیستید و چون دیگر نمی‌توانم رفتارتان راتحمل‌کنم جریان را بعرض شاه رسانیده‌ام . همه باید بدانید که اینها میهمان شاه هستند و حتی اگر بقیه شما را هم به قتل رسانیده بودند خونتان برعهدهٔ خودتان بود . درآخر ملاقات از او خواهش کردم از گناه خطاکاران در گذرد و او با همان مهربانی و سخنان ملاطفت‌آمیز مرا روانه ساخت و من از چند جهت بسیار خوشحال شدم ، زیرا

اولا ماجرا به نفع ما خاتمه پیداکرد و برآبرو و شهرتمان افزوده شد وازطرف دیگر ملاحظه کردم‌که خانم معانی از مشاهدهٔ منازعه و جنجال نه تنها گرفتار ترس و ناراحتی نشد ، بلکه آرامش خودرا به تمام معنی حفظ کرد و گوئی اصلا اتفاقی نیافتاده است برای‌خرید بقیهٔ لوازم مورد نیاز به‌راه‌خودادامه‌داد .

موقعی‌که دربارهٔ پارچه‌بافی کاشان صحبت می‌کردم فراموش کردم یادآوری کنم‌که سه چیز را دراین شهر بهتر از ایتالیا تهیه می‌کنند یا به هرحال من به خوبی آن در ایتالیا ندیده‌ام یکی‌از آنها شال است‌که از پارچهٔ پهن و بلندی بافته شده و مردان آنرا تاب می‌دهند و به دور کمر می‌بندند . این پارچه راه راه است و احیاناً در تار و پودآن طلا به‌کار رفته ودارای شرابه‌های زیبایی‌است و به تناوب و تناسب بعضی‌از نقاط پارچه مضاعف می‌شود به این معنی که اگر پارچه را به قطعات مختلفی تقسیم کنیم ملاحظه می‌کنیم یك قطعهٔ آن یك لا دارد و قطعهٔ بعد دولا و جایی‌که پارچه دولا می‌شود هرکـدام از لایه‌های آن رنگ بخصوص دارد و با یکدیگر شبیه نیست[1] ...

شیئی دوم پارچه‌ایست به نام میلك‌که دارای دو رو است و رنگی مخصوص دارد و اشعار ایرانی و نقش زن و مرد در روی آن بافته شده است و واقعاً چیزی زیباتر ازآن نمی‌توان مجسم‌کرد . سومین شیئی پارچه‌ای است‌که زربفت یا میلك زربفت خوانده می‌شود و تفاوتش با پارچهٔ قبلی این است‌که میلك فقط از ابریشم درست شده در حالی‌که در تار و پود این پارچه طلا یا نقره و گاهی نیز هردو به کار رفته است . این پارچه‌ها در ایران منحصراً از طرف زنان مصرف می‌شود ، زیرا لباس مردان فقط از قماش نخی است کـه رنگ مخصوص براقی دارد و هر روز آنرا باید عوض‌کنند و چون جنسش خوب نیست بطورکلی آنرا فقط بین چهار تا شش باربیشتر نمی‌توان پوشید و

۱ــ نویسنده دراینجا می‌نویسد این پارچه شبیه همان پارچه‌ایست‌که مخاطب اوموقعی برتن‌یکی ازآشنایان خود دیده‌است . م .

بعداً آنرا به مستخدمین می‌بخشند. بدین نحو باوجودی‌که لباس مردان نخی است، ولی به علت تعویض دائمی آن قیمتش کمتر از ابریشمی در نمی‌آید. این لباس را شاه فعلی مرسوم‌کرده و به نظر من علت این است‌که او می‌خواهد ابریشم در مملکت زیاد مصرف نشود و این متاع که پول فراوانی عاید خزانه می‌کند تا حد امکان بیشتر صادر شود.

جنس قماش‌ها ازکتان نیست، زیرادراینجا پیدا نمی‌شود بلکه پنبه‌ای است و غالباً از هند می‌آید. برای پیراهن نیز از پارچه‌هایی استفاده می‌شود که درآن نخ و ابریشم هردو به کار رفته و بافت‌آن شطرنجی است. این پارچه به‌اندازه‌ای لطیف است‌که یك پیراهن کامل را می‌توان در کف دست پنهان کرد و بعلاوه برای زمستان نیز بسیار مناسب است، زیرا پنبه خود بخود گرم است و احتیاجی به گرم کردن پیراهن نیست و در تابستان نیز ابریشم باعث خنکی پارچه می‌شود، ولی با تمام این تفاصیل من به خنکی آن پارچه‌های کتانی خودمان در اروپا که اکنون متأسفانه فاقد آن هستم حسرت می‌خورم. ضمناً دراینجا از نخ پنبه‌ای ظریف و ابریشم پارچه‌ای می‌سازند که شبیه اطلس است و برای منظورهای مختلفی از آن استفاده می‌شود حتی از این پارچه بالاپوش هم می‌دوزند منتهی بیشتر سوداگران و اصناف آنرا به تن می‌کنند واز رنگ براق آن مشخص می‌شوند و نجیب زادگان کمتر از آن استفاده می‌کنند.

حالا که وارد این مبحث شده‌ام اجازه می‌خواهم بیشتر به تشریح وضع البسه بپردازم زیرا متأسفانه دیگر نقاش با من نیست‌که تصویر آنها را بکشد تا به ایتالیا بفرستم. لباس ایرانیها با ترك‌ها اختلاف دارد یعنی ساده‌تر و یقهٔ آن گشوده‌تر است. جلیقه که فقط زمستان آنرا برروی پیراهن می‌پوشند و چون کوتاه است معمولاً دیده نمی‌شود معمولاً از نخ پنبه‌ای بافته شده و غالباً رنگین و دارای نقش و نگار مختلف است و از داخل هم مختصری آنرا پنبه‌




**لباس ایرانیان در زمان صفویه**

از سفرنامهٔ شوالیه شاردن

دوزی کرده‌اند . بالاپوش لباس نسبتاً بلندی است‌که در تابستان زیر آن جلیقه به تن نمی‌کنند . قسمت بالای این لباس چسبان و کمر آن تنگ است و دو یقه آن روی یکدیگر قرار می‌گیرند . لبهٔ چپ لباس روی لبهٔ راست واقع می‌شود و در چهار محل با بند گره می‌خورد . آستین لباس باریك و بلند و مچ آن چین‌دار و فاقد دگمه و سرآستین و شکاف است. از کمربند به‌پایین بالاپوش فراخ می‌شود و تا وسط ساق پا ادامه پیدا می‌کند ولی درعین حال پنبه دوزی داخل آن باعث می‌شود صاف بایستد .

جنس این لباس از نوع قماش هندی است و یك رنگ بیشتر در آن به کار نمی‌رود منتهی هرچه بیشتر غیرعادی و زننده باشد بیشتر طرف توجه است و موقعی که نو است باطلس شباهت دارد و می‌درخشد . لباس دارای دو کمربند است که هردو در زیر شکم و خیلی پایین بسته می‌شود . کمربند پایینی از جنس ابریشم است که غالباً طلا درآن به کار رفته و فوق‌العاده عالی است زیرا درانتخاب کمربند و عمامه کمال دقت می‌شود و سعی می‌کنند آنها را زود بزود عوض‌کنند و هرچه این دو متنوع‌تر و پر تجمل‌تر باشند بر شأن دارندهٔ لباس افزوده می‌شود در حقیقت وجه تمایز میان افراد یکی هم عمامه و شال کمر است .

کمربند دیگر کوچکتر است و بالای آن دیگری بسته می‌شود و بعلاوه ساده‌تر بوده و فقط دارای یك رنگ است و غالباً حتی از ابریشم نیز نیست واز پنبه یا پشم شتر که گاهگاه قیمت آن‌کمتر از ابریشم نیست ساخته شده‌است . تن پوش زمستانی که روی سایر لباسها پوشیده می‌شود آنقدر بلند نیست که مزاحمت اسب سواران و سربازان را فراهم بیاورد و درموقع سواری فقط تا روی زین اسب می‌آید . لباس مردم طبقات پایین بلندتر است ولی به هرحال از زانو پایین‌تر نمی‌آید ؛ جنس آن نخی و رنگش غیرعادی است ، ولی با سایر البسه فرق دارد و با قیطان و نوار ابریشمی رنگی تزیین

شده وبند آنرا در کنار بدن گره می‌زنند ، ولی غالباً بطور آزاد بر تن می کنند و رویهمرفته خوش‌نما است .

در مواقع تشریفاتی تن‌پوش رویی بعضی‌ها ابریشمی و طلایی است ، ولی این امر بسیارنادر اتفاق می‌افتد. آستر این لباس تقریباً همیشه پوست‌هایی برنگ سفید و سیاه و قهوه‌ای از بره‌های خراسان است که پشم آنها بلند و زیبا و نرم و ظریف است و باوجود مرغوبیت جنس دراین طرف‌ها زیاد گران نیست . جوراب از نخ ظریفی‌است که ما به‌آن نخ پاریسی می گوئیم و رنگهای آن متنوع است . البته منظورم‌جوراب مردان است زیرا زنان جوراب مخملی یا زربفت و بطور کلی هرچه مطابق سلیقهٔ آنها باشد می‌پوشند ، ولی لباس‌ها همه از رنگهای متنوعی ترکیب می‌شوند . ایرانیان باندازه ما درهم‌آهنگی رنگ‌ها دقت نمی‌کنند وبعلاوه مردم دوست ندارند رنگهای معمولی وعادی از قبیل فیروزه‌ای و سبز و غیره به‌کار برند و تعمد دارند رنگهای نا مأنوس از قبیل آبی تیره و برنز و قرمز تند و زیتونی وغیره استعمال کنند .

درمیان سایر رنگها صورتی پر رنگ که به‌آن آل می گویند ، و در مقابل آن رنگهای قرمز و صورتی ما جلوهٔ خودرا از دست می‌دهد ، بسیار خوش‌آیند من است . نمی‌دانم این رنگ را چگونه تشریح‌کنم ، چیزی تقریباً شبیه ذغال افروخته و یا گل انار است . از رنگهای تیره رنگ سبز مخصوصی مورد توجه من است که امروزه درمشرق زمین خیلی به‌کار می‌رود و در اثر شباهت آن به‌رنگ نفت یعنی یك روغن طبیعی که در حوالی باکو از زمین بیرون می‌آید به آن نفتی می گویند[1] .

باکو شهری است در قفقاز که درکنار بحرخزر واقع شده و متعلق به ایران است . نفت دراینجا برای سوخت مصرف می‌شود و قیمت آن خیلی

---

۱ــ لغت نفت‌در فارسی قدیم باهمان معنی امروزه به‌کار می‌رفته وسپس‌از طریق زبان‌های عبری وعربی به‌زبانهای یونانی ولاتین واز آن طریق به‌زبانهای امروزه راه یافته‌است. دراین مورد به یادداشت‌های Lockhart خاورشناس انگلیسی مراجعه شود . م .



**لباس زنان ایرانی در زمان صفویه**

از سفرنامهٔ شوالیه شاردن

کم است منتها مقدار آن بقدری زیاد است که از این راه پول هنگفتی عاید خزانه می‌شود . علاوه‌بر آن نفت دارای خواص طبی نیز هست و بطور کلی ماده‌ای که ما به‌آن نفتا می‌گوئیم و اطباء و تاریخ نویسان قدیم ازآن نام برده‌اند و در بالای خلیج فارس و بابل نیز از زمین می‌جوشد و حتی دانیل[1] نیز ازآن ذکر می‌کند همین نفت است منتهی برعکس آنچه پلینیو[2] می‌نویسد هیچوقت ندیده‌ام از دور آتش بگیرد .

شمشیر درایران فقط یك لبهٔ برنده دارد و حتی بیش‌از شمشیر ترکها مورب است و طوری به کمر بسته می‌شودکه سمت سنگین آن خود بخود به‌سمت پایین می‌رود و در نتیجه لبهٔ برنده آن‌که سبك‌تر است رو به بالا می‌ایستد و چون قوس شمشیر درکنار آن واقع می‌شود و در موقع سواری برروی زین قرار می‌گیرد چه برای پیاده روی و چه برای سواری بسیار مناسب است و هروقت دست به دستهٔ آن کنند لبهٔ تیز که در سمت بالا قرار گرفته آمادهٔ وارد آوردن ضربت است .

دستهٔ شمشیر را یك حایل به شکل صلیب حفظ می‌کند تا دست از ضربهٔ حریف مصون باشد . روی دسته شمشیر غالباً حکاکی شده و جلد آن ازچرم مشکی، یا مانندجلد شمشیر من قرمزرنگ‌است . نوك فلزی‌جلد متناسب با دسته‌ساخته شده و بندهای آن‌نیز چرمی وبه‌رنگ طبیعی‌پوست حیوان‌است.

عمامه‌ها رنگی است و غالباً در بافت آن تارهای ابریشم طبیعی بطور راه راه درزمینه پارچهٔ پنبه‌ای به‌کاررفته است و رنگ سفید بطور نادر مورد استفاده قرار می‌گیرد . ثروتمندان عمامه‌های گرانبهایی که تار و پود آن از طلا و نقره است بر سر می‌گذارند ، ولی در عین حال همه سعی می‌کنند سادگی عمامه حفظ شود . بزرگی عمامه و طرز قراردادنش به نظر غیرعادی

۱ــ Daniele منظور Dan یکی از مورخین رومی است . ۲ــ Plinio یکی از مورخین رومی . م .

و نا مأنوس می‌آید مضافاً به اینکه وسط آن نیز فینه یا عرق‌چینی قرارندارد . نزد ایرانیها مرسوم نیست که درجه و مقام کسی از روی کلاه او معلوم شود ؛ البته کلاه قرمزی راکه به‌آن تاج می‌گویند و علامت مناصب نظامی است باید مستثنی کرد منتهی همانطور که قبلا نیز گفته‌ام این تاج را بسیار نادر و در مراسم و تشریفات خاصی به سر می‌گذارند .

در زمستان‌های سخت زیر عمامه کلاهی به سر گذاشته می‌شود که آستر پوستی دارد و نوك تیزش از وسط عمامه بیرون می‌آید و لبهٔ آن حتی تا روی گوش‌ها را نیز می‌پوشاند و آنهارا از سرما محافظت می‌کند و بطوری‌که گزنفون شرح داده‌است درزمان او نیز بعضی‌از اقوام آسیائی‌نظیر آنرا به سر می‌گذاشته‌اند . این کلاه را مردم طبقات بالا در داخل خانه بدون عمامه به سر می‌گذارند ومردم عادی در بیرون از خانه نیز گاهی مورد استفاده قرار می‌دهند منتهی گرجیها که عیسوی هستند و زیاد به عمامه علاقه‌ای ندارند از این‌کلاه غالباً استفاده می‌کنند و در بین اصیل زادگان و طبقات دیگر این رسم بطور یکسان رایج است . درایران بر سر گذاشتن عمامه برای همهٔ مسیحیان جایز است و رنگ سبز که اینهمه در ترکیه نسبت به‌آن سخت‌گیر هستند نه تنها برای عمامه ، بلکه برای لباس و کفش هم استعمال می‌شود و بخصوص رنگ چرم کفش غالباً سبز است ، ولی چون جنس این چرم‌ها بسیار سخت است من ترجیح می‌دهم مانند مردم عادی پاپوشی‌که از ریسمان ظریفی بافته شده برپا کنم . کفش ایرانی‌ها نیز با ترك‌ها اختلاف دارد یعنی نوك آن تیز و پاشنهٔ آن نسبتاً بلند است بطوری‌که قد مردان بلندتر به نظر می‌رسد و مطابق توصیف گزنفون کفش کورش‌کبیر و همراهان او نیز به همین شکل بوده است .

لباس زنان ساده‌است منتهی ازپارچه‌های قیمتی ابریشمی با تار وپود طلایی بافته شده و دارای نقش‌های زیبایی است . پیراهن آنان تنگ‌تر از

ترك‌ها است و به نظر من آن قشنگی را ندارد . روسری زن‌ها شبیه پارچه‌ای است‌که زنان بغداد هم به کار می‌برند و گمان می‌کنم قبلا وصف آنرا کرده باشم . رنگ روسری‌ها مختلف است و دنبالهٔ آن از عقب تا روی زمین ادامه پیدا می‌کند ( برعکس روسری زنهای بغدادی که دنبالهٔ آن فقط از یك طرف سرازیر است ) . زنان سرخودرا پایین می‌اندازند و طرز زینت آنان نیز مانند زنان بغدادی است و مطلب جالب این است‌که چند رشته مروارید به طول چهار انگشت به بند پیشانی آنان آویزان است که با حرکت سر به این طرف وآن طرف حرکت می‌کند و بعلاوه دو رشته موی بلند نیز ازطرفین‌صورتشان پایین ریخته و چهره آنانرا در برمی‌گیرد . زنان موقعی‌که بیرون می‌روند تمام بدن و چهرهٔ خودرا به نحوی که در سوریه نیز مرسوم است با پارچهٔ سفیدی می‌پوشانند و سوار براسب می‌شوند که دهنهٔ آن غالباً دردست یك مستخدم است ، ولی ممکن است شخصاً نیز دهنه را دردست بگیرند .

وصف لباس ایرانیان مرا از قصد اصلی خودکه شرح سفر است بــه دور انداخت ، ولی تصدیق می‌فرمایید که منحصراً اکتفا به ذکر وقایع موجب ملال خاطر می‌شود[1] .

غروب یکشنبه بیست‌وهشتم ژانویه از کاشان خارج شدیم و چون طبق معمول مرحلهٔ اول مسافرت کوتاه است ماهم زیادطی طریق نکردیم و شب را در بیدگل به سرآوردیم . دوشنبه صبح زود شروع به‌حرکت‌کردیم ، زیرا محلی‌که بتوان شب درآنجا بیتوته‌کردجای دوری واقع شده‌بود . اطراف مارا صحرای لم‌یزرعی فراگرفته‌بود وپای‌حیوانات تا زانودرشن‌فرومی‌رفت . دراین صحراآب پیدانمی‌شودویااگرپیداشود فوق‌العاده‌شوراست ، ولی‌ماخوشبختانه قبلا به حد کفایت آب باخود برداشته بودیم و در نتیجه توانستیم در این

۱ــ دراینجا نویسنده توضیح می‌دهد که مجبور بوده است این جزئیات را شرح دهد، زیرانقاش دیگر او را همراهی نمی‌کند و در حالی‌که حتی تصویر بانو معانی درلباس اهالی بین‌النهرین هنوز تمام نشده بود آنها را ترك کرد . م.

شوره‌زار هفت فرسنگ راه بپیمائیم . باوجود این چون موفق نشدیم بموقع خودرا به یك آبادی برسانیم ( زیرا دراین جا احدی نمی‌تواند زندگی کند ) در یکی‌از دوکاروانسرایی‌که به قصد پناه دادن مسافرینی از قبیل ما ساخته شده و نام آن دست‌کند[1] بود بیتوته‌کردیم .

روز سه‌شنبه شش فرسنگ در کویری راه رفتیم که باکمال تعجب باید گفت هیچکدام از جغرافی‌نویسان ما اسمی از آن نبرده‌الد . تمام زمین کویر هموار و سفید و مملو از نمك خالص بود وگرچه درابتدای آن به چند بوته خار برخورد کرده بودیم که رنگ زرد و طعم شور داشتند ( متأسفانه امکان ارسال نمونه‌های آن برای شما وجود نداشت ، زیرا از همه‌جا به دور بودم ) ولی در داخل کویر حتی این چند بوته خار هم به چشم نمی‌خورد . تابستان دراین زمین خشك گرمای طاقت‌فرسایی حکمفرماست و به همین جهت مسافرین باید با سرعت از تنها راهی که وجود دارد عبور کنند . در زمستان زمین کویـر پر از آب باران است کـه به علت نمك سفید می‌شود و این آب آنقدر زیاد است که گاهگاه تا شکم اسب می‌رسد و تمام لباسهای ما به علت گل و لای و نمك کثیف و آلوده شده بود .

سستی زمین به‌اندازه‌ایست‌که راه‌پیمایی بازحمت هرچه تمامتر انجام می‌گیرد و اگر کسی مختصر غفلتی‌کند واز جاده دور شود در دریایی ازگل و نمك فرو می‌رود که خروج ازآن با اشکال فراوان صورت می‌گیرد و غالباً به این طریق نه تنها آدم و اسب از بین رفته ، بلکه به کرات شتر نیز کـه

۱ـ نویسنده این نام را در متن عوضی ذکر می‌کند . بطورکلی پیترودلاواله همیشه سعی کرده است باکمال‌دقت نام محل‌هائی‌که ازآن‌ها رد می‌شده ذکرکند وهمانطورکه خودش‌نیز می‌نویسد این نام‌ها را ازچندین‌نفرمی‌پرسیده منتهی‌چون‌کسانی‌که اسامی‌را به اومی‌گفته‌اندغالباً لهجه‌های محلی داشته‌اند و از طرفی وی به شیوه مرسوم در خط ایتالیائی هرکجا لازم بوده h و i اضافه کرده و از طرفی‌درآن زبان ق یا خ‌که درغالب اسامی‌شهرهاوآبادی‌های‌ایران به‌چشم می‌خورد وجود ندارد این است‌که متأسفانه تشخیص نام صحیح محل‌هاکه درحال حاضر غالب آن‌هـا نیز ازبین رفته‌اندکاری بس‌دشواراست ولی‌همه‌جا سعی‌شده بامراجعه به‌کتب قدیم و جدید جغرافیائی و نقشه‌های مختلف درترجمهٔ فارسی نام‌های صحیح ذکر شود . م .

حیوان بزرگی است درگل و لای مدفون شده‌است و برای اجتناب از این خطر درفواصل مختلف سنگ‌های سیاهی برای نشان‌دادن‌جاده‌کارگذاشته‌اند.

من‌که تاکنون در تمام مسافرتهایم با بخت مساعد روبرو بوده‌ام این مرتبه نیز طالعم مدد کرد و چون دراین طرف‌ها زمستان خشکی بود در راه با باران مصادف نشدیم و درنتیجه زمین جاده زیر پای ما سخت و عبور از روی آن سهل بود و بعلاوه وجود زمستان به ما ازاین جهت کمك‌کرد‌که با گرمای کویر برخورد نکردیم. نمك زمین را چشیدم و ملاحظه کردم برای خوردن مناسب است، ولی ایرانیان از آن استفاده نمی‌کنند و نمك خوراکی خود را ازکوههای نمك استخراج می‌کنند که خداوند دراین سرزمین قرار داده است ودرغیراین‌صورت چون ایران ازهرطرف به‌دریا دور است استخراج نمك دریا برای آنان اشکالات فراوانی ایجاد می‌کرد. در وسط این دشت بیکران نمك یك قطعه زمین با خاك خوب و خشك پیدا کردیم، زیرا در سفری‌که شاه با پای پیاده به قصد زیارت یکی‌از مقابر مقدس واقع درخراسان به‌آن ایالت می‌رفته است چون نمی‌توانسته تمام پنج فرسنگ کویر را دراین قسمت در یك روز بپیماید دستور داده است از جای دیگر خاك بیاورند و درآنجا قرار دهند تا او بتواند شب را در روی آن استراحت کند و از آن به بعد این قطعه زمین در زمستان مورد استفاده کاروان‌ها قرار می‌گیرد.

ما تمام آن روز را در روی نمك‌زار راه‌پیمایی کردیم، ولی شب نتوانستیم خودرا به مأمنی برسانیم زیرا هیچ آبادی دراین حوالی نیست، منتهی چون زمین سفید پر نمك به پایان رسید و ضمناً آب و آذوقه و چوب برای روشن‌کردن آتش و آشپزی همراه داشتیم با فرارسیدن شب در بیابان اطراق کردیم و خانم معانی اظهار داشت مایل نیست زیر چادر در تخت‌روان بخوابد و ترجیح می‌دهد در زیر آسمان صاف پرستاره نزد من استراحت‌کند و درنتیجه لحاف‌های پر پنبه را به دور خود پیچیدیم وکلاه پوستی را به‌رسم

ایرانیان بر سر گذاشتیم و به این ترتیب شب را به سر آوردیم .

چهارشنبه که آخرین روز ماه ژانویه بود پنج الی شش فرسنگ در تپه و ماهور راه‌پیمودیم و شب در کاروانسرایی به نام سیاه کوه بارافکندیم و این محل به مناسبت تپه‌ای‌که از دور سیاه می‌نماید چنین نامیده می‌شود[1] . درموقع راه‌پیمایی روزانه نزدیك مخزن آب شیرینی واقع در کنار جاده موقع صرف غذا کوزه‌ها را مملو از آب کرده بودیم زیرا کاروانسرای سیاه کوه فاقد آب شیرین است و بدین‌جهت شاه دستور داده کاروانسرای دیگری دراین حوالی نزدیك یك مخزن آب شیرین بسازند و معمار کاروانسرای سیاه کوه را به مناسبت بی‌توجهی او درمورد آب به سختی مجازات کرده است و به هر حال این محل بعد از اتمام ساختمان کاروانسرای دوم بکلی متروك خواهد شد .

این مطالب را نوشتم تا توجه داشته باشید شاه عباس چقدر خرج می‌کند و زحمت می‌کشد تا کشورش زیباتر و آبادتر و برای حمل و نقل و تجارت مستعدتر شود[2] .

پنجشنبه اول‌فوریه دوساعت قبل ازطلوع صبح ازخواب برخاستیم، زیرا راهی طولانی در پیش داشتیم و برای رسیدن بـه‌مقصد بعدی میبایستی

۱ــ سیاه‌کوه در صدکیلومتری شمال شرقی کاشان واقع شده . نویسنده دربارهٔ آخرین قسمت راه توضیحات کافی نداده است زیرا طبق نقشه‌های قدیم که راه‌های کاروان‌رو در آنها مشخص شده است نویسنده بعد از ده بیدگل به‌سمت شمال شرق منحرف شده وپس‌از اقامت در دست‌کند قاعدتاً می‌بایستی از دهی به‌نام مرنجك گذشته‌باشد . راه کاروان‌رو بعداز مرنجك از ده سفیدــ آب ردمی‌شد وپس‌ازآن مستقیماً به‌طرف شمال می‌رفت وپس ازمسافتی تقریباً معادل ۳۰ کیلومتر از محلی بنام سفیدکوه می‌گذشت .

۲ــ نویسنده دراینجا بتفصیل‌بیان می‌کند که‌درسیاه‌کوه بعداز سالها درموقع صرف شام‌قدری‌شراب نوشیده ودلیل‌این اقدام خود را نیز شرح می‌دهد . ماحصل اینکه‌چون پس‌از مدتی‌زناشویی،وی صاحب فرزندی نمی‌شده وعده‌ای علت این امر را درائرآب خوردن مداوم و پرهیز ازشراب و در نتیجه رطوبت مزاج تشخیص داده بودند بـانو معانی‌که بی‌نهایت مشتاق پیداکردن فرزندی بوده است شوهر خود را وادار به نوشیدن مختصری شراب می‌کند . از ترجمهٔ تفصیل‌جریان‌امر به منظور اجتناب از تطویل‌کلام خودداری شد . م .

هشت فرسنگ راه طی میکردیم. راه‌پیمایی باید درجلگه‌ای انجام می‌گرفت که تا مدتی پیش عبور از آن بی‌نهایت با اشکال صورت می‌گرفته و تا شکم اسبان درگل فرو میرفته است ولی اکنون مسافرت در کمال سهولت انجام می‌شود زیرا به دستور شاه در تمام طول این لجن‌زار که قریب پنج فرسنگ می‌شود جاده سنگ‌فرش طویل و عریض ومستقیمی بناکرده‌اند که واقعاً بسیار جالب است. البته این جاده به اتمام نرسیده و هنوز مشغول ساختمان آن هستند و چون در بسیاری از نقاط رودخانه‌های کوچکی از وسط آن عبور می‌کند به روی آنها پل می‌بندند و یکی‌از این پل‌ها دارای اطاقهای کوچکی است تا مسافرین بتوانند در داخل آن استراحت کنند. پل مذکور در روی رود نسبتاً بزرگی‌که نام آن ترکی است و آجی‌چای یعنی رودخانهٔ تلخ نامیده می‌شود بناشده و همانطور که از اسم آن پیدا است آب این رودخانه به علت نمك فراوان و زمین شوره‌زار تلخ مزه است. بعد از گذرانیدن این لجن‌زار و طی سه فرسنگ راه در زمین مناسب‌تر شب به ده کوچکی به نام رشمه رسیدیم و همانجا بیتوته کردیم.

جمعه که مصادف بایك عید مذهبی مسیحی بود تا غروب در رشمه ماندیم تا ضمناً طناب‌های تخت‌روان راکه فرسوده شده بود ترمیم کنیم و پس‌از آن یك فرسنگ راه پیمودیم و به ده بزرگی به نام محله باغ رسیدیم. برای رسیدن به این دهکده باید مختصری از جاده منحرف شد، ولی ما این عمل را با میل انجام دادیم، زیرا محله باغ جای خوبی است و همه‌گونه میوه و لوازم مورد احتیاج درآنجا یافت می‌شود.

این ده در انتهای جلگه و در پای یك رشته‌کوه‌که از آن سرزمین می‌گذرد قرارگرفته و تصور می‌کنم این کوهها رشته‌ای از سلسله جبالی هستند که اگر اشتباه نکنم از آسیای صغیر شروع می‌شود و بطور منقطع

تا چین ادامه پیدا می‌کند و به تناوب نامهای مختلفی از قبیل تاورو[۱] و قفقاز وایمائو[۲] وغیره به خود می‌گیرد . از نامهایی که جغرافی نویسان ما هریك به نحوی ذکر کرده‌اند دراین طرف‌ها کسی چیزی نمی‌داند و این موضوع موجبات تعجب مرا نیز فراهم نمی‌کند ، زیرا علاوه براینکه مشکل است با این سرزمین دور افتاده رابطه‌ای برقرار کرد دراینجا این رشته جبال اسم واحدی ندارد و در هر نقطه بسته بدهی که درکنار آن است نامی به خود گرفته و تعداد این دهات نیز فراوان است[۳] ...

در محله باغ شب به خانهٔ یکی‌از مالکین وارد شدیم که احترام زیادی نسبت به ما روا داشت وموقع خداحافظی نیم‌تنه‌ای‌راکه دراین‌صفحات خیلی مشتاق دارد به او هدیه کردیم و موجبات خرسندی خاطر او را فراهم آوردیم .

روز شنبه وارد کوهستان شدیم و از دره عمیق و تنگی گذشتیم که می‌توانم آنرا به‌درهٔ استرتورا[۴] واقع در اومبریا[۵] تشبیه‌کنم ، ولی‌بسیارطویل‌تر ازآن بود . کف دره مسطح بود و به ندرت اتفاق می‌افتاد که انسان مجبور به صعود و نزول شود منتهی در دو طرف آن کوهستان مرتفعی سر به‌آسمان کشیده بود و گاهگاه راه چنان پرپیچ و خم و باریك می‌شد که عبور تخت روان با اشکال فراوان انجام می‌گرفت . از وسط دره نیز رودخانهٔ کم عمق و کوچکی عبور میکرد .

حوالی ظهر به ده مخروبه‌ای رسیدیم که درکنار این رودخانه واقع شده و زمانی مسکون بوده است . همانجا درکنار آب که با زمزمهٔ مطبوع

---

۱ــ Tauro که منظورهمان کوههای‌توروس Taurus است . ۲ــ Imao نامی است که در قدیم به سلسله جبال‌آسیای وسطی یعنی هندوکش و هیمالایا داده‌بودند . ۳ــ نویسنده در اینجا یادآوری می‌کندکه به همین‌قیاس جغرافی‌نویسان نام ایالاتی را به غلط ذکرکرده‌اند ویا از ایالاتی‌نام برده‌اندکه مطلقاً وجود خارجی ندارند . ٤ــ Strettura

٥ــ Umbria یکی از استانهای ایتالیا . م.

خود انسان را دعوت به توقف می‌کرد به صرف غذا پرداختیم بدینمعنی که طبق معمول من و بانو معانی از دیگران جدا شدیم و به کنار جویباری که از چشمه‌های کوهسار به سمت رودخانه جاری بود روان شدیم و سفرهٔ خود را گستردیم . ابتدا می‌خواستیم ازاین آب بنوشیم ، ولی دیدیم تلخ و شور است و بزودی آب روان دیگری که طعم شیرینی داشت یافتیم و ازآن آشامیدیم . علت اختلاف زیاد نوع آبهای یك منطقه را پس‌از بررسی دراین یافتم که آب جویبار اول نیز دراصل شور نبوده و فقط درائر عبور از یك رگه زمین شور این طعم نامطبوع را پیدا کرده است .

شب دیروقت به غاری در داخل همین دره رسیدیم که نمی‌دانم دست طبیعت آن را درست کرده بود یا چون محل دیگری درآن حوالی برای گذرانیدن شب پیدا نمی‌شد آنرا عمداً ساخته بودند . بانو معانی راضی نشد درآنجا اقامت کنیم ، زیرا از شب گذشته تعدادی خوك درآنجا به سر می‌بردندکه شاه علی‌رغم دستورات مذهبی دین اسلام ، نمی‌دانم برای بخشش به مسیحیان فرح‌آباد ، یا به منظور ازدیاد نژاد ، دستور داده بود آنهارا که به رنگ قرمز و سفید بودند از اصفهان به شمال حمل کنند . خوك‌ها را برای اینکه خسته نشوند در داخل جعبه‌های روبازی مانند زنان روی شترها قرار داده بودند ، ولی این حیوانات کثیف نمی‌خواستند درآنجا بمانند و مرتباً فریاد می‌زدند و لازم بود هر مرتبه که آنها را بار شتران می‌کردند محکم ببندند و چون‌کاروان این حیوانات در مسیر ما قرار داشت قبلا نیز آنها را مشاهده کرده بودیم .

خوکها به‌اندازه‌ای سر و صدا می‌کردند که واقعاً حوصلهٔ مستحفظین مسلمان راکه علیرغم میل خود مجبور بودند این حیوانات به‌اعتقاد خود نجس را همراهی‌کنند به‌سر می‌بردند و به‌هرحال ما با مشاهده وضع بدون توقف از جلوی غار گذشتیم و تا نیمه شب به راه خود ادامه دادیم . دره

تاریك و هوا مه آلود بود و بعلاوه نزول برف راه پیمایی را بخصوص در موقع عبور از رودخانه‌که در جهت مخالف مسیر ما جریان داشت بسیارمشکل می‌کرد و این اولین باری بودکه در کوهستان به برف برخورد می‌کردیم .

بالاخره حوالی نیمه شب در حالی‌که هشت فرسنگ دیگر راه‌پیمایی کرده بودیم به دهی رسیدیم که حبله رود نام داشت و این نام را ملای ده و دیگران به من گفتند و برایم نوشتند . این مطلب را برای اطلاع متذکر شدم تا بدانید در نوشته‌های خود کمال دقت را می‌کنم و این اسامی را که برای ما نا مأنوس است وادار می‌کنم چند نفر از باسوادهای محل بنویسند ( زیرا در تلفظ این نام‌ها غالباً از طرف اشخاص اشتباهات زیادی می‌شود ) و سپس این نوشته‌ها را که معمولا بسیار ناشیانه است با یکدیگر مطابقه می‌کنم تا اسم صحیح را پیدا کنم[1] .

حبله رود ده بزرگی است‌که انواع میوه و خوراکی درآنجا پیدا می‌شود منتهی به علت موقعیت خودکه در قعر دره واقع شده و دو طرف آن را کوهستانهای بلندفراگرفته بسیار سرد است . این ده درکنار همان رودخانه که در قعر آن جاری است و به قرار اطلاع من حبله رود نامیده می‌شود واقع شده و از اینجا می‌توان به اصطلاحات عجیب فارسی پی‌برد ؛ زیرا حبله رود نام دهکده و در عین حال رودخانه است .

رودخانه با رود تفاوتی ندارد و در حقیقت خانه دراینجا بستر رود را می‌رساند و وقتی گفته می‌شود رودخانهٔ حبله رود اسم آن عجیب به نظر می‌رسد . خانه در زبان فارسی به آخر بسیاری از لغات اضافه می‌شود که معانی مختلفی دارند مثلا بارخانه‌که معنی اسباب و اثاثیه می‌دهد وکارخانه

۱ـ در اینجا نویسنده طریق نوشتن این اسامی را به‌لاتین توضیح می‌دهد تا مخاطب او درموقع خواندن‌آنها تلفظ صحیح را نیز درك کند . چون‌این‌قسمت نمی‌توانست مورداستفادهٔ خوانندگان واقع شود از ترجمهٔ آن خودداری شد . م .

که دو معنی دارد ، یکی به نقاطی گفته می‌شود که در آنجا ابریشم مـی‌بافند یا اجناس دیگری به قصد فروش و انتفاع تهیه می‌کنند و دیگـری محـل گذاشتن البسهٔ مختلف را می‌رساند . چنانچه در مسافرت گفته می‌شود کارخانه و منظور اسباب و اثاثیه است .

در توضیح معنی اول بگوییم که شاه در تمام شهرهای اصلی کشور دارای کارخانه است و بعلاوه بزرگان و سرکردگان نیز مجازند مالکیت این کارگاه‌هـا راکـه در آن استادان به‌بـافتن پـارچـه‌های مختلف بخصوص پارچه‌های ابریشمی مشغولند داشته باشند و امـروزه فـروش منسوجـات ابریشمی عایدات مهمی نصیب‌خزانهٔ ایران می‌کند ورویهمرفته طرزتهیهٔ پارچه و فروش آن همان است که اکنون درکشور ما نیز بدان عمل می‌شود و عدهٔ زیادی از استادکاران و بازرگانان به این کار مشغولند .

در زبان فارسی خوردن را نیز نه فقط به معنی صرف غذا استعمال می‌کنند ، بلکه این‌فعل معانی مختلفی می‌دهد و درموارد مربوط به‌آشامیدن و داشتن و کندن و دریافت کردن و بوئیدن وغیره نیز آنرا به کار می‌برند چنانچه گفته می‌شود شراب خوردن و سرما و گرما خوردن و پول کسی را خوردن و زخم خوردن و چوب خوردن و هزاران جملات عجیب دیگـر . امثال اینگونه افعال کمکی زیاد است و به همین دلیل زبان فارسی لااقل در حال حاضر بسیار فقیر و فاقد آن زیبایی و فصاحتی است که بعضی‌ها فقط به‌منظور اظهار فضل و با استفاده ازعدم آشنایی دیگران به‌آن نسبت‌می‌دهند .

طبق آنچه تاکنون دستگیر من شده است زبان فارسی امروزه نـه قدیمی نه کامل و نه خالص است ، بلکه از زبان ملل مختلفی که بعد از اسلام به‌این سرزمین تاخت وتازکرده و در آنجا سکنی گزیده‌اند واژه‌هـای فراوانی را به عاریت گرفته و در حقیقت معجونی از همهٔ آنها شده‌است . نصف این معجون را زبانی تشکیل می‌دهد که کردهای امروزه به آن متکلم

هستند و می‌توان گفت همان فارسی قدیم یا زبان پارت‌هاست . نیم دیگر عبارت است از لغات عربی و ترکی و تاتاری و هندی و بطور خلاصه زبان مللی‌که در همسایگی ایران هستند .

از اشعار فارسی هنوز چیزی نمی‌دانم ، ولی همانطورکه گفتم این زبان ازلحاظ اصطلاحات فقیر است وبه قراری‌که حدس می‌زنم طرز ترکیبات و جمله بندیهای آن نیز مشابه زبان‌های دیگر شرقی است و تقریباً همهٔ آنها از زیبایی وابتکار وخلاقیت بی‌بهره‌اند وفکر نو در آنها کمتر یافت می‌شود ، بنابراین حدس می‌زنم شعر فارسی نیز چیز زیاد دلچسبی نباشد[1] .

شب بین شنبه و یکشنبه و تمام روز یکشنبه را در حبله رود به سر آوردیم تاحیوانات نیزاستراحتی کرده باشند . دوشنبه پنجم فوریه راه‌پیمایی را در همان دره از سرگرفتیم و موقعی‌که بعد از ناهار من و بانو معانی اسب می‌تاختیم تا به شتران که جلوی ما حرکت می‌کردند برسیم ملاحظه کردیم که دره به‌دوقسمت تقسیم می‌شود و دروسط آن یك‌سلسله تپه است . نخست درهٔ دست چپ را گرفتیم و شروع به پیشروی کردیم ، ولی بعد از تقریباً یك فرسنگ راه عده‌ای بچه چوپان با فریادهای خود ما را متوجه کردند که اشتباه رفته ایم و در نتیجه مجبور شدیم به عقب برگردیم و این مرتبه از درهٔ دست راست برویم . در این قسمت جاده بسیار بد و پر از برف و یخ بود و در بعضی نقاط به‌علت آب شدن برف پای اسب‌ها در گل فرو ـ می‌رفت و بعضاً وجود یخ فراوان باعث می‌شدکه پای حیوان بلغزد و دریکی از همین سربالایی‌های لغزنده بودکه بانو معانی از اسب به زیر افتاد ولی شکر خداکه هیچگونه آسیبی ندید ، زیرا با مهارت خودرا از بالای زین به

۱ـ در اینجا نویسنده بـه مدح اشعار ایتالیایی منطقهٔ توسکان‌که فلورانس شهر اصلی آن است می‌پردازد وآنرا از ظریف‌ترین تراوشات روح انسان به شمار می‌آورد . طبیعی است‌که قضاوت نویسنده راجع به‌شعر فارسی ناشی از عدم‌آشنایی وی با ادبیات غنی‌کشور ما بوده است . م.

زمین انداخته بود و من که در جوار او اسب می‌راندم با استفاده ازاین تجربه پیاده شدم و دهنهٔ حیوان را به دست گرفتم.

بعد از اینکه یك فرسنگ دیگر راه رفتیم شب فرا رسید و درحالی که باریدن برف همچنان ادامه داشت بعد از پیمودن چهار فرسنگ راه به‌دهی به نام فیروزکوه رسیدیم. این ده در بلندیهای کوه واقع شده و باوجودی‌که بسیار مرتفع است جاده از قعر دره‌رو به‌آنجا به‌اندازه‌ای با ملایمت بالا می‌رود که انسان بکلی از وجود اینهمه ارتفاع بی‌خبر می‌ماند. فیروزکوه آخرین نقطهٔ عراق‌است وازآنجا به بعد سکهٔ مسی اصفهان را جز به نصف قیمت برنمی‌دارند. اینهم از چیزهای جالب ایران است که سکهٔ نقره همه‌جا یك قیمت دارد وارزش آن تغییر نمی‌کند درحالی‌که سکه‌های مس ایالات با یکدیگر فرق دارند و سکهٔ مسی یك ایالت هرچقدر بزرگ و سنگین باشد باز هم در جاهای دیگر آن ارزش را ندارد و خرج نمی‌شود مگراینکه آنرا به نصف قیمت بردارند[1].

نمی‌دانم به چه مناسبت روز سه‌شنبه از فیروزکوه عزیمت نکردیم و روز چهارشنبه به طرف مازندران سرازیر شدیم. این ایالت درکنار دریا واقع شده و چون برای رسیدن به فیروزکوه که در قلهٔ کوه واقع شده کاملا صعودکرده بودیم اکنون باید تمام این کوهها را پشت سر می‌گذاشتیم و مرتباً به سمت پایین می‌رفتیم. اینك به شرح موقعیت جغرافیایی مازندران می‌پردازم تا با مراجعه به‌نقشه ملاحظه‌کنید واقعاً خود هیرکانیا[2] یا جزئی از آن است، یا همانطورکه من فکر می‌کنم ایالت بکلی مجزایی است.

مازندران در جنوب بحرخزر قدری به سمت چپ آن واقع شده و

۱ـ شاردن‌در جلد چهارم سفرنامهٔ خود تعریف مفصلی از سکه‌های رایج زمان‌صفویه داردکه از هر جهت جالب است.

۲ـ در نقشه‌های جغرافیایی قدیم اراضی مجاور بحر خزر را در در قسمت جنوب وجنوب شرقی آن هیرکانیا Hircania می‌نوشتند. م.

در نتیجه از شمال به بحرخزر واز مشرق به استراباد محدود می‌شود . مرکز ایالت استراباد که یکی‌از خانهای مطیع شاه درآن حکومت می‌کند و آن نیز استراباد خوانده می‌شود از فرح‌آباد یعنی شهر اصلی مازندران دور نیست و بیش‌از پنج روز راه از آنجا فاصله ندارد . مازندران از سمت جنوب به‌ایالت عراق محدود می‌شود و به این ترتیب اگر کسی بخواهد مانند ما خط سیر اصفهان ـ فرح‌آباد را طی‌کند باید مرتباً رو به شمال برود . در سمت غرب مازندران استان گیلان واقع شده‌که به فارسی معنی سرزمین گل را می‌دهد ، زیرا زمین این ایالت بسیار حاصل‌خیز و مرطوب است[1] .

برای اینکه محل این نقاط را بهتر مجسم کنید و با آنچه تا به حال دراین باره نوشته‌اند بسنجید اکنون به شرح تمام اطراف بحرخزر می‌پردازم تا بدانید هرکدام از این مناطق امروز چه نامی دارند و به‌کجا منتهی می‌شوند. در حقیقت استرابون با ذکر اینکه بحرخزر خلیجی است‌که به اقیانوس شمال مرتبط است وبالنتیجه دور تا دورآن را خشکی احاطه نکردد مرتکب اشتباه عظیمی شده‌است‌که انسان باتوجه به اطلاعات وسیع جغرافیایی او دچار حیرت می‌شود ، ولی هرودوت که مقدم برسایرین است و زمانی مطالب خـود را نوشته‌که هنوز این نقاط بطور صحیح‌کشف نشده بود می‌دانسته‌که بحرخزر به دریای دیگری راه ندارد و اطراف آنرا خشکی فراگرفته است . منتهی باید دید این خشکی چگونه است و در نقاط مختلف چه نامهایی به خود می‌گیرد .

قبلا گفتم در غرب مازندران ایالت‌گیلان واقع شده‌است که موقعی برای خود حکمران مستقلی داشت ، ولی شاه عباس در اوایل سلطنتش ضمن نبردهای سخت این سرزمین را تسخیر و به قلمرو خود ضمیمه کرد و دلیل او هم این بود که گیلان از قدیم جزء ایران محسوب می‌شده و حکمران آن

---

۱ـ نویسنده دراینجا مرتکب اشتباه شده ولغت گیلان را که معنی سرزمین گیلک‌ها را می‌دهد بالغت گل‌که با پسوندآن قاعدتاً باید گلان بشود عوضی گرفته است . م .

با انکار اطاعت از شاه در حقیقت یاغی شده است . این استان مثل تمام نقاطی که مستقیماً تحت نظر شاه اداره می‌شوند فاقد خان است و کارهای مربوط به آنرا وزیری که وزیر گیلان خوانده می‌شود انجام می‌دهد . غرب گیلان در حوالی دریای خزر به آلبانیا[۱] منتهی می‌شود که اولین شهر آن باکو یا به قول ایرانیان واه کوه است که قلعهٔ مستحکمی است و در بالای صخره‌های ساحلی بناشده و طبق نوشته‌های اپیتوم جئوگرافیکا[۲] سابقاً آلبانا[۳] خوانده می‌شده است و امروز حکومت آن به یك سلطان سپرده شده . درهمین ساحل یعنی در سمت غرب دریا دربند یادمیرقاپو واقع شده که معنی لغت اخیر درب آهنی است[۴] . در اینجا آلبانیا به انتها می‌رسد ورشته کوههای قفقاز آغاز میشود که اقوام مختلفی ساکن آن هستند و مثلا از بین آنها باید لزگی‌ها را نام برد که دارای حکمران واحدی نیستند و هزاران هزار سرکرده و رئیس دارند که به آنها میرزا یعنی شاهزاده می‌گویند ولی چه بسا ممکن است هر یك بیش از بیست نفر تحت اطاعت خود نداشته باشند . این افراد بیشتر در دشت و صحرا زندگی می‌کنند و بسیار خشن و بی‌پروا هستند و موجبات صدمهٔ کلی سرزمینهای همجوار را فراهم می‌سازند .

بعداز اراضی لزگیها سرزمین چرکس‌ها که مردمی مسیحی و پیرو کلیسای یونان هستند شروع می‌شود ولی این افراد کتاب و کشیش ندارند و تصور می‌کنم فقط نامی از مسیحیت داشته باشند . براین طایفه نیز میرزاهای فراوانی حکومت می‌کنند که دائماً با لزگیها از یك طرف و با تاتارها از طرف دیگر بر سر یغما و چپاول و غارت در جنگ و ستیزند و به همین

۱ــ Albania نام قدیمی منطقهٔ مجاور مناطق غربی دریای خزر است که جنوب آن به‌رودخانهٔ ارس وشمال آن به‌قفقاز منتهی می‌شود.

۲ــ Epitom Geografica ، اپیتوم جغرافیانویس مشهور رومی .

۳ــ Albana

۴ــ دمیرقاپو به‌ترکی معنی درب آهنی را می‌دهد و نویسنده آن را Demir Capi نوشته‌است . م.

جهت تمام بازارهای برده‌فروشان در مشرق‌زمین مملو از اسرای چرکس و روس و تاتار و لزگی شده است و همه روزه عده‌ای از آنان خرید و فروش می‌شوند .

سرزمین چرکسها در بالای بحرخزر تا اراضی متعلق با روس‌ها یا به‌قول ما مسکوی‌ها ادامه دارد و تقریباً تا کنار ولگا یعنی شهر هشترخان می‌رسد . روسها در شمال بحر خزر هستند و با یك تیره از تاتارها همسایگی دارند و سپس نوبت به ازبك‌ها می‌رسد که قلمرو آنها بیشتر در مشرق دریای خزر گسترده شده‌است ودر جوارآنان به‌سمت‌شرق تاتارهای ختائی ساکن‌اند و قسمت جنوبی سرزمین آنان به‌هندوستان منتهی می‌شود .

سمرقند که مقر تیمور لنگ بود و همچنین از بلخ به سمت جنوب و از بخارا به سمت دریا ازاراضی ازبك نشین است و دربخارا یکی‌از خانهای بزرگ ازبك حکومت می‌کند که با شاه ایران دائماً درحال جنگ است و دلیل آنرا بعداً تشریح خواهم‌کرد . ازبکها و جغتایی‌ها از اقوام سجستان جنوبی هستند که شامل سغدستان و بلخ نیز می‌شود و بین این سرزمین و استراباد که قبلا از آن نام برده‌ام جز یك صحرای کم وسعت فاصله‌ای وجود نداردکه درآن ترکمن‌ها ساکنند .

این قوم چادرنشین امروزه در بیشتر مناطق امپراطوری ایران وحتی در عثمانی پراکنده‌اند و دائماً در حال حرکت و ییلاق و قشلاق هستند وتصور می‌کنم از ترکیه قبلا به مناسبتی شرحی دربارهٔ آنان نوشته باشم . مرکز اصلی ترکمن‌ها سجستان یا ترکستان است . ترکمن یعنی کسی‌که دین خودرا عوض کرده است ( زیرا این افراد قبلا بت‌پرست بوده‌اند و سپس به‌دین اسلام گرویده‌اند ) و امروزه نام ترکمن به کسانی که دراین سرزمین باقیمانده‌اند و همچنین به عده‌ای از آنان که بطور دسته‌جمعی به اطراف مهاجرت نموده

و دائماً درحال حرکت هستند اطلاق می‌شود[1] . عدهٔ دیگری از ترکمن‌ها نیز به سمت غرب‌آسیا وحتی اروپا رفتند و شاید به علت سهولت تلفظ به‌تدریج « من » از نام آنان برداشته شد و اکنون فقط ترك خوانده می‌شوند .

همانطورکه قبلا گفتم بین استراباد و ازبکستان تعدادی از ترکمن‌ها باقی مانده بودند، ولی اخیراً شاه‌عباس به دلیل اینکه‌آنان از ازبکها طرفداری می‌کردند و بعلاوه مذهبشان شیعه نبود و به ترك‌ها شباهت داشت و به او وفادار نبودند و رویهمرفته وجودشان به‌ضــرر کشور تمام میشد به‌قلع و قمع آنان پرداخت . باوجود این باید گفت‌که در نقاط دیگر کشور او از قبیل مدیا و آلبانیا و سایر جاها هنوز تعداد زیادی ترکمن زندگی می‌کنند که قسمتی از آنها در دهکده‌ها و شهرها مستقر شده‌اند و عدهٔ دیگری کماکان چادرنشین هستند و در بین خود سلطان‌ها و خان‌هائی دارند که کاملا از شاه فرمانبرداری می‌کنند و به او وفادارند .

تصور می‌کنم به‌اندازهٔ کافی اطراف بحرخزر و مازندران را توصیف کرده باشم ، ولی به همان شیوهٔ معمولی ، یعنی هرچه به یادم آمده به تدریج به روی کاغذ آورده‌ام ، و با مراجعه به نقشه‌های قدیم و جدید باید واقعیت و حقیقت مطلب را درك کرد و حالا مجدداً به شرح بقیهٔ مسافرت می‌پردازم :

پس‌از اینکه در برف سنگین سه فرسنگ ازفیروزکوه بیرون رفتیم ایالت عراق به انتها رسید و به مازندران رسیدیم ضمناً راه‌پیمایی از نقاط مرتفع کوهستانی نیز تمام شد و در سراشیبی افتادیم که منتهی به دره‌ای می‌شد ، با این تفاوت که برعکس درهٔ خشك پیشین این یکی مستور از جنگل وپرآب بود بطوری‌که درختان زیبا وبلند دامنه‌های‌کوه مرا به یاد سرزمینهای مشابه آن دراروپا می‌انداخت و در مسافرتهای خود به قسمت‌های مختلف

---

۱ـ اظهارنظر نویسنده صحیح است و ترکمن‌ها که ازاقوام آسیای مرکزی هستند قبلاً اوغوز یاغوزنامیده می‌شدند وبعدازاینکه در دورهٔ مغول به‌دین‌اسلام درآمدند نام‌آنان نیزعوض شد.م .

آسیا و افریقا نظیر آنرا ندیده بودم واز موقعی‌که ایتالیا را ترك کرده‌ام اولین باری بودکه به جنگل و زمین پرآب برمی‌خوردم .

یکساعت بعد از برآمدن شب در حالی‌که مجموعاً پنج فرسنگ راه رفته بودیم به اولین نقطهٔ مسکون مازندران که ده کوچکی به نام سرخ رباط [1] بود رسیدیم . این ده مانند دهات بیشمار دیگری اخیراً به‌دستور شاه دراطراف جاده ساخته شده تا مسافرین از جهت مسکن در رفاه باشند واو دستور داده است محل سکونت قبلی مردم کوه‌نشین اطراف را ویران کرده و آنها را به این دهات منتقل کنند . دراین معبر به رابرت جیفورد [2] انگلیسی که از پیش با او آشنایی داشتم برخورد کردم . وی به اتفاق مترجم خود از نزد شاه به اصفهان باز می‌گشت و به من اطلاع داد که چند روز پیش در فرح‌آباد به‌شاه خبر داده‌اند سلطان احمد خلیفهٔ عثمانی ( که در قسطنطنیه او را دیده بودم ) وفات کرده و سلطان مصطفی برادر اوکه‌تا به‌حال محبوس بودو زندگی درویشی می‌کرد ، و همانطور که قبلا پیش‌بینی کرده بودم بالاخره روزی باید به‌این سمت برگزیده می‌شد ، به‌جای او بر مسند خلافت قرار گرفته است و از پسران سلطان متوفی هیچیك به‌تخت و تاج نرسیده‌اند .

پنجشنبهٔ هشتم فوریه سه فرسنگ در این درهٔ تنگ‌که در انتهای خود عریض‌تر می‌شد راه‌پیمایی کردیم. دروسط‌دره رودخانه‌ای جاریست‌که به‌دریای خزر می‌ریزد و ما اکنون در مسیر آن واقع شده بودیم . زمینها به‌علت وجود آب فراوان همه زیرکشت برنج که غذای منحصر به‌فرد و یا حداقل غذای اصلی اهالی این‌منطقه راتشکیل می‌دهد قرارداشت ولی‌گندم دراینجاکشت نمی‌شود ، زیرا مردم به‌آن توجهی ندارند و زمین به‌علت رطوبت زیاد برای عمل آوردن این محصول مناسب نیست وبه‌همین دلیل اهالی‌که نان ندارند و در عین حال

---

۱ــ نویسنده در اینجا لغت نامفهومی را ذکرمی‌کند ، ولی با توجه به‌تشابه کلمه و راهی‌که او رفته است تصور می‌رود همـان سرخ رباط یعنی دهی باشد که در ۲۵ کیلومتری گردنهٔ گدوك بین راه فیروزکوه به‌ساری واقع شده .

۲ــ Robert Gifford

لبنیات و بخصوص کره را از اغذیه مضر می‌دانندوبخوردن گوشت نیزعلاقه‌ای نشان نمی‌دهند فقط با برنج زنده‌اند و آنرا بدون چربی و با آب و نمك طبخ می‌کنند و این غذا را که چلو[1] نامیده می‌شود با رب‌های ترش مختلفی از قبیل رب انار و غیره می‌خورند و معتقدند این غذا بسیار سالم و خوش طعم است و به‌نظر من نیز این نوع برنج بدمزه نیست و در تمام ایام چهلگانهٔ روزه چون چیز بهتری پیدا نکردم از آن خوردم و تصور می‌کنم واجد غذائیت زیادی نباشد ، زیرا مردم مازندران‌که فقط برنج می‌خورند یا به‌این دلیل و یا به‌علت نامناسبی آب و هوا غالباً رنگ‌پریده هستند و پوست آنان گندمگون است .

زنان و مردان مازندران دارای چشم و ابروی سیاه و موهای مشکی هستند و بخصوص زنان در نظر من زیبا جلوه می‌کنند بخصوص‌که برعکس زنهای مسلمان دیگر هیچوقت چهرهٔ خود را نمی‌پوشانند و از حرف زدن با مردان امتناعی ندارند و مانند مردان این دیار در برخورد بسیارمؤدب ومهربان هستند و همگی مردم مازندران دوست دارند خانهٔ خود را در اختیار مهمان قرار دهند ودرقبال اوباکمال ادب ورأفت رفتارکنندومن درهیچ‌جای دیگردنیا ندیده‌ام مردم دهات آنقدر دارای تمدن و آداب و رسوم پسندیده باشند و ملاحظه‌کردم ایالت هیرکانیاکه به‌قول قدما باید عاری ازتمدن وجایگاه پلنگان وحشی باشد زیباترین نقطه‌ایست‌که تابه‌حال در آسیا دیده‌ام ومردم‌آن متمدن‌ترین و با ادب‌ترین مردمی هستندکه ممکن است در دنیا وجود داشته باشند .

آنروز ضمن راه‌پیمایی درکوه ودرهٔ‌کنار جاده‌وارتفاعات اطراف قلعه‌هایی مشاهده کردیم‌که در زمان صباوت شاه‌عباس وکهولت شاه‌محمد خدابنده پدرش‌که کشور به‌خوبی اداره نمی‌شد محل سکونت گردن‌کشانی بودکه به‌این منطقه مسلط شده بودند ، ولی اکنون همه آنها مخروب و فاقد سکنه هستند

۱ـ البته خوانندگان توجه دارندکه این نوع غذا کته خوانده می‌شود ولی درشمال هنوز به‌آن چلو نیز می‌گویند . م .

زیرا شاه تمام یاغیان را قلع وقمع کرده و امنیت کامل را در این صفحات برقرار ساخته است. روی یك کوه سنگی مرتفع که درکنار دره سر به آسمان کشیده بود غاری مشاهده کردیم که دسترسی به آن با اشکال فراوان میسر می‌شد و در افسانه‌های محلی می‌گویند زن غول‌آسایی ساکن آن غار بوده و مانع عبور از آن جاده می‌شده است. دربارهٔ این زن غول‌آسا و دیوهای مختلف افسانه‌های فراوانی در اینجا گفته می‌شود و قبر بعضی از آنان را در این حوالی ذکر می‌کنند، ولی اینها جز تراوشات فکری پیرزنان چیز دیگری نیست.

ناهار را در کنار رودخانه‌ای که در قعر دره جاری است صرف کردیم و ملاحظه کردم در آنجا کرفس وکاسنی وحشی و انـواع و اقسام سبزیجات مختلفی که آنها را می‌شناسیم به‌حد وفور روئیده است و بعلاوه بنفشه و دیگر گلهای بسیار زیبا در تمام طول راه عطرافشانی می‌کردند و موجبات نشاط خاطر ما راکه مژدهٔ نزدیکی بهار را می‌شنیدیم فراهم می‌ساختند. در میان اینهمه زیبایی و بوی خوش شب به‌دهکدهٔ کوچکی رسیدیم که اخیراً بنا شده و میان‌کاله[1] نام داشت.

از این دهکده‌ها برسر راه فراوان است به‌نحوی که مسافرین هرساعتی بخواهند می‌توانند در یکی از آنها استراحت کنند و این وضع عیناً شبیه ممالك خودمان است که در آنجا مهمانسراهای متعددی وجود دارد. در مازنـدران مهمانسراهای عمومی نیست و توقف در خانه‌های خصوصی مردم انجام می‌گیرد که صاحبان آنها نه طلب پولی می‌کنند و نه اگر کرایه‌ای از این بابت داده شد تن به‌قبول آن می‌دهند وباید درمقابل به‌آنان هدیه‌یا انعامی‌داد که دراین‌صورت می‌پذیرند.

روز جمعه چون دیروقت حرکت کردیم و بعلاوه جاده بسیار خـراب

۱ـ نویسنده دراینجا نام نامأنوس میونی‌کله Mioni Kiellè را می‌نویسد ومعنی‌آنرا میان‌کله یعنی‌وسط سر ذکر می‌کندکه تعریف ناصحیحی ازمیان‌کاله است. م.

و گل‌آلود و لغزان بود و عبور حیوانات واقعاً با اشکال انجام می‌شد موفق نشدیم بیش از دو فرسنگ پیشروی کنیم و شب دردهکده‌ای که درکوهپایه واقع شده و نام آن جیرود بود بارانداختیم . مردان این دهکده همه در حوالی فرح‌آباد به‌امر شاه به‌کارهای مختلف اشتغال داشتند و ما در خانه بانویی به‌نام زهراکه از جمال وکمال بهره داشت شب را به‌سر آوردیم . در این خانه نه تنها از محبت‌های او بهره‌مند شدیم ، بلکه تمام زنان ده نیز به‌دیدن ما آمدندو بانو معانی‌که همیشه برای اینگونه مواقع هدایا و تحف‌کوچکی که نزد مردم این صفحات بسیار عزیز و تازه است آماده دارد با آنان باکمال مهربانی رفتارکرد و به‌هریك چیزی‌از جمله مقداری‌حنا یا همانطورکه عطارهای‌ما می‌گویندالحنا هدیه داد و بعد از شام از همگی درخواست‌کرد دستهای خود را بـه‌افتخار صاحبخانه رنگ‌کنند ، زیرا عادت جمع شدن به‌دور هم و رنگ‌کردن دست‌ها با حنا ضمن صحبت در مشرق زمین مرسوم و علامت جشن وسرور وشادی است .

رنگ‌کردن دست‌ها را با حنا به‌اصطلاح حنابندان می‌گویند و با این ماده‌که برگ خشك وگرد شدهٔ گیاهی است تمام‌کف دست و پشت آنرا تا مچ رنگ می‌کنند و احیاناً نقش‌های مختلفی به‌روی آن می‌اندازند ومعتقدند رنگ این ماده دست را زیبا می‌کند و از اثر صدمات وارده به‌آن می‌کاهد . با حنا مو و سایر نقاط بدن را نیز رنگ می‌کنند و در مشرق‌زمین این عمل نشان زیبایی و در عین حال علامت خوشحالی و نشاط است .

قبلا گرد را در آب خیس و از آن خمیری تهیه می‌کنند و سپس این خمیر را روی دست یا آن قسمتی از بدن‌که مایلند رنگ شود قرار می‌دهند و برای اینکه به‌خوبی در پوست نفوذکند پارچه‌ای به‌دور آن می‌بندند ، ولی چون خمیر باید مدتی روی دست بماند معمولا این‌کار را شب بعداز شام موقع خوابیدن انجام می‌دهند تا اولا وقت‌کافی برای رنگ شدن پوست باقی باشد و ثانیاً شب بهتر می‌توان ناراحتی ناشی ازماندن این‌ماده رادر روی‌پوست متحمل

شد، زیرا غالباً لازم است برای اینکه کف دست رنگ شود خمیر را در مشت بگیرند و ساعتها به‌همین حالت باقی بمانند وانجام این کاردر روزممکن نیست. برعکس اگر به‌این حالت شب بخوابند فردا صبح که ازخواب برخیزند و پارچه را بردارند و خمیر راکه خشك شده ازدست یاهر محل دیگری که روی آن‌است بزدایند نتیجهٔ مطلوب حاصل شده و رنگ نارنجی روشنی به‌جای مانده است و اگر خمیر پرمایه باشد رنگ قرمز تیره رنگی باقی می‌ماندکه به‌نظر من به‌زیبایی آن رنگ نارنجی نیست، ولی به‌نظر خود آنان به‌این ترتیب سفیدی مچ وبقیهٔ دست بهتر نمودار می‌شود.

ضمن برگزاری جشن حنابندان شب بین جمعه و شنبه را در جیرود ماندیم و روز شنبه پس از سه فرسنگ راه‌پیمایی در یك جادهٔ پرگل و لای به‌ده‌کوچکی به‌نام تالار پشت[1] رسیدیم و شب در همانجا ماندیم. در اینجا به‌مردمی برخوردکردیم که به‌تازگی ازکوهستان آمده بودند و درجهٔ بی‌اطلاعی آنان به‌قدری بودکه وقتی مقداری علیق برای اسب‌ها به‌ما فروختند برای پرداخت پول آن‌که مبلغ ناچیزی می‌شد بایستی بادانه‌های باقلا به‌شمارش‌می‌پرداختیم و این‌کار بیش از یك‌ساعت وقت ما را تلف‌کرد.

یکشنبه کوه و دره به‌پایان رسید و زمین مسطح آغاز شد. در اینجا وارد جنگلی شدیم‌که در آن جادهٔ خوب و عریضی تعبیه شده بود و اطراف این جاده پراز درختان بلندی بودکه غالباً موهای وحشی به‌دور آنهاپیچیده بودند. برای عبور از این جنگل با مشکلات فراوانی مواجه شدیم، زیرا زمین آنجا به‌علت وجود آبروهای زیاد مملو از گل و لای بود بطوری‌که شترها با وجود بلندی پا و تنه گاه تا شکم درگل فرو می‌رفتند و خودتان می‌توانید تصورکنید در این صورت به‌سر حیوانات دیگری از قبیل اسب و غیره چه بلایی می‌آمد.

۱ــ نویسنده دراینجا باز اسم ده را اشتباهاً لفظ نامأنوس و غلطی می‌نویسد ولی از شباهت‌کلمه و خط سیر او میتوان استنباط‌کردکه منظور تالار پشت است. م.

برای غلبه براین مشکل شاه دستور داده است تمام جاده را سنگفرش کنند و ما در حین عبور مشاهده می‌کردیم سنگ‌های فراوانی را به‌این قصد در کنار جاده چیده‌اند و بعلاوه خانه‌های زیادی از گل و چوب در اطراف جاده ساخته شده بود که به‌کارگران راه تعلق‌داشت منتهی هنوزکارشروع نشده‌بود ، زیرا شرایط جوی اجازه نمی‌داد و در فصل زمستان به‌علت باران‌های مداوم تمام امور در مازندران مختل می‌شود . در این شرایط دشوار قریب دو فرسخ با مشقت تمام طی‌کردیم و قبل از اینکه از جنگل بگذریم شب شد . کوشش کردیم تا از زوزهٔ سگان یا صدای حیوانات دیگر نشانی از یك آبادی نزدیك به‌دست آوریم ، ولی سعی ما بیهوده بود و در نتیجه مجبور شدیم شب را در همان جنگل میان درختان به‌سر آوریم . از پوشش بارها در اطرافمان دیواری درست‌کردیم و در روی بستری‌که از تودهٔ برگ درختان به‌وجود آمده بود آرمیدیم و شاخه‌های انبوه بالای سرمان‌که از لابلای آنها ماه بروی زمین نور نقره‌ای می‌افشاند برای ماچادر طبیعی زیبایی به‌وجود آورده بودند. چندنفری را به‌دهکده‌ای‌که در جنگل پنهان بود فرستادیم تا آذوقهٔ مورد نیاز ما را تهیه کنند و البته برای تهیهٔ آتش چوب فراوانی در اختیار داشتیم . مردمان دهکدهٔ مذکورکه از تمدن بهره‌ای نداشتند نمی‌دانم در چه مورد با مستخدمین من اختلاف پیداکرده بودند و نزدیك بودکار آنان به‌زدوخورد بکشد وبعد اصرار کرده بودند ما به‌نزد ایشان برویم و شب را در آنجا به‌سر آوریم ، ولی‌چون راه دور بود و نمی‌توانستیم مطابق میلشان رفتارکنیم‌کدخدای آنجا به‌اتفاق چند تن از ریش‌سفیدان نزد ما آمدند و با خودگوشت و آذوقهٔ فراوانی همراه آوردند و همانجا ماندند وبا آوازهای مازندرانی وکمانچهٔ ناموزون وموسیقی ابتدایی خودکه برای ما ملال‌آور بود در موقع شام و بعد از آن به‌خیال خود موجبات سرگرمی ما را فراهم آوردند .

روز دوشنبه دوفرسنگ دیگر راه رفتیم‌که قسمتی از آن در همین

جنگل و قسمت دیگر در مزارع پر گل و لای انجام شد و حوالی غروب به‌ساری که جای بزرگ و پرجمعیتی است و یکی از خانه‌های شاه در آنجا واقع شده رسیدیم[1] . این‌محل رابایدشهرمحسوب‌کرد، ولی‌حصاری دورآن نیست و خانه‌هایش نیز ساختمان خوبی ندارند سقف بعضی از خانه‌ها مانندخانه‌های رم از سفال است ، ولی قسمت اعظم خانه‌ها دارای سقف‌هایی مرکب از ساقهٔ‌خشك غلات هستند . در اینجا نیز صاحبخانه‌های بسیار مهربانی پیداکردیم و برادر و خواهری که در خانهٔ آنها ساکن بودیم کمال انسانیت و ادب را در حق ما روا داشتند و برای رفع خستگی حیوانات تمام روز سه‌شنبه را در آنجا ماندیم .

روز چهارشنبه در زمین مسطح چهارفرسنگ راه پیمودیم . این زمین قبلا مستور از درخت بوده ولی اکنون‌آنها راریشه‌کن‌کرده ومزارع حاصلخیزی درست کرده‌اند که عدهٔ زیادی در حول وحوش آن زندگی می‌کنندواین افراد غالباً از مسیحیان بخصوص ارمنی‌ها وگرجی‌هایی هستندکه شاه اخیراً از نقاط مختلف به‌آنجا کوچ داده است .

راههای این زمین هموار نیز مملو ازگل بود منتهی‌چون درآن درخت وجود نداشت و آفتاب مستقیماً به‌زمین می‌تابید از راههای داخل جنگل قدری مناسب‌تر بود ، بعلاوه کارگران با سرعت مشغول سنگفرش‌کردن آن بودند و بزودی این جاده مستقیم و عریض و طویل از هر جهت آماده خواهد شد . خانه‌هایی که در اطراف این جاده هستند همه از چوب و خشت ساخته شده و همان درخت‌هایی راکه برای‌کشیدن جاده وبنای ده وایجادمزارع ازجاکنده‌اند برای این منظور مورد استفاده قرارداده‌اند ، ولی این ترتیب موقتی است و دوامی نخواهد داشت ، زیرا باکثرت چوب که سوخت‌کوره‌ها را تأمین می‌کند

۱ــ نویسنده‌که اسم ساری را سارو Saru می‌نویسد دراینجا توضیح‌می‌دهدکه این‌لغت معنای‌زرد را داردکه به علت فراوانی‌مرکبات ومیوه‌جات به این شهر داده شده است . البته لازم به‌تذکر نیست‌که او در مورد نام شهر و معنی‌آن دچار اشتباه شده است . م .

به‌زودی همهٔ خانه‌ها با آجر بنا می‌شود و ما هرچه به‌فرح‌آباد نزدیکتر می‌شدیم تعداد بیشتری ازکوره‌های آجرپزی را مشاهده می‌کردیم‌که درکنار آنها آنقدر توده‌های چوب و خشت خام آمادهٔ پخت را به‌روی یکدیگر انباشته بودندکه ممکن بود با آن نه‌تنها یك شهرکامل ، بلکه شهرهای متعددی را بناکرد .

شب دیروقت به‌فرح‌آباد رسیدیم و چهار فرسنگ بین ساری و این شهر به‌اندازه‌ای آباد و پرجمعیت بودکه می‌توان‌گفت این دو شهر به‌یکدیگر متصل هستند . در این موقع شاه در فرح‌آباد نبود و چون هیچوقت نمی‌تواند آرام و قرارداشته باشد به‌محلی‌که شش فرسنگ با شهر فاصله داشت رفته بود ولی بجز عدهٔ معدودی از درباریان و نظامی‌ها‌که همیشه در خدمتش هستند بقیه در فرح‌آباد به‌سر می‌بردند . وزیر مازندران که به‌این شهر و سایر نقاط این ایالت حکومت می‌کند پس از اطلاع از ورود من دستور داد یکی ازبهترین خانه‌ها را در اختیارم بگذارندکه مدتها در آنجا سکونت‌کردم ، ولی‌قبل از اینکه به‌شرح بقیهٔ وقایع بپردازم بهتر است توضیحاتی دربارهٔ وضع شهر و موقعیت محلی آن بدهم :

در اینجا یعنی نقطه‌ای‌که ایالت مازندران به‌دریای خزر منتهی می‌شود شاه عباس از چندی پیش در جلگهٔ پهناوری دستور بنای شهر فرح‌آباد را داده است که با ساحل دریا تقریباً دو میل فاصله دارد ، ولی چون شهر هرروز روبه‌توسعه می‌رود حدس می‌زنم بزودی به‌کنار آب برسد .

شاه نام فرح‌آباد راکه مرکب از دوکلمه فرح به‌معنی انبساط و نشاط و آباد به‌معنی دایر و برقرار است به‌روی آن‌گذارده و عواملی‌که در مرحلهٔ اول او را وادار به‌بنای این شهر کرده‌اند عبارتند از عشق به‌آبادانی و زیبایی مملکت که می‌توان گفت در وجودش نهفته است و دقیقه‌ای از این فکر غافل نیست ، وعلاقهٔ مخصوصی‌که به‌ایالت مازندران داردزیرا مادرش‌اهل این‌منطقه بوده و خودش نیز همیشه می‌گوید خون مازندرانی در رگهایش جریان دارد.

بعلاوه این ایالت یکی از مستحکم‌ترین نقاط ایران است ، زیرا از شمال محدود به‌دریائی است که کمتر می‌توان در آن کشتیرانی کرد و دورتادور آن را نیز کوهستان‌های مرتفعی که عبور از آن توأم با مشکلات زیاد است دربرگرفته و بالنتیجه‌دفاع ازآن‌کار نسبتاًسهلی است واز این‌گذشته ازدسترس دشمنان‌شاه بخصوص ترك‌ها نیز به‌دور است و شاه حق دارد آنجا را محل مطمئنی محسوب کند و در صورت بروز حوادث و وقایع احتمالی اطمینان داشته باشد لااقل مرکز حکومت را در این ایالت از دست نمی‌دهد و تخت و تاجش در امان می‌ماند .

وی کوشش می‌کند مازندران تا سرحد امکان پرجمعیت و زیبا شود و انجام این قصد هم چندان دشوار نیست ، زیرا همانطورکه قبلا ذکرکردم زمین محل خودبه‌خود حاصلخیز است و اگر تابه‌حال در آن‌کشت نشده و زیر انبوه درختان جنگلی پنهان مانده به‌علت بی توجهی مردم آن است مضافاً به‌اینکه هیچیك از حکمرانان پیشین ایران اقدامات فعلی شاه‌عباس را در این خطه انجام نداده‌اند . وی فرح‌آباد را به‌عنوان مرکز مازندران برگزیده و در نقطه‌ای که شرح دادم شروع به‌ساختمان شهرکرده و نه‌تنها برای مسکون‌کردن این محل و حومهٔ آن ، بلکه برای آبادانی دیگر شهرهای مازندران‌که سابقاً همه خالی از سکنه بوده‌اند مردمان زیادی را از ملل و مذاهب مختلف بدانجا کوچ داده است . این اشخاص قبلا ساکن مناطقی بودندکه یکموقع به‌دشمنان شاه تعلق داشت و وی آنها را به‌زور تصرف‌کرده است . برای نمونه می‌توان بسیاری از اراضی ترکها و سرزمین گرجستان را ذکرکردکه شاه باجنگ به‌دست آورده و بعد از فتح آنها مردمش را به‌مازندران و حتی اصفهان و نقاط دیگر قلمرو خود سوق داده است . در بین این افراد تعداد غیرقابل تصوری مسیحی هستندکه هنوز به‌مذهب خود وفادارند و شاه نیز کوششی برای تغییر مذهب آنان انجام نمی‌دهد ، ولی عده‌ای نیز برای پول و علل دیگر دست از دین و

آیین خود شسته‌اند.

مردم فعلی مازندران را تعدادی از ساکنین قبلی قسمتهای دیگر ایران نیز تشکیل می‌دهند که سرزمین‌های آنان در معرض اشغال دشمنان بوده یا به‌دلایلی به‌ویرانی گراییده است، مثل ارمنی‌های مسیحی که مجاور ترکها ودر معرض تاخت وتاز آنان بودند یا مسلمانان آذربایجانی ایالت شیروان که وضع مشابهی داشتند. بطورکلی شاه از هرجاکه لازم دانسته مردمان زیادی را به‌مازندران منتقل و ساکن این محل‌کرده است و برای اینکه فقیر نمانند و گرفتار تنبلی نشوند به‌همهٔ آنان زمین داده و وادارشان‌کرده است همان کارهایی راکه در موطن خود انجام می‌داده‌اند اکنون نیزانجام دهند بطوری‌که در مازندران هنرهای دستی زیادی‌که قبلا وجود نداشت به‌وجود آمده و وضع زمین در اثرکشت و زرع تغییر بسیارکرده و شاه نیز به‌اقدامات مفید خود در این راه مرتباً ادامه می‌دهد.

آنان‌که زارع بوده و مانند ارامنه به‌کار تربیت درخت مو آشنایی داشته‌اند (باید گفت این قوم واقعاً در تهیهٔ شراب استاد وگویی ازنوادگان مستقیم‌کاشفین آن هستند) اکنون دارای زمین و اسباب و ادوات لازم و بذر و چارپا شده‌اند و آنانکه مانند گرجی‌ها و سایر مسیحیان و یهودیان به‌تربیت کرم ابریشم آشنایی داشته‌اند اکنون نیز به‌این کار اشتغال دارند و اطراف فرح‌آباد مملو از درختان توت است‌که از نقاط مختلف بدانجا آورده و غرس کرده‌اند. آذربایجانیهای اهل شیروان هم‌که مردمان بسیار تنبلی هستند وهیچ کاری از آنها برنمی‌آید وادار به‌فعالیت شده و آنان را مجبورکرده‌اند تهیه ابریشم را یاد بگیرند و برای اینکه از زیرکار شانه خالی نکنند شاه اجازه نمی‌دهد برگ درختان توتی راکه در زمین آنها واقع شده به‌دیگران بفروشند.

بطورکلی شاه‌عباس برای ملتش نه تنها یك پادشاه خوب، بلکه در عین حال پدر و سرپرست دلسوز و مهربانی است. وی نه‌تنها به‌رعایای خود

زمین و حشم می‌بخشد، بلکه به‌هر کس که نیازمند باشد پول کافی می‌دهد تا احتیاجات خود را برطرف سازد . به‌کسانی که استطاعت داشته‌باشند قرض می‌دهد و به‌آنان که مستمند هستند بی‌عوض می‌بخشد بعلاوه برای اتباع خود بخصوص آنها که صمیمانه خدمت می‌کنند همسر پیدا می‌کند و وسایل لازم را برای تهیهٔ مصنوعات در اختیارشان می‌گذارد و آنان را به‌آموختن هنری که به‌کارشان آید تشویق می‌کند و در حقیقت هیچ پدری نسبت به‌افراد خانوادهٔ خود که تعداد آنها از چهار الی شش نفر متجاوز نیست مثل این پادشاه نسبت به‌اتباع خود که هزاران هزار ، بلکه میلیونها نفر هستند چنین با مهربانی رفتار نمی‌کند .

البته رفتار او با رعایای مسیحی و آزادی زیادی که به‌آنها اعطا کرده است برای دین ما عیسویان مفید نیست ، زیرا بسیاری از آنان مذهب خود را رها می‌کنند یعنی عده‌ای آنرا به‌پول می‌فروشند و پولی راکه به‌این مناسبت به‌آنان داده می‌شود قبول می‌کنند و برخی دیگر که پولی به‌قرض گرفته‌اند به‌منظور اینکه در انقضای مهلت آنرا مسترد نسازند ، بلکه مبالغ دیگری نیز دریافت کنند ، به‌انکار مذهب خود می‌پردازند .

سالها قبل موقعی که چنین اتفاقی افتاد و تعداد زیادی از مسیحیان دین خود را رها کردند در اروپا چنین انتشار یافت که شاه با زور و فشار باعث این عمل شده و بیچارگانی راکه‌قادر به‌پرداخت قروض‌خود نبوده‌اند بالاجبار وادار به‌انکار دین خود ساخته است ، ولی من باید بگویم که قسمتی از این اتهامات وارده به‌شاه‌عباس مقرون به‌صحت نیست و با آشنایی که به‌اوضاع و احوال پیدا کرده‌ام می‌دانم که تقصیر عمده متوجه خود عیسویان بدنهادیست که پول شاه‌را گرفته و به‌اسراف آن پرداخته‌اند ، زیرا قصد قبلی آنها چنین بوده که در رأس موعد قرض خود را نپردازند و طبق قرار ضمنی مسلمان شوند . مسؤولیت بروز این وضع تاحدی نیزمتوجهٔ بی‌احتیاطی عده‌ای ازخودما و تعصب بدون‌حساب

روحانیون عیسوی بطور کلی و بالاخص فراته‌آنتونیودی‌گووآ[۱] خلیفهٔ‌عیسویان بود که در آن موقع به‌عنوان نمایندهٔ اسپانی درایران به‌سر می‌برد ومی‌خواست بلافاصله از خزانهٔ پادشاه اسپانی این قروض را بپردازد ، ولی این عمل‌او که از روی احساسات مذهبی واقعی انجام می‌شد خارج از موقع و خلاف سیاست صحیح بود[۲] .

در حقیقت بعضی ازکشیشان کرملی برهنه‌پا به‌این مسیحیان یادآور شدندکه مذهب را نمی‌توان با پول خرید و فروش‌کرد و آنها نیز نمی‌توانند به‌کسی پول بدهند تا وی مذهب خود را حفظ‌کند ، بلکه وظیفهٔ اشخاص با ـ ایمان است که تاسر حد مرگ در عقیدهٔ خود پایدار باشند و عیسویان‌باید بدون اینکه در ظاهر عملی‌کنندکه موجبات خشم شاه را فراهم‌سازد به‌هم‌کیشان خود که فقیر و بینوا بوده ، ولی دارای عقاید پابرجایی هستند مخفیانه‌کمك‌کنند و در این صورت شاه نیز مسلماً در صورت وقوف بر امر راضی خواهد شد . اگر همگی بدین منوال رفتارکرده و عیسویان فقیر با مراجعهٔ مستقیم به‌شاه ناتوانی خود را در پرداخت قروض به‌اطلاع او رسانیده بودند شاه یا به‌آنان مهلت بیشتری می‌داد و یا چنانکه در موارد دیگر عمل‌کرده است قروضشان را بدون اینکه تکلیفی برای تغییر مذهب آنها کند می‌بخشید ولی یك روز ناگهان مشاهده کردکه‌هزاران‌هزارسکه‌های‌زرکه می‌دانست‌متعلق‌به‌خزانهٔ‌کشورپرتغال است برای پرداخت قروض مسیحیان به‌او عرضه شد و در نتیجه نه تنها با خشم زیاد از پذیرفتن آن خودداری‌کرد بلکه امر داد آن عده ازمسیحیان متعهدطبق قرار قبلی ، و بدون اینکه وجهی بپردازند ، مذهب خود را تغییر دهند و اظهار

۱ـ Frate Antonio di Govea

۲ـ قسمت‌اخیر در هیچیك از متون چاپی ایتالیایی و ترجمه‌های خارجی‌کتاب منعکس نیست ، زیرا ادارهٔ سانسور وقت قبل از انتشارکتاب به حذف آن‌مبادرت‌کرده است. مطالب‌فوق‌از روی نسخهٔ‌خطی‌نامه‌ها که درکتابخانهٔ‌مؤسسهٔ جغرافیائی‌ایتالیا Società Geografica Italiana در شهر رم موجوداست ترجمه شده ودر حقیقت بعداز ۳۵۰سال اولین باری است‌که منتشر میشود . م .

داشت اکنون‌که ارمنی‌ها ممکن است با پول فرنگی شوند دلیلی نداردکه از خود او پول قبول نکرده و مسلمان نشوند ، زیرا خلاف منطق بودکه اتباع او از خارجیان بخصوص پرتغالیهاکه هم‌مرزکشورش بودند و هزاران موارد اختلاف با آنان در میان بود پول دریافت‌کنند چون این مبالغ در حقیقت در راه انحراف اتباع‌او وتحریص آنان به‌یاغیگری به‌کارمی‌رفت نه‌به‌منظور نجات ایمان و عقیده . به‌این ترتیب بایدگفت‌که اقدام‌شاه بی‌مورد نبوده واگر در ایتالیا طور دیگری منعکس شده به‌این دلیل است‌که اشخاص خطاکار همیشه می‌خواهند گناه را به‌گردن دیگری بیندازند .

اکنون برگردیم به‌فرح‌آباد و به‌این جملات معترضه پایان دهم . کمربندی که دور شهر کشیده شده مانند رم و قسطنطنیه بسیار وسیع و حتی از آنها نیز بزرگتر است زیرا خیابانهای مختلف این شهر هریك به‌طول یك فرسنگ هستند و ساکنین شهرکه لحظه بلحظه برتعداد آنان افزوده می‌شود همانطورکه قبلاگفتم از ملل مختلفی تشکیل شده‌اندکه اقلیت آنها را مسلمانان و اکثریت را مسیحیان متعلق به‌فرقه‌های مختلف بخصوص ارمنی‌ها وگرجی‌ها تشکیل می‌دهند که مجازند هرچقدر مایل باشندکلیسا بسازند . به‌همین قیاس می‌توان رفتار شاه را با عیسویان سنجید زیرا مثلا درترکیه وکشورهای دیگر اسلامی نه تنها ساختن‌کلیسای تازه مجاز نیست ، بلکه اگر یك‌کلیسای قدیمی خراب شود نمی‌توان آنرا تجدید بنا یا تعمیرکرد و حتی یك سنگ آنرا نیز نمی‌توان جز با پرداخت مبالغ زیادی به‌جای خودگذاشت در حالیکه مسیحیان ایران هرچقدر بخواهند می‌توانند کلیسا بناکنند ولی تعدادکسانی‌که وظایف مذهبی خود را به‌جا می‌آورند به‌اندازه‌ای‌کم است‌که من موقعی‌که دریکی از اعیاد مهم مذهبی به‌یکی از کلیساهای ارامنه ، که عدهٔ آنها در فرح‌آباد به‌هزاران هزار نفر می‌رسد ، رفتم ملاحظه‌کردم فقط بیست و پنج الی سی‌نفر در آنجا هستند و تازه باید اضافه‌کنم‌که اصولا تعدادکلیساها نسبت به‌عدهٔ

ارامنه بسیارکم است.

در نتیجه نمی‌توان‌قبول کردزجرهاومصائبی که‌این طایفه‌دراثر خرابی زادگاه و نقل و انتقال و بدبختی‌های دیگر متحمل می‌شوند، بطوری‌که عده‌ای وانمود می‌کنند، فقط در اثر ظلم و ستم این پادشاه باشد، بلکه علت اساسی آنرا باید در بی‌کفایتی و بیدینی خود آنها و ارادهٔ خداوند برای مجازات گناهان آنها بخصوص سه‌گناه عظیمی جستجو کرد که در این صفحات رایج است و تاریخ نشان‌داده‌که درزمان‌های مختلف حتی‌مللی بطوردسته‌جمعی برای ارتکاب آنها دچار عقاب خداوند شده‌اند: یکی از این‌گناهان عبارت از خطائی است‌که بعضی از مسیحیان در مورد مذهب خود مرتکب می‌شوند و در عین مسیحیت راه‌های دیگری را به‌غیر از جادهٔ صواب انتخاب می‌کنند و در این راه لجاجت پیشه می‌گیرند. دوم عیوب اخلاقی غیرقابل تصوری است‌که مشاهده می‌کنیم حتی در میان مسلمانان این صفحات نیز رایج است و سوم ظلم و ستم نسبت به‌بینوایان است‌که برحسب آنچه شنیده‌ام بیش از همه میان گرجی‌ها شیوع دارد و در آنجا اشخاص بی‌چیز حتی مالك جان و ناموس خود نیز نیستند و طبقهٔ اصیل‌زاده‌که به‌آنها آزناور می‌گویند هر موقع قصد کنند به‌مال و زن و فرزند و حتی جان مردم تعرض می‌کنند زیرا طبق آداب و رسوم قدیمی و بدوی مشرق‌زمین قتل نفس عمل ناهنجاری به‌شمار نمی‌رود[1].

برگردیم به‌مطلب اصلی: خیابان‌های فرح‌آباد تماماً پهن و طویل هستند و در دو طرف آنها خانه‌های متعددی قراردارد. در مقابل هر خانه چاهی است‌که آب باران به‌سمت آن می‌رود، زیرا در غیر این صورت این منطقهٔ پرباران به‌زودی مبدل به‌باتلاق عظیمی می‌شود. خانه‌ها عموماً یك‌طبقه بوده و سقف آنها با نی‌های مرداب‌که به‌خوبی جلو نفوذ باران را می‌گیرند

۱ــ در اینجا نویسنده از روی تعصب دینی و قضاوتهای یك‌طرفه مطالبی دربارهٔ دین اسلام می‌نویسدکه از ترجمهٔ آنها خودداری شد. م.

پوشیده شده است . بطوری‌که هرودوت نوشته سابقاً نیز قسمت اعظم خانه‌ها و بطورکلی سقف‌ها در شهر سارد واقع در حکومت لیدی از نی بنا شده بود .

دیوار خانه‌ها در فرح‌آباد ازکاه وگل ساخته شده‌که بدون به‌کاربردن سنگ آن‌را مصرف کرده‌اند و با وجود این باید گفت خود را به‌خوبی گرفته و نسبتاً مستحکم است ؛ فقط خانهٔ شاه با آجر ساخته شده ، ولی ساختمان این خانهٔ نسبتاً بزرگ هنوز بانجام نرسیده و چون داخل آنرا تاکنون ندیده‌ام نمی‌توانم توضیحی در این‌باره بدهم ، فقط از ظاهر آن می‌توان قضاوت‌کرد که با خانه‌های دیگرشاه بی‌شباهت نیست .

بنای دیگر آجری کاروانسرای ناتمامی است‌که می‌تواند باهمین وضع نیز به‌مسافرین پناه دهد و بطوری‌که وزیر مازندران به‌من گفت اخیراً برای خوش‌آیند شاه فقط در ظرف پانزده روز آنرا ساخته‌اند . یك حمام عمومی نیز در شهر هست‌که از لحاظ بنا زیاد جلب توجه نمی‌کند و آنهم از آجر ساخته شده . ممکن است خانه‌های دیگر آجری نیز وجود داشته باشد ولی تعداد آنها فوق‌العاده‌کم است .

بطورکلی باید گفت‌که تمام این شهر جدیدالتأسیس ازگل و چوب ونی وکاه بنا شده و به‌این مناسبت غالباً آتش‌سوزی سرتاسر یك خیابان را از بین می‌برد و در زمان اقامت خود من یك‌مرتبه چنین اتفاقی افتاد . در صورت وقوع حریق شاه دیگر اجازه نمی‌دهد جز با مصالح خوب خانه‌ها را تجدید بنا کنند و به‌این ترتیب کم‌کم وضع ساختمان‌ها دارد عوض می‌شود وگمان می‌کنم به‌زودی نه‌تنها فرح‌آباد یکی از بزرگترین و پرجمعیت‌ترین شهرها ، بلکه زیباترین شهرهای مشرق زمین خواهد شد[1] زیرا شاه برای این‌کار کمر همت

---

۱ــ این پیش بینی پیترودلاواله بـه‌حقیقت نپیوست زیرا شهر فرح‌آبـاد پنجـاه سال بعـد از طرف قزاق‌ها زیر و روشد و باقیماندهٔ آن نیز بعداً دراثر مبارزات ایل‌های محلی بخصوص ایل قاجار و مخالفین آن ازبین رفت . م .

بسته است و اوکه چند سال پیش موفق شد دریك زمین خشك و بی‌حاصل و بی آب شهر اصفهان را با این عظمت به‌وجود آورد مسلماً قادر خواهد بود در این سرزمین‌که فی‌حدذاته غنی و پرآب و حاصلخیز است چنین عملی را انجام دهد .

ساختمان حصارهای خارجی شهر تاکنون شروع نشده و حتی طرحی هم دربارهٔ بنای آنها وجود ندارد، زیرا باید شهر هنوزتوسعه پیداکند وبعلاوه در مشرق‌زمین غالب شهرها فاقد حصار خارجی هستند .

از وسط فرح‌آباد رودخانهٔکوچکی می‌گذرد که سرچشمهٔ آن در کوههایی است‌که من از آنها گذشته‌ام و همین رودخانه است‌که در اعماق دره‌هایی که از آنها نام بردم جریان دارد و سپس جویبارهای متعدد دیگری به‌آن می‌پیوندد . در شهر ساری برروی این رودخانه قایق‌رانی می‌کنند ، ولی این قایق‌ها به‌شکل خاصی است یعنی از یك قطعه چوب بزرگ و میان‌تهی تشکیل شده‌که چون عمق رودخانه‌کم است پایین آنها در آب فرو نمی‌رود و به‌این ترتیب به‌سرعت‌ممکن است‌واژگون‌شوند، با وجوداین‌به‌کمك پاروهای پهن به‌خوبی می‌توان آنها را هدایت‌کرد و نه‌تنها در جهت رودخانه ، بلکه برخلاف‌جهت نیز بطور معمول ده دوازده نفر سرنشین و مقدار زیادی بار با آن حمل می‌کنند .

این رودخانه تجن‌رود نام داردکه معنی آن رود تند است[1] . در داخل فرح‌آباد بر روی رودخانه پلی مستحکم قرار داد ، ولی برای اینکه میان نقاط مختلف شهر ارتباط برقرار شود لازم است هزاران معبر دیگر بر روی آن زده شود ، منتهی در عین حال باید اضافه‌کردکه تعداد بیشماری قایق‌های کوچك چوبی درکنار آب وجود داردکه نه‌تنها با آنها میتوان به‌طرف دیگر رفت ،

۱ــ به‌تجن رود سابقاً «تیزین رود » گفته می‌شده‌است وشاید به‌همین مناسبت پیترودلاواله پیش خود وجه ارتباطی میان این‌کلمه و لفظ «تیز» برقرار وآنرا چنین معنی کرده‌است . م.

بلکه ممکن است به‌کمك آنها بدریا نیز راه پیداکرد و در آنجا به‌ماهی‌گیری پرداخت .

جریان رودخانه از سمت جنوب به‌شمال است و دومیل یا قدری‌کمتر و بیشتر بعد از فرح‌آباد به‌دریای خزر می‌ریزد ، با وجود این می‌توان شهررا یك نیمه بندر دانست ، زیراکشتی‌های کوچکی‌که در دریای خزر بین گیلان و استراباد و بادکوبه و دمیرقاپو و قدری بالاتر در هشترخان رفت و آمد می‌کنند و به‌حمل بار وکالا اشتغال دارند می‌توانند تا پل‌مرکزی شهر پیش‌آیند و درکنار آن پهلو بگیرند . این وسایل حمل ونقل راگرچه دراین‌طرف‌ها کشتی می‌نامند ، ولی حتی از قایق‌های معمولی ماکه نام آنها « تارتان » است کوچکترند .

دیواره‌های این‌کشتی‌ها از آب خیلی بالاتر است و در عوض کف آنها زیاد در آب فرو نمی‌رود ، زیرا بحرخزر نه‌تنها عمق زیادی ندارد ، بلکه در بسیاری از نقاط آن‌کف دریا بسیارنزدیك سطح آب‌می‌شود و درصورتی‌که قایق زیاد در آب فرو رود به‌ناچار درگل می‌نشیند . چیزی‌که باعث تعجب من می‌شود این است‌که در فرح‌آباد به‌غیر از ماهی آزادکه در مصب رودخانه‌صید می‌شود و ماهی‌های اوزون برون و بعضی از انواع ماهی‌های آب شیرین‌که پشیزی ارزش ندارند ماهی دیگری صید نمی‌شود و گمان می‌کنم مردم اینجا یا به‌صیدماهی آشنایی ندارند و یا می‌ترسند برای صید ماهی به‌وسط دریا بروند ( زیرا اینطور به‌نظر می‌رسدکه ایرانیان دریانوردان خوبی نیستند )[۱] و خان استرابادکه نزدیك دریا زندگی می‌کند و به‌این مسائل به‌خوبی آشنا است

۱ـ گرچه در زمان پیترودلاواله ایرانیان به‌امر دریانوردی زیاد توجهی نداشتند ، ولی‌سوابق تاریخی نشان می‌دهدکه حتی در زمان ساسانیان ایرانیان دارای نیروی دریایی تجارتی مهمی بودندکه تمام امورآنرا خود اداره می‌کردند، چنانچه بسیاری‌ازکلمات دریانوردی ازایرانیان به‌عاریت گرفته شده‌است . برای اطلاعات زیادتر دراین‌باره مراجعه شود به‌کتاب :
A History of Persian Navigation چاپ لندن ۱۹۲۸ تألیف پروفورهادی‌حسن . م .

توضیحات کافی به من داد و گفت تا بیست الی سی‌میل داخل دریا آب عمق زیادی ندارد تا بتوان در آن تور انداخت و ماهی کافی گرفت و به‌همین دلیل است که قایق‌ها دارای کف صاف هستند و چون در این صفحات به‌غیر از تعداد محدودی دزدهای روسی دزد دریایی دیگری وجود ندارد کشتی‌ها غالباً فاقد اسلحه هستند. با دزدهای روسی فقط می‌توان در رودخانه‌های بالای بحرخزر بخصوص ولگا روبرو شد و در آن صفحات باید از رفتن به کوهستان‌های لزگی‌ها یا به‌سرزمین‌های چرکس‌ها که بین قفقاز و مسکو واقع شده اجتناب کرد، زیرا در غیر این‌صورت جان و مال انسان بدون تردید در معرض خطر است.

هوای فرح‌آباد به‌نظر من تا حد زیادی به‌هوای رم شباهت دارد، رطوبت و مه و بارانهای زمستانی در اینجا نیز هست و حرارت و برودت نیز به‌همان اندازه است و این مطلب زیاد تعجبی ندارد زیرا اگر اشتباه نکنم طول جغرافیایی این دو نقطه نسبت به‌قطب شمال یکی است. جنس زمین این دو منطقه نیز تقریباً یکسان و هر دو حاصلخیز و در عین حال باتلاقی است بعلاوه موقعیت این دو شهر از نظر رودخانه‌ای که از وسط آنها می‌گذرد و نزدیکی به‌دریا شبیه است با این تفاوت که دریا در جنوب رم واقع‌شده و رودخانهٔ آن از سمت شمال به‌جنوب جاری است، در حالی‌که در فرح‌آباد وضع برعکس است و علاوه براینکه دریا در شمال آن واقع شده مسیر رودخانه نیز از جنوب به‌شمال است[1].

ورود من به‌فرح‌آباد از قسمت غربی رودخانه انجام شد، ولی خانه‌ای که برای من در نظر گرفتند در قسمت شرقی رودخانه واقع شده بود و به‌همین مناسبت به‌سمت دیگر آب رفتم. با وجودی‌که این خانه یکی از بهترین ساختمان‌های شهر است، ولی من‌که نسبتاً دارای قامت کوتاهی هستم موقعی‌که

---

۱ــ این شباهت موجب می‌شود که نویسنده یك سلسله اشعاری بنام «نامه‌های ماهیگیر» بسراید و مطالبی دراینمورد می‌نویسد که از ترجمهٔ آن خودداری شد. م

روی زمین می‌ایستم قادرم با دست سقف اطاقها را لمس کنم[۱] .

روز بعد از ورودم یعنی پنجشنبه پانزدهم فوریه اولین عملی که انجام دادم این بود که خود را به‌دریا رسانیدم و لازم به‌توضیح نیست که‌یك دریانورد قدیمی از دیدن منظره دریا چه شور وشعفی در خود حس می‌کند . برای این کار در زیر خانه خود قایقی گرفتم که از نوع قایق‌های معمولی نبود و تجهیزات بهتری داشت و با وجود این پاروها و سکان نامتعادل آن وضع اسف‌انگیزی داشتند . بطورکلی اگر باد مدد نکند ( باید گفت که مدد باد نیز به‌علت فرسودگی بادبان و وصله‌های متعدد آن زیاد مؤثر نیست ) این قایق‌ها از جای خود نمی‌توانند به‌آسانی حرکت کنند . از نقشه و قطب‌نما در این‌جا اصلا خبری نیست ، ولی قایقرانان در اثر تجربه نقاط مختلف را می‌شناسند و می‌دانند کجا دریاکم‌عمق می‌شود . چقدر میل داشتم در اینجا دارای دستگاه قطب‌نما و یك قایق مجهز بودم تا می‌توانستم طول جغرافیائی محل را اندازه بگیرم و نقشه تمام این دریا راکه تصور نمی‌کنم در اروپا هم موجود باشد تهیه کنم ولی افسوس که اینها آرزویی بیش نیست .

به‌هرحال ، با این قایق کهنه و خراب که کف آن‌از قالی‌پوشیده شده‌بود عازم دریا شدم و چون رودخانه‌کوچك و آب آن‌کم است بدون زحمت بدانجا راه یافتم ، اما نتوانستم زیاد دور بروم و چون قایق عمق نداشت بزودی شروع به‌تکان خوردن کرد. بانومعانی که‌تابه‌حال دریاندیده‌وگرفتارچنین موقعیت‌هایی نشده بود با مشاهدهٔ این تکان‌ها یا همانطورکه خودش گفت واقعاً گرفتار ناراحتی معده شد ، و یا بطوری که من فکر می‌کنم ترسید ، ولی به‌هرحال‌چون به‌ادامهٔ قایق‌رانی اظهار بی‌میلی کرد به‌عقب برگشتیم و در کنار رودخانه که فاقد تپه و تخته سنگ و زیباییهای طبیعی بود ناهار خوردیم .

با وجودی که در آن ایام خوردن گوشت دام مجاز بود ، ولی از

۱ــ دراینجا نویسنده بازخاطراتی را نقل می‌کندکه ترجمهٔ آن ضروری به‌نظر نرسید . م .

رودخانه تعدادی ماهی صیدکردیم و من‌که از مدتها پیش ازفکر چنین روز و امکان صید ماهی لذت می‌بردم دستور دادم آنرا همانجاکباب کنند ، ولی همهٔ امیدهایم نقش برآب شد ، زیرا آنروز و روزهای بعد هیچوقت در این منطقه موفق به‌خوردن ماهی خوب نشدم و بطورکلی ماهیهای اینجا برای کسانی‌که به‌ماهیهای لذیذ دریاهای ما عادت دارند اصلا قابل خوردن نیستند .

با وجود این باید اضافه‌کنم چون روز اولی بودکه بعد از مدتها ماهی می‌خوردم طعم آن درنظرم به‌مراتب بیش از دفعات بعد لذیذ جلوه کرد . من تصور نمی‌کنم ماهی خوش‌طعم در این دریا نایاب باشد ، ولی به‌علت‌کمی عمق آب نوع خوب آن به‌نزدیکی‌های ساحل نمی‌آید و در نتیجه صید نمی‌شود .

در مصب رودخانه فقط می‌توان ماهی آزادگرفت که‌گوشت آن مثل ماهیهای ما لذیذ نیست ، مع‌الوصف بهترین ماهی‌های این منطقه است و ازآن گذشته ماهی‌های اوزون‌برون نیز در اینجا صید می‌شودکه گوشت آن فوق‌العاده بد و غیر قابل اکل است . چهار پنج نوع دیگر ماهی نیز وجود داردکه آنها را من نمی‌شناسم ، فقط چیزی‌که توجه‌مرا جلب‌کرده این‌است‌که همهٔ ماهیهای اینجا بزرگ و فربه هستند و تابه‌حال به‌ماهی‌کوچك برخورد نکرده‌ام و نمی‌دانم علت آن چیست ؛ یا ماهی‌کوچك واقعاً وجود ندارد و یا نمی‌توانند آنرا صیدکنند .

مطلبی راکه با اطمینان می‌توانم بگویم این است‌که گوشت ماهیهای اینجا نه‌تنها نسبت به‌گوشت ماهیهای ما بسیار بدطعم است ، بلکه ماهیهای بین‌النهرین که در دجله و فرات صید می‌شوند و یا ماهیهای آبهای زیرزمینی صحرای عربستان بلاتردید همه صد درجه خوش‌طعم‌تر از اینها هستند وخلاصه اینکه ترجیح دادم ایام روزه را بدون ماهی بگذرانم و به‌این‌گوشت بدبو لب نزنم . یکی از دلایل بدی گوشت ماهیها چربی فوق‌العاده آن‌هاست ، زیرا کف دریا و رودخانه‌های اطراف آن سنگی نیست بلکه پوشیده از لجن است

و به‌همین دلیل ماهیها نیز در لجنزار پرورش پیداکرده و دارای گوشت چرب می‌شوند.

جمعه شانزدهم فوریه چند نفر از سواران خود را به‌اشرف که قریب شانزده فرسنگ دور از فرح‌آباد واقع شده و فعلا شاه در آنجا به‌سر می‌برد فرستادم. علت فرستادن نماینده به‌این شهر ارسال دونامه یکی به‌عنوان آقامیر منشی شاه[1] و دیگری به‌عنوان حسین‌بیك مهماندار بود. سمت مهمانداری در دربار اسپانی نیز وجود دارد، ولی در ایران دارای معنی وسیع‌تری است، زیرا مهماندار نه‌تنها برای مهمانان خانه تهیه‌می‌کند، بلکه به‌آنان‌هدیه می‌دهد و آنها را همراهی می‌کند و موجبات تسهیل مذاکراتشان را با شاه فراهم می‌سازد یعنی در حقیقت هرنوع مذاکره‌ای باید از طریق او انجام‌گیرد، حتی اگر طرف سفیر پادشاه یك کشور خارجی و موضوع صحبتش بحث درباره مصالح عالیهٔ مملکتی باشد و خلاصه اینکه وی از صاحبمنصبان مهم محسوب می‌شود.

حسین‌بیك درکار خودش واجد صلاحیت زیادی است، زیرا علاوه براینکه داماد یکی از خان‌های مهم دربار است از یکی از قدیمی‌ترین‌خانواده‌های فارس است و در حوالی شیراز دارای آب و ملك فراوانی است‌که به‌ارث برده و حتی شاه نمی‌تواند از او خلع مالکیت‌کند. من برای این‌دونفر نامه‌های پدرفراجووانی‌تادئودی‌سانت‌الیزئو[2] خلیفهٔ بزرگ کرملی‌های برهنه‌پای‌اصفهان را فرستادم که طی آن درخواست شده بود شاه را از ورود من مطلع سازند و اطلاعاتی‌در این‌باره به‌او بدهند. علاوه برارسال این دو نامه به‌فرستادگان خود نیز دستور دادم شفاهاً یادآور شوندکه من در فرح‌آباد انتظار دریافت اوامر اعلیحضرت را دارم تا به‌موجب آن به‌اشرف بروم یا در فرح‌آباد در

۱ـ طاهر نطنزی معروف به‌میرابوالمعالی یا بطورساده آقامیر سمت وزیرغلامان شاه را داشت و در عین حال منشی و وقایع‌نویس او بود. رجوع شود به‌تاریخ زندگی شاه عباس تألیف استاد نصرالله فلسفی جلد دوم صفحات ۱۰۸ و ۱۳۴.م.

۲ـ Padre fra Giovanni Taddeo di Sant Eliseo

انتظار بمانم .

اتفاقاً مهماندار در فرح‌آباد بود و من چون این موضوع را نمی‌دانستم به‌اشتباه نامه را به‌اشرف فرستاده‌بودم . وی به‌محض اطلاع‌از ورود من روز شنبه به‌دیدنم آمد و همانطورکه مقتضای شغل او است بسیار با من تعارف کرد و خوش‌آمدگفت . روز یکشنبه فرستادگان من باز پس آمدند و اظهار داشتند فقط با آقامیر صحبت‌کرده‌اند و موفق به‌پیداکردن مهماندار نشده‌اند .

آقامیر آنهارا باگرمی تمام‌پذیرفته واظهار داشته بود قبلااز ورودمن مطلع شده و خبر آنرا به‌شاه نیز داده است‌که در جواب‌گفته : « صفاگلدی ، خوش‌گلدی » و اظهارنظر کرده است‌که من در این گل و لای خود را بـرای رفتن به‌اشرف زحمت ندهم ، زیرا او پادر رکاب است و بزودی در فرح‌آباد مرا ملاقات خواهدکرد . وی بعد ضمن بیان این مطلب به‌سواران من سفارش کرده بود با سرعت هرچه تمامتر به‌فرح‌آباد مراجعت و مرا از جریان مطلع کنند ، زیرا شاه خیلی سریع حرکت می‌کند و در غیر این‌صورت زودتر ازآنان به‌فرح‌آباد خواهد رسید .

بطوری‌که بعداً شنیدم شاه در آنروز واقعاً قصد حرکت‌کرده بود ، ولی بعد از اینکه تعداد بی‌شمار همراهان پا در رکاب خود را دیده بود در خشم شده و اظهار داشته بود متأسفانه هیچوقت نمی‌تواند به‌تنهائی و بدون اینهمه مشایعت‌کننده به‌جایی برود و با اعتراض مجدداً به‌خانه برگشته و آنروز و روزهای بعد از مسافرت منصرف شده بود ، تا اینکه‌شب بیست وهفتم فوریه بالاخره به‌فرح‌آباد مراجعت‌کرد . آنروز مصادف با عید کارناوال بود ، ولی‌من به‌پیروی از دستور اعلیحضرت در فرح‌آباد مانده و در انتظار به‌سر می‌بردم . روزبعدکه از این جریان مطلع شدم مجدداً قاصدی به‌نزد آقامیر فرستادم و کسب تکلیف‌کردم‌که باید در بار عام شاه حاضر شوم یا اینکه در انتظار دستور باشم . آقامیر پاسخ دادکه بایستی در انتظار احضار باشم ، زیرا آداب و رسوم

در مورد اصیل‌زادگان چنین اقتضا می‌کند و خود او مراتب را به‌عرض شاه خواهد رسانید و مرا از دستور او مطلع خواهد کرد.

روز بعد موقعی که شاه سوار براسب می‌شد آقامیر همانطور که وعده داده بود موضوع را یادآور شده بود و با وجودیکه‌شاه همانموقع چیزی نگفته بود ولی پس ازمراجعت برای صرف ناهاریکی ازخاصان خودرابنام تخته‌بیگ[1] به‌عنوان مهماندار خاص به‌نزد من فرستاد. شاه عادت دارد برای بعضی از مهمانان خود علاوه برمهماندار معمولی که به‌کار همهٔ میهمانان رسیدگی می‌کند مهماندار فوق‌العاده تعیین کند و نمی‌دانم این‌کار را به‌قصد احترام خاص به‌یك میهمان انجام می‌دهد یا منظور دیگری دارد و به‌هرحال نسبت به‌من چنین کرد.

تخته‌بیگ همان‌کسی بودکه وقتی نمایندهٔ انگلیسی برای اولین‌بار به‌دربار پادشاه ایران رفت مهماندار او شد. وی غروب همانروز به‌نمایندگی از طرف شاه به‌دیدن من آمد. طبق آداب و رسوم جاری او را در آغوش کشیدم و سر و ریشش را باگلاب و عود سوزان عطرآگین ساختم. وی از من جزئیات مسافرتهایم را خواستار شد و قصدم را از آمدن به‌ایران پرسید. پاسخ دادم فقط اشتیاق دیدار شاه وخدمت به‌او باعث این مسافرت شده و اقدامات پرارزش شاه و دوستیش با پاپ و حسن نیت او نسبت به‌تمام عیسویان آتش شوق مرا تیزتر کرده است.

پرسید چه مدت در ایران قصد اقامت دارم، به‌او پاسخ دادم‌که در این مورد اختیارکامل به‌دست شاه است. سؤال‌کرد با خود حرم دارم یا خیر و چون جواب مثبت شنید مفصلا دربارهٔ همسرم و موطن او و محل زناشویی

۱ــ تخته‌بیگ داروغهٔ‌اصفهان‌ونام‌او یوزباشی‌اوستاجلو بودکه درسال ۱۰۲۹ هجری‌قمری به‌عنوان فرستادهٔ شاه به‌دربار پادشاه عثمانی رفت. مؤلف عالم آرای عباسی می‌نویسدکه او «از معتبران درگاه و مرد سخندان کارآگاه» بود. م.

سؤالاتی کرد . نمی‌دانم به‌چه مناسبت دامنهٔ صحبت به‌دورهٔ روزهٔ عیسویان کشیده شد و وی دربارهٔ نحوهٔ روزه و غذاهایی‌که در این دوره باید ازخوردن آن اجتناب کرد و مسائل مختلف دیگر از من توضیحاتی خواست .

همانطورکه مطلع هستید آداب روزه در موردتمام مسیحیان‌یکنواخت نیست و نحوهٔ روزهٔ ما لاتین‌ها با عیسویان مشرق‌زمین متفاوت است و حتی فرقه‌های مختلف آنان نیز آداب روزه را یکسان اجرا نمی‌کنند و چون در ایران همه‌نوع مسیحی وجوددارد درموردروزه به‌طرق مختلفی رفتارمی‌شود و تخته بیگ مایل بود بداند نحوهٔ روزه‌گرفتن ما چگونه است . هرچه راکه او می‌گفت و من پاسخ می‌دادم یکنفر ملاکه با او آمده بود یادداشت می‌کرد و تخته بیگ گفت این مطالب را باید بطورمشروح به‌عرض شاه برساند .

پس از خداحافظی و مبادلهٔ تعارفات وی از همراهان من نیز که او را تا کنار رودخانه مشایعت‌کرده بودند دربارهٔ افراد زن و مرد خانه و تعداد اسبان و شتران و مسائل دیگر سؤالاتی‌کرده و بملا دستور داده بود با همان دقت آنها را بنویسد تا ضمن مطالب دیگر به‌اطلاع شاه برساند . تخته بیگ به‌ریش‌ـ سفید محلهٔ ماکه به‌علت نبودن خانهٔ مناسب دیگر منزل خود را در اختیار من گذاشته بود دستور مؤکد داد تمام مساعی خود را برای راحتی و رضایت من به‌کار بندد .

اینگونه مأمورین که به‌ترکی به‌آنها آق‌ساقال یعنی ریش سفید می‌ـ گویند ( در اینمورد سن دخالتی ندارد و حتی به‌جوانان نیز این لقب داده می‌شود ) وظیفه دارند در محلهٔ خود برای مهمانان خانه تهیه‌کنند و وسایل زندگی آنانرا فراهم سازند .

علت اینکه جزئیات مسائل را شرح می‌دهم برای این است‌که با آداب و رسوم این مملکت در مورد مسائل مختلف آشناشوید والامی‌دانم‌که بسیاری از این توضیحات زاید و ملال‌آور است . باری ، تخته‌بیگ بلافاصله به‌نزد شاه

رفت تا گزارش خود را بدهد ، ولی ملاحظه‌کردکه او به‌داخل حرم رفته است و چون چارهٔ دیگر نبودگزارش کتبی خود را در این باره به‌اندرون فرستاد .

بعد از ظهر همان روز که اول مارس بود شاه‌که نمی‌تواند آرام بماند و مدتی در یك محل ساکن شود به‌اتفاق زنان حرم عازم شکارگاهی‌که در چهار فرسنگی فرح‌آباد قراردارد شد و چند روز در آنجا ماند . به‌این ترتیب من نتوانستم پاسخی دریافت‌کنم ، ولی در تمام این مدت حسین‌بیگ مهماندار و همچنین تخته‌بیگ مهماندار خاص با من در تماس بودند و بسیار تعارف می‌کردند و سخنان ملاطفت‌آمیز می‌گفتند . در مورد تعارف‌کردن و از جهات بیشمار دیگری‌که شاید یك‌روز دربارهٔ آنها مطالبی بنویسم ایرانیان خیلی به‌مردم ناپل شباهت دارند .

بالاخره یك شب شاه به‌فرح‌آباد مراجعت‌کرد . تخته بیگ بلافاصله قاصدی نزد من فرستاد و پیغام دادکه به‌طور تفصیل دربارهٔ مسافرتم مطالبی به‌طور شفاهی به‌اطلاع شاه رسانیده است و به‌محض اینکه باران‌کمی آرام بگیرد خودش برای توضیحات بیشتر به‌نزدم خواهد آمد . چون باران شدید و تقریباً لاینقطع بود آمدن تخته بیگ تا سه‌شنبهٔ سیزدهم مارس به‌تأخیر افتاد . وی آنروز بدیدنم آمد و پس از ملاقات‌گفت شاه با علاقه به‌گزارشش گوش فراداده و حتی دربارهٔ جزئیات سؤالاتی‌کرده و به‌او دستور داده است بیش از پیش مرا دیدن‌کند و به‌صحبت سرگرم سازد تا افسرده خاطر نشوم و بالاخره در پایان اضافه‌کردکه شاه پیغام داده است نباید از انتظار تنگ حوصله شوم ، زیرا ملاجلال منجم ( که شاه بدون مشورت با او و جز با موافقت او قدمی بر نمی‌دارد و تصور می‌کنم غالباً نیز برای اموری‌که مایل به‌انجام آنها نیست به‌این بهانه متوسل می‌شود ) اظهار می‌کند فعلا وضع کواکب ایام سعدی رانشان نمی‌دهد و وقت برای ملاقات خارجیان مناسب نیست و به‌محض اینکه نحوست برطرف شد مرا احضار خواهدکرد و باید بدانم که بسیار مورد لطف اوهستم .

بنظر من شاه تمام اینها را بهانه کرد که من از تأخیر ملاقات ناراحت نشوم و شاید این تجربه را از سوابق کار با فرنگی‌های دیگری که از انتظار زیاد اظهار تنگ حوصلگی کرده بودند بدست آورده است . شاه به‌دلایلی که خود به‌آن واقف است ، و شاید برای حفظ رسوم و حتی از روی هوس خود ، چنین می‌کند و برای دیدار اشخاص عجله‌ای از خود نشان نمی‌دهد و بخصوص در مورد ملاقات با خارجیان صبر را جایز می‌شمارد و منتظر فراهم شدن فرصت مناسب می‌نشیند .

شاید می‌خواهد قبل از ملاقات آنها را بهتر بشناسد و بلکه مقاصد دیگری در بین است که فقط خود او از آن آگاهی دارد . من که قبلا از تمام این جریان مطلع بودم ضمن تشکر از اعلیحضرت اظهار کردم قصدم از مسافرت فقط خدمت شاه است و هرموقع که مناسب باشد و او مقتضی بداند بحضورش بار خواهم یافت و همیشه خود را مشمول مراحم او می‌دانم .

در اینروزها چون فرصت‌های مناسبی دست داد برای مذاکره دربارهٔ مطالب مهمی که در نامهٔ قبلی از اصفهان بدانها اشاره کرده‌ام و یکی از مقاصد اصلی من از انجام این مسافرت عملی ساختن آنها بوده است قدم‌های اولیه را برداشتم . یکی از این مطالب دربارهٔ جنگ با ترک‌ها و صدمه رسانیدن به‌آنها و دیگری دربارهٔ صلح و مربوط به‌بانو معانی و هموطنان او و بطور خلاصه هردوی آنها به‌منظور خدمت در راه خداوند است .

باری ، یک‌روز برای آغاز مطلب موقعیتی یافتم و با تخته‌بیگ برای اجرای یکی از این‌دو قصد یعنی آن یک که مربوط به‌جنگ بود صحبت کردم و چون این نظر اکنون کم و بیش شناخته شده و خیلی خوب پیشرفت کرده است می‌توانم درباره آن توضیحاتی بدهم .

همیشه میل داشته‌ام که به‌ترک‌ها صدمهٔ عظیمی وارد آورم و بعد از اینکه از ترکیه عبور کردم و به‌زیارت فلسطین نایل شدم این اشتیاق شدت گرفت و

مسافرت من به‌ایران بدین قصد انجام شدکه خدماتم را در اختیار پادشاه این کشور بگذارم و در جنگ علیه ترکها شرکت‌کنم . تمام مدت پیش خود مطالب را بررسی می‌کردم که چگونه ممکن است به‌حداعلا به‌ضرر ترکها و به‌نفع مسیحیان اقداماتی‌کرد وبالاخره چنین نتیجه‌گرفتم‌که آسانترین ومفیدترین راه‌ها عبارت از این‌است‌که شاه ایران را به‌ضرر ترك‌ها با چند ملت مسیحی حوالی دریای سیاه‌که مجموعهٔ آنها قزاق‌ها را تشکیل می‌دهند و در مصب رود دنی‌پیر سکنی دارند متحد ساخت .

همانطورکه می‌دانید قزاق‌ها عبارت از ملت واحدی نیستند ، بلکه افرادکشورهای مختلفی هستندکه در یك منطقه مجتمع شده‌اند وگرچه دین آنها مسیحی است ولی فرقه‌های آنها با یکدیگر اختلاف دارد . این افرادکه زن و خانواده و خانه ندارند دارای سرکردهٔ واحدی نیستند و خارج از شهرها در نقاط جنگلی یاکوهستانی یا درپیچ وخم‌رودخانه‌ها زندگی می‌کنند و مانند راهزنان هر دسته دارای یك رئیس است و همه آنها از دستبرد و غارت روزگار می‌گذرانند . قزاق‌ها با راهزنان معمولی این تفاوت را دارندکه در سرزمین مسکونی خود در صورتی‌که با فرمانروای آن در حال صلح باشند مرتکب راهزنی نمی‌شوند و چه‌بسا شمشیر خود را در اختیار اومی‌گذارند ، ولی برعکس بطور دائم ازراه خشکی ودریا به‌سرزمین‌های مجاور ودشمن‌یعنی ترك‌ها و سایر مسلمانان یورش میبرند و به‌قتل و غارت میپردازند . در نتیجه قزاق‌ها نه‌تنها از طرف فرمانروایان سرزمین‌های قزاق‌نشین مورد تعقیب قرار نمی‌گیرند بلکه چه بسا کمك‌ها و پول‌هایی نیز از آنان دریافت می‌کنند .

دسته‌هایی ازقزاق‌ها در روسیه‌که همان مسکوی است‌نزدیك بحرخزر یاکنار ولگا به‌سر میبرند و جماعتی دیگر از آنها کنار دریای‌سیاه ونقاط متعدد دیگری که به‌کشور لهستان تعلق دارد زندگی می‌کنند .

من هرگز قصد نداشته‌ام قزاق‌های روسی را با ایرانیان متحدکنم زیرا قزاق‌های روسی علاوه‌براینکه کاتولیك نیستند و از فرقه‌های مذهبی یونان که نسبت به‌ما لاتین‌ها نظر خوشی ندارند پیروی می‌کنند ، به‌مناسبت‌دوری‌از ترکیه نمی‌توانند صدمهٔ زیادی به‌این‌کشور وارد سازند و از همه‌گذشته روابط آنان با ایرانیان تعریفی ندارد و در بحرخزر و ولگا به‌کشتی‌های بازرگانان ایرانی مرتباً دستبرد می‌زنند . با وجودی‌که فرمانروای مسکوی با شاه ایران ادعای دوستی می‌کند وگاهگاهی میان دو کشور سفیر رد و بدل می‌شود ، ولی باید‌گفت این دوستی فقط ظاهری است و در باطن هیچیك از آنان یکدیگر را دوست ندارند و اختلافات زیادی‌که ناشی از همسایگی است همیشه بین دو ملت در بین است .

قصد من این است‌که ایرانیان را با قزاق‌های ساکن لهستان بخصوص آن دسته‌که درساحل دریای سیاه به‌سر می‌برندمتحد سازم . این عده شهری از خود ندارند و درزیر چادریاکلبه‌های ساخته‌شده از حصیر زندگی می‌کنند که اطراف آنها را آب و باتلاق فراگرفته است ، به‌نحوی‌که از راه زمین و دریا نمی‌توان به‌آنان حمله‌کرد و این موقعیت مستحکم را از دستشان بیرون آورد . در چنین موضعی قریب دو هزار مرد جنگی بسر می‌برند که در فصل زمستان از حمله و هجوم به‌ملل اروپایی همسایهٔ خود ابائی ندارند ، ولی در تابستان، یا هر موقع دیگری که اعلام شود فصل غنایم دریایی است ، از اطراف لهستان عدهٔ‌کثیر دیگری نیزکه همه‌کاملا مسلح هستند به‌آنان ملحق می‌شوند و سپس گاه چهارهزار و گاه شش‌هزار و هفتهزار نفر ، بلکه بیشتر ، با تعداد سیصد تا پانصد قایق به‌دریا می‌روند .

این افرادکه نه‌تنها جنگجویان خوب بلکه دریانوردان قابلی‌نیز هستند و حتی یك نفر نالایق میان آنان وجود ندارد به‌این ترتیب به‌مصاف ترکها می‌روند و هرچه کشتی و قایق در دریا ببینند به‌تصرف درمی‌آورند به‌نحوی

که ترك‌ها در تابستان جرأت کشتیرانی در دریای سیاه را پیدا نمی‌کنند. چون غنایم دریایی قزاق‌ها را راضی نمی‌کند آنان به‌سواحل نیز هجوم می‌برند و نقطه‌ای از خاك ترکیه مجاور دریای سیاه نیست‌که مورد حمله و غارت قرار نگرفته باشد.

کفا که مرکز حکومت خان تاتار اروپایی است بالاخره نتوانست خود را از چنگ این عده خلاص کند[1] و طرابوزان نیز بارها در معرض خطر قرار گرفته و ممکن است در آینده بطور کلی سقوط کند. ترك‌ها هرسال عدهٔ زیادی قوا برای مقابله با این افراد از قسطنطنیه می‌فرستند؛ منظور از قوا قایق‌های کوچك است، زیرا در حقیقت فقط این نوع قایق‌ها می‌توانند در این قسمت از دریای سیاه‌که دارای بندر بزرگی نیست عرض اندام کنندو به‌مصب رودخانه‌ها که پناهگاه قزاق‌هاست وارد شوند وکشتی‌های بزرگ هیچ کاری از پیش نمی‌برند. ترکهاکه متوجه شدندکشتی‌های جنگی آنها جز افزایش غنایم جنگی‌قزاق‌ها کار دیگری از پیش نمی‌برند سخت عصبانی شدند و اخیراً علاوه براعزام تعداد زیادی قایق‌کوچك‌کشتی‌های بزرگتری را نیز همراه قوای خود کردند و در سال ۱۶۱۶ موقعی‌که من در سوریه بودم ژنرال محمودپاشا فرزند چیکالا[2] با تعداد زیادی قایق‌های کوچك و ده فروند از بهترین کشتی‌هایی که در قسطنطنیه موجود بود روانهٔ آن صفحات شد. با تمام این تفاصیل سرنوشت او بدتر از دیگران شد زیرا قزاق‌ها تمام‌قوای اورا تارومار ساختند ودوفروند از بهترین‌کشتی‌ها را به‌غنیمت بردند و خودش رازخمی وگرسنه‌روانه ساختند. حالا خود شما تصورکنیدکه قزاق‌ها با اینهمه پیشرفت و غنیمت چه خیال‌ها

۱ـ کفا شهری است درشبه جزیرهٔ کریمه که قریب شصت‌کیلومتر از تنگهٔ کرچ فاصله دارد و اکنون فئودوزیا Feodosiya خوانده می‌شود. این‌شهر که یکی از مراکز مهم تجارت در قرون وسطی محسوب می‌شد درسال ۱۴۷۵ میلادی به‌دست ترکها مسخرشد.

۲ـ چیکالا Cicala اصلاً ایتالیایی‌بودکه در بچگی به‌دست ترکها اسیر و مسلمان شده بود وموفق شد سمت فرماندهی کل قوای بحری امپراطوری عثمانی را بدست آورد. م.

برای آینده در سر می‌پرورانند وفقط همینقدر بگویم که از آنها شنیدم قصد فتح قسطنطنیه را کرده‌اند و می‌گویند آزادکردن این شهر به‌موجب روایات مذهبی به‌دست آنان انجام خواهد گرفت.

به هر حال می‌توان گفت که قزاق‌ها در دریای سیاه دارای قدرت فوق‌العاده هستند و اگرکوشش مختصری بکنند فرمانروای مطلق آن منطقه خواهند شد. هجوم قزاق‌ها مطلب تازه‌ای نیست و آنان در زمان سلطان‌مراد[1] (که من گزارش مهرشدهٔ او را دربارهٔ این وقایع خوانده‌ام و نزد خود دارم) جنگ‌های سختی باترکهاکرده‌اند و چون در ظرف این سی‌وچند سال ترکها نتوانسته‌اند این فتنه را خاموش‌سازند، بلکه هر روز آتش آن تیزتر شده می‌توان امیدوار بودکه در آینده موقعیت قزاق‌ها فوق‌العاده بهتر شود.

من‌که وضع آنان را در درجهٔ اول از لحاظ مسیحیت و سپس از جهات دیگر بررسی‌کرده‌ام می‌توانم بگویم‌که به‌حدس قریب به‌یقین آنان روزی یك جمهوری قوی تشکیل خواهند داد. نداشتن خانه وزن ومحرومیت ازخانواده مانع‌کار این جماعت نمی‌شود، زیرا تابحال نیز ملاحظه‌کرده‌ایم فقدان این‌عوامل لطمه‌ای به‌وضع آنان وارد نساخته و می‌توان حدس زدکه بتدریج خودشان متوجه لزوم اصلاح وضع خواهند شد، زیرا از هم‌اکنون افرادی‌که در مصب رودخانه‌ها زندگی می‌کنند با زن به‌سر می‌برند.

این زنان یاهمسرقزاق‌ها هستندویاآنانرا به‌غنیمت‌گرفته‌اندکه هروقت بخواهند بفروشند یا در مقابل اخذ مبالغی مسترد دارند. گمان می‌کنم آن‌عده از قزاق‌ها نیزکه در مناطق دور از دریا زندگی می‌کنند قاعدتاً دارای همین وضع هستند و از هم اکنون مشاهده می‌شودکه بسیاری از سرکرده‌های آنان دارای وضع کم و بیش با ثباتی شده‌اند. پادشاه لهستان‌که این افراد در خاك او

---

۱ـ منظور سلطان مراد سوم است‌که از سال ۹۸۲تا سال۱۰۰۳ هجری قمری مطابق با ۱۵۷٤ تا ۱۵۹٤ میلادی سلطنت کرد. م.

زندگی می‌کنند با وجودی که علی‌الاصول با سلطان در حال صلح است، ولی از کمکهای مالی و بطورکلی ازهرگونه‌کمکی به‌آنان مضایقه نمی‌کند و موقع اعتراض ترکها زبان به‌معذرت‌خواهی می‌گشاید که این‌افراد دزدویغماگر هستند و از اوامرش اطاعت نمی‌کنند.

من‌که از تمام ماوقع اطلاع حاصل‌کرده‌ام و می‌دانم‌که قلمرو پادشاه ایران تقریباً تا دریای سیاه ادامه دارد متوجه این نکته هستم‌که بین‌او و قزاق‌ها را فقط سرزمین کلخوزها یابهتر بگویم قسمتی ازاین سرزمین‌که دادیان نامیده می‌شود جدایی انداخته است. قسمتی از خاك گرجستان نیزبین ایران وقزاق‌ها فاصله انداخته، ولی من‌می‌دانم‌که امرای گرجی این‌منطقه همه‌مسیحی هستندو بالنتیجه از دوستی با قزاق‌ها نمی‌توانند پروایی داشته باشند وبرعکس به‌کمك شمشیر آنان می‌توانند خود را ازگزند ترکها در امان نگهدارند زیرا گرچه ترك‌ها به‌علت سرسختی و قدرت گرجیها تابه‌حال نتوانسته‌اند آسیب زیادی به‌آنان وارد سازند، ولی نباید فراموش‌کردکه باج و خراج سنگینی از سرکردگان گرجی دریافت می‌کنند و در حقیقت این قیمت صلح‌تحمیلی است‌که پرداخت می‌شود.

بطوری‌که شنیده‌ام این سرکردگان یا به‌علت تمایل باطنی، و یا از ترس، با شاه ایران نیز دارای روابط دوستی هستند و در نتیجه شاه ایران می‌تواند با رأفت و مهربانی و با صدور اجازهٔ تجارت و استفاده از خاك ایران برای حمل و نقل، و یا حتی در صورت لزوم با تهدید و فشار، در آنان اعمال نفوذ کند و اگر قزاق‌ها در خاك گرجستان نیز به‌کمك ایران دارای پایگاهی شوند نه‌تنها با قدرت و سهولت بیشتری به‌آزار ترکها خواهند پرداخت، بلکه به‌کمك شمشیر ایرانیان می‌توانند برای همیشه قسمت‌هایی از خاك ترکیه را به‌تصرف‌درآورده ونگهداری کنند (امری‌راکه‌تابحال‌به‌علت‌کمی‌افراد وسکونت در ماورای دریای سیاه نتوانسته‌اند‌انجام دهند.)

من فکرکردم از هر جهت صلاح است‌که این اتحاد انجام‌پذیرد تـا با یاری لهستان قزاق‌ها تشویق شده و در آینده نه فقط برای دزدی و فرار ، بلکه به پشتیبانی ایرانیان برای فتح قسمت‌هایی از خاك ترکیه ، مثلا طرابوزان واطراف‌آن، اقدام‌کنند ودراین طرف‌دریای‌سیاه نیزهمانطورکه همیشه‌موردنظر من بوده است برای خود قلمرویی تشکیل دهند .

هرکس از عقل بهره‌ای داشته باشد می‌تواند استفادهٔ مسیحیت را از انجام این نقشه تشخیص دهد ، زیرا پادشاه ایران از هیچ فرصتی برای صدمه رسانیدن به‌ترکها کوتاهی نمی‌کند و در این راه طالب دوستی شاهزادگان و ملل مسیحی است و مسلماً برای قزاق‌ها نیز پشتیبانی ایرانیان گرچه دارای مذهب دیگری هستند اهمیت دارد .

اگر من واسطهٔ این نزدیکی قرارگیرم گمان نمی‌کنم با عدم موفقیت روبرو شوم ، زیرا قزاق‌های لهستانی‌که مسیحی بوده و اغلب‌کاتولیك هستند می‌توانند به‌من اعتماد داشته باشند و ازطرف دیگری چون یکی از اتباع پاپ هستم ، که پادشاه ایران با او دارای روابط دوستی زیادی است ، و به‌کنه‌قضایا نیز آشنایی کامل دارم و بعلاوه مسئله را به‌نیکوترین وجهی مطرح خواهم کرد ، تصور نمی‌کنم شاه از ابراز اعتماد نسبت به‌من دریغ ورزد .

البته اشکالات زیادی هم در کار است ، منجمله اینکه در کلخوزستان راه قابل استفاده و معلوم وجود ندارد و شاید لازم باشد از راه دریا یا زمین نقاطی را تقویت کرد و در صورت اقتضا بنادری را به‌وجود آورد ، و بعلاوه بین ایران و قزاق‌ها هیچگونه ارتباطی برقرارنیست ، بنابراین من آمادگی خودرا برای حل مشکلات موجود عرضه خواهم داشت و در این راه از رنج سفر بماورای دریای سیاه به‌منظور انجام مذاکرات با قزاق‌ها نخواهم هراسید و سپس باکمال میل پیغام آنها را برای ایرانیان باز پس خواهم آورد .

اصولا با این قصد بودکه از اصفهان عازم شدم و درفرح‌آباد به‌دربار شاه آمدم و کس دیگری را نیز به‌همین منظور به قسمت غرب اعزام داشتم. این شخص یکی از قزاق‌هائی بودکه چندی بعد از من از حوالی دریای سیاه به‌فرح‌آباد آمده بود و اکنون علت آمدن او را شرح می‌دهم. جریان بدین‌قرار است‌که یکی از سرکردگان مسیحی ساکن منطقه‌ای در اطراف دریای‌سیاه به‌نام منگرلیا[1] ( یا شاید ایالت دیگری به‌نام‌گوریل[2] که به‌طرابوزان نزدیك‌تر است و به‌نظر من قسمتی ازکلخوزستان را تشکیل می‌دهد ) که به‌نظرم یکی از شاهزادگان گرجی است و از آیین مسیحی‌های یونان پیروی می‌کند موقعی خواستار دوستی قزاق‌ها شد و ضمن ارسال نامه‌و هدایا و بخصوص یك صلیب طلایی که ازآن صفحات نشانه‌ای ازایمان به‌مسیحیت است‌آنهارا به‌کشور خود دعوت‌کرد.

به‌عنوان جملهٔ معترضه بایدگفت‌که چون انگلیسی‌ها صلیب را دوست ندارند از نظر مسلمانان و بخصوص شاه ایران مسیحیان بدی به‌شمار می‌روند، ولی قزاق‌ها به‌صلیب احترام می‌گذارند و به‌هرحال بعد از اینکه در اثر دعوت این شاهزاده به‌قلمرو او رفتند چون مورد محبت فراوان قرارگرفتند و از طرفی نسبت به‌ترکها واقعاً کینه می‌ورزند اکنون ازکشتی‌های حامل کالاهای تجارتی این شاهزاده دفاع می‌کنند و آنها را ازگزند ترکها مصون‌نگهمیدارند.

به‌تدریج این فکر در قزاق‌ها ایجاد شده‌که باید با شاه ایران اتحادی برقرارسازند و شاید شاهزادهٔ گرجی نیز در ایجاد این فکر سهیم بوده است، زیرا اصولا می‌توان گفت‌که آنها فقط توسط وی از وجود سرزمین ایران آگاهی حاصل‌کرده‌اند. در ماههای گذشته چند فروندکشتی حامل دو هزار مرد جنگی قزاق به‌نزدیکی آبهای ایران آمد. نخست تمام آنان اظهار تمایل‌کردند

---

۱- Mengrelia ۲- Guriel

که در ساحل پیاده شوند وکشتی‌های خود را در سرزمین دوست باقی‌گذارند تا خدمات خود را شاید هم به‌قصد غارت و غنیمت علیه ترك‌ها در اختیار شاه ایران‌که در تمام ممالك همسایه در دشمنی با آنان شهرت فراوان‌دارد بگذارند، ولی بعداً چون متوجه شدندکه با عدم آشنایی به‌موقعیت نمی‌توانندکار زیادی از پیش ببرند و بعلاوه به‌علت اینکه از شاه ایران‌که دارای مذهب واحدی با آنان نبود زیاد اطمینان نداشتند تصمیم‌گرفتند فقط چهل نفر از زبده‌ترین افراد خود را به‌ساحل پیاده‌کنند و به‌آنان مأموریت دهند به‌دربار شاه رفته و توجه او را جلب سازندکه همگی حاضرند هرکجاکه فرمان دهد شمشیر خود را در اختیارش بگذارند و با دشمنانش به‌جنگ برخیزند .

این عده چهل نفری به‌ساحل پیاده شدند و چند قایق نیز با خود برداشتندکه درصورت لزوم باآنها مراجعت‌کنند . آنان پس‌ازاینکه در سواحل منگرلیا یا گوریل‌پیاده شدند بسیار مورد محبت‌این شاهزادهٔ‌گرجی‌که نمی‌دانم به‌چه‌علت ترك‌ها و ایرانیان او و سرزمینش را باش‌آچوق بمعنی سر برهنه می‌نامند ( ولی خودگرجی‌ها به‌او امیر ایمرتی خطاب می‌کنند ) قرارگرفتند . امیر پس از اینکه به‌قصد آنان واقف شد توصیه‌کرد فقط یك‌نفر این مأموریت را انجام دهد و قول داد شخصاً نامه‌ای برای شاه همراه‌اوکند . به‌این ترتیب سی‌و‌نه نفر بقیه درباش‌آچوق باقی ماندند و یك‌نفر روانه دربار شاه شد . این شخص‌که به نام استفانو[1] خوانده می‌شد وازکاتولیك‌های لهستانی‌بود علاوه‌بر زبان لهستانی به یکی‌از زبان‌های دیگر اسلاو نیز آشنایی داشت . وی نخست به تفلیس که بگرات میرزا امیر آن است وارد شد[2] . بگرات میرزاکه ازطایفهٔ گرجی‌هاست ، ولی به مذهب اسلام گرویده ، اکنون تحت‌الحمایهٔ شاه ایران است . پدر بگرات میرزا مذهب مسیحیت را انکارکرد و به‌کمك شاه ایران

۱ــ Stefano ۲ــ بگرات میرزا سلطان کارتلی‌که از سال۱۶۱۴ تا۱۶۱۹ میلادی در آن سرزمین حکومت کرد . م.

تخت و تاج را از چنگ وارث اصلی آن‌که مسیحی است و اکنون به عنوان زندانی در ایران به سر میبرد بیرون آورد .

شاهزاده گرجی به بگرات میرزا نامه‌ای درمورد این قزاق و قصد و غرض او نوشته و توصیه کرده بودکه او نیز گزارش موافقی در این باره به‌دربار ایران بفرستد . علت اینکه وی مستقیماً به‌شاه نامه ننوشت به‌نظر من این است‌که باش‌آچوق گرچه ظاهراً با ایران دارای روابط صمیمانه است ، ولی در باطن چنین نیست ، زیرا تهمورس‌خان شاهزاده گرجی حاکم ایالت کاختی و سرزمین‌های دیگر یعنی قسمت‌هایی از ایبریا و آلبانیا ، خویش و قوم او است و به علت اختلافاتی که بروز کرده و من بعداً به‌آن خواهم پرداخت تهمورس‌خان سخت مورد غضب شاه قرارگرفته و مدتهاست نبرد بیرحمانه‌ای میان آنان جریان دارد[1] .

به هرحال ، بگرات میرزا از تفلیس استفانوی قزاق را با نامه‌ای‌که طی آن مفصلا جریان امر توضیح داده شده بود به‌معیت عده‌ای از افراد خود به دربار شاه فرستاد . این قزاق همانطورکه فوقاً بدان اشاره کردم مدتی بعد از من به‌فرح‌آباد رسید وتاریخ ورود او تقریباً مقارن بانیمه ماه مارس می‌شد . شاه‌که توسط نامه بگرات میرزا از جریان اطلاع حاصل کرده بود از او بــه خوبی پذیرایی کرد ، ولی چون این قزاق به هیچوجه زبان شاه را نمی‌فهمید و مترجمی هم در میان نبود نتوانست حرف خودرا بفهماند و تنها کاری‌که کرد یك تعظیم غرا بود .

شاه این قزاق را به اسفندیاربیك یکی‌از مقربین خودکه بسیار مورد

۱ــ تهمورس‌خان پسر داویدخان امیرگرجستان کاختی بودکه در اواخر شوال ۱۰۱۴ از طرف شاه‌عباس به‌امیری آن ولایت منصوب شد ، ولی اختلافات بعدی او با شاه موجب برخوردهای شدیدی میان‌آنان شد . نویسنده شرح ماجرا را بعداً بیان می‌کند . م.

توجه است سپرد[1] و سفارش زیادی برای پذیرایی اوکرد وجواب‌نامهٔ بگرات‌ـ میرزا را نیز با عجله نوشت و توسط سوارانی که قزاق را مشایعت کرده بودند پس فرستاد . بطوری‌که شنیده‌ام‌شاه دستورداده بوداز قزاق‌هایی‌که در باش ـ آچوق به سر می‌برند به خوبی پذیرایی کنند تا پس‌از اینکه او توسط قزاق مقیم دربار بخوبی از قصد آنان آگاهی یافت همه را احضارکند و هراقدامی که لازم است انجام دهد .

دراین میان وضع قزاق مقیم فرح‌آباد تأسف‌انگیزبود ، زیرا ازجریان وقایع اطلاعی نداشت و ضمناً به علت ندانستن زبان از کسی هم نمی‌توانست سؤالی بکند و چیزی که بیشتر موجبات وحشت اورا فراهم می‌ساخت این تصور بودکه مبادا قزاق‌های دیگر او را فراموش‌کنند و از دست رفته بشمارند ودرنتیجه موقع‌مراجعت بیادش‌نباشند ودراین سرزمین غریب تنهایش‌گذارند .

پس‌از اینکه وی از ورود من به فرح‌آباد آگاهی یافت درآن حال نگرانی عمیق مرا که کاتولیك واز اهالی رم بودم پیش خود مانند یك فرشته نجات تجسم کرد و فوراً به دیدنم شتافت و شور و هیجانش موقعی‌که دید با خود مترجمی نیز دارم به حداعلی رسید . این مترجم علاوه‌بر ترکی وفارسی وارمنی و فرانسه مختصری نیز به‌زبان روسی آشنایی داشت ، زیرا به مأموریت از طرف شاه دو سال به اتفاق پدر فراجووانی تادا و خلیفه‌کرملی‌های برهنه‌پا در مسکو به سرآورده بود .

توسط این مترجم ما موفق شدیم حرفهای یکدیگر را بفهمیم و خود می‌توانید حدس بزنید پس‌از اینکه قصد و غرض اورا با خود یکسان یافتم چقدر خرم و شادمان شدم . او تمام جریان ماوقع را برایم تعریف کرد و من نیز نقشهٔ خودرا به اطلاعش رسانیدم و قرارگذاشتیم هرکاری باشد ضمن

---

۱ـ اسفندیاربیگ معروف به انیس از ندیمان خاص شاه بود . رجوع شود به جلد دوم زندگی شاه عباس تألیف استاد فلسفی صفحهٔ۲۲۲ . م.

توافق با یکدیگر انجام دهیم و من به محض فراهم شدن فرصت با نزدیکان شاه یا درصورت امکان با خود او موضوع را درمیان بگذارم.

اولین فرصت برای مذاکره در این مورد همانطورکه فوقاً گفتم ضمن یکی‌از ملاقاتهای من با تخته بیگ دست داد. آنروز سیزدهم ماه مارس بود و هنوز قزاق موصوف از خانه من بیرون نرفته بودکه تخته بیگ به ملاقاتم آمد و طبعاً نمی‌توانستم این فرصت نیکو را از دست بدهم. با استفاده از حضور قزاق بطور خلاصه تخته بیگ را از جریان امر آگـاه ساختم و گفتم قزاق‌ها آماده هستند بزرگترین خدمت را در راه شاه انجام دهند وبراوست که این فرصت را از دست ندهد واز تحبیب و تشویق آنان کوتاهی نکند.

تخته بیگ‌که تحت تأثیر قرارگرفته بود قول داد گزارشی دراین‌باره به عرض شاه برساند واز ظواهر امر چنین حدس می‌زنم که این کار را کرده باشد. روزی قزاق به علت تنگ حوصلگی ناشی از غریبی وهمچنین بی‌اعتنایی اسفندیاربیگ جلوی شاه را در خیابان گرفت و عریضه‌ای تقدیم کرد. شاه آنرا گرفت، ولی طبق معمول بدون اینکه به قرائت آن پردازد اسب خودرا نگهداشت و به اسفندیاربیگ و دیگر سرداران با صدای بلند گفت: «شما نمی‌دانید این چه کسی است و به ارزش این طایفه واقف نیستید و متوجـه نیستید چگونه باید با آنان سلوك کرد. اینها کسانی هستند که در دریای سیاه حکومت می‌کنند و شهرهای زیادی را از چنگ ترکها به‌در آورده‌اند» سپس تمام جریان را جزء بجزء شرح داد و اضافه کرد «اینها میتوانند به ما خدمات شایانی کنند». این جمله مشابه آن بودکه من به تخته بیگ‌گفته‌بودم و به هرحال شاه مجدداً سفارش کردکه چون خدمات آنان مورد کمال لزوم است باید از ابراز هیچگونه محبتی نسبت به این قزاق کوتاهی نکرد و بـه اسفندیاربیگ دستور داد شراب فراوان دراختیارش گذارد ( زیرا می‌دانـست این طایفه به میگساری علاقهٔ فراوان دارند ) و تا موقعی که او را با هدایا و

تحف فراوان روانه نکرده است مقرری خاصی معادل پنج تومان یعنی پنجاه سکهٔ طلا در حقش منظور دارند .

دراینجا دنبالهٔ کار قزاق را رهـا می‌کنم و بعداً دراین باره مجدداً صحبت خـواهـم کـرد . بیست‌ویکم مارس مصادف با نوروز و آغـاز سال خورشیدی است‌که نزد ایرانیان بسیار عزیز شمرده می‌شود و سابقاً شرح آنرا داده‌ام . دراین روز شاه قاعدتاً بارعام می‌دهد و هدایای سران و امراء را دریافت می‌کند ، ولی این مرتبه به‌علت بدی هوا یا مناسب نبودن ساعت و یا بطوری‌که شایع است به دلیل کسالت نه تنها آنروز ، بلکه روزهای بعد نیز از حرمسرا بیرون نیامد .

جزء پیشکشی‌های بیشماری که تقدیم کنندگان آنها انتظار خروج شاه را می‌کشیدند هدایای خان خراسان را باید ذکر کرد که علاوه‌براشیاء مختلف دیگر از سیصد سر بریده ازبك‌ها تشکیل می‌شد و علاوه‌برآن یك سردار و هشت یا ده سوار اسیر ازبك را زنده به عنوان پیشکش برای شاه فرستاده بود . این اسراء را برخلاف آنچه نزد ما مرسوم است با طناب یا دست به سینه نبسته ، بلکه به شیوهٔ محل با قطعه چوبی‌که طول آن به سه وجب می‌رسید دست آنان را در بند کرده بودند . در پایین این قطعه چوب سوراخی به اندازهٔ مچ دست راست اسیر تعبیه شده که پس‌از قراردادن مچ دور آنرا میخ می‌زنند . به این ترتیب مرد زندانی در عین حال‌که شکنجه‌ای از این‌جهت متحمل نمی‌شود نمی‌تواند دست راست خودرا آزادانه تکان دهد واز آن استفاده کند . این قطعه چوب از بالا تا پس‌گردن می‌رسد واز آنجا به چوب دیگری‌که بطور سه‌گوش تهیه شده و آنرا در برگرفته است وصل می‌شود و افرادی که با این وسیله دربند می‌شوند حالت کسانی را پیدا می‌کنند که به علت شکستگی یا درد دست آنرا به‌گردن بسته باشند .

این اسرا وسرهای بریدهٔ ازبکان راخان خراسان که طی یك زدوخورد

برآنان غالب شده بود برای شاه ارسال داشته بود . ازبکان که با سرزمین خراسان همسایه‌اند و با ترکان عثمانی دارای مذهب واحدی هستند فطرتاً قتل و غارت را دوست دارند و غالباً به‌خاك ایران تجاوز می‌کنند ، ولی این مرتبه بدبختی و نکبت نصیب آنان شد .

لر حسین‌خان حکمران ولایات سرحدی بغداد نیز به اتفاق کاظم‌سلطان که تحت اوامر اوست از سرحدات بغداد که من در موقع مسافرت به اصفهان از آنجا عبورکرده واگر به‌خاطر داشته باشید شرحی دربارهٔ ملاقات باسربازان آنها نوشته‌ام هدایایی فرستاده بودند . خان بمعیت این هدایا ششصد سر بریدهٔ ترکها ، و سلطان که دارای نیروی کمتری است شصت سر بریده ، فرستاده بودند . این سرهای بریده را دو تن سردار فوق‌الذکر به‌معیت یکدیگر ضمن حمله و یورش به شهر کرکوك و انهدام آن شهر و قلع و قمع ترك‌ها به‌دست آورده بودند . سر یکی از پادشاهان عثمانی به نام قایش پاشا که به اتفاق همراهان خود به مصاف رفته بود به اتفاق سر سه تن از سرداران بزرگ تاتار که به اتفاق عدهٔ زیادی از پیروان خود درآنجا زمستان را می‌گذرانیدند درمیان سرهای دیگر مشخص بود به این معنی که آنها را در پارچهٔ ابریشمی پیچیده بودند ، درحالی‌که سرهای دیگر را به نوك نیزه‌ها زده بودند .

هدیهٔ سر دشمن به شاه ایران از رسوم قدیمی است و استرابون هم این مطلب را متذکر شده‌است . اسب پاشا که به عادت ترکها به زین و یراق طلا و نقره مجهز بود درمیان هدایا قرارداشت و سربازی که پاشا را کشته بود درعین حال که مثل همه به عرضه داشتن پیشکش‌ها کمك میکرد ، برای اینکه از سایرین متمایز باشد در روی لباس خود جامهٔ پاشای مقتول را به تن کردم بود . چهار الی شش نفر اسیر نیزکه همه در کند و زنجیر بودند و از افراد سرشناس بشمار می‌آمدند درمیان جمع دیده می‌شدند .

شاه بالاخره از خانه بیرون نیامد تا هدایا را بپذیرد ، ولی یك روز موقعی‌که از ایوان خانه مشغول تماشای رودخانه بود ( خانهٔ شاه در ساحل غربی رودخانه واقع شده و متصل به آن است ) اجازه داد سر بریدهٔ اسرا را پیش او آورند و سپس از همین ایوان فرمان آزادی ازبك‌ها را صادر کـرد ولی به‌آنها هنوز اجازه نداده‌است به موطن خود برگردند . شاه اظهارکرده بود اگر این عده را دستور دهد به قتل برسانند از تعداد ازبك‌ها که به قلمرو او تعرض می‌کنند کم نخواهد شد و اگر دستور آزادی آنها را بدهد تا به دیگران ملحق شوند بازهم وضع ازبك‌ها طوری نیست که موجب هراس اورا فراهم سازند .

ترك‌ها سرنوشت دیگری داشتند و بجز یکی‌از آنهاکه گویا با یکی‌از مقربین شاه آشنایی داشت ، یا خویش و قومش در خدمت شاه بود ، بقیه جان به در نبردند و سر از تنشان جدا شد . شاه همینکه چشمش به اسیران ترك افتاد طبق عادت خود با مهربانی گفت : « قارداشلری یخشی سخله » یعنی این برادران را آسوده سازید . بیچاره اسرا از شنیدن این سخنان خوشحال شدند و چون دست آنها را باز کردند گمان بردند که به زودی آزاد خواهند شد و با تعظیم و تکریم و دعاگویان از برابر شاه گذشتند ، ولی هنوز صد قدم دور نشده بودند که صدای شمشیرهای آخته را از پشت سر خود شنیدند و گردن جملگی زده شد . به نظر من پایان کار این عده لااقل این مزیت را برای آنان داشت‌که وحشت مرگ را درك نکردند و متحمل دردی نشدند .

شاه با همهٔ اسرای ترك همین رفتار را می‌کند و به نظر من این عمل با آزاد کردن ازبکها دلیل مشابهی دارد یعنی از ازبك‌ها چون ضعیف هستند نمی‌ترسد وامیدوار است با رفتار خوش بتواند روزی آنان را موافق خود سازد ، ولی چـون تـرك‌ها قوی هستند و امیدی از این جهت نیست صلاح می‌داند نسبت به آنها شدت عمل کامل بخرج دهد .

بعد از اینکه سرها را از جلو شاه رد کردند آنها را در میدان و خیابان‌ها و بازار انداختند و سر های بریده آلوده به‌گل و لای که مدتها لگد-کوب انسان و حیوان می‌شد منظره‌ای بس وحشتناك داشت .

شاه سرکردهٔ ازبك‌ها راکه دستی‌بیگ نام داشت به‌نزد خود خواست و با اومهربانی بسیارکرد سپس تمام آنها را دراختیار مهردار سلطنتی گذاشت . مهردار دراینجا دارای اختیار زیادی نیست و یکی‌از افسران نمایندهٔ او مهر را با خود حمل می‌کند و در پای نوشته‌ها و فرمان‌ها می‌زند[1] ... در عوض مهرکوچکی‌که شاه با خود دارد و نامه‌های خطاب به شاهان یا فرامین معتبر را با آن ممهور می‌سازد دارای ارزش فوق‌العاده‌ایست و این مهر درانگشتر شاه قراردارد . به هرحال شاه ، ازبك‌ها را به مهردار سپرد تا آنها را در دربار نگهداری‌کند و با این ترتیب اهمیت و عظمت او بیش از پیش بنظر خارجیان برسد .

به دستی بیگ در همسایگی من منزل داده شد و در نتیجه با یکدیگر دوست شدیم . یك روز وی به اتفاق تمام یاران خود به دیدار من آمد وتقاضا کرد دربارهٔ مذهب مسیحی اطلاعاتی به‌آنان بدهم و بعلاوه طبق درخواست او یکی‌از مستخدمین من لباس‌های اروپایی برتن کرد و به شیوهٔ ما تفنگ و طپانچه برکمر بست و حتی با دادن طپانچه به دست دستی بیگ اورا وادار به تیراندازی کردیم و این امر موجبات خوشحالی فراوان وی را فراهم ساخت .

سرکردهٔ ازبك‌ها برای من تعریف کردکه آنها به فرمانده کل‌خودخان خطاب می‌کنند. این فرمانده فعلا اما مقلی‌خان است‌که در بخارا وبلخ وسمرقند حکومت می‌کند ، ولی سرزمین جغتای جزء قلمرو او محسوب نمی‌شود[2] . در سرزمین‌های فوق‌الذکر رودخانه‌های بزرگی وجود داردکه همه به‌بحرخزر

---

۱ــ نویسنده دراینجا معنی‌لغوی‌مهردار رابیان وآنرابامناصب مشابه دراروپا مقایسه می‌کند .
۲ــ البته نباید وی را به‌مناسبت شباهت نام با امامقلی‌خان امیرالامرای فارس اشتباه‌کرد .م.

می‌ریزند ... بلخ و بخارا دوشهر معروف ماوراء بحرخزر را اپیتوم نام نمی‌برد و من نیز از روی نقشه نتوانستم پیدا کنم . سرکردهٔ ازبك‌ها به من گفت که در خاك او توپخانه و تفنگ وجود دارد ، ولی فقط عدهٔ کمی به‌طرز کار آنها آشنایی دارند و در جنگ نیز جز شمشیر و تیر و کمان چیز دیگری به‌کار ـ برده نمی‌شود زیرا تفنگداران ایرانی درجنگ‌ها برتر از آنان هستند . علت اینکه این افراد استعمال سلاح‌های آتشین را نمی‌آموزند این است‌که اینگونه سلاح‌ها باعث کندی عمل می‌شوند و مشکلاتی برایشان فراهم می‌سازند در حالی‌که ازبك‌ها موفقیت‌خود رادربرخوردها مدیون سرعت‌عمل وجنگ‌وگریز هستند واز این جهت طبق وصفی‌که تاسو از یونانی‌ها درموقع فرار می‌کند به آنان شباهت دارند .

در ایران‌رسم است‌که‌موقع‌عیدنوروز رؤساوامراءجدید تعیین‌می‌شوند و تعیین داروغه یعنی حاکم شهر نیز درهمان تاریخ انجام می‌گیرد . در بین انتصابات جدید امسال یکی هم تعیین تخته بیگ مهماندار مخصوص من به سمت داروغهٔ اصفهان بود و شاه اورا مأمور ساخت به سرعت رو به آن شهر حرکت کند و دستورهای محرمانه‌ای نیز به وی داد . این تغییر و تبدیل در حقیقت به ضرر من تمام شد ، زیرا وی که با عجله مقدمات سفر ناگهانی خود را فراهم کرد واز طرفی باتوجه به اینکه مدتی از وقتش در دربار برای دیدن شاه وکسب مرخصی صرف شد ، به‌نظرم فراموش‌کرد بطوری‌که مرسوم است از شاه استدعاکند مرا به دیگری بسپارد و طبعاً شاه نیز که‌گرفتاریهای مختلفی دارد به یاد این موضوع نمی‌توانست باشد .

به هرحال من برای چند روزی بکلی تنها ماندم وکسی را ملاقات نکردم زیرا مهماندارعام موقعی که شاه برای کسی یك نفر مهماندار مخصوص تعیین می‌کند تقریباً دیگر خودرا مقید نمی‌داند واگر گاه گاهی هم برای ملاقات او برود بیشتر جنبهٔ دوستی و رفاقت دارد تا انجام تکلیف . من که

متوجه جریان کار شده بودم سعی کردم از اظهار بی‌تابی بی‌جهت خـودداری کنم ، زیرا میدانستم این وضع دیری نخواهد پایید مضافاً به‌اینکه آقامیرچندین مرتبه برایم پیغام‌های دوستانه‌ای فرستاده بود . موقعی‌که درانتظار رسیدن وقت مناسب ایامی را با بیکاری به سر می‌بردم فرصتی دست داد که ناظر آداب و رسوم مربوط به‌فوت و تدفین اشخاص مهم در ایران باشم .

در همسایگی من یکی‌از ندیمان شاه به نام محمدطاهربیگ ساکن بود که مورد علاقهٔ وافر شاه قرارداشت . این مرد روز و شب شراب می‌خورد و به‌این مناسبت نه‌تنها همیشه مست بود ، بلکه سلامتی خودرا نیز بکلی از دست داده‌بود زیرا هیچوقت به غذا اشتها نداشت و قوت لایموت او منحصر بـه شراب شده بود و مستی دایمی علاوه‌بر اینکه سلامت اورا مختل کرده بود هوش و حواس اورا نیز بکلی ازبین برده و به عقلش نقصان وارد ساخته‌بود . شاه که به او محبت داشت واز طرفی می‌خواست ازوجودش استفاده‌کند طبیب مخصوص خود را نزدش فرستاد تا با شربتها و دواهای مفید اورا از عادت مذموم خود باز دارد ، ولی تجویز اطباء و تقاضاهای دوستدارانش هیچیك مانع از ادامهٔ شرابخواری این مرد نشدند و دستور شاه نیز مؤثر نیفتاد و وی گفت بدون شراب قدرت ادامهٔ حیات ندارد . بالاخره شاه خشمگین شد وبرای حفظ سلامتی او فرمان دادکه هیچکس به هیچ عنوان نمی‌تواند شراب در اختیارش بگذارد .

این دستور باکمال شدت اجرا شد و محمدطاهربیگ کـه دیگـر نمی‌توانست از هیچ محلی شراب تهیه‌کند شبی از شدت نومیدی باچندضربت خنجر خودرا مجروح ساخت و باوجودی که بلافاصله همه از جریان آگاهی یافتند و طبیبان شاه به‌کمکش شتافتند سه چهار روز بعد از آن جان بر سر شرابخواری خود گذاشت و به عقیدهٔ مردم این سامان روحش مستقیماً بـه پیش شیطان رفت ، زیرا شراب را مذهب اسلام منع کرده است . به هرحال

فوت این مرد فرصتی داد تا ناظر مراسم تشییع جنازه و تدفین ایرانیان باشم .

در جلوی جنازه جماعتی حرکت می‌کنند و چند علم که قبلا به مناسبت مراسم وفات علی و حسین شرح آنها را داده‌ام بردوش می‌کشند . این علم‌ها دراینگونه مراسم تقریباً حکم صلیب های ما را دارند و تعداد آنها بسته به اهمیت شخص زیاد وکم می‌شود . بعد از حاملین علم‌ها عده‌ای حرکت می‌کنند که دهنهٔ اسب‌های متوفی را دردست دارند و شمشیر و تیر و کمان و عمامهٔ او برپشت این حیوانات قرارگرفته و تمام افراد فامیل و همچنین کسانی‌که دهنهٔ اسب‌ها را به‌دست‌گرفته‌اند نیمه برهنه هستند به‌این معنی که پیراهن و تن‌پوش خود را بازکرده و ازکمر به‌پایین انداخته‌اند و مستخدمینی‌که خیلی به‌او علاقه‌مند بوده‌اند با بازوهای زخمگین و خونین به‌دنبال جنازه روانند .

بایدگفت رسم زخم زدن به‌خود در قدیم نیز متداول بوده منتهی کتاب مقدس آنرا نهی‌کرده است . عده‌ای از ملاها و روحانیون به‌معیت دسته درحرکتند و مرثیه می‌خوانند منتهی شمع و چراغ دردست آنها نیست . در پشت این عده جنازه در تابوت روبازی حمل می‌شود و پس از آن اقوام نزدیك متوفی باعمامه‌های نیمه‌بازکه‌دنبالهٔ‌آنهابه‌این‌طرف‌وآن‌طرف‌آویزان است‌وتاروی شانه می‌رسد حرکت می‌کنند و عمامه‌را عمداً طوری می‌بندندکه تصور شود اتفاقاً پایین افتاده و به‌دورگردن پیچیده شده است .

همه شیون و زاری‌می‌کنند ودائماً بانگ ای‌وای ، ای‌وای برمی‌دارند که علامتی از تأثر و تأسف باطنی است . بعد از آنان امرا و صاحب‌منصبان و خویشان نسبتاً دورتر و دوستان با صفوف منظم‌در حرکتند، ولی‌آنان لباس‌های معمولی و رنگارنگ خود را به‌تن دارند و مانند ما در اینگونه مواقع سیاه نمی‌پوشند. جماعت با این‌ترتیب ازخانه خارج‌می‌شود ونخست به‌کنار رودخانه یا محلی‌که در آن آب فراوانی باشد می‌رود تا جنازه شسته شود و در تمام مدت شستشو نیز ملاها با آهنگ حزین به‌مرثیه خوانی ادامه می‌دهند . بعد

از آن جنازه را با همان تشریفات به‌محل دفن می‌برند . رجال و مقربین شاه را بدون اجازهٔ مخصوص او دفن نمی‌کنند و شاه غالباً دستور می‌دهد آنها را در یکی از مسجدهای معروفی که در زمان حیات خود برای ادای فرایض دینی به‌آنجا می‌رفته‌اند به خاك بسپارند و بیشتر مقبره‌ها در قبرستان مشرف به‌مسجد واقع شده .

با توجه به‌این رسم جنازهٔ محمد طاهربیگ را نیز دفن نکردند و برای کسب اجازه‌قاصد به‌نزدشاه‌که درشکارگاه‌به‌سرمی‌بردفرستادندودر انتظارپاسخ شب همانجا چادرها را درکنار رودخانه برپاکردند و تابوت را در یکی ازآنها قراردادند ؛ تا صبح برسر جنازه شمعدان‌های متعددی افروخته بود و ملاها آنی از مرثیه‌خوانی غفلت نمی‌کردند . فردا صبح دستور شاه آمد و طبق وصیت متوفی جنازه را به‌مشهد خراسان‌که در آنجا یکی از مقدسین ایرانیها به‌نام امام‌رضا به‌خاك سپرده شده و متجاوز از سی روز با فرح‌آباد فاصله دارد حمل‌کردند . اکنون برگردیم به‌مطالب راجع به‌خود من .

روزجمعهٔ‌مقدس‌مطابق‌با سیزدهم‌آوریل‌شنیدم‌که‌شاه‌مجدداً عازم‌اشرف شده و زنان وتعدادی ازملازمین‌خود رانیزهمراه برده‌است. چون‌ملاحظه‌کردم که جلسهٔ‌ملاقات من ممکن است در اثر فراموشکاری خیلی به‌عقب افتد چنین صلاح دانستم که بهتر است موضوع را به‌نحوی یادآوری‌کنم . با استفاده از نزدیکی عید پاك بطوری‌که مرسوم است برای دوستان خود سلام و شادباش فرستادم و بخصوص برای آقامیر علاوه برآن‌بعضی ازتنقلات فرنگی وتعدادی تخم مرغ رنگی پاك ارسال‌کردم زیرا می‌دانم که‌حتی طبقهٔ‌اعیان ایرانیها به‌تخم‌مرغ بازی علاقه‌مندند و ممکن نیست تخم مرغی جلو خود ببینند و آنرا برای آزمایش سختی پوستش به‌دندان خود نزنند و سپس بازی‌با آنهارا آغاز‌نکنند.

آقامیر همانطورکه مرسوم است فرستادگان مراکه حامل هدایای کوچك ارسالی بودند با مهربانی تمام به‌حضور پذیرفت و به‌آنها گفت‌که

به‌زودی بدیدنم خواهد آمد ، زیرا بعد از عزیمت تخته بیگ خیلی به‌یادم بوده است . آنان طبق دستورالعمل قبلی من گفته بودند در ایام اخیر هیچکس بدیدارم نیامده و آقامیر از این موضوع سخت اظهار تأسف کرده و گفته بود در این‌باره نهایت درجه سهل‌انگاری شده است . وی می‌خواست همان موقع خدمتکاران خود را به سراغ یك‌نفر که نمی‌دانم چه‌کسی بود بفرستد ، ولی بالاخره به‌فرستادگان من خاطرنشان ساخت که فردا وزیر شهر را به‌دیدار من خواهد فرستاد .

فرداکه شنبهٔ مقدس بود صبح خیلی زود وزیر مازندران به‌نام تقی‌ـ میرزا به‌خانهٔ من آمد ( میرزا مانند وزیر عنوان و تقی اسم خاص است . به‌این وزیر ساروتقی به‌معنی تقی زرد هم خطاب می‌کنند و این اسم را شاه بر او نهاده ، زیرا موهایش تماماً بور است)[1] . وقت به‌اندازه‌ای زود بود که هنوز از تختخواب برنخاسته بودم و به‌ناچار برای اینکه‌مهمان خود رامعطل نگذارم همانجا از وی پذیرائی‌کردم و برای مخفی‌کردن تنبلی‌خود به‌عذرکسالت متوسل شدم .

وی به‌منظور تعارف گفت ازجانب‌آقامیر نیامده، بلکه‌شاه شب قبل‌یعنی پیش از حرکت در این‌باره سفارش‌کرده است، منهم‌از لحاظ ادب‌چنین وانمود کردم‌که سخنانش را باورکرده‌ام . وزیر از اینکه قبلا این دین را ایفا نکرده است معذرت‌خواهی زیادی‌کرد و بهر ترتیب بودمی‌خواست این فراموشکاری راکه به‌علت اشتباه و قصور رخ داده است جبران‌کند و من نیز از هیچگونه تعارفی خودداری نکردم . بالاخره ساروتقی موقع رفتن تعداد همراهان مرا یادداشت‌کرد و دستوری نوشت‌که بلافاصله آذوقه و نیازمندیهای بیست روزهٔ

---

۱ــ برای دانستن شرح زندگی ساروتقی «مخدوم‌الامرا و خادم‌الفقرا» که از مرتبه‌ای پست به‌وزارت و صدارت اعظم رسید و زمانی در سراسر ایران فرمانروای مطلق بود مراجعه شود به‌کتاب «چند مقالهٔ تاریخی و ادبی» تألیف استاد نصرالله فلسفی . م .

خانه را طبق رسوم جاری درمورد مهمانان شاه تحویل دهند . وی بعلاوه یکی از نوکران خود را مأمور مراقبت در امر تحویل این مایحتاج کرد و به‌او دستور داد هر روز در خانهٔ من حضور یابد و توجه‌کامل به‌تأمین احتیاجات روزمره ما داشته باشد . همان روز وزیر مازندران برای دیدار شاه عـازم اشرف شد .

آخرین روز ماه آوریل یکی از برادران وزیر به‌نام محمد صالح‌بیگ که سابقاً او نیز در ایالت دیگری وزیر بوده به‌دیدار من آمد[1] وی‌که به‌اتفاق برادر خود به‌اشرف رفته و شب قبل مراجعت‌کرده بود سید حسین نامی را نیز به‌همراه داشت . سید در زبان عرب به‌معنای آقا است ، ولی در فارسی به‌کسی آنرا خطاب می‌کنندکه از نسل علی داماد پیغمبر باشد . سیدحسین درفرح‌آباد پیشوای مسلمانان شروانی است‌که منهم در محلهٔ آنها زندگی می‌کنم ، این مرد از آق‌ساقال‌هاکه قبلا وصف آنهاراکرده‌ام نیست ، بلکه پیشوای این جماعت است ، در نتیجه آق‌ساقال‌ها نیز مطیع و زیردست او هستند .

برادر وزیر از طرف شاه و وزیر با من تعارف زیادی‌کرد و پیغام‌های محبت‌آمیز داد و از قول وزیر گفت چون اینطور گفته می‌شودکه ممکن است شاه برخلاف پیش‌بینی قبلی مدت زیادتری در خارج از فرح‌آباد به‌سربرد و دراین‌صورت مایحتاج وآذوقهٔ شماکه فقط برای‌بیست روزتأمین شده‌بودکافی نیست دستور داده شده آذوقه و لوازم زندگانی به‌مقدار بیشتر از مرتبهٔ اول در اختیار شماگذاشته شود .

وی در عین حال به‌من خبر دادکه شاه دو تا سه روز دیگر به‌فرح‌آباد

---

۱ــ پیترودلاواله دراین مورد دچاراشتباه شده ، زیراظاهراً میرزا محمدتقی معروف به‌ساروتقی پسر منحصر به‌فرد پدرش میرزا هدایت بوده  محمد صـالح‌بیگ وزیر سابق شروان بود که در آن تاریخ‌با شاه‌عباس درمازندران به‌سرمی‌برد. رجوع شود به‌کتاب زندگی شاه عباس‌اول تألیف استاد نصرالله فلسفی‌مجلدچهارم صفحهٔ ٤٥ وهمچنین تاریخ عالم‌آرای عباسی (وقایع سال۱۰۳۱ هجری قمری ) . م .

مراجعت خواهدکرد و پس از یك اقامت ده دوازده روزه با اردو از راه‌قزوین عازم مناطق سرحدی خواهد شد تا در صورت لزوم به‌جنگ با ترکها بپردازد و به‌قراری‌که می‌گفت جاسوسان شاه از ترکیه خبر آورده‌اندکه سلطان مصطفی کشته شده ( بعداً معلوم شد این خبر صحیح نیست‌و او فقط از سلطنت خلع شده است ) ویکی از فرزندان سلطان احمد به‌نام سلطان عثمان‌که فقط یازده سال دارد به‌تخت نشسته است ، ولی‌کشور دردست فرزندان متعددسلطان سابق است و تصور نمی‌رود وضع به‌این ترتیب دوام پیداکند . سلطان نخجوان نیز به‌شاه گزارش داده بودکردها که از متحدین ترك‌ها هستند در ایام اخیر از ارس‌گذشته و بعضی از دهات ارمنستان را غارت‌کرده‌اند و او چون دارای قوای زیادی نبوده نتوانسته است مانع آنها شود و حتی خان ایروان به‌نام امیرگونه‌خان[1] که در تاریخ‌جدید ایران جایی برای خود بازکرده و اکنون پیر شده است به‌علت اینکه این حمله و یورش ناگهانی بوده و عقب‌نشینی مهاجمین فوری انجام‌گرفته است نتوانسته برای قلع و قمع آنها اقدامی‌کند . در این گزارش از شاه درخواست شده بود اکنون‌که دشمن خود را نشان داده بهتر است زودتر از سنوات قبل عزیمت اردو به‌آن صفحات انجام پذیرد . محمد صالح‌بیگ بعد از دادن این اخبار مرا ترك‌کرد و رفت . چون می‌دانم به‌وضع حکومت در ایران و نوع غذا و وضع زندگی اعیان و اشراف علاقه‌مند هستید بدنیست از نوع آذوقه‌ای‌که برای ما از انبار شاه فرستاده شد مطلع شوید ولی قبلا به‌شرح واحدهای وزن می‌پردازم .

در ایران دو نوع واحد وزن وجود دارد یکی واحد وزن شاه ودیگر واحد وزن تبریز . وزن شاه دو برابر وزن تبریز است ، ولی وزن تبریز بیشتر رواج دارد و توزین مایحتاج ما نیز با همین واحد انجام گرفت . باتمن تبریز معادل نه‌لیور و نیز بلکه بیشتر است . هر باتمن به‌چهار چارك تقسیم می‌شود

۱ــ امیرگونه‌خان قجار حاکم ایالت ایروان و فرماندهٔ سپاه ایران در آن ایالت بود .م.

وهرچارك نمی‌دانم چندسیاه است[۱] . سیاه نیزمرکب از چندین مثقال است‌که اطلاع صحیحی از آن ندارم . به‌هرحال برای دوازده نفر اهل منزل و پنج یا شش‌اسب وهشت شتر ما آذوقه ومایحتاج زیردوبار برای مدت یك‌ماه یا اندکی بیشتر فرستاده شد : دویست و پنجاه من آرد ، صد و پنجاه من برنج ، سی و هفت من روغن ، هشتاد مرغ ، نوزده گوسفند پروار ، هفده بره ، ششصد تخم مرغ ، پانزده من نخود که از آن برای طبخ پلو استفاده می‌کنند ، دوازده من نمك ( که مقدار زیادی نبود ، زیرا علاوه براستفاده در آشپزخانه باید به‌مصرف خوراك اسبها و شترها نیز می‌رسید ) ، سه من ادویهٔ‌گوناگون بطورکلی بعلاوه یك چارك فلفل و یك چارك دارچین و یك سیر هل‌که غذاها را با آن چاشنی می‌زنند ، ده من ناردانه یعنی دانه‌های انارکه در آفتاب خشك شده و به‌مصرف ترش‌کردن غذا می‌رسد ، بیست و هفت من پیاز ( این امر نباید موجب تعجب شود ، زیرا طبق سلیقهٔ مردم این سامان برای طبخ غذاهای فوق حتماً این مقدار پیاز مورد مصرف قرارمی‌گیرد ، ولی من شخصاً به‌پیاز علاقه‌ای ندارم ) ، بیست من شراب ( که رویهمرفته مقدار کمی است ، ولی باید توجه داشت‌که می‌دانستند من شراب نمی‌خورم و فقط برای مصرف نوکرهاست زیرا در این‌کشور مردم دوست ندارند مستخدمین زیاده از حد شراب خورند و مست شوند ) ، پنجاه عدد شمع قطور وبلندکه هرکدام از آنها سه لیور وزن دارد ( این شمع‌ها سه‌شب و حداقل دوشب می‌سوزند ، ولی پس از یك شب سوختن نیمهٔ دیگر را در اطاق پذیرایی نمی‌گذارند ، بلکه در محل دیگری‌که رفت وآمد به‌آنجا کمتراست قرار می‌دهند ) ، ۱۲ من پیه برای سوزاندن در پیه‌سوزهای نقره‌ای یا از نوع فلز دیگر ( این پیه‌سوزها دارای دهنهٔ عریض وکوتاهی هستندو زیر آنهـا عموماً ظرفی است‌که در موقع قرار-

۱ـ گرچه نویسنده دراینجا لفظ سیاه را به‌کار می‌برد ولی‌پر واضح‌است که منظور او سیر بوده و همانطور که می‌دانیم یك چارك به ده سیر تقسیم می‌شود . م .

گرفتن روی قالی مانع از ریختن چربی روی آن می‌شود ، همانطورکه می‌دانید در ایران تمام اطاق‌ها با قالیهای اعلا مفروش است که در روی آنها می‌نشینند و شمع و چراغ را نیز روی آن می‌گذارند .

درگذشته نیز بطوری‌که گزنوفون تعریف می‌کندپانتئا[۱] همسر پادشاه شوش وقتی به‌اسارت سربازان کورش درآمد چادری به‌او دادندکه در آن به اتفاق یاران خود به روی زمین نشست و حزقیال‌نبی[۲] نیز در همین زمینه مطالبی‌گفته است . امروزهم در این دیار مردم به‌روی قالی می‌نشینند وهمانجا غذا می‌خورند و همانجا می‌خوابند بدون اینکه از لحاظ مبل و اثاثیه و تختخواب و غیره مشکلی داشته باشند .

ما در اروپا با داشتن اینهمه اسباب و اثاثیه گرفتاریهای زیادی برای خود به‌وجود آورده‌ایم در حالی‌که در مشرق‌زمین حتی درجنگ نیز سربازان اثاثیهٔ خانه خود را به‌همراه می‌برند و همان راحتی خانه را دارند یعنی همین بس‌که با خود قالی و وسایل آشپزخانه و تشك و لحاف و امثالهم داشته باشند تا به فوریت در هرکجاکه اطراق‌کنند منزل تمیز و راحتی برای خود فراهم سازند . بهرحال ، پیه‌سوز حقیقتاً چیز خوبی است و حتی شاه نیزآنهارا مصرف می‌کند ومعمولا پیه‌سوز را با شمع‌های گچی یك درمیان قرار می‌دهند ) .

به‌زودی این خوراکیها را نیز برای ما ارسال خواهند کرد : پنج من کشمش بی هسته که از آن در طبخ پلو استفاده می‌شود ، پنج من برگهٔ زردآلو ، پنج من سرکه ، ده من پنیر ( این پنیرها خرد شده است و مانند پنیرهای ما یك‌پارچه نیست و رنگ آن نیز سفیدی خاصی دارد ) بیست من ماست[۳] ( که درکشور ما وجود ندارد و طعم آن به‌دهان من خوش نمی‌آید ) ،

۱ــ Panthea ۲ــ حزقیال یکی از پیغمبران قوم بنی‌اسرائیل بود که پس از ارمیاء نبی به‌ارشاد این‌قوم‌پرداخت. رجوع شود به‌صفحهٔ ۴۸۰ بخش اول کتاب‌اول تاریخ تمدن نوشتهٔ‌ویل‌ــ دورانت ترجمهٔ‌آقای احمدآرام . ۳ــ پیترودلاواله ازآن به‌عنوان شیرترش نام‌می برد .م.

سه‌من شکر که معمولاً آنرا در غرابهٔ بزرگی می‌ریزند ، پنج تنگ‌بزرگ گلاب ، پنج من عسل ، هزار عدد پرتقال ، صدمن جو برای حیوانات . بعلاوه صدکیل مزرعه جو در اختیار ماگذاشته شد تا چارپایان درآن به‌چرا بپردازند . زمینی که در آن ده بار غله به‌عمل می‌آید یك‌کیل محسوب می‌شود ، ولی منظور بار یابو وقاطر است نه بار شتر . چهل و پنج بار هیزم نیزبرای مصرف سوخت در اختیار ماگذاشته شد.

تمام این اشیاء را به‌فوریت و با دقت به‌منزل ما آوردند ، ولی چون به‌همهٔ آن احتیاج نداشتیم مقداری را به‌نوکر وزیرکه طبق دستور او در خانه من به‌خدمت مشغول بود بخشیدیم .

همانطورکه گفتم روز آخر آوریل بودکه برادر وزیر به‌دیدن من آمد و قسمتی از آذوقه و نیازمندیهای فوق‌الذکر را در اختیار ماگذاشت تا آنچه را قبلا آورده بودند تکمیل‌کند . روز بعد یعنی اول مه وی مجدداً به‌خانهٔ من آمد تا اطلاع دهد شب قبل قاصدی از طرف وزیر پیغام آورده‌که شاه دستور داده است من به‌فوریت عازم اشرف شوم ، زیرا می‌خواهد قبل از ترك این شهر خانه‌هایی راکه به‌دستور او ساخته شده است به‌من نشان دهد .

قرار شد اول وقت روز بعد همان مردی‌که از اشرف این پیغام را آورده بود مرا از منزل تا به‌آن شهر همراهی‌کند و موافقت‌کردیم که اسباب و اثاثیهٔ زیادی همراه نبرم ، زیرا خود شاه نیز عازم فرح‌آباد بود وبه‌این ترتیب طبعاً اقامت ما در آن شهر نمی‌توانست طولانی باشد .

طبق این قرار روز دوم مه صبح خیلی زود به‌اتفاق سه تن از سواران خود و فرستادهٔوزیر عازم اشرف شدم و زنان و اسباب و اثاثیه را در فرح‌آباد باقی‌گذاشتم . اشرف در شرق فرح‌آباد واقع شده و چون گل و لای به‌تدریج داشت خشك می‌شد جاده وضع خوبی داشت ، معذلك حرکت ما به‌آهستگی انجام می‌شد . زمین‌های اطراف همه حاصلخیز و زیرکشت بود و در حوالی

فرح‌آباد عدهٔ زیادی از عیسوی‌های گرجی و ارمنی در آن مشغول زراعت بودند.

با کمال خوشوقتی ملاحظه کردم که گل و گیاه این منطقه خیلی شبیه سرزمین خود ما است و نباتاتی را که مدتها پی آن گشته و پیدا نکرده بودم در سر راه خود یافتم[1] ... بعد از طی یك فرسنگ از رودخانه‌ای عبور کردیم که مختصری از رودخانهٔ فرح‌آباد بزرگتر بود، ناهار را در کنار آن خوردیم و چند ساعتی در دهکدهٔ نزدیك که ساکنین آن ترکمن بودند و به‌نام چهار امام خوانده میشد استراحت کردیم. بزرگان این دهکده که در کنار نهر بزرگی قرار گرفته طبق آداب و سنن از ما پذیرایی شایانی کردند منتهی من که قبل از رسیدن به‌محل سرشیر عالی و فراوانی خورده بودم نتوانستم لب به‌غذا بزنم. بعد از ظهر مجدداً سوار شدیم و تا یك ساعت قبل از غروب خورشید راه رفتیم و پس از عبور از دهکده‌های آباد که ساکنین آنها را مازندرانیها و ترکمن‌ها تشکیل می‌دادند بالاخره به‌اشرف که قریب دو فرسنگ از دریا فاصله دارد و کنار جلگهٔ زیبایی پای تپه‌های متعددی بنا شده رسیدیم.

اطراف این شهر بازاست و جز قصر شاهی که هنوز ساختمان آن به‌اتمام نرسیده و باغ‌های مربوط به‌آن و یك خیابان پر از دکان و مغازه و خانه‌های چندی که بدون نظم و ترتیب در وسط درختان ساخته شده و اطراف آنها را زمین‌های وسیعی احاطه کرده دیگر چیزی در آن وجود ندارد. جمعیت این شهر کم نیست، زیرا شاه خیلی‌ها را به‌آنجا کوچ داده است و بخصوص موقعی که خود او در آنجا است به‌تعداد ساکنین محل افزوده می‌شود.

سعی و کوشش شاه‌براین است که تاسرحدامکان هرچه‌زودتر به‌جمعیت شهر افزوده شود و تعداد ساختمان‌ها نیز افزایش یابد و به همین مناسبت هر ــ وقت در فرح‌آباد باشد قسمت اعظم زمستان را در اشرف به‌سر می‌برد. در

۱ــ در اینجا نویسنده چند سطری به‌تشریح این گیاهان می‌پردازد. م.

این محل چشمه‌های آب شیرین و زلال زیاد است و به‌اندازه‌ای در آنجا درخت وجود داردکه خانه‌ها در میان آن گم شده است و من موقع نوشتن یادداشت روزانهٔ خود تردید داشتم که آیا باید اشرف را شهری در میان‌جنگل بنویسم یا آنرا جنگلی بخوانم‌که به‌علت سکونت افراد حالت شهری به‌خود گرفته است .

پس از ورود به‌شهر خدمتکار وزیر مرا به‌کناری برد و سپس برای آگاه ساختن ارباب خود با عجله عازم‌دیدار او شد . مدتی به‌طول نیانجامیدکه وزیر سوار براسب در حالی‌که عدهٔ زیادی با پای پیاده او را همراهی می‌کردند به‌استقبالم شتافت و مطابق آداب و رسوم ایرانیان به‌علامت احترام مرا در سمت راست خود جای داد و با همین ترتیب مرا به‌یکی از بهترین خانه‌هایی‌که قبلا آماده شده بود هدایت‌کرد . باید اضافه‌کنم‌که ایرانیان نیز مانند ما برای سمت راست احترام بیشتری قائلند در حالی‌که ترکها درست عکس آن رفتار می‌کنند .

خانه‌ای‌که در آن سکونت‌کردم دارای باغچهٔ بزرگی است‌که به‌علت انبوه درختان می‌توانم بگویم خورشید هیچوقت به‌زمین آن نتابیده است . در وسط درختان باغچه اطاقك‌کوچکی ساخته شده‌که اطراف آن باز و ارتفاع کف آن از سطح زمین به‌اندازهٔ طول یك آدم معمولی است و پلکانی این‌اطاق راکه فقط قسمت بالای آن پوشیده شده به‌زمین متصل می‌سازد . این محل‌که آنرا به‌علت ارتفاعش از سطح زمین بالاخانه می‌نامند در تابستان برای پذیرایی مورد استفاده قرار می‌گیرد و حتی در آن ممکن است بخوابند و باز بودن اطراف آن نباید موجب تعجب شود ، زیرا هوای اینجا موذی نیست و برعکس می‌توانم بگویم در مشرق‌زمین یعنی از دریای مدیترانه به‌این‌طرف و حتی در مجمع‌الجزایر بحر اژه‌که غربی‌تر از سایر نقاط هستند خوابیدن داخل اطاق بسته در تابستان موجب بیماری می‌شود .

درآن مجمع‌الجزایر و همچنین در حلب و نقاط دیگری کـه نزدیك مدیترانه است با وجودی‌که مردم در ایوان می‌خوابند ، ولی تختخواب آنها از نی و امثال آن پوشیده شده است در صورتی‌که در این صفحات‌که می‌توان گفت شرقی‌تر است مردم با سر برهنه شب را در زیر آسمان به‌سر می‌آورند .

وزیر در بالاخانه مرا دعوت به‌نشستن‌کرد و خود نیز درکنار من‌نشست و اندکی صحبت کردیم . سپس وی عازم دربار شد تا جریان را به‌اطلاع شاه برساندو بعدازمدتهامعطلی مراجعت‌کرد واظهارداشت‌شاه‌که درحرمسرابوده پس از شنیدن خبرگفته « صفا گلدی ، خوش‌گلدی » و برای ملاقات روز بعد را تعیین‌کرده است . وزیر شام را نزد من صرف‌کرد و غذای مطبوعی از منزل او برای ما آوردند . باید بگویم در تمام مدت اقامتم در آن شهر ارسال غذا از خانهٔ وزیر مرتباً ادامه داشت .

بعد از صرف غذا مجدداً مذاکراتی میان ما رد و بدل شد و بالاخره وزیر دیر وقت به‌خانه خود بازگشت ولی عده‌ای از نوکران خود را برای انجام خدمت نزد من باقی گذاشت و قرارشد فردا صبح خود او نزد من آید و مرا به‌دربار شاه راهنمایی‌کند . شب جای مرا در بالاخانه انداختند . طبق رسوم محل از ملافه خبری نبود و رختخواب تشکیل‌می‌شد ازتشك ومتکای ابریشمی و لحافی‌که سمت داخل آنرا با چیت هندی‌که پارچهٔ ظریف پنبه‌ای و دارای نقش و نگار زیادی است روکش‌کرده بودند . تعجب نکنید که در اینجا ملافه به کـار نمی‌رود ، زیرا در مشرق‌زمین همه با پیراهن و زیرشلواری بلندی می‌خوابندکه تا نوك پا را می‌پوشاند و در نتیجه ملافه مورد احتیاج نیست ، با وجود این خیلی‌ها در خانه ملافهٔ نخی رنگی به‌کار می‌برند .

روز بعد پنجشنبه و عید صلیب مقدس بودکه به‌آن اعتقاد زیادی دارم . وزیر صبح به‌خانهٔ من آمد و با وجودی‌که‌کاملا حاضر بودم به‌علت زود بودن وقت مدتها به‌صحبت پرداختیم و سپس با اسب به‌سوی‌کاخ شاهی

روان شدیم که درب اصلی آن روبه‌روی یك خیابان طویل و مصفایی قرار گرفته است . پس از رسیدن به‌این درب از اسب پیاده شدیم ، ولی به‌جای دخول به‌محوطه چمن‌زار داخلی ، از خارج به‌سمت دست راست پیچیدیم و به‌میدانی‌که مشرف به‌کاخ است و درب باغ درآن واقع‌شده رسیدیم وهیچکس اجازه ندارد جز با پای پیاده از این درب عبورکند . در این‌جا عدهٔ زیادی از دهاتی‌های گرجی اعم از زن و مرد گرد آمده بودند و چون دربارهٔ قصد آنان سؤال‌کردم گفتند در انتظار شاهند و می‌خواهند مسلمان شوند و به‌عنوان فدایی شاه ( این جماعت خود را شاهسون می‌نامند ) دین اجدادی خود را تقدیم اوکنند ، ولی مسلم است‌که قصد نهایی آنها از این‌کار فقط سودجویی بود و بس و ملاحظه کنیدکه شایعهٔ فشار شاه به‌عیسویان برای تغییر مذهب آنان تا چه‌اندازه نادرست است . وزیر به‌مناسبت برخورد ما با این جماعت گفت برای شاه ما اهمیت ندارد اتباعش از چه مذهبی باشند و مایل است از هر طایفه و جماعتی در میان آنها وجود داشته باشد و همه را واقعاً دوست دارد زیرا تمام ادیان‌خوبند (خیلی‌ازمسلمانان چنین فکرمی‌کنند و معتقدند سه دین صحیح وجود دارد ، یهودی ، عیسوی و اسلام ) . وی ادامه دادکه گرجیها هر روز چنین ازدحامی می‌کنند تا به‌دین اسلام درآیند و منظورش این بودکه شاه دیگر از این‌کار خسته شده و متأسف است‌که چرا آنقدر به‌این عده که هر روز بیش از پیش به‌قصدگرفتن پول جنجال به‌راه می‌اندازند و به‌خزانهٔ مملکت ضرر وارد می‌آورند آزادی داده است .

معلوم نبود آنچه‌وزیر می‌گفت‌راست بودیا اینکه به‌طریق فخرفروشی چنین مطالبی را ابراز می‌داشت و باطناً بی‌میل نبود من‌این عده راکه‌ترك دین می‌کنند ببینم ، ولی به‌هرحال اینطورنشان دادم‌که‌زیاد تحت‌تأثیر قرارنگرفته‌ام و در برابر گفته‌هایش خاموش ماندم .

در انتهای میدان یعنی نزدیك قصر درخت بزرگ و زیبایی است‌که

سربازان در نزدیك آن پاس می‌دادند . وزیر مرا در نزدیك این درخت زیر سایه روی زمین نشانید و خود داخل باغ شد تاکسب تکلیف‌کند و بعد از مراجعت اظهار داشت شاه دستور داده است مرا به‌دیوانخانهٔ باغ‌که عدهٔ زیادی از امراء و مقربین در آنجا انتظار می‌کشیدند هدایت‌کنند و پس از این‌سخنان وارد باغ شدیم . بعد از مدخل اول حیاط‌کوچکی بودکه صورت آبدارخانه داشت ، زیرا ملاحظه‌کردم از آنجا مقدار زیادی یخ ریخته و ظرف‌های متعدد خوراکی چیده‌اند و اگر اشتباه نکنم تعدادی غرابه شیشه‌ای نیزکه نمی‌دانم مصرف آن چیست به‌چشم من خورد . بعد از این محوطه از درب دیگری گذشتیم که بالای‌آن طاقنمای‌کوچکی قرارداشت وسپس وارد باغ شدیم .

این باغ عبارت از مربعی است‌که در انتهای جلگه و در پای تپه‌های پردرخت واقع شده و پشت‌کاخ است . دربالای همین تپه‌هاست‌که شاه دستور داده خانه‌های زیادی‌که جزء عمارات‌باغ محسوب می‌شوند بناکنند. دیوانخانه در وسط باغ واقع شده و عبارت از بنایی است‌که طول آن سه برابر عرض آن است . جلوی این بناکاملا باز است ولی در عقب و طرفین آن دیواری است‌که از پنجره‌های متعدد پوشیده شده . فاصلهٔ‌کف عمارت از سطح زمین دو پله است و قسمت باز بناکه در جهت طول آن است روبه‌شمال یعنی به‌طرف درب ورودی است .

جلو بنا خیابان طولانی و سنگفرشی قرارگرفته که در وسط‌آن جویی جاری است و از حوضی‌که در جلو دیوانخانه ساخته شده دائماً آب به سوی این جوی روان است . خیابان بعد از دیوانخانه نیز ادامه پیدا می‌کند و تا پای تپه‌ها و انتهای باغ پیش می‌رود . در وسط دیوار جنوبی دیوانخانه دربی است که در امتداد خیابان قرارگرفته و وقتی این درب باز است تمام خیابان در خط مستقیم دیده می‌شود . داخل محوطه طبق معمول با قالیهای گران‌قیمت و عالی مفروش بود و ملاحظه‌کردم عدهٔ زیادی از سران مملکت و درباریان آنجا

نشسته‌اند .

در مقابل ما پشت به‌دیوار جنوبی و روبه‌شمال‌که محترم‌ترین محل است در یك صف منظم به‌ترتیب از راست یعنی سمت مشرق خان استرابادکه فریدون‌خان نامیده می‌شود نشسته بود وبعد قورچی‌باشی‌که فرماندهٔ قورچیان و بزرگترین سردار است ( دراین مورد بعداً صحبت خواهم کرد ) قرارداشت . قورچی‌باشی فعلی عیسی‌خان بیگ نام داردکه داماد شاه‌است[1] . دراینجا پیغمبر ما را عیسی می‌نامند و آقا و بیگ نیز هردو لقب است .

بعد ازاین دونفر ازهمان ردیف به ترتیب مهراسب‌خان ودلی‌محمدخان نشسته بودند ، دلی به‌معنی دیوانه لقبی است که شاه به‌محمدخان داده ، زیرا او لوده و بذله‌گو است و شاه را خیلی می‌خنداند . بعد از این دو تن یك نفر سلطان قرار داشت که اسم او را نمی‌دانم . املاك این سلطان در حوالی مرز هند واقع شده و به‌تازگی با چهارتن از یارانش‌که کنار اونشسته بودند برای دیدار شاه آمده بود .

در طرف مقابل این‌عده یعنی پشت به‌سمت باز دیوانخانه و روبه‌سمت جنوب عده‌ای نشسته بودند به‌نحوی‌که روی آنها از خارج دیده نمی‌شد وفقط به‌لبهٔ‌کوتاهی از دیوارهٔ اطاق‌که مختصری ارتفاع داشت تکیه داده بودند . در سمت چپ ورودیه به ترتیب ساروخواجه وزیر[2] که یکی از محبوبترین و مقرب‌ترین وزرای شاه است به اتفاق دونفرکه آنهارا نمی‌شناختم قرارداشتند و در سمت راست اسفندیاربیگ مقرب درگاه شاه به‌معیت چند نفری‌که برای من ناآشنا بودند نشسته بود . در اضلاع عرضی دیوانخانه نیزعده‌ای قرارگرفته بودند منجمله اینکه پشت به‌دیوار غربی و رو به‌سمت شرق نوازندگان شاه با

۱ــ همانطورکه نویسنده می‌نویسد عیسی‌خان قورچی‌باشی داماد شاه بود و زبیده بیگم دختر شاه‌عباس را به‌همسری خود داشت . رجوع شود به‌صفحهٔ ۱۹۸ جلد دوم تاریخ زندگی شاه عباس تألیف استاد نصرالله فلسفی . م.

۲ــ سارو خواجهٔ وزیر یا خواجه محمدرضا ملقب به‌فدوی یکی ازمقربین درگاه شاه‌عباس‌بود. مراجعه‌شود به‌صفحهٔ ۱۷۷ جلد دوم‌تاریخ زندگی‌شاه‌عباس . م.

آلات موسیقی خود یعنی سه تار و دایره و نی و تعداد دیگری دستگاه ناآشنا جای داشتند تا بخوانند و بنوازند ، من سعی می‌کنم بعضی از این آلات موسیقی راکه نوایی بسیار خوش دارند با خود به‌ایتالیا بیاورم .

پس از اینکه وارد اطاق شدم وزیر مازندران‌که ایستاده بود مرا بین خان‌استراباد و قورچی‌باشی جای داد به‌نحوی‌که پشت به‌دیوار جنوبی و رو به‌سمت قسمت ورودی قرارگرفتم. علت اینکه وزیر مازندران ایستاده پذیرایی می‌کند این است‌که ملازمین خاص وکسانی‌که خیلی خود را به‌شاه نزدیك می‌دانند دراین‌گونه مجالس به‌منظوراینکه بهتربتوانند خدمت اورا انجام‌دهند از نشستن خودداری می‌کنند . برای اینکه بهتر بوضع داخل دیوانخانه و محل نشستن آشنا شوید ، طرح مختصری راکه با دست‌کشیده‌ام برایتان می‌فرستم تا بهتر بتوانید جای مرا تشخیص دهید[1] .

مدتی به‌همین وضع نشستیم و سپس چون وقت ناهار شده بود غذا به‌مجلس آوردند . ترتیب چنین بودکه ظرف ناهار را از درب باغ وارد می‌کردند و تصور می‌کنم آنها را از آبدارخانه‌ای‌که قبلا بدان اشاره‌کردم می‌آوردند . صف طویلی مرکب از حاملین غذاهای مختلف بین درب باغ و دیوانخانه تشکیل شده بودکه هرکس ظرفی راحمل می‌کرد . همهٔ این‌نوکرها جوان و هیجده الی بیست‌ساله بودند و در صورتشان ریش وجود نداشت . لباس این عده از غلامان شاه‌جامهٔ مازندرانی است، یعنی جوراب‌های ساقه‌بلند مانند دلقك‌های تآتر برپا دارند و بالاپوش تنگی پوشیده‌اندکه تا وسط ران ادامه‌دارد و درقسمت پایین عریض می‌شود و به جای عمامه کلاه کوچکی مرکب از پوست و پارچه برسرگذاشته بودند که نوك آن تیز و اطرافش پهن است و طبق رسم عجیبی‌که شاه رایج‌کرده است آنرا وارونه به‌سر می‌گذارند

۱ــ این طرح همراه با سایر مکاتبات پیترودلاواله در انجمن جغرافیائی ایتالیا واقع درشهر رم موجود است . م.

به‌این معنی‌که پوست یعنی قسمتی‌که معمولا داخل کلاه قرار می‌گیرد به‌سمت بیرون و پارچه به‌سمت داخل است‌که با تازدن لبه از بیرون نمودار می‌شود. این کلاه‌هاکه نامش بورك است درایران خیلی عمومیت دارد و بطوری‌که قبلا هم‌گفته‌ام بعضی‌ها حتی در خانه نیز برای راحتی آنرا به‌سر می‌گذارند و با وجودی‌که اشخاص سرشناس در خارج از خانه از استعمال آن پرهیز می‌کنند برای مستخدمین و غلامان عادی و معمولی است.

غلامان لباس متحدالشکل به‌تن نداشتند وجامه‌های رنگارنگ پوشیده بودند. در پارچه بسیاری از لباس‌ها طلا و نقره به‌کار رفته بود و تنوع رنگ و جنس در جوراب‌ها نیز به‌چشم می‌خورد. ظروف غذا همه بزرگ و دارای سرپوش مدور و بزرگی بودکه انبوه پلو و اغذیه دیگر را حفظ می‌کرد. جنس ظرف‌ها نقره و غالباً از طلای یکدست بود و برای قشنگی آنها را یك درمیان می‌آوردند. خودتان می‌توانید تصورکنید تلالؤ این فلزات گرانبها در نور خورشید بربالای سر حاملین غذاکه صف طویلی را تشکیل می‌دادند چه منظرهٔ جالبی داشت.

یکی از این غلامان جلو من و فریدون‌خان و قورچی‌باشی زانو زد و سفرهٔ زردوزی شده زیبایی راکه دارای ریشه‌های طلایی والوان مختلفی بود پیش ما انداخت. روی این‌سفره هشت‌گوش تاحدی‌که جامی‌گرفت ظرف‌های طلاکه هریك پراز غذاهای واقعاً شاهانه بود قرار دادند و علاوه برآن درکنار هریك از ماکاسه‌ای پرازیك خورش ترش‌مزه نهادندکه به‌تدریج با غذا خورده می‌شد. درکنارکاسهٔ خورش‌که آنهم از طلای ناب بود، یك قاشق چوبی قرار داشت‌که درگودی داخل آن مقدار زیادی مایع جا می‌گرفت و بیشتر برای نوشیدن مورد استفاده واقع می‌شد. دستهٔ قاشق بسیار بلند و جنس آن از چوب خوش‌بو و همیشه نو است، زیرا بیش از یك‌مرتبه از آن استفاده نمی‌کنند. قاشق دیگری برسر سفره وجود ندارد و از چنگال وکارد نیز اثری در

میان نیست زیرا همه منجمله خود شاه با دست غذا می‌خورند ، فقط حامل غذاکه وظیفه مستخدم را نیز برعهده دارد بدون اینکه ازکارد و چنگال وقیچی استفاده‌کند با یك‌قاشق چهارگوش طلاکه همیشه‌در دست‌دارد تکه‌های گوشت را از یکدیگر جدا می‌کند . دستمال سفره نیز وجود ندارد و همه برای تمیز کردن دست از دستمالی‌که برکمر خود بسته‌اند استفاده می‌کنند . جنس این دستمال پارچهٔ ظریف هندی رنگارنگی است‌که در آن‌ابریشم وطلا به‌کار رفته. بطورکلی غالب مردم در حین غذاخوردن دست خود را پاك نمی‌کنند ، زیرا به‌هرحال بار دیگر مجدداًکثیف خواهد شد و فقط بعد از غذا دست خود را بالا می‌گیرند تا آفتابه و لگن بیاورند و آنرا بشویند . وقتی خوردن غذا شروع می‌شود سایر غلامانی‌که صف آنها تا خارج از دیوانخانه و خیابان جلو آن ادامه دارد متوقف می‌شوند و ظروف زیادی غذا را طوری دست به‌دست می‌دهند و از مجلس خارج می‌کنند و یا ظروف جدید را به‌نحوی جابجا می‌کنندکه هیچکس از جای خود تکان نمی‌خورد .

سفرهٔ ما به‌همین ترتیب پراز غذاهای رنگین شد و پس از آن نوبت دیگران نیز فرارسید . سفرهٔکناری ما نیز زربفت و به‌شکل مستطیل بود ویکی از غلامان دو زانو در جلو آن قرارداشت تا به‌خان و سلطان‌هایی که از مناطق مرزی همجوار هند آمده بودند وبرای اولین مرتبه به‌حضور شاه‌بار می‌یافتند خدمت‌کند . سفرهٔ دیگری رو به‌روی ما برای ساروخواجه و اطرافیانش گسترده شده بود و اسفندیاربیگ و همراهانش نیز سفره‌ای در جلوی خود داشتند .

نوازندگان هم به‌همین نحو بدون اینکه از جای خود تکان بخورند به‌خوردن غذا مشغول بودند . خدمتگاران در وسط سفره دو زانو بر زمین نشسته بودند و به‌این ترتیب خدمتگار سفرهٔ ما درست جلو من قرار داشت و قبل ازدیگران مراخدمت می‌کرد. فقط‌یك‌بار غذابه‌مجلس آوردند. خوردنی‌ها

همه‌گرم بود و چیز سردی در آن وجود نداشت ، از میوه و امثال آنهم اثری نبود .

صرف ناهار فقط مدت‌کمی به‌طول انجامید و در این مدت دوبار به‌ما مشروب دادند . نحوهٔ عمل بدین‌قرار بودکه یك خدمتگار به‌ترتیب یك جام طلای ناب بدون دسته و پایه ، ولی خیلی سنگین به‌دست هریك می‌داد و از یك تنگ طلا در آن شراب می‌ریخت ، زیرا مرسوم نیست‌کسی با غذا آب بخورد . این تنگ شبیه تنگ‌های بلورینی است‌که در ناپل برای اندازه‌گیری شراب از آن استفاده می‌کنند ، ولی پنج شش برابر آن شراب می‌گیرد و گردن بلندی دارد .

من‌که شراب نمی‌خورم مرتبهٔ اول جام را نگرفتم و دیگران با تعجب تمام از اینکه یك فرنگی مسیحی شراب نمی‌نوشد جام‌های خودرا سرکشیدند. در اینجا فرنگی‌ها به‌شراب خواری‌معروف هستندوشرقی‌ها بطورکلی نوشیدن شراب را نیز مانند خوردن گوشت خوك علامت مسیحیت می‌دانند و به‌این ترتیب ایرانیان‌که مشاهده‌کردند یك‌نفر مسیحی بدون اینکه منع مذهبی‌داشته باشد ازخوردن‌شراب خودداری‌می‌کندخیلی‌شرمسار شدندومرتبهٔ دوم‌که‌شراب به‌مجلس آمد آنها خیلی اصرار داشتند من نیز از آن بخورم و چنین وانمود می‌کردند که این امر خوش‌آیند شاه است .

بالاخره مجبور شدم برای خاطر آنان جام را بپذیرم مضافاً به‌اینکه می‌دانستم چند ساعت دیگر در محضر شاه قادر به‌استنکاف نخواهم بود ، زیرا گرچه اوکسی را مجبور به‌خوردن شراب نمی‌کند ولی اگر یك‌نفر در حضورش از شرابخواری امتناع‌کند جام به‌کف نمی‌گیرد و چنین تلقی می‌کندکه طرف با این‌ظاهرسازی‌خودمی‌خواهدبفهماندکه وی‌عملی‌برخلاف‌شرع انجام‌می‌دهد.

شاه میل دارد تمام حاضرین بنوشند تا بترتیبی‌که بعداً شرح خواهم داد وی نسبت به هریك بفراخور حال اظهار لطفی‌کند . مقسم غذا بعد ازاینکه

ملاحظه‌کرد همه سیر شده‌اند به‌جمع‌کردن ظروف پرداخت و برای شستن دست آفتابه و لگن طلا آورد. آب کاملاگرم بود تا اثرچربی غذازایل‌شود وکسانی‌که دست خود را می‌شستند آنرا با دستمال‌کمر خشك می‌کردند.

بعد از غذا نیز تمام روز مجلس به‌همان نحو ادامه داشت و همه با یکدیگر مشغول مذاکره بودند. چون نشستن دائمی خسته‌کننده بود و پای انسان درد می‌گرفت هروقت‌کسی ناراحت می‌شد بدون هیچگونه تشریفات و حتی بدون اشاره به‌مجاورین خود به‌خارج میرفت و در باغ گردش می‌کرد و هر وقت مایل بود مجدداً به‌مجلس باز می‌گشت و به‌جای خود می‌نشست. مستراحی نیز در کنار عمارت ساخته شده بود تا کسانی که احتیاج داشتند از آن استفاده کنند. من‌که تازه‌کار بودم وبه‌این رسوم آشنائی نداشتم در تمام مدت از جای خود برنخاستم و رنج ناشی از چهارزانو نشستن را برای چند ساعت تحمل‌کردم.

درظرف مدتی‌که ما در مجلس نشسته بودیم نوازندگان مشغول ساز‌ـ زدن وخواندن بودند، ولی این‌کاربسیار به‌آهستگی انجام‌می‌گرفت بطوری‌که صدای آنان برای ماکه مشغول صحبت‌های مختلف بودیم ناراحتی ایجاد نمی‌ـ کرد و در تمام مدت شراب نیز درگردش بود. البته به‌علت اینکه جام ظرفیت زیادی نداشت مقدار شرابی‌که هرمرتبه صرف می‌شد زیاد نبود، ولی با توجه به‌اینکه گردش جام مرتباً ادامه داشت ومجلس نیز طولانی‌بود آخرروز هرکس بقدری شراب خورده بودکه مقدار آن برای مست‌کردن يك شرابخوار نیز کافی بود مضافاً به‌اینکه در ظرف این مدت هیچگونه خوراکی در بساط نبود، اما ایرانیان چنان به‌این وضع عادت داشتندکه جام‌های شراب را با انبساط خاطر پیاپی به‌سر می‌کشیدند و سرگیجه احساس نمی‌کردند.

یکی از عادات خوب ایرانیان این است‌که برخلاف شمالیهای اروپا دیگران را تشویق به‌خوردن شراب نمی‌کنند و گرچه جام را مرتباً پیش

مهمان می‌برند ولی اگر وی مایل به‌گرفتن آن نباشد بادست پس می‌زند و این عمل بی‌تربیتی محسوب نمی‌شود. منهم بعد از غذا به‌همین نحو هر مرتبه از گرفتن جام امتناع کردم و اظهار داشتم همان یك‌مرتبه‌که به‌خاطر حاضرین از عادت چند سالهٔ خود عدول کرده‌ام کافی است.

ضمن صحبت از من پرسیدند مردمان کشور ما چقدر عمر می‌کنند و جواب من مبنی براینکه شصت‌ساله‌ها و هفتادساله‌ها در نزد ما پیر محسوب می‌شوند باعث حیرت آنان شد، زیرا به‌قراری که می‌گفتند قبلا شنیده بودند در فرنگستان (این‌کلمه به‌اروپا یابهتر بگویم به‌قسمتهایی از اروپاکه مردمان آن ازنژاد لاتین‌هستند اطلاق می‌شود) اشخاصی‌پیدامی‌شوندکه هزار، بلکه دوهزارسال‌عمرکرده‌اند. مخاطبین‌من‌بالاخره‌اظهارداشتندکه‌انسان‌هرچه‌درمورد سرزمین‌های ناشناخته بشنود باور می‌کند، زیراکسانی‌که این مطالب غلط را اظهار داشته‌اند از گفتن هیچگونه مطلب دروغ و خلاف واقعی ابا و امتناع نداشته‌اند.

جزء سؤالاتی‌که از من شد یکی هم این بودکه آیا صحت داردکسی‌که در یکی از جنگ‌ها با علی داماد پیغمبر نهصد سال پیش مصاف داده و سرش از شمشیر شکافته هنوز در فرنگ زندگی می‌کند؟ به‌این سؤال فقط‌با لبخندی پاسخ دادم وچون آنان مشاهده‌کردندکه این مطلب نیز افسانه‌ای بیش نیست همه به‌تبعیت از من شروع به‌خنده‌کردند، ولی موضوعی‌که بیش از همه موجب خندهٔ مرا فراهم ساخت این‌بودکه ملاحظه‌کردم قورچی‌باشی وفریدون‌خان یعنی مجاورین من با یکدیگر ببحث پرداخته‌اند و از مجعول بودن این خبرمزاح می‌کنند و با اعجاب به‌یکدیگرمی‌گویند مگر امکان داردکسی‌که‌زخم شمشیر مرتضی‌علی را چشیده باشد بتواند اینهمه مدت عمرکند و به‌نظر آنان داستان فقط ازاین نقطه نظر غیرمعقول جلوه‌گر شده بود! مرتضی لقبی است که به‌علی داده شده و گمان می‌کنم‌معنی مقدس یاچیزی شبیه به‌آن‌داشته باشد،

ولی هنوز دقیقاً نمی‌دانم چه معنی می‌دهد . این مطلب را بدین منظور ذکر کردم که بدانید چه اشخاصی امروز برقسمتی از جهان حکومت می‌کنند و نکتهٔ قابل توجه این است که خوب هم حکومت می‌کنند . به‌این ترتیب نظرمن بیشتر ثابت می‌شود که برعکس تصور ابلهان انسان دراداره‌ٔ زمین کوچکترین اختیاری ندارد وفقط خداست که همه امور را در ید قدرت خود دارد ومشیت اوست که باعث می‌شود گاهی امپراطوری‌هایی برسرپا بایستند یا به سهولت هرچه تمامتر نابود شوند . هرچه خواست اوست بدون اینکه انسان ناقابل بتواند کوچکترین تأثیری در آن داشته باشد کاملا انجام می‌گیرد و هیچ قوه‌ای قادر به‌جلوگیری از آن نیست .

وقت غروب شاه به‌اتفاق عده‌ای از مقربین درگاه از قبیل آقامیر وزیر و یوسف آقای خواجه‌باشی و امثالهم از همان دری که ظهر غذا را از آنجا آورده بودند داخل مجلس شد . نیم تنهٔ شاه نیز مثل دیگران از پارچهٔ نخی و به رنگ سبز روشن بود و با دکمه‌های گلابتون از روی سینه بسته می‌شد ( این لباس‌ها بعضی اوقات از روی سینه و غالباً از پهلو بسته می‌شوند ) . شلوار شاه به‌رنگ بنفش بود وکفش تیماج گلابتون‌شده‌ای برپاداشت. دستاری به‌رنگ قرمز با خطوط سپید نقره‌ای برسرگذاشته بود و کمربند و شال او رنگهای متعددی داشتند . شمشیر شاه در غلافی از چرم مشکی جا داشت و قبضهٔ آن از استخوان سفیدی بود که تصور می‌کنم دندان ماهی باشد . دست چپ شاه بر روی قبضه جای داشت و نوك شمشیر از عقب به‌بالا رفته بود و منظره‌ای بسیار جالب داشت . شاه دستار خود را برخلاف دیگران برسر می‌گذارد یعنی آن قسمتی که باید پشت سرقرارگیرد در سمت جلو قرار می‌دهد و در ایران هیچکس نمی‌تواند از او تقلید کند و اگرکسی چنین جسارتی کند دیگران حق دارند عمامه را از سر او برگیرند و با خود ببرند .

همینکه وی از دور پیدا شد ما برخاستیم ، ولی از جای خود دور

نشدیم و در محلی‌که نشسته بودیم برسرپا ایستادیم . شاه با قدمهای شمرده و آرام پیشاپیش دیگران به سوی ما می‌آمد . در ایران رسم براین است که شاه سواره یا پیاده پیشاپیش دیگران حرکت می‌کند ، در صورتیکهٔ نزد ما سلاطین همیشه عده‌ای از درباریان را به‌جلو می‌فرستند . در حالی‌که شاه بدین طریق حرکت می‌کرد من او را با دقت برانداز می‌کردم و اکنون سعی می‌کنم تاحدی که بتوانم شرح قد و قامت او را بدهم .

قامت شاه کوتاه و شاید کمی از من بلندتر است . صورتش زیاد لاغر نیست و مهربان به‌نظر می‌رسد . اندام او ظریف ولی عضلانی است[1] و با قامت کوتاهش کاملا متناسب می‌نماید . در موقع حرکت خم نمی‌شود وباتوجه به‌سن او باید گفت از هرجهت نیروی خود را حفظکرده است . سال گذشته خودش به‌نمایندهٔ انگلیس‌گفته بود ( و بعداً او برای من حکایت‌کرد ) که سنش چهل و هشت است و اکنون قاعدتاً چهل و نه‌سال باید داشته باشد .

راه رفتن و حرف زدن و نگاه‌کردن و بطورکلی همه اطوار و حرکات او تند و پرحرارت است وکمتر می‌تواند آرام بگیرد ، ولی با وجود این هیجان و طبیعت ناآرام باز نمی‌دانم چه در وجود او است که جلال و وقار سلطنت از آن نمودار است . رنگ صورت شاه سبزه تند است . این سبزگی یا رنگ طبیعی او است و یا در اثر آفتاب‌خوردگی دائمی به‌وجود آمده ، زیرا او بدون توجه مدتها در زیر آفتاب به‌سر می‌برد و باید دانست که نور خورشید در این سرزمین بسیار شدید است به‌نحوی‌که اگر من اکنون به‌ایتالیا بیایم در اثر تغییر رنگم مشکل مرا خواهید شناخت .

شاه دستهای خود را با حنای تندی رنگین می‌کند ، زیرا در این صفحات مردان و زنان همه دست‌های خود راحنا می‌بندند. بینی اوبلند وعقابی و ابروهایش سیاه است ، شاید هم آنها را رنگ می‌کند . صورت و چانهٔ او

۱ــ در اینجا نویسنده او را به Piccionino یکی از سرداران ایتالیایی تشبیه می‌کند . م.



**تصویر شاه عباس**

سفرنامهٔ هربرت Herbert

لندن ۱٦۳٤

تماماً تراشیده شده و سبیل‌هایش روبه‌پایین روی گونه‌ها تاب خورده . جالب توجه این است که طرز تاب دادن سبیل روبه‌پایین جنبهٔ مذهبی نیز دارد ، زیرا ایرانیها معتقدند سبیل‌های روبه‌بالا، به‌نحوی که ما می‌گذاریم، دلیل خودستایی و تظاهری به‌مخالفت باکائنات است . چشمهای شاه تند و درخشان هستند و از شخصیت و عزم و هوش او حکایت می‌کنند .

سلطانی‌که قبلا ذکر او راکردم و با ما نشسته بود نمی‌دانم از طرف شاه احضار شده بود یا شخصاً برای دادن‌گزارش وضع حکومت خودکه در سرحدات هند و حدود جغتای در سمت قندهار واقع شده آمده بود . همینکه شاه به‌نزدیك دیوانخانه رسید او با چهار پنج تن از همراهان خویش از مجلس خارج شد و به‌سوی شاه رفت و پای او را بوسه داد ، زیرا همهٔ زیردستان شاه اعم از خان و سلطان یا هر مقام دیگری پای او را می‌بوسند ، ولی مانند ما نسبت به‌پاپ هرمرتبه این عمل را انجام نمی‌دهند و تنها وقتی پای شاه را می‌بوسندکه از ولایتی دور دست رسیده باشند یا بخواهند به‌مأموریتی تازه بروند .

شاه همینکه سلطان را دید متوقف شد و پای راست خود را پیش آورد تا وی‌که به‌رسم ایرانیان به‌زانو درآمده بود آنرا بوسه دهد . سلطان پای شاه را بوسید و پس ازآن پیشانی خود را هم به‌رسم مردمان مشرق‌زمین به‌آن گذاشت ، زیرا اینکار نشانهٔ احترام کامل است ، سپس برخاست و آهسته خود را عقب‌کشید تا همراهانش نیز همین‌کار را انجام دهند. پس ازآن سلطان باز پیش آمد و بار دیگر پای شاه را بوسه زد و این‌کار را همگی سه‌بار تکرار کردند و شاه نیز با صورتی خندان و سخنانی محبت‌آمیزکه من آنرا نشنیدم نسبت به‌آنان ابراز تفقد می‌کرد .

کسی‌که سه‌بار دورشاه می‌چرخد می‌خواهد به‌این ترتیب نشان دهدکه تمام بلاها و آسیب‌هایی راکه ممکن است به‌جان شاه وارد شود برای خود

می‌خرد و این رفتار علامت احترام بیش‌ازحد است‌که فقط نسبت به شاه و یا شخص فوق‌العاده مورد علاقه انجام می‌گیرد. عادت‌دیگری نیزهست‌که دست خود را دور سر طرف می‌گردانند و می‌گویند « دردوبلای‌تو به‌جانم بخورد » و تصور می‌کنند فی‌الواقع چنین اتفاقی خواهد افتاد و به‌هرحال این‌کارعلامت کمال مهر و محبت است .

بعد از انجام این تشریفات سلطان و همراهانش عقب عقب به‌جای خود برگشتند و شاه نیز پس از اینکه مانند دیگران کفش خود را روی پلکان از پای درآورد وارد مجلس شد . به‌این مناسبت باید بگویم‌که کندن کفش در مشرق‌زمین فقط برای رعایت ادب نیست وکسانی‌که‌آنرا باکندن‌کفش درکلیسا یا نزد اشخاص بزرگ مقایسه می‌کنند در اشتباهند چون این عمل در شرق به‌منظور رعایت پاکیزگی و بیشتر برای راحتی است ، زیراکف کفش‌ها پرمیخ و پشت آن بلند است و در نتیجه اگر کسی با آن بنشیند فوق‌العاده ناراحت می‌شود . به‌این مناسبت در اطاق وروی قالی همیشه بدون‌کفش راه می‌روند و فقط در خیابان آنرا به‌پا می‌کنند . با وجودی‌که کفش‌ها محکم است و به‌خوبی پا را می‌پوشاند و بعلاوه جنس آن نرم نیست ، ولی برای‌کندن آن احتیاجی به‌نشستن وکمك خواستن از دیگری نیست و فقط یك فشار با پا برپشت پای دیگر کافی است که کفش بیرون آید .

وقتی‌شاه‌چهارقدم‌درديوانخانه‌پیش‌آمدباشاره‌کسانی‌که‌درکنارم‌ایستاده بودند به‌سوی‌او رفتم‌وقورچی‌باشی‌که‌سمت‌چپ من‌ایستاده‌بودپیش‌آمد ودست خودرازیربغل‌من‌گرفت‌ومرابه‌طرف‌شاه‌هدایت‌کرد. این مراسم‌معمول‌کشورهای مشرق‌زمین و علامت احترام فوق‌العاده به‌مهمان است به‌نحوی‌که هرچه قدر و مقام مهمان والاتر باشد شخصیت‌کسی هم‌که او را همراهی می‌کند مهم‌تر خواهد بود . مثلا فرض‌کنیم يك‌نفرکه‌هم‌شأن من‌باشد به‌دیدن من‌آید، در این صورت منشی یا خوانسالار من به‌استقبال او خواهد رفت و او را تا اطاق

بدین‌نحو مشایعت‌خواهدکرد (در رم‌این‌کار راپیشخدمت اطاق‌انجام می‌دهد) اگر مقام مهمان بیش از من و مثلا اوکاردینال و امثالهم باشد طبق این‌رسم باید یکی‌از اقوام من او را هدایت‌کند واگر مهمان بسیار مهم و مثلا شاه یا شاهزاده باشد خود من این‌کار را برعهده خواهم‌گرفت ورویهمرفته شخصیت مشایعت‌ـ کننده بستگی به‌این داردکه پذیرندهٔ مهمان چقدر اهمیت می‌خواهد برای او قایل شود .

شاه با ملاحظهٔ پیش آمدن من توقف‌کرد . به‌رسم معمول خودمان زانوی راست خود را برزمین نهادم و به‌جای اینکه پایش را ببوسم خواستم دامان لباسش را بوسه زنم ، زیرا برای ما بوسیدن پای هیچکس جزپاپ جایز نیست . شاه به‌سرعت دست راست خود را پیش آورد و کوشش‌کرد تا مرا از بوسیدن دامان خود باز دارد و منهم به تلافی این مهربانی دستش را بوسه زدم و برپیشانی قراردادم ، سپس برخاستم و عقب عقب در حالی‌که قورچی‌باشی مرا همراهی می‌کرد به جای خود مراجعت کردم .

شاه پرسید آیا زبان می‌دانم یا خیر و چون در تمام مدت روز با آنان به‌ترکی صحبت‌کرده بودم جواب مثبت دادند . پس از آن رو به‌من کرد و با خلق خوش به‌رسم ایرانیان ، منتهی به‌زبان ترکی ، گفت « خوش‌گلدی ، صفا گلدی » . با این‌کلمات اوبه‌درون دیوانخانه آمد ودر جایی‌که‌قبلا ساروخواجه نشسته بود نشست وساروخواجه نیز روبروی‌او قرارگرفت وبعداً ما به‌صورت نخستین در جای خود نشستیم منتهی تقریباً تمام همراهان شاه وهمچنین عده‌ای ازکسانی‌که قبلا در دیوانخانه نشسته بودند بیرون نزدیك درب ایستادند .

شاه نخست دو زانو نشست، ولی این‌طرز نشستن‌که نشان‌کمال فروتنی و ادب است انسان را خیلی زود خسته می‌کند و به‌همین جهت شاه نیز بعد از مدتی خسته شد و چهارزانو نشست و ما نیز به‌تبعیت از او راحت نشستیم . پس از آن شاه عمامه از سرخود برگرفت و به‌کناری نهاد زیرا عادت اوست‌که

حتی در هوای آزاد هم هر وقت می‌نشنید عمامه از سر خود برمی‌گیرد و این امر موجب تعجب نباید بشود، زیرا خود منهم در خانه چنین می‌کنم. البته در حضور شاه دیگران نمی‌توانند از این‌کار تقلیدکنند چون سربرهنه بودن در مقابل بزرگتر و حتی اشخاصی هم‌شأن که با یکدیگر زیاد دوست نیستند دلیل بی‌ادبی است.

شاه دستور داد شراب به‌مجلس آورند و اسفندیاربیگ همانطورکه بیرون دیوانخانه به‌پای ایستاده بود شراب را از تنگ بلوری به‌جامی‌که شاه در دست داشت ریخت، اما قبل از این عمل چنان با عجله پی تنگ شراب دوید که در حوض‌کوچکی‌که نزدیك پلکان دیوانخانه بود افتاد و افتادن این مرد چاق و درشت در آب باعث خندهٔ همگی شد. وقتی هم که تنگ شراب را می‌خواست نزد شاه ببرد چنان با عجله این‌کار را کردکه آنرا بیکی از نرده‌های دیوانخانه زد و شکست بطوری‌که تمام شراب‌ها جلوی شاه‌برزمین ریخت وباز موجب خنده شدید شد و همگی این دو اتفاق را به‌فال نیك گرفتند. من این موضوع را می‌نویسم تا بدانید اطرافیان شاه با او چقدر بدون تکلف رفتار می‌کنند و آداب و رسوم محل چیست.

پس از اینکه شاه شراب خود را نوشید پیشخدمت‌ها (که تعدادآنها از دو الی سه نفر تجاوز نمی‌کرد و در دیوانخانه ایستاده بودند) به‌ترتیب سابق یك به‌یك به‌ما شراب دادند و مزیت ما برشاه این‌بودکه نه‌تنهاجام طلایی‌داشتیم، بلکه از تنگ طلا شراب برایمان می‌ریختند در حالی‌که تنگ شراب شاه بلوری بود.

وقتی نوبت من رسید چون شاه ملاحظه‌کردکه ازگرفتن آن امتناع می‌کنم علت آنرا پرسید و گفت شاید اصلا شراب نمی‌خورم، جواب دادم در حقیقت سالها است‌که لب به‌باده نمی‌زنم، ولی چون حاضرین مجلس گفته‌اند میل اعلیحضرت این است‌که همه شراب بنوشند برای اطاعت از این امر حاضرم

و برای اجرای اوامر مهمتر نیز همیشه آماده فرمانم . پس از این تعارف کوتاه چنانکه رسم ایرانیان است تعظیمی کردم و جام خود را نوشیدم . این دومین جامی بودکه آنروز می‌نوشیدم ، ولی جام‌کوچك بود و کم جا می‌گرفت و شراب نیز با وجودی‌که ناب و فاقد آب بود تندی و حدت زیادی نداشت .

از خیابان مقابل جایگاه صف طویلی از مردان حامل هدایای سلطان تشکیل شده بود ، منظور همان سلطانی است که‌در بالا بدو اشاره‌کردم و گفتم به‌اتفاق یاران خود برپاهای شاه بوسه زد . در این‌کشور ممکن نیست یك‌نفر به‌نزد شاه آید و برای او هدیه نیاورد حتی سفرا و شاهزادگان خارجی نیز از این قاعده مستثنی نیستند . این رسم خیلی قدیمی است ، وپادشاهان سلسلهٔ ماد نیز بدون هدایا و تحف دید و بازدید انجام نمی‌دادند .

این هدایامورد درخواست پادشاهان‌ایران است، زیرا آنان می‌خواهند باین نحو عظمت خود را نشان دهند و بکلی عقیده‌ای مخالف ما دارند یعنی می‌گویند بزرگی یك فرمانروا را از هدایایی‌که دریافت می‌کند باید تشخیص داد و به‌دریافت پیشکشی و تحفه بیش ازگرفتن مالیات علاقه‌مند هستند[1] در حالی‌که نزد ما وضع چنین نیست و اهمیت یك فرمانروا به دست و دل‌بازی و سخاوت اوست . رسم هدیه گرفتن در مشرق‌زمین به‌اندازه‌ای اهمیت دارد که وقتی پادشاهی پیشکشی دریافت می‌کند سعی می‌کند آنرا به‌معرض تماشای عموم بگذارد و اگر یك خارجی مهمان او باشد برای اینکه عظمت خود را نشان دهد از چند روز پیش دستور می‌دهد هدایای دریافتی را یك‌جا جمع کنند و سپس همه آنها را در موقع ملاقات با این خارجی از نظر اوبگذرانند .

موضوعی‌که خنده‌دار به‌نظر می‌رسد ، ولی چون از اشخاص معتبری شنیده‌ام تقریباً می‌توانم به‌صحت آن اطمینان‌کنم این است‌که در اینگونه مواقع

---

۱ــ در اینجا نویسنده اشاره می‌کندکه قبل از طلوع مسیحیت این عقیده در رم قدیم نیز رایج بوده است . م.

شاه دستور می‌دهد از صندوقخانهٔ سلطنتی نیز اشیایی را بیرون‌کشیده و آنها را جزء بقیهٔ هدایا و تحف نمایش دهند تا جلوهٔ آن زیادتر شود و به‌این ترتیب می‌توان درك‌کرد که مردم این سامان چقدر به‌ظواهر امر بدون توجه به‌واقعیت اهمیت می‌دهند . برای اینکه اشخاص را وادار به‌آوردن هدایای گرانبها کنند ترتیب این است که اگر یك‌نفر بدون پیشکشی ارزنده‌ای به‌دیدار شاه آید ازاو به‌خوبی پذیرایی نمی‌شود . اگر طرف دارای شأن مساوی باشد در حقیقت یك قرارداد ضمنی وضع را روشن می‌کند بدین‌معنی‌که : هرچه بفرستی به‌همان اندازه دریافت خواهی‌کرد . اگر طرف پایین‌تر باشد باز هم وضع روشن است یعنی شاه فقط دریافت می‌کند و چیزی نمی‌دهد یاکم می‌دهد ، ولی اگر طرف قوی‌تر باشد ( چنانچه سلطان عثمانی موقعی بود ) در این‌صورت باید هدیه داد و انتظار عمل متقابل نداشت .

همین امر موجب جنگهای فعلی شده است ، زیرا ترك‌ها غضبناك هستندکه شاه‌عباس از سالها پیش به‌این‌طرف چرا هدایائی‌که قبلا همه ساله می‌پرداخت یعنی صد وپنجاه الی دویست بار ابریشم را دیگر نمی‌پردازد و باوجودی‌که شاه اکنون برای آمادگی جنگی خیلی بیش از هدایای مذکور خرج می‌کند ، ولی برای حفظ شهرت خود به‌این‌کار تن درنمی‌دهد و ادامهٔ جنگ را برآن ترجیح داده است اما در عین حال بایدگفت‌که ترکها نیز تابه‌حال درخواستهای متعدد شاه‌عباس را برای چشم‌پوشی از این هدایای سالانه و صرف‌نظرکردن از جنگ و چشم‌پوشیدن از اراضی از دست رفتهٔ خود ردکرده و راضی به‌صلح نشده‌اند . من‌که از این آداب و رسوم بی‌اطلاع بودم دست خالی به‌دیدن شاه آمدم وگرچه درظاهر صحبتی نمی‌شود ، ولی می‌دانم که اطرافیان در خفا بین خود مطالبی می‌گویند و آنرا حمل براهمیت من

می‌کنند[۱] .

برگردیم به‌مطلب ، شاه هدایای سلطانرا گذاشته بود تا روز ملاقات به‌من نشان دهد. همانطورکه مرسوم است حاملین هدایا که درصف طویلی قرار گرفته بودند از در باغ وارد میشدند و پس از اینکه تمام خیابان مشجر را طی می‌کردند بالاخره به‌جلوی شاه می‌رسیدند و سپس بدون توقف به‌سمت دیگر خیابان که نهری از وسط آن جاری بود می‌رفتند و خارج می‌شدند . حاملین هدایا از مردمان طبقه پایین هستند و طبق دستور شاه به‌انجام این خدمت فراخوانده می‌شوند ، زیرا برای این‌کار به‌عدهٔ زیادی از افراد احتیاج است ، چون هر نفر فقط یك شیء را به‌دست می‌گیرد و پارچه یا هر هدیهٔ دیگر را هرچقدر هم کوچك باشد روی دو دست خود حمل می‌کند .

پیشکشی‌ها این مرتبه عبارت بودند ازتعدادی بازشکاری وپرندگانی شبیه به‌آن ، مقدار زیادی عمامه و پارچهٔ ظریف هندی ، بسته‌های تیر برای شکار با نوك‌های تیز و پهن و بسته‌های پرمربوط به‌تزیین این حربه و همچنین یك اسب‌سواری ومقداری اشیاء دیگر. موقعی‌که صف ازجلو شاه می‌گذشت او بادیگران حرف می‌زد و مثل همیشه توجهی به‌آن نداشت فقط موقعی‌که بازهای شکاری را از پیش روی اوگذرانیدند دستکشی به‌دست‌کرد و یك‌یك آنها را در دست‌گرفت و با دقت از سلطان سؤالاتی دربارهٔ موطن این پرندگان و طرز شکارکردن آنهاکرد .

بعضی از تیرها را نیز برداشت و با دست آزمایش‌کرد تا ببیند خدنگ و مستقیم هستند یا نه و پس از اینکه سؤالات زیادی‌کرد بعضی از آنها را نزد خود روی قالی‌گذاشت . عادت شاه این است‌که به‌جواهر و ظروف طلا و نقره

۱ـ نویسنده در اینجا تذکر می‌دهدکه از این موضوع راضی وخرسند است زیراکس دیگری‌را جز پاپ به سروری خود نمی‌شناسد و هرچه به‌او بیشتر اهمیت بدهند به‌آبرو و حیثیت‌کشورش افزوده شده است . م

و پارچه‌های گران‌قیمت و غیره ظاهراً اعتنایی نمی‌کند ، ولی البته باطناً به‌دریافت این اشیاء علاقهٔ فوق‌العاده‌ای دارد منتهی به‌وسایل شکار و جنگ اگر هم واقعاً زیاد توجهی نداشته باشد خیلی اظهار علاقه می‌کند تا مردم تصورکنند سلیقهٔ او چنین است ، ولی اتباع اوکه به‌سبك رفتار وکردارش آگاهی دارند و به‌تمایلات مخفی و آشکارش واقفند سعی می‌کنند در عین‌حال که هدایای قیمتی برای او بیاورند این قبیل هدایای کم‌قیمت را نیزکه ظاهراً جلب توجه شاه را می‌کند ضمیمه‌کنند تا حفظ ظاهر راکرده باشند .

وقتی نمایش هدایابه‌اتمام رسیدشاه‌بقیه روزرابا اطرافیان به‌مذاکرات مختلف پرداخت و دستورهای متعددی داد و نامه‌هایی توسط قاصدهای مختلف روانه ساخت . نامه‌های دریافتی را نیز آقامیر با صدای بلند به‌نحوی که همهٔ ما شنیدیم برای او خواند . یکی از این نامه‌ها مربوط به‌تختنه‌بیگ مهماندار من بودکه اکنون داروغهٔ اصفهان شده بود . وی در طی این‌نامه شرح داده بودکه چگونه سفیر اسپانی که سالها پیش عازم اصفهان شده ولی در سر راه در هند و هرمز توقف‌طولانی‌کرده بود بالاخره وارد این شهر شده است . شاه با حامل نامه صحبت‌کرد ( زیرا بطوری‌که مرسوم است خود قاصد شخصاً باید نامه را تسلیم کند ) و از وی پرسید محل اقامت سفیر راکجا تعیین کرده‌اند . قاصد پاسخ داد منزل ملاجلال ، یعنی همان جایی‌که من نیز در بدو ورود به‌اصفهان در آنجا منزل گزیده بودم . شاه گفت خانه فوق را به‌همین قصد خریده است تا مهمانان خود را در آن جای‌دهد سپس به‌من گفت به‌طوری که گفته می‌شود این سفیر آدم مهمی است و نظر مرا در این مورد پرسید . جواب دادم بلی ، زیرا گرچه اورا شخصاً ندیده‌ام، ولی می‌دانم‌که ازاصیل‌ترین خانواده‌های اسپانی است. شاه‌پرسید اواسپانیولی است‌یاپرتغالی پاسخ گفتم‌که به‌نظرمی‌رسدبه‌هردوکشورمربوط‌باشد،ولی‌البته‌بیشتروابسته به‌دولت‌اسپانی‌ودر خدمت این مملکت است . صحبت در اطراف این موضوعات تا فرارسیدن شب

ادامه یافت و جام نیز مرتباً در گردش بود و شاه و دیگران می‌نوشیدند ولی چون شاه حرف می‌زد ومثل سابق متوجه جامهای من نبود از نوشیدن خودداری کردم وباید اضافه کنم که اگر من این جام‌ها رامی‌نوشیدم مسلماًقدرت مقاومتم سلب شده بود .

چون تاریك شده بود چهارچراغ به‌مجلس آوردند. این چراغها به‌شکل فانوس‌های آهنی گردی بودکه معمولادرکنارپنجره‌های خانه‌های قدیمی رم می‌افروزند. دروسط آنها فتیله‌ای درداخل چربی قرار گرفته بودکه می‌سوخت وبیش از مشعل‌های ما از خود شعله وروشنایی بیرون می‌داد. این فانوس‌ها رادر ایران برسر چوب می‌آویزند و در عقب و جلو اشخاص چون مشعل حمل می‌کنند . البته فقط متنفذین و بزرگان دارای چنین وضعی هستند و مشعلداران در خیابان و موقع مسافرت شبانه راه آنها را روشن می‌کنند و هر موقع سه چهار مشعلدار با هم دیده شود علامت اینست که شاه و یا حداقل حرم او در راه هستند .

چهار عدد از این فانوس‌ها را خارج از دیوانخانه در هوای آزاد جلو نمای عمارت قراردادند و در داخل اطاق نیز از این سرتا آن‌سر شمعدان‌های طلا و نقره به‌روی زمین گذاشتندکه در آنها به‌تناوب شمع‌های مومی و روغن‌چراغ می‌سوخت. جلو ما مجدداً سفرهٔ زربفت‌زیبایی گستردندکه با سفرهٔ ظهر از لحاظ نقش ونگار فرق داشت و همانطورکه به‌مناسبت ناهار شرح دادم فقط در یك طرف سفره مهمانها نشسته بودند . در روی سفره‌ها با فواصل معین جلو هر دو نفر یك ظرف زیبا و گرد سربسته‌ای‌که فقط بالای آن سوراخ عریضی تعبیه شده بود قراردادند . از این ظرف برای ریختن آشغال‌های غذا استفاده می‌کنند و به‌این ترتیب سفره تمیز می‌ماند ، زیرا باید اضافه‌کنم که بشقاب‌های کوچك پهلودستی در اینجا مصرف ندارد .

در طرف دیگر سفره مقابل هریك از این ظروف یك تنگ بسیار بلند

قرارداشت که جنس آن نیز مانند سایر اشیاء از طلای ناب بود ، ولی این تنگ از شراب یا آشامیدنی دیگری پرنشده بود وفقط برای تزیین و یا شاید برای محکم نگهداشتن سفره در آنجا قرارداشت . این سفره برای شام گسترده نشده بود وفقط آنرا بدین منظور انداخته بودندکه ما برای صحبت به‌دورآن بنشینیم و ضمناً شراب بیاشامیم ، زیرا در این سرزمین مذاکره بدون صرف شراب معنی ندارد . در روی سفره فقط تنقلاتی‌که معمولا درموقع نوشیدن مصرف می‌شود قرارداشت . حاضرین برای کم‌کردن اثر شراب گاه بگاه چیزی در دهان می‌گذاشتند و با وجود تجربهٔ‌کمی‌که دارم می‌توانم بگویم این روش بسیار مفید است .

در روی سفره یك ردیف بشقاب بزرگ مانند لگن بدون سرپوش گذاشتندکه به‌تناوب در آنها گوجه و پسته و نخود بو داده وشور وچیزهای دیگری از این قبیل قرارداشت ، منجمله دانه‌های سیاه‌رنگی در داخل آب خودنمایی می‌کردکه گمان می‌کنم دانه باقلا بودکه شاید آنرا سرخ و نمك‌سود کرده بودند . ریشه‌های سیاه و سفید گیاهانی‌که فوق‌العاده ترش‌مزه بودند در داخل بشقاب‌ها خودنمائی می‌کردند . ترشی این ریشه‌ها اثر شراب را خنثی می‌کند و نمی‌گذارد در مغز تأثیر نامطلوبی برجای گذارد .

تعداد بشقاب‌ها و ظروف و تنگ‌ها زیاد بود ، زیرا سفره طول زیادی داشت و دورتادور دیوانخانه گسترده شده بود . تقریباً تمام ظروف از طلا ساخته شده بود ولی چند ظرف معدود نقره‌ای نیز وجود داشت . در مقابل شاه سفره‌ای گسترده نشده بود و ظرف و تنگ طلایی نیز در آنجا به‌چشم نمی‌خورد . در عوض آنجا روی قالی چهار یا پنج بشقاب پر ازیخ و تنقلات قرارگرفته بود . وی مرتباً می‌نوشید و در جام طلایی برای خویش از تنگ بلورین شراب می‌ریخت و پس از نوشیدن آنرا درکنارش قرار می‌داد. مذاکره و شرابخواری تا ساعتی از شب گذشته ادامه یافت ولی من هربار از نوشیدن



**پذیرائی در اشرف**

از ترجمهٔ هلندی سفرنامه چاپ آمستردام سال ۱۶۶۶ میلادی

امتناع می‌کردم .

شاه‌گاه با مهمانان وگاه با خادمین مجلس‌که خارج از دیوانخانه به‌پا ایستاده بودند صحبت می‌کرد و غالباً سربسر آنان می‌گذاشت و می‌خندید .

گرچه شاه خیلی خودمانی با همه صحبت می‌کرد، ولی از رفتاراو وقار و جلال می‌بارید واین رفتارکاملا طبیعی نیز بود و چیز تصنعی در آن وجود نداشت . گفتگوی دوستانه و شوخی و مزاح پادشاهان در ایران قدیم نیز امری عادی و جاری بوده است چنانکه به‌قول گزنفون مورخ شهیر ، کورش‌کبیر و سایر پادشاهان نیز به‌همین نحو رفتار می‌کرده‌اند . وقتی یك ساعت از شب برآمد شاه دلی‌محمدخان راکه قبلا ذکر او را کرده‌ام و زیر دست ما نشسته بود به‌پیش خود خواند .

دلی‌که حاکم‌گنجه و ایالات اطراف آن است مرد شوخ‌طبعی است و شاه به‌همین مناسبت خیلی مصاحبت او را دوست می‌دارد . شاه گفت اگر اواز جایش تکان نخورد شخصاً به‌نزد وی خواهد شتافت و دیگر حاضران نیزکه دریافتند شاه می‌خواهد خصوصی و خودمانی صحبت‌کند یك بیك بدون اینکه تعظیم یاکسب اجازه‌ای‌کنند شروع به‌رفتن‌کردند و این همان روشی است‌که ما نیز آنرا روش درباری می‌نامیم . من‌که به‌این آداب و رسوم آشنا نبودم نمی‌دانستم آنان به‌چه منظور بیرون می‌روند و آیا برخواهندگشت یا خیر ، ولی چون ملاحظه‌کردم که تقریباً همه رفتند برای اینکه همرنگ دیگران شوم منهم عقب آنان روانه شدم و در حالی‌که روی پله‌های دیوانخانه منتظر تسلیم کفش‌هایم از طرف‌کفشدار بودم آقامیر از یکسو و وزیر مازندران از سوی دیگر صداکردندکه شاه احضارم‌کرده است .

فوراً بازگشتم و به‌سمت شاه رفتم و در مقابل او دو زانو بر زمین نشستم ، به‌نحوی‌که فاصلهٔ ما نسبتاً زیاد بود و جنب دلی محمدخان قرارگرفته بودم ، ولی شاه گفت می‌خواهد با من صحبت‌کند و با دست اشاره‌کردکه سمت

چپ او قرارگیرم ، منهم برای اطاعت امر او همانجا نشستم . در آن‌موقع‌جز شاه و دلی‌محمدخان و نوازندگان و من کسی دیگری درديوانخانه‌نبود وخادمین و سرداران شاه همگی‌کنار درب دیوانخانه ایستاده بودند و از آنجا دور نمی‌شدند .

نوازندگان مثل سابق‌مرتب می‌زدندوگاهی می‌خواندند منتهی صدای آنان به‌اندازه‌ای آهسته بودکه مانع سخن‌گفتن ما نمی‌شد . از این موسیقی آهسته که به‌طبع شاه خوش می‌آمد چنین استنباط‌کردم‌که وی در اعماق روح خود بسیار غمگین است .

همینکه پهلوی شاه قرارگرفتم بزبان ترکی از من علت آمدنم به‌این کشور را سؤال‌کرد ، در جواب اظهارکردم‌که شهرت نام وکارهای بزرگ او مرا به‌چنین سفری برانگیخته است و شایستهٔ مقام بلند اوست‌که همهٔ اصیل ــ زادگان ونجبای عالم به‌خدمتش کمر بندند. پرسید از چه‌راهی به‌ایران آمده‌ام و مبدأ حرکتم ازکجا بوده و من بطور خلاصه تمام ماجرای سفر خود را برایش تعریف‌کردم . شاه سپس از رم‌که وی مثل ترکان عثمانی آنرا قزل‌آلما یعنی سیب سرخ می‌نامید سخن‌گفت و پرسید آیا من اهل آن‌شهر هستم، جواب‌دادم بلی و او سپس سؤالات متعددی دربارهٔ شخص پاپ‌کرد و از راه مهربانی‌جویای سلامتی و سنین عمر او شد و سپس طریق انتخابش را به‌مقام پاپی سؤال‌کرد . آنگاه ازکاردینال‌ها و طرز انتخاب ایشان و اوضاع روحانیت ما پرسید . تمام پرسشهای او را بطور موجز و به‌نحوی‌که میسر بود جواب‌گفتم . همینکه جوابهای من تمام می‌شد شاه چنانکه عادت اوست‌گفته‌های مرا به‌زبان فارسی برای اطرافیان نقل می‌کرد ومی‌پرسیدشنیدیدچه‌گفت؟ چنین‌گفت وچنان‌گفت. در حقیقت شاه میان من و دیگران‌کار مترجمی را برعهده گرفته بود وگاه‌با من وگاه با دلی‌محمدخان و دیگران صحبت می‌کرد . یك‌بارکه به‌توضیح مطلبی مشغول بودم چون به‌زبان ترکی قسطنطنیه که ایرانیان عثمانلی می‌گویند سخن

می‌گفتم و این زبان با ترکی ایرانیان کاملا متفاوت است شاه‌که سخن مرا نفهمیده بود سؤال کرد آیا مترجمی همراه خود دارم یاخیر و چون مترجم‌خود را به‌نام یعقوب که از دیوانخانه دور نبود صدا زدم شاه‌که مرد عجولی است چندین بار با صدای بلند این نام را تکرارکرد و گمان نمی‌کنم پادشاه اسپانی حتی اگر دنیا هم در مقابل او خراب شود چنین‌کاری انجام دهد .

مترجم به‌درون آمد و شاه پرسید از چه‌کشوری است . یعقوب جواب داد ارمنی است شاه‌گفت پس توهم فرنگی هستی؟ ( زیرا ایرانیان همه‌عیسویان حتی ارامنه را هم فرنگی می‌خوانند ) مترجم در پاسخ‌گفت که فرنگی نیست و ارمنی است و وقتی در جواب سؤال شاه اسم ده خود راکه در نخجوان واقع شده بر زبان آورد شاه تصدیق‌کردکه‌حق با او است و اهالی آن ده همه ارمنی هستند و حتی یك فرنگی هم در آنجاپیدا نمی‌شود. حالا می‌توانید تصورکنید شاه چه حافظهٔ عجیب و غریبی دارد و چگونه از جزئیات اوضاع و احوال کشور پهناور خود واقف است .

سپس شاه از یعقوب پرسیدکه زبان مرا درکجا آموخته است و آیا به‌دیار ما مسافرت‌کرده است یا خیر . مترجم جواب داد ایتالیایی را در اصفهان ازکشیشان فرنگی و بخصوص پدر جووانی آموخته است ( در ایران پدر ــ فراجووانی‌تاداو دی‌سانت‌الیزئو خلیفهٔ‌کرملی‌های برهنه‌پا را همه به‌نام پدر جووانی می‌خوانند) . مترجم‌گفت مدتها درخدمت این‌کشیش بسرمیبرده وحتی زمانی‌که شاه او را به‌مأموریت خاصی به‌روسیه فرستاده بود با وی همراه بوده است .

شاه سپس از مترجم پرسید آیا من روحانی هستم و زن دارم ، مترجم جواب دادکه من‌کشیش نیستم وکشیشان کاتولیك بطورکلی زن نمی‌گیرند . وی توضیح دادکه من زن دارم و شغلم سربازی است، خودمن نیزاین موضوع را تأییدکردم و شاه این‌مرتبه خطاب به‌من اظهار داشت آیا سپاهی یعنی سرباز

پیاده هستم یا سوارکار و سپس از مترجم پرسید درکجا زن‌گرفته‌ام جـواب گفتم در بغداد ، پرسید زن من‌کیست درپاسخ‌گفتم مسیحی و اهل‌ماردین است سپس شاه از طائفهٔ زنم سؤال‌کرد گفتم آشوری است و به‌عربی سخن می‌گوید شاه‌گفت در میان آشوریها چند دسته عیسوی وجود دارد و پرسید وی ازکدام دسته است . اظهار داشتم از کلدانی‌ها است که مذهب‌کاتولیك دارند و از پاپ اطاعت می‌کنند و به‌این ترتیب با نسطوریان و یعقوبیان و آسوریهای دیگـر فرق فاحشی دارند . بانو معانی گرچه منسوب به‌طائفهٔ نسطوریان وکلدانی است ، ولی خدا را شکرکه در حال حاضر نه‌تنهاکاتولیك است ، بلکه ازقوانین مذهبی لاتین تبعیت می‌کند .

پس از آن شاه با اطرافیان خود از پاپ سخن‌گفت و توضیح دادکه چگونه او رئیس مسیحیان و جانشین عیسی یا به‌قول او عیسی‌المسیح است . بعدگفت بسیاری از عیسویان نیز از پاپ اطاعت نمی‌کنند وباهم اختلاف دارند و در دنیا هفتاد و دو فرقه عیسوی وجود دارد . نمی‌دانم این اطلاعات را شاه ازکجا به‌دست آورده بود و به‌هرحال دربارهٔ آداب و رسوم مختلف فرقه‌های عیسوی و طرز روزه‌گرفتن و تشریفات مذهبی آنان مطالبی بیان داشت وتصور می‌کنم آنها را از اتباع مسیحی خود فراگرفته بود .

پس از آن گفت عیسویان علی را نیز مقدس می‌دانند و مردم اسپانی او را سان‌یاگو[1] و سایر عیسویان او را سان‌جورجو[2] می‌نامند و شمشیری راکه شوالیه‌های فرقه سان‌یاگو در اسپانی به‌گردن می‌اندازند ذوالفقار یعنی تیغ دو سر علی است‌که در آن واحد دو ضربه مهلك واردمی‌آورد. کسانی‌که علی‌را سان‌جورجو می‌دانند همیشه‌وی را با شمشیر ونیزه مجسم می‌کنند واو راسرباز

۱ــ San Iago یکی از حواریون عیسی‌کـه در سال ٤٤ میلادی به قتل رسید . وی همان کسی است که به اصطلاح فرانسوی « سن‌ژاك » خوانده می‌شود .

۲ــ San Giorgio یکی‌از اصیل‌زادگان رم قدیم‌که به‌دین عیسی‌گروید ودر سال ۳۰۳میلادی به‌قتل رسید . وی همان‌کسی است‌که به‌اصطلاح فرانسوی «سن‌ژرژ» خوانده می‌شود . م .

و سوار کار دلیری می‌شمارند .

من برای کشف حقیقت گفتم که آنان سه شخصیت متفاوت هستند و سان یاگو و سان جورجو بکلی با یکدیگر فرق دارند ، زیرا اولی از حواریون مسیح است و طبعاً نمی‌تواند با سان جورجو یکی باشد و دربارهٔ شمشیر و صلیبی که شوالیه‌های اسپانی به‌گردن می‌آویزند نیز توضیحات کافی دادم ، سپس سان جورجو را معرفی‌کردم و گفتم‌که مدتی بعد از سان یاگو به شهادت رسیده‌است وآن هر دو عیسوی بوده و مدتها پیش‌از علی و محمد که اصلا نامی ازایشان درکتب عیسوی‌نیست ، میزیسته‌اند ؛ ولی شاه‌که‌کاملا در اشتباه بود همچنان پافشاری می‌کردکه هرسه یکنفر هستند وآنچه او می‌گوید تردیدپذیر نیست . او نخست از مترجم پرسید ارمنی‌ها سان جورجو را چه می‌نامند و آیا اورا مقدس می‌دانند یاخیر[1] ... سپس‌ازبعضی‌از خواجه‌های حاضر درمجلس‌که نژاد آنها گرجی یا چرکسی بود ، و بخصوص از یوسف ـ آقای خواجه‌باشی همین سؤال را کرد و پاسخ شنیدکه همه علی را مقدس می‌دانند و برای او احترام فوق‌العاده‌ای قائل هستند .

شاه سپس ازاین مرد مقدس[2] یعنی مرتضی علی با احترام و خضوع و خشوع تمام یاد کرد و به عادت خود چشمها را رو به آسمان دوخت و گفت « علی را تمام مردم دنیا ستایش می‌کنند ، و حتی این چرکس‌های نادان که اصلا کتاب دینی ندارند ازاین قاعده مستثنی نیستند » . وی به‌این نکته توجه نداشت‌که علی و سان یاگو و سان جورجو سه شخصیت متفاوت هستند و شاید عده‌ای این اشتباه را در مغز او جای داده‌اند ، ممکن است وی شخصاً چنین عقیده‌ای نداشته باشد ولی بهرحال‌چنین وانمود می‌کند ومایل‌است‌که دیگران

---

۱ـ دراینجا نویسنده توضیح می‌دهدکه خود ارامنه نیز دراین‌باره اشتباه می‌کنند وسان‌جورجو را از سان سرجو San Sergio تشخیص نمی‌دهند . م.

۲ـ نویسنده لفظ مقدس را بطور تحقیرآمیز ذکر می‌کند و با تعصب خاص خود سعی می‌کند عقاید اسلامی و اعتقادات شیعه را تخطئه کند . م .

نیز آن را بپذیرند . فقط خدا می‌داند حقیقت از چه قرار است ، ولی در هر صورت درباریان که اغلب آنان از تیره‌های مسیحی یعنی گرجی و چرکس و ارمنی هستند ــ که بعضی به دین اسلام درآمده‌اند ــ بعضی از روی جهل و برخی برای خوش‌آیند شاه این نظریه را تصدیق می‌کنند .

من برای دفاع از حقیقت آنچه راکه می‌توانستم گفتم ، ولی اثری نکرد[1] .

پس‌از آن وارد مباحث دیگر شدیم و شاه از من پرسید چرا مسیحیان با ترکها به‌جنگ نمی‌پردازند و دراین راه پاپ رهبری آنان رابه‌عهده نمی‌گیرد ؟ من به اشتباهاتی‌که دیگران در موقع مذاکره با شاه دربارهٔ این‌موضوع مرتکب شده بودند واقف بودم و به این جهت جواب دادم که پاپ درامور مذهبی به تمام عیسویان امر و نهی می‌کند و مسیحیان خوب که ما آنها را کاتولیك می‌نامیم مجبور به اطاعت از او هستند ، منتهی وی درامور سیاسی کشورها دخالت نمی‌کند و هرپادشاهی دربارهٔ امور مملکت‌خود آزادانه تصمیم می‌گیرد و در صورت لزوم به‌جنگ می‌پردازد . البته پاپ دربارهٔ جنگ با ترکها به فرمانروایان کشورهای کاتولیك همیشه توصیه می‌کند ، ولی اگر آنان این توصیه‌ها را انجام ندادند نمی‌تواند اعمال زورکند .

شاه‌گفت جنگ باترکها امری‌است‌که به‌نفع مذهب مسیحی تمام می‌شود و برای تأیید این گفته دلایلی نیز ذکر کرد و اظهارداشت پاپ به‌این ترتیب مسیحیان پیرو خودرا از قید ترکها آزاد می‌کند و حتی مسیحیانی که پیرو او نیستند ، درصورتی‌که از زیریوغ ترکها خلاص‌شوند و دراختیار یك‌فرمانروای مسیحی قرار گیرند مسلماً امکان گرویدن آنان به‌آیین پاپ بیشتر خواهد شد .

۱ــ شاه‌عباس کبیر به‌حضرت علی‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام ارادت خاص می‌ورزیده و مقـام آن حضرت را از حواریون و یا شهدای عیسوی برتر می‌دانسته است ولی نویسندهٔ متعصب کاتولیك شاه‌عباس را به‌گمان خود در اشتباه می‌دیده است . م.

دلیل دیگر شاه این بود که وظیفه هر مسیحی است ارض مقدس را آزادکند و به‌پیشگویی‌های انجیل تحقق بخشد. دلایل شاه در این مورد متعدد بود، ولی چون همه کم و بیش از آنها اطلاع داریم یك‌بیك را شرح نمی‌دهم. او در آخر اضافه‌کرد که اگر پادشاهان کشورهای مسیحی در این مورد از پاپ پیروی نمی‌کنند دلیل این است‌که به‌مذهب خود علاقه‌مند نیستند و باید همان‌کاری را بکنند که‌او توسط قزلباش‌های خود می‌کند، یعنی یك‌جنگ‌دایمی‌وپی‌گیر با ترکها.

واقعاً برای مسیحیان شرم‌آور است‌که از خارجیان به‌مناسبت سهل‌انگاریهای خود چنین سرزنشهایی بشنوند. ما برای زمینی به‌وسعت‌کف دست حاضریم در ایتالیا خون یکدیگر را بریزیم و رشتهٔ دوستی‌های دیرین را پاره‌کنیم در حالی‌که حاضر نیستیم برای مسائل اساسی‌تر و هدف‌های عالی‌تر و افتخارآمیزتر اسلحه به‌روی کفار بکشیم. این وظیفهٔ مقدس را خداوند از قدیم به‌خانوادهٔ سلطنتی فرانسه تفویض‌کرده بود و اکنون نیز امیدواریم‌مشیت الهی بر این تعلق گیرد که برادر پادشاه فرانسه[1] که از تنبلی بیزار و به‌حفظ شؤون مذهبی علاقمند است مصمم به‌فتح اورشلیم شود و می‌گویند وی از بچگی نیز چنین آرزویی داشته است و در این صورت نه فقط فرانسویان، بلکه همه ایتالیاییها و بطورکلی تمام مسیحیان باکمال میل از او پیروی خواهندکرد و دهان بدگویان بسته خواهد شد. اکنون بهترین فرصت فراهم شده است‌که پادشاه فرانسه دوستی بی‌جهت خود را با ترك‌ها قطع‌کند و بهانهٔ آن نیز توهین فوق‌العاده‌ایست‌که اخیراً در قسطنطنیه نسبت به‌سفیر وی شد. پادشاه فرانسه اگر بخواهد از شهرت مسیحیان دفاع‌کند و عملی به‌نفع تخت و تاج خود انجام دهد واقعاً فرصتی نیکوتر ازاین به‌چنگ نخواهد آورد.

موقعی‌که صحبت ما با حرارت تمام جریان داشت یکی از درباریان حاضر در مجلس از شاه سؤال‌کرد آیا او از انگلیسی‌هایی است‌که ماههای

۱ــ پادشاه فرانسه در آن‌زمان لوئی سیزدهم بوده است. م.

گذشته به‌دربار ایران آمده بودند شاه گفت خیر او از اهالی رم ( بنا به‌گفته او قزل‌آلما ) مرکز مسیحیت است ، و انگلیسی‌ها از نظر آنان خارج از مذهب (به‌قول اوملحد) هستند . شاه سپس بامن شروع به مباحثه ومصاحبه‌کرد واو این مشاجره را با تمام عیسویانی‌که بعد ازپدر آنتونیودی‌گووآ آگوستینی پرتغالی به‌ایران آمده‌اند انجام می‌دهد[1] .

پدر آنتونیو خلیفهٔ مسیحی سفیر اسپانی در دربار ایران بود و چندین بار به‌منظور انجام مذاکرات بین ایران و اسپانی به‌رفت و آمد پرداخت ولی بالاخره موقعی‌که در ایران سفیر بود بعدازاشکالات وگرفتاریهای فوق‌العاده و مشاجرات زیاد با شاه از این‌کشور فرارکرد و عدهٔ زیادی را نیز با خود برد و این امر شاه را سخت خشمگین ساخت .

این خشم و عصبانیت شاه در موقع سخن گفتن پیدا بود و از این مرد به‌عنوان شیطان و دروغگو و ریاکار یاد می‌کرد و برای اینکه من خوب به‌حرف‌های او پی‌برم انگشت سبابهٔ دست راست خود را رو به‌پایین می‌کرد و به‌این ترتیب علامت می‌داد که خلیفه مرد پستی بوده است . در این مورد من دخالتی نکردم ، زیرا خلیفه را نمی‌شناسم و از مذاکرات فیمابین نیز اطلاعی ندارم ، ولی می‌دانم‌که شاه معتقد است تمام فرنگیان به‌او دروغ می‌گویند و در این‌مورد حساسیت زیادی از خودنشان می‌دهد ، زیرا واقعاً درگذشته این

---

۱ــ Antonio di Gouvea یك کشیش پرتغالی بود که درسال ۱٦۰۲ میلادی برای انجام مأموریت مذهبی و تجارتی به ایران آمد و از طرف شاه‌عباس به‌خوبی پذیرائی شد، مدتی بعد شاه سفیری به نام الله‌وردی‌بیگ به‌معیت او به‌اسپانی فرستاد تا با فیلیپ سوم پادشاه اسپانی قراردادی علیه ترکها منعقدکند منتهی موفقیتی دراین راه نصیب اونشد. درسال ۱٦۱۲مجدداً آنتونیو دی‌گووآ با مقام مذهبی‌مهمتری به‌ایران آمد ولی شاه عباس‌که از رفتار پادشاه اسپانی ناراضی بود نه تنها او را به‌حضور نپذیرفت ، بلکه دستور داد به زندانش بیندازند . چند ماه بعد مرد مذهبی موفق به‌فرار از زندان گردید و در راه بازگشت گرفتار دزدان دریایی شدو دو سال در الجزیره زندانی‌آنان‌بود تا اینکه موفق شد به‌وطن خود عزیمت‌کند ودرسال۱٦۲۸ در پرتغال وفات یافت . م .

جماعت به‌او بسیار دروغ گفته‌اند و متأسفانه کسانی‌که به‌این دیار آمده‌اندغالباً فقط نفع شخصی خود را در نظر داشته‌اند و برای تأمین این منظور از تزویر و ریاکاری کوتاهی نکرده‌اند و حتی از دروغ گفتن به‌پادشاهان خویش دریغ نورزیده‌اند و از خود مطالبی جعل کرده‌اند که بکلی دور از حقیقت است. باید از خود سؤال کرد آیا این خلیفهٔ عیسوی یاسفیر اسپانی رابایدازمردمان راستگو و پاك محسوب داشت ؟ اگر یکی از پادشاهان مسیحی از من این سؤال را می‌کرد مسلماً به‌اوپاسخ می‌دادم که‌مردمحترمی‌مانینداو نمی‌تواندجزاین‌باشد، ولی دریك‌کشور اسلامی‌که اصول‌ومبانی‌اصالت درآن‌با مغرب‌زمین‌اختلاف فاحش دارد واز خوی وخصلت‌شوالیه‌گری اروپایی بویی نبرده‌است ، و درمقابل یك شاه تیزبین و بدگمان جز اینکه بگویم او را هرگز ندیده‌ام و با او همکلام نشده‌ام چه چیز دیگری می‌توانستم ابرازکنم ؟ و فقط بدین‌ترتیب بودکه از برخورد شدید با شاه اجتناب کردم[1] .

شاه سپس موضوع شاه اسپانی را پیش‌کشید و پرسید چرا او با ترك‌ها جنگ نمی‌کند . جواب دادم او اقداماتی راکه می‌تواند انجام می‌دهد . ناوگان اسپانی در دریاها گردش می‌کنند و همه ساله تعداد قابل توجهی از ناوگـان ترکها را به‌غنیمت می‌گیرند و در خشکی نیز قلاع ترك‌ها را ویران می‌سازند و تعدادی از سربازان آنها را اسیر می‌کنند ، در حالی‌که ترکها قدرت انجام چنین‌کارهایی را درکشورهای ما ندارند و نیروی نظامی آنهاکه اینقدر موجب هراس همه شده‌است جرأت‌ندارد به‌خاك کشورهای ماحمله‌کند وبطور خلاصه چه در زمین و چه در دریا بیش از این حد نمی‌توان از قوای اسپانی انتظار داشت . شاه‌گفت این‌بسیارکم است‌واثر ناچیزی دارد، باید جزیرهٔ قبرس را

---

۱ـ قسمت‌اعظم مکالماتی‌که درمورد مسیحیت ونظریات شاه عباس ردوبدل شده است درچاپ‌های کتاب حذف شده وفقط درنسخهٔ خطی می‌توان متن مکالمات را که سانسوروقت برآن قلم بطلان کشیده است پیداکرد . م .

از ترك‌ها گرفت و ارض مقدس را از چنگشان به‌در آورد و اگر او به‌جای پادشاه اسپانی میبود یا مرگ را استقبال می‌کرد و یا بیت‌المقدس را آزاد می‌ساخت . جواب دادم لشکرکشی از ماورای دریاهاکار آسانی نیست و انجام آن به‌واسطهٔ لزوم دریانوردی طولانی وامید کمی که به‌دریافت‌کمکهای خارجی می‌رود امری دشوار است مضافاً به‌اینکه پادشاه اسپانی در بین‌کشور-های غربی نیز دارای دشمنان زیادی است‌که با آنها اختلافات عمیق و طولانی دارد و اگرچه وی پادشاه مقتدری است ، ولی کشورهای تحت سلطهٔ او متحد نیستند و در عین پراکندگی از طرف دشمنان او احاطه شده‌اند و به‌این ترتیب نمی‌تواند بدون سنجیدن تمام اطراف و جوانب‌کار نیروهای خود را از این سرزمین‌ها خارج‌کند و به‌اراضی دوردست ببرد و رویهمرفته کشورهای ما با مشرق‌زمین که در آنجا همه چیز به‌شاه تعلق دارد و همه از مایملك او استفاده می‌کنند و سرباز شاه هستند و هرکجا او بخواهد می‌روند وضع متفاوتی دارند . گفتم درکشور ما گرچه قسمتی از اراضی تعلق به‌پادشاه دارد ، ولی سرزمین‌های زیادی نیز متعلق به‌اتباع او است‌که چون آنها را از پادشاه دریافت نکرده‌اند مجبور نیستند به‌جنگ بروند مگر اینکه حقوق مناسبی به‌آنها داده شود یا خودشان داوطلب این‌کار شوند و بالطبع تعداد اینگونه اشخاص قلیل است ، و در نتیجه برای یك پادشاه مغرب‌زمین زیاد آسان نیست که نیروی زیادی‌که لازمه لشکرکشی به‌ماورای دریاها است فراهم سازد ، از طرف دیگر برای اعزام چنین نیرویی به‌تعداد کافی‌کشتی احتیاج داریم‌که متأسفانه آنهم بعلت اشکالات متعدد فراهم نیست، زیرابا توجه به‌قوای عظیم ترکها ما هم باید متقابلاتعدادی زیاد از افراد خود راگسیل داریم که حتی سوار شدن تمام آنها به‌کشتی‌ها امری تقریباً غیرممکن است .

این پاسخ به‌نظر شاه صحیح آمد و طبق عادت خود تمام آنرا برای اطرافیان ترجمه‌کردسپس پرسید دشمنان نزدیك پادشاه‌اسپانی چه‌کسانی هستند

و قبل از اینکه من سخنی گویم خود او اضافه‌کرد طرفداران لوتر جزء این‌عده هستند . گفتم بله اسپانی وفلاندر از طرف دریا و خشکی با طرفداران لوتر[1] و ملل مختلفی‌که نمی‌توان به‌آنها اعتمادکرد همسایه هستند و اسپانی خیلی نزدیك مورها در افریقا واقع شده . ایتالیا نیز نزدیك ترکها و مورهاست، وهردوی این‌کشورها با هندیها و هزاران دشمن دیگر طرف هستند .

شاه‌گفت به‌هندی‌ها نباید اهمیت داد ، زیرا آنها در جنگ پشیزی ارزش ندارند . واقعاًحق به‌جانب او بود ، زیراکسانی‌که برای کشتن حشرات آنقدر وسواس به‌خرج می‌دهند طبعاًتمایلی به‌آدم‌کشی ندارندوبه‌همین مناسبت پرتغالیها توانستند در آنجا به‌این آسانی پیشرفت‌های درخشانی بکنند ، ولی اکنون به‌علت‌اینکه پرتغالیهاپادشاهی ازخودندارند وکسی‌نیست تاغمگسارشان باشد وضع نامطلوبی به هم‌زده‌اند .

شاه‌گفت برای از میان برداشتن دشمن ، و در راه ایمان و عقیده ، از بذل مال نباید دریغ‌کرد . پادشاه اسپانی باید تمام قوای خود را جمع‌کند وآنرا گاه برضد یك دشمن و گاه برضد دشمن دیگر به‌کار برد وکم‌کم دشمنان خود را از پای درآورد ، ولی نخست باید از نزدیکترین دشمنان یعنی مدعیان و دشمنان خانگی شروع‌کند و عدالت و امنیت را درکشور خود مستقر سازد چنانکه من در ایران اول به‌قلع و قمع دشمنان داخلی پرداختم . جواب دادم‌که در ایران این امر میسر است ، زیرا تمام کشور متحد و پشتیبان شاه است و وی می‌تواند به‌هرکجا بخواهد نیروی شگرف خود راگسیل‌داردودر دل‌همسایگان وحشت اندازد ، در حالی‌که وضع پادشاه اسپانی کاملاباً اوفرق دارد وهمانطور که قبلاگفته‌ام تمام سرزمین‌های متعلق به‌او با یکدیگر اختلاف دارند و بعلاوه از هم دور هستند بطوری‌که وی نمی‌تواند بدون گذشتن ازکشورهای دشمن

۱ــ منظور Martin Luther کشیش معروف آلمانی‌است‌که تحول بزرگی در دیانت مسیحی‌بوجود آورد ودرسال۱۵٤٦میلادی به‌سن شصت‌وسه‌سالگی درEisleben واقع درآلمان وفات‌یافت . م.

به‌قسمت‌هایی از خاك خود راه یابد.

شاه گفت این دلایل برای اجتناب از جنگ قانع‌کننده نیست و علت اصلی این است که شاه اسپانی روح سلحشوری ندارد و سرباز نیست در حالی که او باید خود پیشاپیش سپاه اسب بتازد و فقط در این‌صورت است‌که در کارهای خود توفیق خواهد یافت و اصولا هیچ‌پادشاهی نباید کاملا به‌وزیران و سرداران و امرای خویش متکی شود و شاهی که امور سلطنت وکشورداری را به‌اینگونه اشخاص واگذارد بدبخت خواهد شد، زیرا اینگونه مردم بیشتر در اندیشهٔ منافع خویش و گردآوری مال و تحصیل قدرت هستند و چون راحتی خود را می‌خواهند برای پیشرفت‌کار و فتح سرزمین‌های تازه از خود اشتیاقی نشان نمی‌دهند.

شاه اضافه‌کرد‌که به‌همین سبب من همه کارهای مملکت را به‌میل و اراده و مسؤولیت شخص خود انجام می‌دهم و حاضرم یا جان‌خود را فداکنم و یا بردشمنان خویش فائق آیم و ایشان را به‌اطاعت از اوامر خودوادار سازم. نمی‌دانم به‌چه مناسبت در این موقع ازگرجستان و تهمورس‌خان صحبت به‌میان آمد. شاه‌عباس برسرزنی‌که تهمورس‌خان پس از مرگ زن اولش گرفته است با وی جنگید و او را ازکشورش بیرون‌کرد. این زن خواهر لهراسب‌خان[1] امیرگرجی دیگری است‌که شاه خواهر دیگر او را چندی پیش به‌همسری برگزیده و اکنون هم در زمرهٔ زنان سوگلی اوست.

شاه مدعی است‌که این زن متعلق به‌اوست، زیرا به‌وسیلهٔ نامه و یا وسایل دیگر او را آگاه‌کرده است‌که آرزو دارد به‌همسری شاه مفتخرگردد و زن قانونی او شود و شاه نیز با این وصلت موافق بوده است. البته سن وی امروز به‌اندازه‌ای است‌که ظاهراً برخلاف ادعای خویش نباید از غم عشق

۱ــ لهراسب خان دوم که ازسال ۱۶۰۵ تا سال ۱۶۱٤ پادشاه کارتلی بود و درآن سال براثر حملهٔ شاه‌عباس به‌گرجستان تاج و تخت و سپس جان خود را از دست داد. م.

پریشان و ملول شود و به‌عقیدهٔ من دختر هم‌لابد عاقل‌تر از آن‌است‌که شاه‌عباس پیر را با زنان بیشمارش برتهمورس‌خان جوان و هم‌کیش و هم‌خون خود که جز او زن رسمی دیگری هم ندارد ترجیح دهد.

به‌هرحال تهمورس‌خان که قبلا از دوستان وفادار شاه‌عباس بود این زن را برخلاف میل اوگرفت و وقتی‌شاه درخواست‌کردکه زن‌را نزداو فرستدبا آنکه بجنگ تهدیدش‌کرده بود از میدان به‌در نرفت و اظهار داشت قوانین و شرافت مسیحیت او را از چنین عملی باز می‌دارد و چون شاه بدخویی آغازکرد او نیز باکمال شجاعت وظیفهٔ دفاع از این زن را با شمشیر برعهده گرفت؛ در نتیجه‌کشورش از دست رفت و به‌دست شاه عباس مبدل به‌ویرانه‌ای شد و بسیاری از رعایا و نزدیکان تهمورس‌خان به‌اسارت درآمدند و به‌نقاط مختلف ایران تبعید و محکوم به‌زندگی اسارت‌باری شدند، ولی او هنوز هم پایداری می‌کند وگاه در خاك ترك‌ها یا درکشور برادر زن خویش و گاه نزد شاهزادگان دیگرگرجی که با او خویش و قوم هستند و کشورهایشان به‌واسطهٔ موانع طبیعی موقعیت مستحکمی دارندبه‌سر می‌برد. کشور تهمورس‌خان‌نیز موقعیت مستحکمی داشت، ولی اطرافیانش به‌او خیانت‌کردند و در نتیجه او مجبور به‌ترك وطن‌گشت.

بس است، این بحث طولانی است و من به‌همهٔ ماجراآشنا هستم، ولی این نامه برای شرح آن‌کافی نیست. بطور خلاصه می‌گویم گرچه شاه خود را عاشق دلخستهٔ آن زن قلمداد می‌کند و به‌عادت مردمان مشرق‌زمین بازوی خود را می‌سوزاند و نامه‌های این زن‌که او را به‌کنار خود می‌خوانده است نشان می‌دهد اما به‌گمان من تمام این عشق و علاقه چه از طرف او و چه از طرف آن زن دروغ است و شاه عباس می‌خواهد بدینوسیله ممالك تهمورس‌خان وسایر امیران گرجی را متصرف شود. البته مقدمتاً برای جنگ و ستیز هیچگونه بهانه‌ای وجود نداشته است به این معنی که تهمورس‌خان با شاه دوست بوده

و به او همه‌گونه احترام می‌گذاشته است ، حتی موقعی‌که جنگ خونینی میان طرفین جریان داشت تهمورس خان برای آرام کردن شاه مادر و دو فرزند خود را پیش او فرستاد و آنها اکنون در شیراز به سر میبرند .

بچه‌ها را که بسیار کوچك بودند به دین اسلام درآوردند و حتی بطوری‌که گفته می‌شود آنها را مقطوع‌النسل کرده‌اند تا نتوانند بعدها به‌خیال وراثت و تخت و تاج بیفتند .

به این ترتیب لازم بود برای شروع مخاصمات موجبی پیدا شود و چه بهانه‌ای بهتر از این که از یك فرمانروای مسیحی زن اورا مطالبه کنند ، زیرا مسلماً حتی اگر مملکت و جانش از دست برود به چنین عملی مبادرت نخواهد جست ، ولی چون مطالبهٔ همسر دیگران عمل زشتی است لازم بود چنین وانمود شودکه خود زن طالب آن است و موضوع عشق و علاقه به میان کشیده شود تا توجیهی برای این امر مذموم شده باشد و چنین ادعا کردند که قبلا این زن به شاه ایران علاقه‌مند بوده و به او وعده ازدواج داده است .

به‌هرحال‌هرچه می‌خواهد باشد همانطورکه ضرب‌المثل‌لاتین می‌گوید در هربدبختی فقط پای زن در میان است[۱] .

فعلا تهمورس‌خان دوباره جنگ راشروع‌کرده و با ترك‌ها علیه‌ایرانیان متحد شده و از آنها قوای زیادی مرکب از تاتارها دریافت کرده‌است تا به کمك این قوا و سپاهیان خویش یعنی قسمت اعظم خانواده‌های اصیل گرجی که فعلامتوجه حقانیت اوشده و باصمیمیت زیاد ازاوپشتیبانی می‌کنند و با بد و خوب زندگیش شریك‌شده‌اند باقوای ایران سخت بجنگد وحتی زنان این‌طائفه نیز که مسیحی هستند موقع لزوم پیاده یا سواره به خوبی نبرد می‌کنند .

وی به کمك این قوا می‌کوشد تا مملکت خودرا پس بگیرد و تا سرحد امکان به حریف خود صدمه وارد آورد واز طرف دیگر سردار ترك نیز

۱– Causa mali tantifemina sola fuit

با سی هزار سربازی که دراختیار دارد سعی می‌کند شاه را در طرف دیگـر گرفتار سازد . شاه موقعی‌که ضمن صحبت به موضوع تهمورس‌خان رسید گفت حالا او متکی به تاتارهاست کـه با تیرهای خود ترتر می‌کنند ( دراین موقع او با حرکات، واطوار مخصوصی به عنوان مسخره این صدا را از دهان بیرون آورد ) بگذ رید بیایند تا ببینند من با آنها چه معامله‌ای خواهم کرد . درهمان حال دست راست را به شمشیر خویش برد و حالت فرماندهی کـه می‌خواهد فرمان حمله دهد به خود گرفت ، ولی فوراً از آنچه گفته بود پشیمان شد و چنانکه گویی از تقدیر و سرنوشت بیمناك است دو دیده برآسمان دوخت و گفت نه ، نه ، غلط کردم نباید‌چنین‌چیزی گفت توبه ، توبه . جزآنچه مشیت‌الهی است عملی انجام نخواهد‌گرفت و همه‌چیز در ید قدرت اوست .

بعد از آن وی شروع به صحبت دربارهٔ جنگ و نحوهٔ ضربت زدن کرد و چون یکی‌از اطرافیان دربارهٔ جنگ سوارکاران صحبت کرده بود شاه طرز مبارزه با شمشیر را تشریح کرد و گفت چند قاعده باید حتماً رعایت شود یکی اینکه هیچوقت نباید سوارکار را هدف ساخت زیرا این عمل مشکل است و فایده‌ای نیز در برندارد در عوض باید سعی کردکه ضربه را به اسب وارد ساخت ، زیرا با افتادن اسب کار سوار نیز تمام است و در حقیقت با یك تیر دو نشان زده می‌شود . دوم اینکه‌کمتر ممکن است برصورت اسب زخم مهلکی وارد کرد ، زیرا این ناحیه استخوانی و سخت است در نتیجه باید سعی کرد شمشیر برگـردن اسب فرود آید ، چون حیوان دیگـر نمی‌تواند وزن سوار خودرا تحمل کند و فوراً برزمین می‌افتد . سوم اینکه وقتی دشمن برزمین افتاد نباید بلافاصله پیاده شد و برای گردن زدن او شتافت ( در مشرق زمین بریدن سر دشمن وارائهٔ آن یکی‌از علایم افتخار است ) یا قصد کندن لباسهای اورا کرد ، زیرا دراین عمل خطرات زیادی نهفته است و چه بسا مردی‌که به زمین در غلطیده هنوز نمرده است و می‌تواند حمله کننده را از پای درآورد .

دراینگونه موارد باید دشمن را نخست با نیزه زخمی ساخت و بعد در حالی که او نیمه جان است از اسب پیاده شد و سراورا برید و وسائلش را به غنیمت برد. چهارم اینکه نیزه نباید در روی زین قرار گیرد و نوك آن به سمت‌خارج باشد، زیرا دراین‌صورت وقتی دشمن نزدیك شد نمی‌توان عمل مؤثری انجام داد. باید نیزه را پایین‌گرفت و بازو را رو به عقب برد تا به این ترتیب موقعی که دشمن نزدیك شد مرد جنگجو دست خودرا با نیزه به جلو پرتاب کند و ضربهٔ مهلکی وارد آورد.

شاه صحیح می‌گفت و این مطلب نباید به نظر سواران ما که عادت دارند نیزه را روی زین گذارند غیرعادی تلقی شود، زیرا شکل نیزهٔ ایرانیان با شکل‌نیزه‌های ما بکلی متفاوت‌است. سخنان شاه با تحسین‌حاضرین مواجه شد و برای اینکه من از قافله عقب نمانم گفتم همیشه درس را باید از معلم و متخصص فراگرفت و در جنگ نیز استاد مسلم شاه‌عباس است‌که سالهای متمادی قشون خودرا در صحنه‌های کارزار زیرکانه رهبری کرده‌است.

شاه با شکسته نفسی و خوشحالی خندید و گفت واقعاً کار زیادی دراین راه انجام نداده است، در پاسخ اظهار داشتم که دیگران باید قضاوت کنند و تمام دنیا امروز به این حقیقت واقف است. درمورد زخمی‌کردن اسب گفتم ما غربی‌ها نیز در موقع جنگ به این مطلب توجه داریم منتهی پای اسب را آماج قرار می‌دهیم تا زودتر برزمین افتد. چون شاه مایل بود از شیوهٔ جنگ‌کردن ما آگاه شود دراین باره با او صحبت کردم و راجع به تشکیل سپاه نیز اطلاعاتی دراختیارش گذاشتم واز وضع پیاده نظام و ترتیب قرار گرفتن سواره نظام و توپخانه و چیزهای دیگر مطالبی برایش گفتم‌که با لذت به‌آن گوش فراداد و برای اطرافیان همه را بازگو کرد. بخصوص برای آنها با علاقهٔ تمام توضیح داد که چگونه گلوله تفنگ از راه دور به هدف می‌خورد و ضربه‌ای چنین مهلك وارد می‌کند. درحقیقت مدتی است که شاه خیال دارد

سپاهی از تفنگداران مجهز به تفنگ‌های جدید تشکیل دهد ، ولی هنوز دراین راه توفیقی نیافته است .

شاه سپس‌ازپادشاهان مسیحی‌سؤال‌کرد وگفت‌چرا آنان‌درمقابل‌ترك‌ها بایکدیگرمتحدنمی‌شوند. به‌اوپاسخ‌دادم‌که‌آنها بایکدیگراختلاف‌دارند وخیلی مشکل است که بتوانند در امری وحدت نظر به دست آورند . وی خطاب به کسان خود گفت اگر این پادشاهان با یکدیگر اتحاد داشتند سلطان عثمانی اکنون در قسطنطنیه نبود و بعد خطاب به من اظهار کرد بطور کلی مسیحیان تمایلی به جنگ ندارند و راحتی را ترجیح می‌دهند و واقعاً شرم‌آور است‌که آنان به علت اختلافات داخلی خودرا چنین زبون و ذلیل ترکها کرده‌اند . گفتم سلطان عثمانی تابه‌حال خاك‌کشورهای مارافتح نکرده‌است وآنقدرکه ما به او صدمه‌زده‌ایم صدمه‌ای به ماوارد نیاورده‌است . شاه‌گفت اوقسطنطنیه ویونان راگرفته است ، پاسخ دادم یونان نیز مانند روسیه جـزء فرنگستان محسوب نمی‌شود ، گفت اراضی بسیاری درمجارستان نیز به‌دست اومسخر شده است و باوجودی‌که این حرف حقیقت محض بود من برای دفاع از مسیحیان‌گفتم ما قسمت اعظم این سرزمین را سالها پیش ضمن جنگ از ترکها پس‌گرفتیم .

شاه گفت تنها اوست‌که مجدانه با ترکها می‌جنگد واگر او نبود ترکها تا رم پیش‌رفته بودند . با قیافهٔ جدی جواب گفتم نمی‌دانم ، ولی بارها شده است‌که میان ایرانیان وترکها حالت جنگ برقرار نبوده و باوجود این سلطان عثمانی به خیال جنگ با ما نیفتاده و یا اگر به این عمل مبادرت کرده با تحمل خسارات فراوان به سر جای خود باز گشته است . البته می‌توانستم بگویم‌که او به علت اجبار و فقط برای دفاع با ترکها جنگ می‌کند ، ولی ما داوطلبانه می‌جنگیم و آنها را به اینکار تحریك می‌کنیم بعلاوه جنگ پرثمری که ما در مجارستان با ترکها کردیم باعث شدکه شاه با استفاده از موقعیت شهر تبریز و سایر شهرهای آذربایجان را که اکنون با غرور از آنها صحبت می‌کند پس

بگیرد و این امر را در حقیقت بیش‌از آنچه مدیون قدرت نظامی خود باشد مدیون بخت و طالع است ، ولی این مطالب را نخواستم برزبان بیاورم ، زیرا درحالی‌که این‌قدر به من محبت می‌کرد صلاح نبود خشم اورا برانگیزم مضافاً به اینکه می‌دانستم خودش بیش‌از هرکس به‌کنه قضایا آشنایی دارد منتهی نمی‌خواهد آنرا بازگو کند . درواقع اگر میان ترکها و ایرانیان این دریایی که ما را از ترکها جدا می‌کند وجود نداشت شاید آنها هـرگـز با یکدیگر نمی‌جنگیدند و بهتر بگویم مطلقاً با اسم یکدیگر نیز آشنا نمی‌شدند .

به‌تقلید شاه با کبروغرورخاصی گفتم مسیحیت ازترکهاهیچگونه ترسی ندارد وآنان چه در جای دیگرمشغول‌جنگ باشند چه نباشند برای ما فرقی نمی‌کند و مثلا مملکت پاپ‌که بزرگ هم‌نیست حتی اگرقدرت ترکها چهاربرابر هم بشود از آنان وحشتی در دل حس‌نمی‌کند چون اگرچه ما آنقدر نیرونداریم که به‌خارج گسیل‌داریم ، ولی برای حفظ و حراست سرزمین خودمان عـدهٔ سربازان ما از شماره خارج است ، زیـرا در صورت بروز چنین واقعه‌ای‌همه سرباز محسوب می‌شوند و پولدار و بی‌پول اسلحه برمی‌دارند و برای دفاع ازخانه و زن وفرزندخود می‌جنگند[1] . به این مناسبت وضع مدافعان غیرنظامی جوامع غربی راکه درمشرق زمین مشابه آن وجود ندارد تشریح کردم ، زیرا در شرق گذشته از سربازان حقوق بگیر بقیه مردم به امور جنگی کـاری ندارند و شاید اصلا نمی‌دانند اسلحه چیست . گفتم نزد ما کافی است زنگ‌ها بصدا درآید تا بلافاصله هزاران هزار نفر مرد مسلح و آشنا به قوانین و قواعد جنگی در هرکجا لازم باشد گرد آیند .

دربارهٔ وضع فانوس‌های دریایی و علامات آنها نیز با یکدیگر صحبت کردیم وگفتیم با این علامات به زودی تمام نقاط دور افتاده از جریان ماوقع

۱ـ مطالب صفحات اخیر در روی نسخهٔ خطی از طرف سانسور وقت حذف شده و در نتیجه در هیچیك از چاپهای بعدی‌کتاب منعکس نشده است . م.

مطلع می‌شوند . این مطالب را شاه با علاقهٔ تمام گوش می‌داد و چون بسیار تیز هوش است قادر بود آنها را در چند کلمه برای اطرافیان به نحوی کـه آنان بفهمند توضیح دهد . درآخر ازمن پرسید چرا پادشاه اسپانی باکشتی‌های جنگی خود دهانهٔ بحراحمر را نمی‌بندد تا قاهره و سایر شهرهای مصر گرفتار قحط و غلاء و مواجه با مشکلات عظیم شوند ؟

این یك نظریهٔ قدیمی شاهان ایران‌است‌که آنرا طی نامه‌های متعدد به اطلاع پادشاهان پرتغال نیز رسانیده‌اند و شاه‌عباس از طرفداران سخت آن است و گمان می‌کنم دون روبرتوشرلی انگلیسی‌که سابقاً سفیر شاه ایران در رم بود واکنون نیز مجدداً به عنوان سفیر شاه نزد پاپ و دربار پادشاه اسپانی به آن صفحات عزیمت نموده است این فکر را در مغز او جای داده باشد . پرتغالی‌ها هـزاران بهانـه آورده‌اند کـه این عمل را انجام ندهند ، ولـی همه آنها به نظر من پوچ است ، زیـرا سابقاً چنین کاری را با موفقیت انجام داده‌اند و حتی ضمن عبور از بحراحمر ، عـدهٔ زیادی از آنان خـود را تا حوالی کوه سینا رسانیدند واز همین طریق موفق شدند قوای خودرا به نیروهای پادشاه حبشه که مسیحی است ملحق سازند و به کمك او مصائب عظیمی بر ترکها وارد آورند . اکنون پرتغالیها ازاین نحوه اقدام سر باز-می‌زنند و بهانه آنها این است‌که در هندوستان گرفتار هستند ، ولی یك چنین جنگی واقعاً به نفع‌آنان تمام می‌شد ، زیرا بطوری‌که خودشان اعتراف می‌کنند مرتبهٔ پیش‌از غنائمی که به چنگ‌آوردند توانستند مخارجی انجام دهند کـه در غیر آن صورت برایشان ممکن نبود .

معاذیر دیگر پرتغالیها نیز دراین زمینه نمی‌تواند مسموع باشد ، زیرا هم اکنون انگلیسی‌ها فرمانروای این دریا هستند و بدون اجازه آنها هیچ کشتی هندی‌حق عبور ندارد و به همین دلیل پادشاهان هند به‌پرتغالیها معترض هستند که یا باید تمام دریا را دراختیار خود بگیرند یا دیگر خودرا فرمانروای

مطلق آن دریا ندانند واجازهٔ عبور از کشتی‌های هندی مطالبه نکنند ، زیرا دراین دریا برتری و تفوق با ناوگان انگلیسی است .

نمایندگان دولت اسپانی در هند ، یعنی در گوآ ، اکنون به فکر افتاده‌اندکه این وضع را کمی تعدیل کنند و کشتی‌های قدیمی را دوباره به راه اندازند و به نظر من این فکر بسیار پسندیده است . شاه ایران به خوبی به تمام مسائل واقف است و بی‌توجهی اسپانیولیها فوق‌العاده به نظر او عجیب می‌آید ، زیرا بارها به وسیلهٔ پیک‌های مخصوص پیام داده و درخواست‌کرده است‌که آنان با ترک‌ها وارد جنگ شوند و اسپانیولیها حتی اگر نمی‌توانستند تمام قوای خودرا دراین راه به کار اندازند برای خوش‌آمد او لااقل قادر بودند به‌این‌کار تظاهر کنند واقدامات چندی انجام‌دهند ولی متأسفانه هیچوقت به‌این‌کاردست نزدند ، زیرامی‌دانم‌که وزرای پادشاه اسپانی فقط به او دروغ می‌گویند ومصالح خودرا درنظر می‌گیرند واز وقایع به نفع خود بهره‌برداری می‌کنند و به‌همین دلیل‌است‌که امروزه همه از پادشاه اسپانی شکایت دارند .

این جملات معترضه را ذکر کردم تا به کنه مطالب وارد شوید و بیشتر به اهمیت مذاکرات ما پی‌برید ، واکنون مطلب اصلی را دنبال می‌کنم . بطوری که گفتم شاه پرسید چرا پادشاه اسپانی مدخل بحراحمر را به روی ترکها نمی‌بندد. من که به خوبی به کنه مطلب آشنایی داشتم و در عین حال که نمی‌توانستم دروغ بگویم و سهل‌انگاریهای دیگران را پنهان کنم نمی‌خواستم مطلبی به ضرر اسپانیولیها برزبان آورده باشم[1] برای اینکه سکوت نکنم گفتم که پادشاهان صلاح مملکت خویش را بهتر می‌دانند واگر پادشاه اسپانی

۱ـ تمام این مطالب‌نیز ازطرف سانسور وقت حذف شده درنتیجه در چاپهای‌کتاب پیترودلاواله منعکس نشده است . ترجمهٔ مطالب فوق از روی نسخهٔ خطی خاطرات که درکتابخانه مؤسسهٔ جغرافیائی ایتالیا موجود است انجام‌گرفته . بایداضافه شودکه چاپ جدیدکتاب نیز‌که قریباً از طرف مؤسسه Ismeo منتشر خواهد شد ودر این ترجمه از نمونه‌های‌آن استفاده شده‌است شامل مطالب سانسور شده هست . م.

چنین نکرده لابد مصلحتی درکار بوده‌است ، سپس با استفاده از موقعیت فکر قدیمی خودرا که لزوم شروع مذاکره با قزاق‌هاست در پیش‌کشیدم و گفتم حالاکه اسپانیولی‌ها نمی‌خواهند بحراحمر را به روی ترکها ببندند موقع آن‌است که اعلیحضرت دریای سیاه را به‌روی آنان مسدود سازند تا بدین‌طریق قسطنطنیه از گرسنگی از پای درآید ، زیرا این شهر تمام آذوقه و چوب و مواد اولیه و مایحتاج خودرا از آن طرف دریای سیاه به دست مـی‌آورد .

شاه باکنجکاوی پرسید چگونه انجام این امر امکان‌پذیر است . گفتم خیلی باسهولت می‌توان محبت قزاق‌ها راکه از راه دریا این‌همه به ترك‌ها صدمه وارد می‌آورند جلب کرد . سپس شرح دادم که شاه چگونه می‌تواند به‌آنان که از راه زمین خیلی به قلمرو ایران نزدیك هستند کمك کند به‌نحوی که دریای سیاه بکلی برای ترکها غیرقابل کشتی‌رانی شود و قزاق‌ها حتی وضع بندر طرابوزان را مغشوش کنند ، زیرا دریای سیاه‌کوچك است و هرکس درآنجا قوی‌تر باشد خیلی زودتر فرمانروای مطلق خواهد شد چنانکه قزاق‌ها هم‌اکنون دارند قدرت را بکلی از کف ترکها بیرون می‌آورند .

دراین باره مفصلا با شاه صحبت کردم و در پایان گفتم اکنون بهترین موقعیت برای او فراهم شده است ، زیرا قزاق‌ها خود مایلند خدمتی به او انجام دهند و حتی عده‌ای را هم به این قصد به ایران گسیل داشته‌اند و یکی‌از آنان برای باریافتن به حضور شاه تا فرح‌آباد هم آمده است . اضافه کـردم که باید با این قزاق‌ها باکمال رأفت و مهربانی رفتارکرد و چنین فرصت نیکویی را که خداوند ارزانی داشته است از دست نداد .

شاه بادقت‌تمام‌به‌سخنان من گوش‌می‌داد و تا به‌آخر آنراقطع‌نکرد سپس گفت آنچه مشیت‌الهی است همان خواهد شد و چندین بار کلمهٔ مصطلح عربی راکه ایرانیان نیز دائماً آنرا برزبان می‌آورند تکرار کرد و گفت انشاءالله ، انشاءالله .

درضمن صحبت ما مرتباً جام در گردش بود . شاه همیشه در موقع صحبت می‌نوشد و می‌نوشاند و این کار به نظر من علاوه‌بر عادت دلیلی نیز دارد و شاه می‌خواهد به این طریق طرف خود را بشناسد و او را مجبور کند در اثر شراب مکنونات قلبی خودرا بروز دهد . به بخت خود آفرین گفتم که علی‌رغم عدم اعتیاد به شرابخواری ، و باوجودی‌که شراب خالص و بدون آب بود ، مست نشدم و حرف بی‌قاعده نزدم و شاید خداوندکه ناظر برهمه‌چیزاست در این مورد مرا یاری کرد .

دفعهٔ اول شاه جام زرین کوچکی را از تنگ بلورینی که پر از شراب سفید به رنگ آب بود پر کرد و با یخ مخلوط ساخت و در همان حال مرتباً می‌گفت که شراب خیلی سبکی است ، ولی من تصور کردم که شوخی می‌کند ، زیرا پیش ازآن نظیر این شراب را در مهمانی‌کشیشان سان‌مارتینو خورده بودم و می‌دانستم که بسیار قوی است .

به همین سبب به شاه گفتم که گمان دارم این شراب از تمام شرابهای دیگر قویتر و خوبتر باشد ، اما او در جواب گفت باید مطمئن باشم که قوی نیست و درحالی که تصور می‌کردم خودش آنرا خواهد نوشید جام را به من تعارف کرد من نیز از طریق ادب گرفتم و نوشیدم . پس از آن شاه کمی ازگیاه سفید رنگ ترشی که ایرانیان پس از شراب برای رفع مستی می‌خورند به من داد و سپس بهمان ترتیب با دستهای خود شراب ریخت و یخ اضافه کرد و ضمن هزاران شوخی به دلی‌محمدخان داد و پس از اینکه او جام را نوشید شاه آن را مجدداً از تنگ که محتویات آن درحال تمام شدن بود پر کرد و سرکشید .

استرابون می‌گوید این یك رسم قدیمی عربی است که باده‌نوش برای خود شراب بریزد و شاه نیز که همیشه افتخار می‌کند نسب او به اعراب میرسد طبعاً این عادت را ازآنان گرفته است .

پس‌ازمدتی شاه شراب دیگری به رنگ عادی‌که ازشیراز آورده‌بودند

و عقیده داشت از هر شراب دیگری بهتر است به من داد . این شراب قوی‌تر از اولی بود و وقتی جام را به من تعارف کرد با تبسم گفتم برای مرتبه اول است که پی در پی شراب می‌خورم و آیا لازم است که مست شوم ؟ شاه خندید و گفت کمی مستی ضرری هم ندارد . به این ترتیب شرابخواری ادامه یافت و هر سه به همان ترتیب سابق مرتباً می‌نوشیدیم . پس از اینکه اندکی دیگر صحبت کردیم شاه با دلی‌محمدخان شروع به شوخی کرد و گفت این مرد دیوانه است و ازمن پرسید دیوانه را به‌زبان شما چه می‌گویند؟ گفتم میگویند «ماتو»[1] سپس چندین بار به شوخی خطاب به او گفت : «ماتو» «ماتو» . بعد از این شوخی‌ها خان دیوانه به شاه گفت جامی دیگر به او بدهد زیرا دیروقت شده است و می‌خواهد برود .

شاه جام را پرکرد تا به او بدهد و درهمان حال گفت : « آیا میروی تا ایامی را با آن زن به سرآوری ؟ » و منظورش زنی بودکه شاه پس‌از فسخ نکاح از حرم‌سرای خود باو بخشیده بود زیرا شاه عادت دارد گاهگاه زنان حرم خودرا مطلقه کند و به عقد ازدواج بزرگان و سرکردگان درآورد .

خان جواب داد «البته» و اضافه کردکه سعی خواهد کرد به بهترین وجهی به‌این زن بپردازد زیرا باید به زنان اعطایی شاه واقعاً «خدمت‌کرد » شاه بخنده پرسید خلوت را با او چگونه می‌گذرانی جواب داد عالی و سپس جام را سرکشید . شاه جام را در دستش‌گرفت و چون آب دردسترس نبود اندکی از همان شراب درآن ریخت و تکان داد واز دربی‌که کنار من بود در ایوان خالی کرد سپس با کارد قدری یخ شکست و درون جام افکند و برآن شراب ریخت و درحالی‌که بادست آنرا حرکت می‌داد تا سردشود به من تعارف‌کرد . منهم از لحاظ ادب گرفتم و نوشیدم و شاه به همان شیوه سابق برای خود در همان جام شراب ریخت و سر کشید .

---

۱– Matto

دلی محمدخان که می‌دانست وقت رفتن او شده‌است بلند شد و بدون کسب اجازه آرام از مجلس بیرون رفت . من که درحال حرف زدن بودم ابتدا متوجه او نشدم ، ولی بعد به این امر توجه‌کردم منتهی چون به آداب ورسوم واقف نبودم و بعلاوه می‌دیدم‌که شاه هنوز نشسته است به نشستن ادامه دادم .

بالاخره شاه گفت یاالله بلند شویم دیگر اینجا کاری نداریم و سپس خود بلند شد و عمامه‌اش را به سر گذاشت ( زیرا شاه تا این ساعت با سر برهنه نشسته بود ) واندکی به ستون تکیه‌کرد . رامشگران دراین موقع خیلی به او نزدیك بودند ، ولی بسیار آهسته می‌زدند و می‌خواندند و شاه هم باقیافه‌ای اندوهناك به‌آنان گوش می‌داد .

وزیر مازندران که به اتفاق دیگران بیرون ایستاده بود به من اشاره کردکه بروم و منهم آرام ازجلوی شاه رد شدم ، وگرچه دراینجا رسم نیست ، تعظیم کوچکی‌کردم و یکسر به خانه رفتم . شنیده‌ام شاه همیشه به همین نحو آرام و ساکت بنوای موسیقی گوش می‌دهد و گاه‌گاه ساعتها اینکار را ادامه می‌دهد و سپس وارد حرم می‌شود . او دارای طبیعتی غمگین است و بطوری که من فکر می‌کنم افکار گوناگون نیز به‌این حالت او کمك می‌کند . شاید علت اساسی غم عمیق شاه مرگ فرزندش صفی میرزای جوان باشد کـه همه به لیاقت و فراست او امیدواری زیادی داشتند . شاه پس‌از اینکه به او مظنون شد واوراکشت فهمیدکه اشتباه عظیمی را مرتکب شده است و می گویند این پدر غم‌زده هرروز مدت زیادی به این مناسبت گریه می‌کند . وی غدقن‌کرده استکـه هیچ‌کس حـق ندارد دربارهٔ صفی‌میرزا حرف بزند یا چیز بنویسد و بخواند و شعر بگوید تا او این فاجعه را به یاد نیاورد .

بچه‌های کوچك صفی میرزا راکه در حرم هستند از نظر شاه عباس پنهان می‌کنند ، زیرا او با دیدن آنها اشك می‌ریزد و علت این واقعه غم‌انگیز را من به خوبی می‌دانم واز جریان آن مطلع هستم . زن شاهزاده که خود نیز

از شاهزادگـان است بعد از مرگ شوهر با لباس پاره پاره و تقریباً برهنه و در حالی‌که تمام گوشت بدن او از ضربه سیاه شده بود با موهای آشفته و چهرهٔ خراشیده فریادزنان به پیش شاه رفت و به او دشنام‌های سهمگینی داد . یکی دیگر از شاهزادگان زن نیز که خالهٔ صفی میرزاست دائماً گریه می‌کند و هیچ‌چیز قادر به آرام کردن او نیست . وی غالباً به زنان آوازه‌خوان حرم دستور می‌دهد برایش آهنگ‌های غم‌انگیز بخوانند تا اشك بریزد و سوز دل را فرونشاند و اگر یك موقعی شاه به دیدنش آید اشك خودرا پاك می‌کند تا چهرهٔ غمگین نداشته باشد .

امثال این اتفاقات کـه واقعاً شایسته است دربارهٔ آنها چیزها نوشته شود وشعرهاگفته شود باعث شده‌است‌که در خانهٔ شاه وضع عجیبی حکمفرما گردد . کسانی‌که به این وضع آشنایی ندارند و فقط شاه را از روی اطوار و حرکات غمگین او قضاوت می‌کنند به این نتیجه می‌رسندکه او گرفتار بیماری روحی است ، ولی بهتر است دراین مورد سکوت کنم ، زیرا اولا من سعی می‌کنم فقط چیزهایی راکه‌خودم شخصاً می‌بینم بنویسم ثانیاً دلیلی وجودندارد تا نوشته‌های خودرا که سعی کرده‌ام همیشه حاکی از مطالب نشاط‌آور باشد با مسائل‌غم‌انگیزویأس‌آور آلوده سازم فقط باید اشاره‌کنم‌که شاه دردرون خود به دلایلی که ذکر کردم و همچنین به مناسبت افکار رنج‌آور مربوط به جنگ وغیره بسیار محزون و افسرده است و گرچه در میان مردم کاملا عکس این رفتار می‌کند و خودرا شاد نشان می‌دهد مع‌ذلك‌گاه به‌گاه روحیهٔ او از خلال حرکات واطوارش نمایان می‌شود .

وقتی وی به حرمسرا می‌رود زنان از او خوب استقبال نمی‌کنند و به‌جز زن اصلی اوکه گرجی و مسیحی است دیگر زنان به جلوش نمی‌روند . این بانوی گرجی‌که دارای شخصیت ونفوذزیادی‌است بامهربانیها ونوازش‌های خود شاه را آرام‌می‌کند ووقتی شاه برسرنشاط آمد همه بدوراوجمع می‌شوند

و با او حرف می‌زنند و شوخی می‌کنند و همگی می‌نوازند و می‌خوانند و می‌نوشند . زنان شاه غالباً گرجی یا چرکس و بالنتیجه عیسوی هستند و شمارهٔ آنها به صدها نفر می‌رسد . آنان همگی با شاه شوخی می‌کنند و سعی دارند اورا شاد و خرم کنند . یکی اورا قلقلك می‌دهد و دیگری اورا به سمتی می‌کشاند . بعضی اوقات سر و پای اورا می‌گیرند واورا به‌هوا پرتاب می‌کنند یا به همین نحو در اطاق‌ها می‌چرخانند و سپس به روی قالیها رها می‌سازند . وی فریاد می‌زند قحبه‌ها ، دیوانه‌ها ، مرا رهاکنید و سپس از خنده بی‌حال می‌شود و می‌گذاردآنان هرچه می‌خواهند بکنند. قبل‌از اینکه‌فراموش کنم باید بگویم که نباید تصورکرد شاه با زنهایش با خشونت رفتار می‌کند ، زیرا در زبان ترکی که امروزه به مناسبت وجود تعداد زیادی از زنان گرجی مصطلح حرم شاه ایران است همه به کلمهٔ «قحبه» یعنی روسبی آشنایی دارند و گرچه این کلمه اگر در موقع نزاع و عصبانیت گفته شود فحش بزرگی است ، ولی باید توجه داشت اگر به یك زن مورد توجه با لحن خاصی گفته‌شود علامت محبت و شوخی است و بسیاری از نجبا و خانواده‌های بزرگ نیز این کلمه را بدون اینکه موجبات خشم زنهایشان رافراهم سازند بر زبان می‌آورند و این تقریباً شبیه همان رسمی است‌که نزد مردم ناپل نیز رایج است .

شاه به این ترتیب مشغول خنده و تفریح می‌شود و افکار سیاه خودرا لااقل برای مدتی فراموش می‌کند ، به نظر من علت اینکه وی همیشه حتی در جنگها زنان خودرا همراه می‌برد وجود همین شوخیها و تفریح‌هاست تا به کمك آنها تلخی زندگی را زیاد ببرد ، در صورتی‌که اشخاص ناوارد این عمل را نتیجهٔ میل سیر نشدنی او به زنان تلقی می‌کنند .

زنان حرم شاه سعی دارند هرکدام خودرا بیشتر به او نزدیك سازند وموجبات شادیش را فراهم‌کنند ، ولی از حسادتهای زنانه درآنجا خبری نیست و یا لااقل در ظاهر سعی می‌کنند آنرا پنهان سازند .

اکنون که شمه‌ای از طرز زندگی شاه را بیان کردم واز جلسهٔ ملاقات طولانی خود با او در روز صلیب مقدس و مهربانیهایی که نسبت به من کرد سخن گفتم اجازه می‌خواهم دنباله مطلب را بگیرم وبه‌ذکر بقیهٔ ماجرا بپردازم.

روز شنبه پنجم ماه مه شاه اشرف را ترك کرد واز بیراهه به سمت فرح‌آباد روان شد. قصد وی ازاین مسافرت بیشتر تفریح وشکاربود وبه‌اتفاق زنان حرمسرا که آنان نیز سوار بودند اسب می‌راند. من در اشرف ماندم، زیرا وی فرمان داده بود بعد از عزیمتش تمام عمارت و باغ را به من نشان دهند. وزیر مازندران بدین منظور دیروقت به سراغ من آمد و به اتفاق به دیدن قصر رفتیم.

قصر در یك طرف خیابان زیبا و طویلی که طرفین آنرا باغ و چمن پوشانیده است قرارگرفته و وزیر به من گفت در نظر است درآنجا بازار یعنی یك سلسله دکان و مغازه درمحل سرپوشیده ساخته شود. در طول راه وزیر محل‌های دیگری را نیز به من نشان دادکه برای ساختن کاروانسرا و میدان و حمام عمومی و امثالهم در نظر گرفته شده. شاه سعی می‌کند روز بروز این شهر را پر جمعیت‌تر سازد و بدین منظور دائماً از سایر نقاط مردم را بدانجا کوچ می‌دهد. بعد از درب ورودی که باید طبق معمول پیاده از آن عبورکرد چمن‌زار زیبا و وسیعی است که اشخاص برای دیدار شاه درآنجا می‌ایستند، زیرا باید توجه داشت که وی هرگز در تالار یا اطاق عمارت شاهی بارعام نمی‌دهد و همیشه پیاده در حیاط و یا سوار براسب در میدان‌های عمومی اشخاص را می‌پذیرد.

سمت چپ چمنزار تپه‌ای است که قسمتی از آن طبیعی و قسمت دیگر مصنوعی است و با خاك دستی درست کرده‌اند. پای این تپه یك حمام عمومی ساخته می‌شود که فعلا مشغول بنای آن هستند و عوایدش به شاه تعلق خواهد گرفت. بالای تپه یك باغ مخفی برای زنان شاه ساخته‌اند که دور تا دور آنرا

دیوار قطوری فراگرفته و دارای برج و بارو است . مرا به سوی این باغ هدایت کردند و ملاحظه کردم‌که محوطهٔ آن پر از درختان‌گل و سبزه‌های خوشبو و میوه‌های مختلف بخصوص پرتقال و لیمو است زیرا چون هوای محل معتدل و آب فراوان است اینگونه درختان درآنجا خوب پرورش پیدا می‌کنند . ردیف درختان شمشاد و فواره‌هایی که در ساخت آن هنری به کار رفته باشد در باغ‌های مشرق‌زمین به چشم نمی‌خورد و آنان مطلقاً به این سبك تزیین باغ آشنایی ندارند .

آب فقط در نهرهای متعددی که همه مستقیم و یك نواخت هستند در وسط خیابان جاری میشود و کف خیابان‌ها سنگفرش است . در وسط باغ جایی‌که خیابان‌ها یکدیگر را قطع می‌کنند عمارت هشت گوش کوچك ، ولی بلند و چند طبقه‌ای ساخته شده‌که داخل آن اطاقهای متعددی قرارگرفته‌است . همهٔ این اطاقها نقاشی و تذهیب شده‌اند ، ولی طبق معمول اندازه آنها بسیار کوچك و فقط برای خوابیدن و نشستن کافی است . تمام این محل مختص زنان است و در موقع اقامت آنان هیچ مردی بجز شاه و بعضی از خواجه‌های حرمسرا حق ورود به‌آنجا را ندارد .

بعد از خروج ازباغ‌حرمسرا و پایین‌آمدن ازپله‌های این تپه به عمارت شاه که در مقابل تپه یعنی در سمت راست درب ورودی و چمن‌زار در روی زمین مسطحی بناشده است رفتیم . بعد از ورودیهٔ اول باغچهٔ کوچکی به چشم می‌خورد و در وسط خیابانی که از این باغچه به سمت باغ بزرگ دیوانخانه می‌رود درب بزرگی قرار گرفته که در بالای آن فواره‌ای است که آب را با جهش زیادی پرتاب می‌کند بطوری‌که تا بام خانه می‌رسد . در داخل ساختمان و در روی ایوانها نیز حوضچه‌ها و فواره‌های متعددی قرارگرفته‌اند .

این عمارت نیز کوچك است ، ولی اطاق‌های بی‌شماری داردکه همهٔ آنهاکم وسعت ومزین به نقاشی ومذهب کاری‌های گرانبها هستند . مشخصات

عمارت نیز عیناً مانند همان است‌که در اصفهان بالای سر در قصر شاهی واقع شده و قبلا به تشریح آن پرداخته‌ام. به نظر می‌رسد تمام قصور سلطنتی کاملا یکسان هستند و تنها فرقی‌که با یکدیگر دارند از لحاظ بزرگی و کوچکی و تعداد اطاق‌های آنهاست.

ایوان‌های زیادی عمارت را احاطه‌کرده‌که باحصیر و پرده پوشیده شده و اطاق‌ها دارای درب‌های متعددی هستند. در یکی‌از اطاقها روی هریك از دیوارهای چهارگانه آن دوآینه بزرگ در طرفین درب ورودی و پنجره به نحوی روبروی یکدیگر قرار گرفته‌اندکه تصاویر یکدیگر رامنعکس‌می‌سازند وانسان تصور می‌کند در پس آنها اطاق‌های بی‌شماری واقع شده. اطاق‌های نسبتاً مخفی دیگری‌که به آنها خلوت خانه می‌گویند وجود دارد که کف تمام آنها را دوشك‌های قلمکار گران‌قیمتی گسترده‌اند، زیرا طبق رسوم و عادات این مملکت همه روی زمین می‌نشینند و حتی اگر بخواهند راحت‌تر باشند در همان‌جا دراز می‌کشند.

درهمین اطاق‌هاست که شاه می‌خورد و می‌خوابد و با زنان خود شوخی می‌کند و هروقت بخواهد آنان را درآنجا به نزد خود می‌طلبد. در اطاق‌های دیگر دوشك گسترده نشده و هر موقع شاه آنجا باشد آنها را با فرش‌های گرانبها می‌پوشانند. در این عمارت‌که هنوز به‌پایان نرسیده است چند نقاش دیدم‌که به‌کار مشغول بودند ودر قابهای کوچکی نقاشی می‌کردند. به نظرم رسید در یکی‌از آنها شاه را میان دسته‌ای دختر که ساز می‌زدند و می‌خواندند کشیده بودند، ولی این تصویر همانقدر به شاه شباهت داشت که من به پدر تعمیدی خود «آندرآپولیچه»[1] شباهت دارم! در طرف دیگر نیز تصویر مادر تهمورس‌خان امیرگرجستان راکشیده بودندکه به پای شاه افتاده تا از ویران کردن کشورش چشم بپوشد. وزیر گفت قبل از اینکه این بانو به

---

۱- Andrea Police

شیراز تبعید شود قریب ششماه دراین محل تحت نظر بود . در حقیقت تمام این تصاویر باوجودی که دارای رنگهای فوق‌العاده ظریف و زنده‌ای بودند ارزش هنری نداشتند برای اینکه هنرمندان دراینجا نمی‌دانند چه باید بکنند .

وقتی همه‌چیز را دیدیم از عمارت خارج شدیم و با وجودی‌که تقریباً شب شده‌بود وزیر در پی شاه روان شد ، ولـی من دراشرف به خانـهٔ خـود بازگشتم و تمام شب را خوابیدم . صبح روز بعد که یکشنبه ششم ماه مه بود سوار براسب شدم وازجاده‌ای نزدیك همان جاده‌که مرا به سوی اشرف هدایت کرده بود به سمت فرح‌آباد حرکت کردم .

وقت ناهار در یکی‌از دهکده‌های متعدد بین راه توقف کردم . دراین دهکده نیز مانند شهرها ونواحی اطراف به منظور جلوگیری ازگرمای تابستان در منازل بالاخانه‌هایی وجود دارد که ارتفاع آنها زیاد است . اطراف بالاخانه دیوار ندارد فقط دور تا دور آنرا حصیر کشیده‌اند . موقعی‌که نور آفتاب تند است یا باران می‌آید این حصیرها را پایین می‌آورند و موقعی که سایه است و بیم گرما نمی‌رود آنهارا لوله می‌کنند و به سمت سقف‌کـه آن نیز از حصیر ساخته شده‌است بالا می‌برند و به این نحو هرقسمتی از بالاخانه راکه بخواهند می‌بندند یا باز مـی‌کنند . باد در قسمت بالای عمارت جریان دارد و خنکـی مطبوعی به‌وجودمی‌آورد. برای رفتن به بالاخانه پله وجود ندارد فقط نردبانی از آنجا آویزان است‌که جای پا دارد و می‌توان از آن بالا رفت . شاید برای امنیت بیشتر و مصونیت در مقابل حمله حیوان و انسان این کار را می‌کنند ، شاید هم دلیل دیگری وجود دارد که من به‌آن واقف نیستم .

در یکی‌از این بالاخانه‌ها که زیر آن جز پایه‌های تیری چیز دیگری وجود ندارد به استراحت وصرف غذا پرداختم و مردم ده هدایای زیادی برای ما آوردند . بعد از اندکی استراحت و استنشاق هوای آزاد بالاخره حوالـی غروب بـه فـرح‌آباد رسیدم و چون یك نفر ارمنی عازم اصفهان بود نامه‌ای

توسط او به مقصد رم فرستادم منتهی نامه فعلی راکه تقریباً قسمت اعظم آنرا نوشته بودم بــه او ندادم زیرا نمی‌خواستم این نامه را در معرض حــوادث قرار دهم .

از این لحظه به بعد ایام بدون فعالیتی را در فرح‌آباد گذرانیدم وجز دو موردی که ذیلا شرح می‌دهم مطلب قابل ذکر دیگری نظر مرا جلب نکرد .

مورد اول اطعام یومیهٔ صوفی‌ها از طرف شاه است . صوفی‌گری یکی ازفرقه‌های مذهبی‌ایران‌است وصوفیها فقروتنگدستی رامایهٔ مباهات می‌دانند . آنان گرچه از لحاظ لباس با سایرین تفاوتی ندارند ، ولی همیشه تاجی برروی سر می‌گذارند . همهٔ صوفیها باهم زندگی می‌کنند و رئیس آنان به خود جنبهٔ تقدس می‌دهد که بهتر است آنرا عوام‌فریبی خواند . صوفی‌ها در باطن از همهٔ مردم دیگر بدترهستند و شاه‌عباس شخصاً نیز هیچگونه اعتمادی به آنان ندارد و معتقد است همه در واقع شیادانی بیش نیستند . هرچه باشد به هرحال مردم برای آنان احترام فوق‌العاده قائل‌هستند و شاه نیز ظاهراً چنین وانمودمی‌کند . زیرا صوفیها از پیروان شاه صفی جد او که پیشرو این طریقت بود ، هستند و شاه نیز جد خودرا از مقدسین این فرقه می‌داند و درموقع دعا و استغاثه پس‌از نام خدا و محمد و علی می‌گوید دینم ، امامم ، شاه‌صفی . صوفی‌ها هرکجا شاه برود با او می‌روند و شاه هرشب از آشپزخانه خود برای آنان که تعدادشان دویست سیصد نفر است شام می‌فرستد و آنان غذا را یا در ملاء عام و یا در راهرو اول قصر شاهی و یا در محوطه‌ای که مخصوص این کار ساخته شده است صرف می‌کنند. دراین موقع مردم زیادی به تماشا می‌ایستند وآنان بعضی اوقات مختصری از پلوی خودرا به تماشاچیان می‌بخشند بدین‌معنی‌که بادست پلو برمی‌دارند و به هرکس در جلو واقع شده باشد تعارف می‌کنند . کسی‌که چنین هدیه‌ای دریافت کــرده‌است آنرا متبرك می‌شمارد و خود من اشخاص سرشناسی را دیدم که به این نحو از دست صوفی‌ها غذا دریافت می‌کردند و

می‌خوردند . مطلبی که باعث خندهٔ شدید من شد این بودکه بعضی‌ها خودرا گناهکار می‌خوانند و در مقابل رئیس صوفی‌ها به زمین می‌افتند و درخواست مجازات می‌کنند تا گناهانشان پاك شود . رئیس با قیافهٔ بسیار جدی چوبی را که دردست دارد چهار تا شش بار ، بسته به میل خود ، محکم یا آهسته برران گناهکـار می‌نوازد و ایـن ابلهان تصور می‌کنند با همین مجازات سبك تمام گناهانشان آمرزیده می‌شود و این عمل را استعراف می‌نامند .

مورد دوم این است‌که یك‌روز شاه سی زن از حرم خودرا به اشخاص مختلفی شوهر داد . زنی راکه شاه بدین‌صورت شوهر می‌دهد واز حرم خارج مـی‌کند برکجاوه‌ای روی شتر مـی‌نشانند و به خانهٔ شوهر می‌برند . کجاوه صندوق بزرگ سرگشاده‌ای است که بر یك طرف شتر بسته می‌شود و درطرف دیگرش نیز محفظهٔ مشابهی قرار گرفته است که حاوی اسباب و اثاثیهٔ زن یعنی بالش و لحاف و دوشك و لباس‌ها و طلاو جواهرات و خلاصه تمام اشیایی است که او در حرم داشته است .

وقتی زن از طبقهٔ خیلی پایین نباشد علاوه براین اشیاء و اثاثیه حتماً دویست تا سیصد سکهٔ طلا نیز باخود دارد، زیرا بطوری‌که می‌دالید درمشرق‌ـ زمین زن مالی به شوهر نمی‌دهد و جهیزیه به صورتی که نزد ما معمول است به خانهٔ او لمی‌برد ، بلکه فقط اسباب و اثاثیهٔ خودرا به خانهٔ همسر نقل مکان می‌دهد .

شاه اکنون عـازم قزوین است تا از آنجا به سرحدات برود و آمادهٔ مصاف با ترکها شود . شکر خداکه ماهمه خوب و سلامت هستیم وازاینکـه می‌بینم به زودی تصورات من صورت واقعیت به خود می‌گیرد سخت خوشحال هستم . فقط تنهایی مرا آزار می‌دهد و بدتر از آن بی‌علاقگـی و بی‌ارزشی مستخدمین من است که هیچ هنری ندارند و واقعاً حوصلهٔ انسان را به تنگ می‌آورند .

مسلمانان اگر بخواهند می‌توانندخوب خدمت‌کنند ، ولی من با اکراه آنان را به خدمت می‌پذیرم زیرا می‌توان مستخدم مسیحی نیز پیداکرد واز لحاظ مذهبی ترجیح می‌دهم مستخدم مسیحی داشته باشم منتهی متأسفانه همهٔ آنها ابله و بی‌شعور هستند و اگر هم شعوری دارند آنرا در راه بد به کـار می‌اندازند .

بانو معانی دراین مورد از من خوشبخت‌تر است ، زیرا مستخدمین بهتری به چنگ آورده‌است و زنان مستخدمهٔ آسوری‌که با او هستند چون از قدیم با اوآشنایی‌دارند و در خانه‌اش بوده‌اند خوب خدمت می‌کنند و خوش‌جنسی بیشتری دارند . تنها چیزی‌که همسرم را رنج می‌دهد این است‌که او مجبور شده است بسیاری از اشیاء مورد لزوم خودرا در اصفهان باقی گذارد و اکنون از این جهت در زحمت است .

من از بخت بد گرفتار مردمی شده‌ام که جانم را به لب آورده‌اند و آنقدر حوصله‌ام از دست آنان تنگ شده که حتی دیگر طاقت فریاد زدن یا راهنمایی کردن نیز ندارم ، زیرا در هرصورت اینها اقدامات بی‌موردی است که هیچ فایده‌ای در برندارد . هر روز تعدادی از اشیاء و اثاثیه ما را می‌دزدند وتعجب دراین است‌که همهٔ مستخدمین بایکدیگر همدست هستند . برای خنده می‌گویم من که یك موقعی واقعاً نمی‌دانستم گوشت پخته‌ای که در روی میز است متعلق به چه حیوانی است اکنون به خوبی می‌توانم آشپزی کنم و حتی این فن را به مستخدمین خود تعلیم بدهم و گاهی نیز چون چیز دیگری به‌ذهنم نمی‌رسد تخم‌مرغ را به سبك خودمان تهیه می‌کنم . وازاین کار خود هیچ ابائی ندارم ، زیرا مستخدمین ما همه آدمهای رذلی هستند و بسیار از آنها متنفرم ؛ بعلاوه شاه‌عباس نیز چنین می‌کند و این مقتضای زندگی سربازی و زیارتی است ، ولی برای اینکه حقیقت را بگویم باید اضافه‌کنم که این نیمه حیوان‌ها نمی‌توانند ذهن مرا خراب کنند ، زیرا آنقدر تخیلات زیبا برای مشغول کردن

خود دارم که دیگر مجالی برای فکر کردن دربارهٔ این چیزهای بی‌معنی باقی نمی‌ماند [۱].

مطالب فوق را در هفته‌های اول و دوم ماه مه در فرح‌آباد نوشتم و می‌خواستم ازآنجا بفرستم ، ولی به علت پیدا نشدن فرصت مناسب و شخص مورد اعتماد و به دلیل عزیمت ناگهانی به منظور همراهی شاه نتوانستم این کار را انجام‌دهم وکاغذها رانزد خود نگهداشتم . اکنون‌که یکی‌ازکشیشان مسیحی از هندوستان عازم رم است به تکمیل این خاطرات می‌پردازم و قبل از اینکه اوراق را به او بدهم به شرح وقایع دیگری که برای من اتفاق افتاده است می‌پردازم .

شاه روز جمعه یازدهم ماه مه ، یعنی قبل از تاریخی‌که همه تصور می‌کردند ، به مناسبت اخباری که از جانب ترکها باو رسید ناگهان فرح‌آباد را به قصد قزوین ترك‌کرد . با عزیمت شاه‌که همیشه غیر مترقبه است و حتی یك ساعت قبل هم‌کسی ازآن بطورقطع اطلاع ندارد تمام اردو هم به‌دنبال او حرکت می‌کند ، ولی هیچ‌کس نمی‌داند مقصد کجاست و کسی خیال تحقیق دراین‌باره را نیز به مغز خود راه نمی‌دهد . این ترتیب برای اردو آنطورهاهم ناگوار نیست ، زیرا همه قبلا می‌دانند که عزیمت بطور غیر مترقبه انجام خواهد گرفت و در نتیجه دائماً حاضر به حرکت هستند .

شاه جاده مستقیم را انتخاب نکرد ، بلکه از راهی رفت که اندکی به دور گیلان می‌گردد و گمان می‌کنم قصدش دیدن چیزی بود یا خیال داشت درمحلی شکارکند ، اما چون اوفقط بازنان و عدهٔ قلیلی از نزدیکان خود اسب می‌راند بقیهٔ اردوکه هیچوقت اورا نمی‌دیدند ازراه مستقیم یعنی همان جاده‌ای که اصفهان را به قزوین متصل می‌کند به صوب این شهر حرکت کردند .

---

۱ــ در اینجا نویسنده به خاطرات خوش زندگی خود و به‌اشخاصی‌که درگذشته باآنها برخورد کرده است اشاره می‌کندکه از ترجمهٔآن خودداری شد . م.

من که قبلا از داستان شکار مطلع نبودم واز طرفی وزیر مازندران گفته بود اگر همراه شاه بروم علاوه برتحمل ناراحتیهای زیاد موفق به دیدار او نیز نخواهم شد با بقیهٔ اردو از جادهٔ مستقیم به راه افتادم ، ولـی قـرار براین شد که اگر قبل از شاه به قزوین رسیدم در همانجا منتظر بمانم ، زیرا دراین شهر ترتیب شکار بزرگی داده شده بودکه شاه میل داشت همهٔ مهمانان او درآن شرکت کنند .

شاه در روز عزیمت استفانوی قزاق را مرخص‌کرد و به او لباس‌های فاخر و پول بخشید و نامه‌ای نیز به عنوان سرکردهٔ قزاق‌ها همراه او کردکه من رونوشت آنرا در میان کاغذهای خود دارم . دراین نامه چنین نوشته شده‌است که چون استفانو زبان محل را نمی‌داند بهتر است عدهٔ دیگری را برای انجام مذاکرات بفرستند و من از اینجا فهمیدم که شاه به موضوع قزاق‌ها علاقه‌مند شده مضافاً به اینکه برای بگرات میرزا لیز دستورالعمل‌های متعددی دربارهٔ ملاقات باقزاق‌ها ومذاکراه باآنان ارسال‌داشت . زیرا استفانو واقعاً نه‌دستوری دراین باره‌داشت و نه اختیاری . منهم توسط استفانو نامه‌ای به سربازان قزاقی که درباشاچوق بودند نوشتم تا به دربار ایران بیایند و برای جنگ ترکها با ایرانیان تماس بگیرند و وعده دادم که تمام مساعی خودرا برای موفقیت آنان به کار خواهم برد .

دو روز بعد از عزیمت شاه ، یعنی یکشنبه سیزدهم ماه مه طرف غروب منهم حرکت‌کـردم و مانند دیگران شب را برای طی طریق برگزیدم چـون فصل‌گرما آغازشده و برای اجتناب ازحرارت باید روزها استراحت‌کرد. تجربه به من ثابت کرده است که در هرفصلی مسافرت شبانه بهتر است ، زیرا به این ترتیب می‌توان روز را به‌راحتی به سرآورد وازتصرف هوا و گرفتاری‌های دیگر دراما‌ن بود و اگر در ایتالیا نیز ما این روش را به کار بندیم در بعضی از فصول‌که مسافرت بین ناپل و رم واقعاًکشنده است ازشر گرفتاری‌های بسیاری

خلاص خواهیم شد.

دراینجا می‌گویند که اگر کسی در روز گرم مسافرت کند یا می‌میرد ویاحداقل گرفتار بیماری‌های سخت‌می‌شود وبه‌این مناسبت برای‌اینکه راه‌های دشوار طی شود شب را انتخاب کرده‌اند، ولی ماکه فطرتاً تنبل هستیم و نمی‌خواهیم از راحتی و خواب صرف‌نظر کنیم به این روش توجهی نداریم.

دستور حرکت چنین است‌که حوالی غروب یا حتی دیرتر نخست حرم عازم می‌شود و اسباب و اثاثیه را هم که به روی شتران بار شده است با آنان می‌فرستند. کسانی که به این ترتیب حرکت می‌کنند زودتر از معمول یعنی قبل از عزیمت غذای خودرا می‌خورند. تقریباً یك ساعت بعد از آن مردان با اسب حرکت می‌کنند و در بین راه به قافلهٔ زنان می‌رسند و از آن می‌گذرند و پیش می‌رانند، ولی هرکجا که خواب آنها را دعوت به آرامش کند از اسب پیاده می‌شوند و در زیرسایهٔ یك درخت یاکنار رودخانه به‌استراحت می‌پردازند تاحوالی صبح قافلهٔ زنان و باروبنه از عقب برسد. سپس همه به اتفاق یکدیگر مجدداً به حرکت ادامه می‌دهند تا خورشید سر برآورد و دراین موقع نزدیك یك ده چادرها را برپا می‌کنند و بار می‌اندازند واگر دهی در سر راه وجود نداشت در کنار رودخانه یا جایی که برای حیوانات علف وجود داشته باشد رحل اقامت می‌افکنند. زنان و مستخدمینی که با آنها هستند در بین راه روی شترها خوب می‌خوابند. تخت روان متعلق به من مسلماً راحت‌ترین وسیله‌ایست که دراردو وجود دارد وحتی همسران شاه نیزچنین آسوده مسافرت نمی‌کنند، برعکس کجاوه آنها بسیار ناراحت کننده است و نمی‌دانم چطور ممکن است دراین جعبه‌های کوچك که حتی درآن نمی‌توان دراز کشید این راه‌های طویل را طی‌کرد، ولی مسلماً عادت دراین میان نقش بزرگی را دارد و به تحمل رنج راه کمك می‌کند.

در نقاط مشکوك همه با یکدیگر حرکت می‌کنند و یکجا می‌خوابند

ولی در محل‌های مطمئن ، مثل نقاطی‌که ما در طی مسافرت از آنجا می‌گذریم ، هرکس موقع استراحت ممکن است محلی را انتخاب‌کند و تمام روز رابخوابد و مستخدمین نیز کار دیگری جز تهیه غذا ندارند . صبحانه حوالی ظهر صرف می‌شود و غذای بعدی را همانطور که گفتم در موقع عزیمت و بعد از بستن باروبنه می‌خورند ، ولی هرکس چیزی باخود برمی‌دارد تا درموقع گرسنگی ناراحت نشود . در جاده سرگرمی آنقدر هست که مانع از خواب شود ، زیرا راه پر از جمعیت است و غالباً انسان به دوستانی برخورد می‌کند و با آنها به صحبت می‌پردازد و به فرض اینهم که دوستی در میان نباشد قدم به قدم همه از یکدیگر می‌پرسند این شترها مال کیست ؟ این حرم چه کسی است ؟ . . . و از این قبیل سئوالات ، به‌نحوی‌که انسان متوجه‌گذشت زمان نمی‌شود .

رفتن ما تا فیروزکوه این مرتبه فقط پنج روز به طول انجامید ، زیرا جاده خشك و خوب بود و گل و لای درآن وجودنداشت . اولین توقف ما در شهر ساری انجام گرفت که درآنجا به همان خانهٔ سفر قبلی وارد شدیم و به محض اینکه در زدیم صاحبخانه با روی گشاده آنرا باز کرد و به ما جا داد . توقفگاههای دوم و سوم ما به ترتیب شیرگاه و میان کاله بودند و سپس نزدیك یکی‌از این قلعه های ویران که در بدو ورود به مازندران انسان بدانها برخورد می‌کند اطراق کردیم .

این قلعه‌که الوند نامیده می‌شد اندکی دور از جاده بود و عدهٔ زیادی سیاه چادر درآنجا به چشم می‌خورد که خیلی به چادر عربها شباهت داشت ، ولی در حقیقت متعلق به‌آن دسته از مردم مازندران بودکه ساکن دهات هستند و تابستان به کوهستان می‌آیند تا از هوای آزاد استفاده کنند و حیواناتشان علف خوب بخورند .

از این چادرها عده‌ای زن با مهربانی هرچه تمامتر به سوی ما آمدند و به خانم معانی شیر و ماست و خوردنیهای دیگر تعارف کردند و وی پس‌از

اینکه به آنها متقابلا هدایایی داد و آنها را به ناهار دعوت کرد برای دیدن چادرهایشان به راه افتاد . من نیز به اتفاق او رفتم و در پایین دره چشمم به سبزیجات‌خوشبویی افتادکه تا به‌حال‌درایران ندیده بودم وآنها رانمی‌شناختم .

چادرهای محل سکنای زنان بسیار تمیز و پر ازاسباب واثاثیه و فرش و اشیاء مختلف دیگر بود . این مردم فقیر و ساده به‌دور ماجمع شدند ومجبور شدیم دوباره چیزهایی بخوریم ، زیرا طبق رسوم و عادات محل اگر به مهمان خوراکی تعارف نشود بی‌ادبی بزرگی صورت گرفته است . گرچه در شهرها واردو وبین قزل‌باش‌ها شرابخواری کاملا مرسوم است و همه از صبح تا شب مشغول آشامیدن هستند ، ولی مازندرانیهای دهاتی فقط آب می‌نوشند و دراین مورد من با آنان یکسان هستم ، زیرا جز موقعی که مجبور شدم نزد شاه شراب بخورم دیگر هیچوقت لب به می نزده‌ام .

از چیزهایی که برای خوردن به ما تعارف کردند یك نوع پنیر سفید خرد شده بودکه آنرا در یك شربت شیرین انداخته بودند و دوشاب نامیده می‌شد وخوردن‌آن خیلی در شرق معمول است . از این خوراکی وخوراکیهای متعدد دیگرمنجمله از یك نوع شکرکه رنگ‌آن قرمز رنگ‌است و در مازندران به عمل می‌آید زیاد خوردیم و با زنان و دختران که همه آنها زیبا و مهربان بودند به صحبت پرداختیم . بعد از خاتمهٔ صحبت و تعارف زیاد و مبادله هدایا بین بانو معانی و ساکنین چادرها ، محل را ترك کردیم و باروبنه را بستیم و تقریباً تمام شب را راه رفتیم و پس‌از طی چهارفرسنگ صبح روز جمعه هجدهم ماه مه وارد فیروزکوه شدیم .

خانه‌ای که قبلا درآن شبی را گذرانیده بودیم و تمام خانه‌های دیگر شهر اشغال بود ، زیرا یکی‌از بانوان خاندان سلطنت یعنی دختر شاه اسمعیل ثانی دراین شهر بسر می‌برد . شاه اسمعیل ثانی که پس‌از فوت پدرش شاه ـ طهماسب براریکهٔ سلطنت جلوس کرد پس‌از یك سال به قتل رسید و بعد از

اوسلطان محمد خدابنده برادرکوچکش که پدر شاه عباس است پادشاه شد . این شاهزاده خانم یا بیگم وقتی پدرش به قتل رسید هنوز به دنیا نیامده بود ، ولی اکنون باوجودی که خیلی جوان می‌نماید مسلماً لااقل پنجاه سال دارد . وی در جوانی به عقد ازدواج سلیمان خان حاکم قزوین درآمد ولی آن مرد فعلا به علت سوء استفاده‌هایی که‌کرده در همان شهر از طرف شاه عباس زندانی شده‌است و این بانو به فرح‌آباد رفته بود تا از شاه برای استخلاص شوهـر و یا حداقل طلاق از وی و ازدواج با دیگـری کسب اجازه کند ، زیرا زنان مشرق زمین هرچقدر سنشان زیاد باشد بازهم ازشوهرکردن خجالت نمی‌کشند. شاه پاسخ داده بود که در قزوین به این امر رسیدگی خواهد کرد و به همین مناسبت این بانو با همراهان خود در حال بازگشت به قزوین بود .

چون مطلع شدیم که آنان حوالی سحر ازاین شهر خواهند رفت منتظر شدیم و با لباس به استراحت پرداختیم یعنی بانو معانی در تخت روان وماروی اسباب و اثاثیه خوابیدیم . اندکی قبل‌از سپیده‌دم دختر عم شاه خانه را ترك کرد و ما به آنجا رفتیم تا راحت بخوابیم ولـی موقعی که مشغول انداختن رختخواب بودیم پیرزنی که دایهٔ بیگم بود به اتفاق دو زن دیگر وارد شد و اظهار داشت بانوی او دراین اطاق انگشتر خود را گم کرده است و خیلی از این سبب غمناك است و در انتظار پیدا شدن آن به سر می‌برد . همه به اتفاق یکدیگر تمام اطاق‌ها را گشتیم ، ولی اثری از انگشتر نیافتیم در نتیجه زنهای نامبرده غمگین و پریشان ما را ترك کردند ، بخصوص یکی‌از کنیزکان کـه ظاهراً دراین میان تقصیری داشت بسیار هراسناك بود . ما لباسهای خودرا به درآوردیم که بخوابیم ، ولی هنوز پایمان برختخواب نرسیده بودکه پیرزن مجدداً وارد شد و گفت بانوی او خیلی معذرت می‌خواهد ، ولی چون این انگشتر باوجود ناچیزی بها به علت اینکه در یکی‌از ایام سعد ساخته شده و خوشبختی می‌آورد موردکمال علاقه او است درخواست دارد درصورت امکان

اطاقها را تخلیه کنیم تا شخصاً همه‌جا را بگردد .

من واقعاً نزدیك بود از فشار خواب هلاك شوم باوجود این باید توجه داشت وقتی تقاضای بانویی آنهم چنین عالیقدر درمیان باشد باید از همه‌چیز گذشت چه رسد به خواب . بلافاصله لباس پوشیدم و به اطاق دیگر رفتم ، زیرا دراین سرزمین زنان نمی‌گذارند مردان آنانرا ببینند .

بیگم به اتفاق زنان دیگـر بـه داخل اطاق آمد ، ولی تصور می‌کنم جستجوی حلقه بهانه‌ای بیش نبود و چـون آن دو زن خبر داده بودند کـه اشخاص غریبه‌ای دراین خانه هستند حس کنجکاویش برای دیدن ما تحریك شده‌بود . باید توجه داشت‌که من سبیل‌های قشنگی به سبك ایرانیها گذاشته‌ام و چون ایرانیها به سبیل خیلی توجه دارند برای آنان یك خارجی که دارای سبیل‌هایی به سبك ایرانی است منظرهٔ جالبی را تشکیل می‌دهد .

بیگم پس‌از ورود با بانو معانی گرم‌گرفت و شالودهٔ یك آشنایی و دوستی عمیقی گذاشته شدکه بعدها نیز ادامه پیدا کرد . وی در مورد انگشتر فقط گفت درصورتی‌که آنرا پیدا کردیم برایش به قزوین ببریم واز ورود خود اورا مطلع‌کنیم .کنیزك به صورت خود چنگ می‌زدکه چرا نسبت به ما بی‌ادبی کرده و این آدم مهم راکه دارای چنین سبیل‌های زیبایی است از رختخواب بیرون‌کشانیده‌است . به‌هرحال بالاخره آنان رفتند و ما به‌استراحت پرداختیم .

شاه به فیروزآباد نیامده بود و کسی نمی‌دانست چه موقع خواهـد آمد ، ولی من که می‌دانستم محل شکارگاه در دره‌ای دو فرسنگ دورتر از فیروزکوه واقع شده روز یکشنبه بیستم ماه مه از شهر حرکت کردم و در محلی با صفا که بر سر راه شکارگاه واقع شده و دارای آب و چمن بود کنار نهری در حوالی ده نیمه‌ور چادر زدم .

اولین باری بودکه من دراین سفر چادرها را به طور کامل برپامی‌کردم زیرا می‌خواستم چند روز آنجا بمانم به این مناسبت دستور دادم تمام آنها را

اعم از بزرگ و کوچك بیرون آورند و به این ترتیب با راحتی هرچه تمامتر منتظر رسیدن شاه شدم . فراموش کردم بگویم که قبل از عزیمت از فیروزکوه بخت با من یاری کرد و انگشتر بیگم راکه دارای یك سنگ فیروزه و دوقطعهٔ بسیار کوچك یاقوت بود و قیمتی محسوب نمی‌شد پیدا کردم و بانو معانی که متعجب بود چگونه ممکن است زنی چنین عالیقدر خودرا برای این شیء بی‌مقدار ناراحت کند انگشتر را نزد خود نگهداشت تا آنرا در قزوین تحویل بیگم بدهد زیرا می‌دانست او از این اقدام بسیار شادمان خواهد شد .

روز بیست و دوم ماه مه به قصد دیدن شکارگاه عازم آن محل شدم تا ضمناً با استفاده ازفرصت اسفندیار بیگ راکه می‌دانستم به‌اتفاق محمدصالح‌ـ بیگ برادر وزیر مازندران به منظور تهیهٔ مقدمات کار آنجاست ملاقات کنم . برای رفتن به شکارگاه لازم بود از کوهستان سختی عبور کنم که راه منحصر به فرد آن جادهٔ باریك و پرپیچ و خمی در کنار رودخانه بود . وقتی آب زیاد است عبور از این راه تقریباً غیرممکن می‌شود ، ولی موقعی‌که آب کم است با زحمت زیاد عبور امکان پذیر می‌شود . بعد از این کوهستان یك درهٔ سبز و خرم و طولانی واقع شده‌که در اطراف آن کوه‌های مجزی از یکدیگر قرار گرفته‌اند و این دره به چمن‌زاری ختم می‌شود که طول آن تقریباً دو میل‌است . خود چمن‌زار به شکل دایره است و کاملا از کوه و تپه احاطه شده .

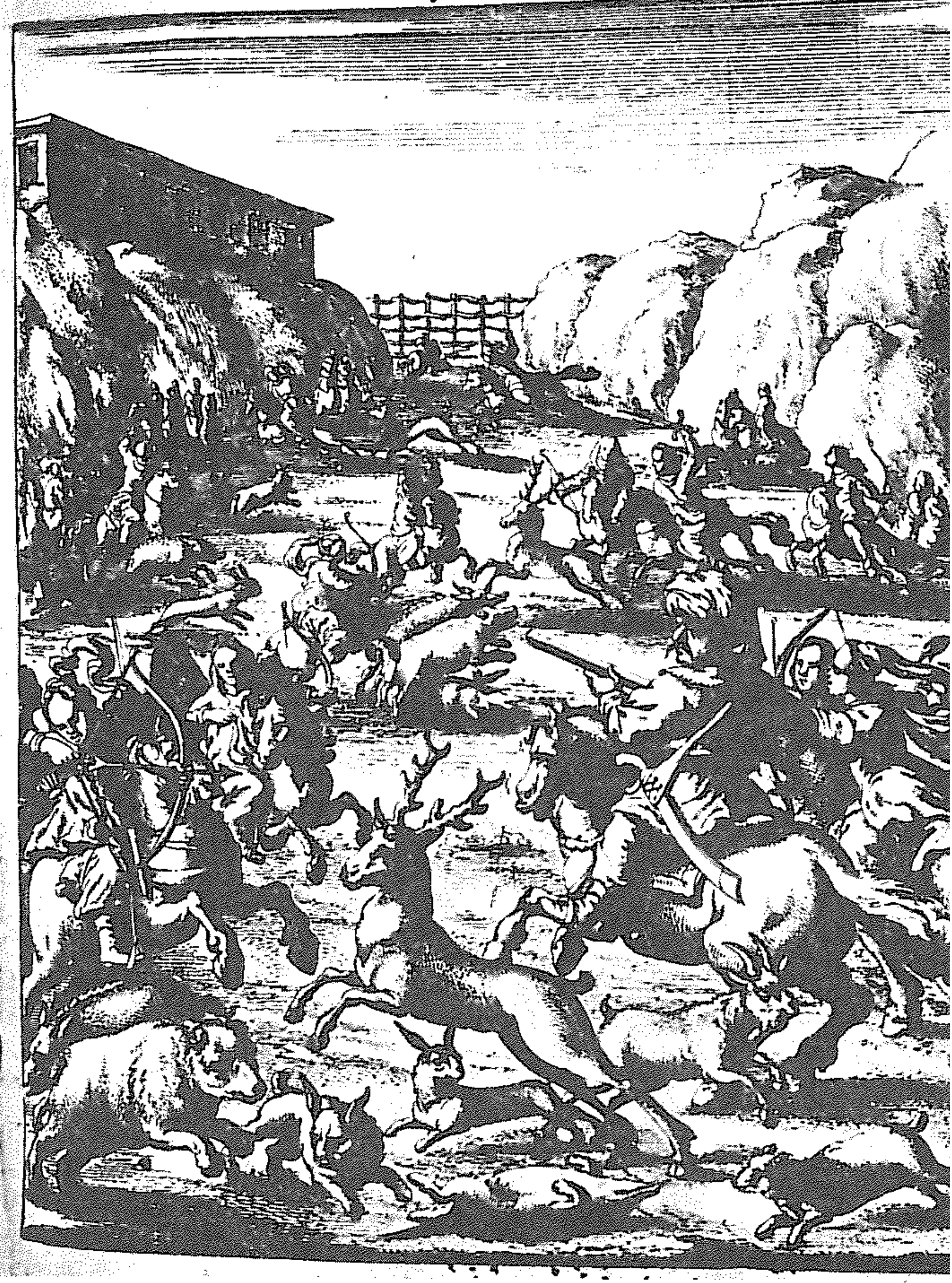
شاه این محل را برای شکار معین کرده تا از تمام دره‌ها و کوههای اطراف جانوران وحشی را به آنجا برانند واز نواحی مختلف مازندران چندین هزار مرد را مأمور این کار کرده است زیرا در مشرق زمین رعایا کار سگهای شکاری را انجام می‌دهند . برای اینکه حیوانات نتوانند از دشت شکارگاه فراتر روند به دستور اوازکوهی به‌کوه دیگر در میان دره با شاخه‌های درختان پرچین بلندی که دست یك مرد اسب سوار نیز به بالای آن نمی‌رسد ساخته‌اند بعلاوه گرداگرد دامنه کوههای اطراف این جلگه را نیز دامهایی از طناب

کشیده‌اندکه به تیرهای بلند بسته شده‌اند بطوری‌که هیچ جانوری نمی‌توانـد از روی آنها بجهد و مسلماً برای ساختن این همه چیز عده زیادی مدتها وقت صرف‌کرده‌اند .

به این ترتیب حیواناتی که توسط این مردان رانده می‌شوند به علت تنگی دره و سروصدا و فریاد آنان به سوی این جلگه روی می‌آورند و چون دامهای طنابی مانع از پیشرفت آنها می‌شود همانجا محبوس می‌شوند . من خبر دارم که از فرح‌آباد مازندران سیصد بار شتر طناب برای اینکار ارسال کرده بودند ، منتهی چون شکارگاه وسعت نداشت همهٔ آنها به کار نرفته بود . از این تعداد می‌توانید امکانات شاه را پیش خود مجسم کنید .

شاه قرار است درمیان این جلگه با شمشیر و تیر به شکار مشغول شود یا چنانکه از قدیم مرسوم است بعضی‌از جانوران شکاری را زنده بگیرد و گوشواره‌ای‌که نام او یا علامت خاصی برآنها منقوش است درگوش آنهاکند و آزادشان سازد . بسیار اتفاق افتاده است‌که شکارچیان جانورانی را گرفته‌اند که گوشواره‌هایی از زنان شاه طهماسب و شاه اسمعیل صوفی و پادشاهانی پیش‌از ایشان به گوش داشته‌اند واز زیردست چندین شاه گذشته‌اند .

برای اینکه زنان حرم نیز از تماشای شکار بهره‌مند شوند به سرعت جایگاه مخصوصی برایشان ساختند. این‌جایگاه به شکل‌راهروی درازی برفراز یکی‌از کوهها که مشرف برشکارگاه بود ساخته شد و جلو این مکان را نیز چوب بست‌کردند و پرده‌های حصیری‌کشیدند . باین شیوه زنان می‌توانستند از آنجا شکارگاه را تماشا کنند و حتی با تفنگ جانوران را بزنند ، زیرا آنان در تیراندازی با تفنگ نیز بسیار ماهرند و هروقت مردان در شکارگاه باشند شکار را از محل مخصوص خود با تیر می‌زنند ، ولی اگر فقط با شاه به شکار روند باکمال چابکی و مهارت براسب می‌نشینند و با شمشیر و تیروکمان به شکار می‌پردازند .



**شکار شاه**

از ترجمهٔ هلندی سفرنامه چاپ آمستردام سال ١٦٦٦ میلادی

اسفندیار بیگ که درهمهٔ اینگونه کارها نظارت می‌کند جایگاه زنان حرم را با علاقهٔ خاصی به من نشان داد و گفت که آن محل را درمدت دو روز ساخته است . به نظر من ساختن چنین جایگاهی دراین مدت کم کار آسانی نبوده‌است ، زیرا اطراف آنجا را سراسر دیوار کشیده و سقفش را با تخته‌های ضخیمی‌که از زیر به شکل چهارگوش بود پوشانده و تمام وسائل راحتی را درآنجا فراهم ساخته بودند و مسلم است‌که اگر کارگران ماهر و مطیع ولوازم کار دردسترس نبود ساختن چنین بنایی در دو روز میسر نمی‌شد .

ساختمان این خانــه شب قبل‌از ورود من به اتمام رسیده بــود و اسفندیاربیگ و برادر وزیر و تمام کسان دیگری‌که آنجا کار می‌کردند همه آن محل را ترك کرده و به کنار تپه رفته بودند زیرا هیچکس اجازه ندارد وقتی‌که شاه با حرمسرا از راه می‌رسد درآن حوالی باشد و ماندن در مسیر زنان شاه برخلاف ادب و بکلی ممنوع است .

به این مناسبت می‌خواهم شمه‌ای دربارهٔ حرکت حرمسرای شاه کــه مطلب جالبی است بنویسم . زنان شاه همیشه شب حرکت می‌کنند تا کسی آنها را نبیند و اگر شاه با آنها همراه نباشد داخل کجاوه برپشت شتر می‌نشینند . کجاوه‌ها گاه جفت از دو پهلوی شتر آویخته می‌شود و در هریك دو زن قرار می‌گیرد و گاه کجاوه‌ای بریك پهلوی شتر و چیزی هموزن آن مانند صندوق حامل اسباب و اثاثه ، برپهلوی دیگر می‌بندند و دراین‌صورت فقط یك زن در کجاوه قرار می‌گیرد . کجاوه را نخست شتربانان خالی برپشت شتر استوار می‌کنند و سپس خواجه‌سرایان بانوان حرم را روی دست خود برمی‌دارند و در کجاوه‌ها جای می‌دهند .

البته این رسم جدیدی است و قبلا سوارکردن بانوان نیز برعهدهٔ ساربانان بود ، زیرا آنان از طبقات پستی هستند و کسی به وجودشان اهمیت نمی‌دهد ، ولی اکنون شاه دیگر نمی‌خواهد ساربانان بانوان راکمك کنند

چون شبی چنانکه عادت اوست تنها و ناشناس حرکت می‌کرد ناگاه متوجه شد که در کاروان زنان حرم کجاوه‌ای به یك سو خم شده و در شرف افتادن است . هرچه ساربان را برای جا بجا کردن کجاوه صدا زد از او اثری نیافت ، ناچار از اسب فرود آمد و پیش رفت و شانه زیر کجاوه نهاد تا آنرا به حال تعادل بازگرداند ناگهان احساس کردکه کجاوه از حد عادی سنگین‌تر است و چون سر به درون آن برد ملاحظه‌کردکه ساربان بیکی‌از کنیزکان چشم طمع دوخته است . شاه به اندازه‌ای خشمگین شدکه فوری خودرا معرفی‌کرد و چند تن از سرداران را پیش خواند و فرمان داد تا سر ساربان و آن کنیزك را در همانجا بریدند و رئیس ساربانان را نیز به علت قصوری که در مراقبت کرده بود به سختی مجازات کرد تا کسانی راکه طرف اطمینان و اعتماد نیستند همراه قافله نکنند واز همان شب دستور دادکه ساربانان به قافلهٔ حرم نزدیك نشوند و تنها خواجه‌سرایان همراه زنان حرکت کنند .

ازآن به بعد وقتی زنان حرم درمصاحبت شاه هستند اسلحه برمی‌دارند و برروی اسب می‌نشینند و شاه تنها مردی است‌که به اتفاق خواجه‌سرایان در میان آنان است و در حال گفتگو و خنده و شوخی و گاه شکار همگی به پیش می‌رانند . به هرحال هنگام حرکت بانوان همیشه دسته‌ای از خواجگان شاه یك فرسنگ جلوتر می‌روند تاچه شب باشد و چه روز مردانی راکه درجاده هستند دورکنند واگر این قافله هنگام روز به دهی برسد تمام مردان را از آنجا می‌رانند یا در اطاق‌های در بسته نگه می‌دارند تا زنان حرم شاه را نبینند و اگر مردی بر سر راه دیده شود باید بی‌درنگ اورا برانند . نباید فراموش کرد که اینجا مشرق زمین است و بزرگترین توهین به یك شاهزاده و یا هر فرد دیگری این است‌که کسی روی زن اورا ببیند .

بعد از این دسته‌که خیابان و محل و منطقه را از اغیار خالی می‌کنند

و اختیارات زیادی برای زدن و کشتن و بستن دارند و رعب و وحشت دردلها می‌افکنند ، حرم حرکت می‌کند . اگر شاه همراه آنها باشد همه سوار براسب هستند والا زنان در کجاوه‌ها سوارند . دنبال حرم نیز دسته‌ای از قراولان خاص شاه که یسقچی نامیده می‌شوند حرکت می‌کنند و این عده وظیفه‌دار هستند کار خواجگان حرمسرا را در عقب صف انجام دهند یعنی نگذارند هیچکس به قافله نزدیك شود .

این عده نیز دارای اختیارات وسیعی هستند و همگی تاج قزلباش بر سر دارند و علامت مخصوصشان تیری است که بر عمامهٔ خود فرو می‌برند بطوری‌که سر آن پایین و دم آن به سوی بالا قرار دارد . رئیس آنان یعنی یسقچی‌باشی از میان سرداران بزرگ انتخاب می‌شود و بر عمامهٔ خود تیری زرین فرو می‌برد. حالا برگردیم به سر مطلب اصلی زیرا ، تصور می‌کنم جملات معترضه زیاد گفته باشم .

روز آخر ماه مه مطلع شدم که آقامیر منشی نیز آمده و در حوالی چادرهای من سکونت گزیده است در نتیجه به ملاقات او رفتم تا اطلاعاتی دربارهٔ شاه به‌دست‌آورم و مشاهده کردم به‌اتفاق دونفر دیگر در چادرکوچك خودکه به‌آن شیروانلی می‌گویند ، نشسته‌است . این چادر همانطورکه از نامش پیداست مختص شیروان است و برای جلوگیری از نفوذ باران سقفش از نمد ساخته شده و به اصطلاح دو پوشه است .

بعد از ورود من دو نفر دیگر چادر را ترك‌کردند و بین من و او که از کثرت تقاضاهای بجا و بی‌جای مردم به‌این محل خلوت پناه‌آورده‌بود مذاکرات مفصلی جریان یافت . وی ضمن مطالب دیگر به سفیر اسپانیا اشاره کرد وگفت شنیده است با پدرهای آگوستینی مسیحی ساکن اصفهان بخصوص با پدر فراملکیوردلی‌آنجلی[۱] مشاور پادشاه اسپانی و سرپرست صومعه دارای روابط

۱ـ Padra Fra Melchior de gli Angeli

خوبی نیست و از این موضوع اظهار تعجب می‌کرد زیرا به عقیده او پدر ملکیور به پادشاه اسپانی و حتی به خود سفیر خدمات فراوانی کرده بود. وی از اینکه موقعی سفیر اسپانی توسط قاصد نامه‌ای به فرح‌آباد فرستاده و دستور داده‌بود آنرا مستقیماً و بدون ملاحظه او تسلیم شاه کنند، سخت رنجیده بود. این قاصد مدتها در فرح‌آباد ماند و اجازه ملاقات نیافت و بالاخره هم بدون اخذ نتیجه به نزد سفیر اسپانی مراجعت کرد.

بعد صحبت به‌انگلیسی‌ها کشیده شد و گفتم مذاکره با این اشخاص زیاد نمی‌تواند ثمربخش باشد زیرا آنها پول ندارند وفقط باخودمال‌التجاره‌هایی می‌آورندکه درایران قدر و قیمتی ندارد. آقامیر پاسخ داد شاه نیز برای مذاکرات خود با انگلیسی‌ها اهمیت زیادی قائل نیست و دستور داده است به آنها ابریشم تحویل ندهند و حتی ابریشمی راکه سال قبل با آنها معامله شده بود و هنوز هم در اصفهان است فقط در صورتی به آنها بدهند که قبلا مال‌التجارهٔ انگلیسی به تمام و کمال دریافت کرده باشند. وی اضافه کرد تصمیم شاه براین است‌که تمام ابریشم بدون گذشتن از خاك ترکیه به اروپا برود و من به قصد زیان به ترك‌ها گفتم باید کاری کردکه پای فرانسوی‌ها به ایران باز شود، زیرا فرانسویها هستندکه پول فراوان به مشرق‌زمین می‌آورند و همه می‌دانندکه حلب وسایر بنادر مشابه چقدر ازاین معامله منتفع می‌شوند، سپس ادامه دادم‌که اکنون موقع اقدام فرارسیده‌است، زیرا در قسطنطنیه با سفیر فرانسه بدرفتاری شده و شاید این امر منتهی به قطع روابط دوستی بین دوکشور شود و فرانسه برای‌کسب ابریشم به‌ایران روی‌آورد، بعلاوه محبت شاه نسبت به عیسویان که من در موقع اقامتم در قسطنطنیه شمه‌ای از آنرا برای دوست خود سفیر فرانسه بازگو کرده‌ام بسیار جلب توجه آنها را کرده است و می‌دانم که سفیر نیز طالب قطع رابطه با ترك‌هاست و دراین راه تمام مساعی خود را به‌کار می‌بندد. آقامیر گفت مطمئن است‌که اگر فرانسوی‌ها

به‌ایران بیایند شاه به‌آنان کمال مهربانی و کمك راخواهدکرد . امیدوارم باکمك خداوند روزی این تصور عملی شود و منهم بتوانم در آن سهمی داشته باشم.

بعد از آن دربارهٔ مرگ نماینده مقیم انگلیسی‌که اخیراً اتفاق افتاده بود صحبت‌کردیم . وی موقعی‌که برای دریافت مال‌التجاره ناوهای انگلیسی به‌حوالی جزیرهٔ هرمز رفته بود همانجا مرد و به‌نظر می‌رسد مسموم شده باشد. صحبت از این است‌که پرتغالیها این‌کار راکرده‌اند ، ولی به‌نظر من این حرف بی‌معنی است ، زیرا آنان خوب می‌دانندکه با مرگ یك نفر ورق بر نمی‌گردد و با مرگ شش یا هشت یا حتی بیست نفر انگلیسی این ملت روبه‌اضمحلال نمی‌رود و مذاکرات بین پادشاه انگلیس و شاه ایران اگر قرار باشد ادامه یابد ادامه خواهد یافت و اگر نماینده را به‌این نحو بکشند اثرکاملا معکوسی خواهد داشت .

سپس صحبت را به موضوع قزاق‌هاکشانیدم و مطالبی راکه قبلا در این مورد به‌شاه گفته بودم برای او بازگوکردم . آقامیر به‌این موضوع خیلی علاقه‌مند شد و از من سؤالات زیادی‌کرد . ضمن توضیحات خود اشاره‌کردم‌که می‌توان طرابوزان و شهرهای اطراف آنرا به‌آسانی از قلمرو ترکها جداکرد ، به‌این ترتیب‌که ایران از سمت مستملکات خود حملهٔ‌به‌ترکها راآغاز خواهدکرد و قزاق‌ها نیز از سمت دریا به‌سواحل ترکیه یورش خواهند برد و طرفین بـا پیشرفت در خاك دشمن دست یکدیگر را در آن‌جا خواهند فشرد .

به‌نظر می‌آمدکه آقامیر خوب به‌مسائل واقف است و من علاوه‌کردم که این موضوع نه‌تنها برای صدمه زدن به‌ترك‌ها لازم است ، بلکه از هر جهت برای فرستادن ابریشم ایران به‌اروپا مفید خواهد بود ، زیرا شاه مایل است این متاع از خاك ترکیه نگذرد و جاده‌ای‌که به‌این ترتیب گشوده می‌شود از هر جهت از جادهٔ حلب یا راههای دیگر نزدیك‌تر خواهد بود بعلاوه تمام ایالات ایران‌که ابریشم تهیه میکنند نزدیك دریای سیاه هستند و دیگر لازم نخواهد

شد کاروانها راه دور و درازی را تاحلب یاهرمز طی‌کنند وکالارا به‌انگلیسی‌ها یا دیگران تحویل دهند . گذشتن از دریای سیاه باکشتی فقط ده تا بیست روز یا حداکثر یك‌ماه طول می‌کشد ، در حالی‌که حمل‌کالا از طریق اقیانوس هشت تا ده ماه وقت می‌خواهد و اگراز طریق حلب‌کالا به‌مدیترانه حمل شود تا وصول به‌بندر مارسی‌که نزدیك‌ترین بندر است دو تا سه ماه در راه خواهد بود . هر دوی این راه‌ها بس‌خطر ناك است، زیرا علاوه برطوفان‌مصائب متعدد دیگری نیزدراین‌دریانوردی‌طولانی‌حیات‌کشتی‌وملوانان‌راتهدیدمی‌کندوبعلاوه تمام مسیر مملو از دزدان دریائی است ، در حالی‌که تنها خطر دریای سیاه عبارت از وجود ترکها است و آن را هم قزاق‌ها به‌تنهایی قادرند برطرف سازند ، و حتی اکنون نیز ترکها از ترس‌کشتی قزاق‌ها و حملهٔ آنان نمی‌توانند از این دریا استفاده‌کنند . از اینها گذشته وقتی مال‌التجاره به‌این ترتیب از دریای سیاه گذشت مستقیماً در اروپا به‌کشورهایی‌که به‌آن احتیاج زیادی دارند می‌رسد و به‌آسانی به‌لهستان و آلمان و روسیه حمل می‌شود در حالی‌که این‌کشورها اکنون برای خرید ابریشم باید از طریق انگلیسی‌ها و فلاماندها اقدام‌کنند و این‌کار برای آنها بسی مشکل است .

سخنان من برآقامیر خیلی خوش آمد و پرسید آیا دربارهٔ این امور با شاه نیز صحبت‌کرده‌ام یا خیر ، گفتم دربارهٔ اغلب موضوعات فوق‌الذکر با اعلیحضرت مطالبی در میان گذاشته‌ام ولی بسیاری از مطالب نیز باقی مانده است‌که برای فرصت‌های دیگر گذاشته‌ام . آقامیر گفت شاه‌عباس با پادشاه اسپانی مکاتبات زیادی رد و بدل کرده و روابط آنان بسیار صمیمانه است بنابراین می‌توان انتظار داشت این نظریات به‌آسانی عملی شود .

بعد از مبادلهٔ تعارفات‌گرم و صمیمانه از یکدیگر جدا شدیم و قرار شد موقعی‌که شاه برای شکار بیاید او یا وزیر مازندران مرا از جریان مطلع سازند .

روز شنبه دوم ژوئن صبح بسیار زود عازم شکارگاه شدم ، زیرا شب قبل آقامیر و وزیر مازندران خبر ورود شاه را به‌من داده بودند . وزیر مرا در یکی از چادرهای خود جا داد ، زیرا شاه گفته بود وقتی موقعش شد همه را مطلع‌کنید . ملاحظه‌کردم که استفانوی قزاق نیز آنجاست . همانطورکه قبلا نوشتم وی در فرح‌آباد از شاه اجازهٔ مرخصی گرفت ورفت، ولی هنوزسه روز راه بیشتر دور نشده بودکه شاه‌کس به‌دنبال او فرستاد و دستور داد بازگردد و در انتظار بماند . علت این‌کار را نمی‌دانم ، ولی تصور می‌کنم شاه یا در انتظار جوابهایی است‌که باید از طرف بگرات میرزا برسد یا می‌خواهد ببیند نتیجهٔ‌کار با ترکها امسال چه می‌شود و سپس او را با دستورهای قاطع‌تری روانه سازد . من خیلی از بازگشت این قزاق خوشحال شدم ، زیرا به‌این ترتیب اثــر سخنانی که با آقامیر در میان گذاشته بودم به‌هــدر نمی‌رفت و این امکان به‌وجود می‌آمدکه به‌استفانو تعلیمات مهم‌تری داده شود .

همان روز اندکی بعد از ناهار شکار آغاز شد . چند هزار مرد دوبدو با چماقهایی که در دست داشتند فریادکنان شکارهارا رم‌می‌دادند وگردوخاکی برپاکرده بودند ، اما شکار زیادی جمع نشد و شاه چون عدهٔ جانوران را قابل ندید ما را خبر نکرد و خود با زنان حرم به‌شکار مشغول شد ولی شنیدم‌که شکارگیلان بسیار خوب بوده است و از هشت تا ده‌هزار حیوان وحشی از قبیل بزکوهی و گوزن وگراز وخرس راکشته‌اند و تازه تعداد آهوهای شکار شده وارد این محاسبه نیست . متأسفانه من به‌علت بی‌خبری یك چنین فرصتی را از دست دادم .

روز یکشنبه سوم ژوئن به‌چادر خود بازگشتم تا دستور عزیمت دهم.

روز دوشنبه شاه نیز عازم قزوین شد و موقعی‌که در سر راه برای صرف ناهار توقف‌کرد چشمش به‌مترجم من افتاد و از دور او را شناخت و صداکرد و پرسید آیا شکاری راکه برای من فرستاده است به‌دستم رسیده است یا خیر.

چون شنید آن را نیاورده‌اند متغیر شد و وزیر مازندران را خواست و به‌او دستور داد که فوراً شکار را بفرستد و وزیر هم بی‌درنگ یك شکار به‌مترجم من سپرد . لاشه حیوان به‌اندازه‌ای بزرگ بودکه چون مترجم به‌عادت ایرانیان آنرا زیر شکم اسب بست به‌زحمت توانست تا خانه بیاید . نمی‌دانم بزکوهی بود یا گوزن و به‌هرحال دو شاخ سیاه و پیچاپیچ داشت و باگوشت این حیوان وحشی‌که به‌دست شاه یا یکی از زنان او شکار شده بود چند وعده خوراك ما فراهم شد .

همان شب من نیز دستور دادم بار و بنه را ببندند و به‌دنبال شاه به‌راه افتادم . جادهٔ فرح‌آباد به‌فیروزکوه شمالی جنوبی بود ، ولی از فیروزکوه تا قزوین جاده به‌سمت غرب امتداد می‌یافت . آن شب از دو رودخانه عبورکردیم و جادهٔ‌کوهستانی بسیار مشکلی را پیمودیم . تمام این‌کوهستان پراز نوعی گیاه خوشبو بودکه گل آنها را می‌شد به‌یك هرم بزرگ زردرنگ مرکب از دانه‌های ریز تشبیه‌کرد . من قبلا هرگز چنین‌گلهایی ندیده بودم و گمان نمی‌کنم در ایتالیا مثل آنرا داشته باشیم ، کسی هم نبود اطلاعاتی در این باره به‌من‌بدهد، زیرا همراهی‌که‌ازاهالی مارسی‌باخودداشتم‌درفیروزکوه ناگهان‌مرا ترك‌کرد و رفت .

علت این اقدام او را نمی‌دانم ، ولی به‌هرحال پیش خود قسم خورده‌ام هیچوقت یك فرنگی را با خود به‌خارج از اروپا نبرم ، زیرا آنان در این سرزمین‌ها واقعاً بد می‌شوند یعنی بهتر بگویم هیچ اروپایی خوبی رنج یك چنین سفر طولانی را به‌خود هموار نمی‌کند و آنهایی‌که حاضر به‌این مسافرتها می‌شوند همه مردمی نااهل و کج فکر و بد عمل هستند که چون نمی‌توانند در سرزمین خود باقی بمانند به‌فکرگردش دور دنیا می‌افتند . به‌هرحال ، این گلها شاید چیزهای خیلی عادی و پیش پاافتاده‌ای باشند و چون اکنون می‌دانم درکجا می‌توان به‌آنها دسترسی یافت اگر علاقه‌مند باشید

می‌توانم نمونه‌های لازم را برایتان به‌ناپل بفرستم .

بعد از طی پنج فرسنگ ، سه‌ساعت از خورشید بالا آمده ، در حالی‌که کوهستان را پشت سرگذاشته بودیم در محل زیبایی‌که نهری در میان آن جاری بود و چمن‌های سرسبزی برای چریدن حیوانات‌داشت بارافکندیم . شب دوم بانو معانی را با اسباب و اثاثیه عقب گذاشتم و خودم به‌سرعت با اسب به‌جلو راندم ، زیرا نمی‌خواستم آنقدر از شاه عقب بمانم‌که رسیدن به‌او برایم مشکل شود و در نتیجه مرا تنبل تصورکنند .

از ده‌های متعددی گذشتم و در دهی به‌نام گیلارد سه‌ساعت خوابیدم و سه ساعت از خورشید بالا آمده از رودخانه‌ای به‌نام جاجرود گذرکردم . گرچه این رودخانه نسبتاً عمیق‌بود ، ولی‌پل مخروبه‌ای داشت‌که عبور از آن‌را امکان‌پذیر می‌ساخت . بالاخره ظهر روز چهارشنبه ششم ژوئن یا کمی دیرتر در حالی‌که ده تا دوازده فرسخ راه پیموده بودم به‌شهری به‌نام تهران رسیدم که یك فرسنگ دورتر از مقبرهٔ یکی از مقدسین آئین اسلام واقع شده است[1] .

شاه در همان حوالی توقف‌کرده بود ، ولی‌وی درتهران خانه ندارد و هرگز بدانجا پای نمی‌گذارد و حتی یك مرتبه به‌آن فحش داده و به‌روح پدر هرکس‌که وارد این شهر شود لعنت فرستاده است . به‌نظر می‌رسدکه وی موقعی در این شهر به‌علت خوردن میوهٔ زیاد مریض شده و دانه‌هایی از بدنش بیرون ریخته است ؛ عده‌ای نیز می‌گویندکه اهالی شهر تهران آنطوری‌که باید از او استقبال نکرده‌اند . با تمام این لعن و نفرین‌ها من مایل شدم به‌دیدن شهر بروم و بدین قصد از میان اردو عبورکردم و با وجودی‌که مردم تهران به‌خارجی‌ها جا نمی‌دهند محل دلچسبی در یکی از باغات پیداکردم و در سایهٔ درختان به‌خواب خوشی فرو رفتم ؛ بانو معانی نیز بعداً رسید و به‌استراحت

۱ــ البته خوانندگان توجه دارندکه منظور مقبرهٔ حضرت عبدالعظیم است . م.

پرداخت .

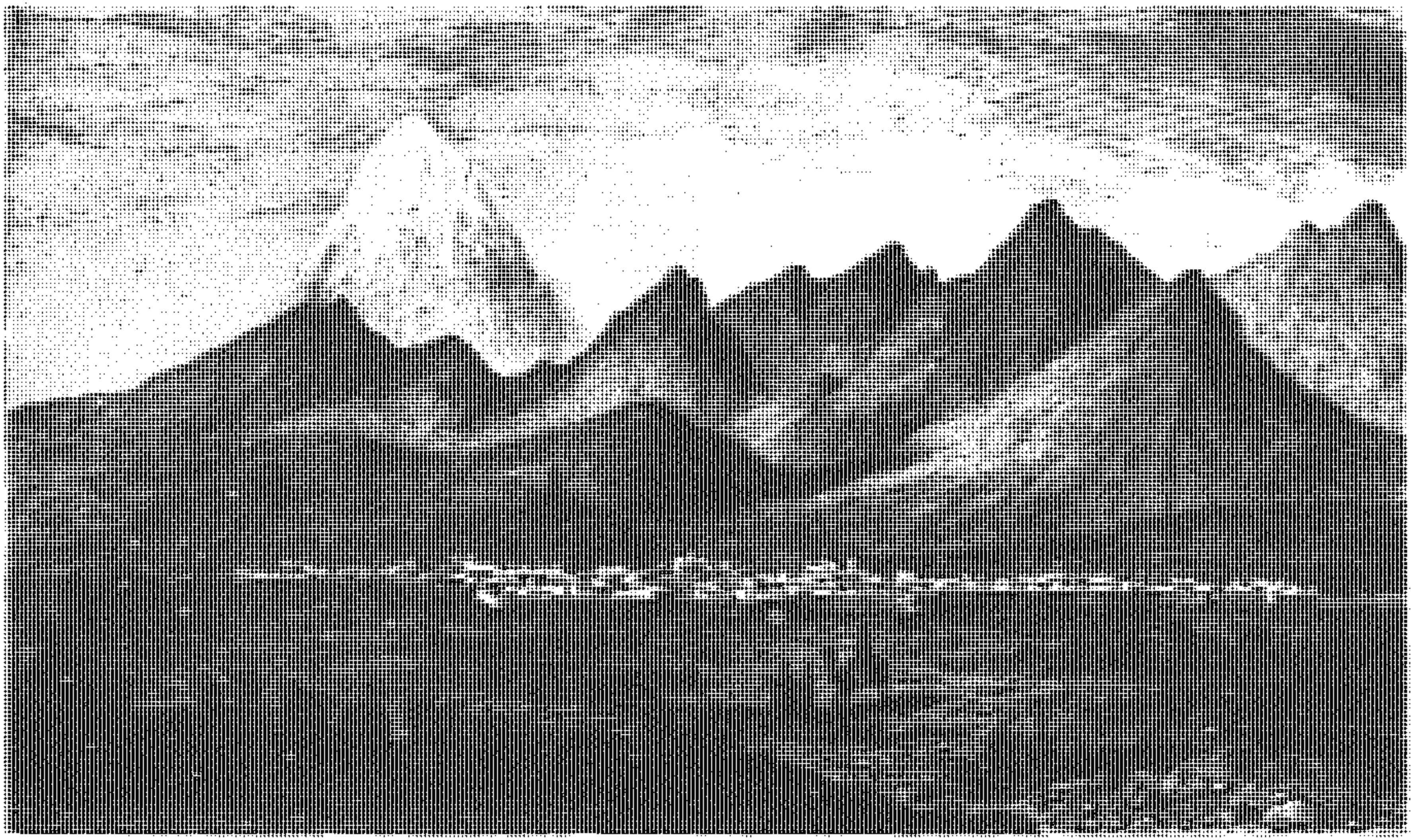
آنروز طبق‌معمول عدهٔ‌زیادی‌از زنان‌ایرانی به‌دیدن‌ما آمدندکه دربین آنها چند نفر مسیحی فقیر و بدبخت نیز بودند . در این شهر فقط دو خانوار مسیحی وجود دارد که به‌آنها نیز دستور داده شده به‌فرح‌آبادکوچ کنند .

تهران شهر بزرگی است‌که از قزوین وسیع‌تر است ، ولی عدهٔ‌کمی در آن ساکن هستند . تمام این شهر از باغ‌ها ی‌بسیار بزرگی پوشیده شده و همه رقم میوه در آنها یافت می‌شود منتهی به‌علت‌گرمی هوا صبح خیلی زود باید آنها را بچینند و برای فروش به‌اطرف بفرستند . تهران پایتخت ایالتی است‌که به‌همین نام خوانده می‌شود و مقر خان است . این شهر بر سر راه فیروزکوه واقع شده و خیابان‌های آن از نهرهائی‌که تعداد آنها فوق‌العاده زیاد است سیراب می‌شود و همین نهرهای پهن و باریك وکوتاه و طویل برای آبیاری باغات نیز مورد استفاده واقع می‌شوند . خیابان‌ها پر از درخت‌های چنار است که همه پربرگ و قطور و زیبا هستند و باید بگویم‌که در تمام مدت عمر خود هیچوقت تعداد به‌این زیادی چنارهای تنومند زیبا ندیده‌ام . تنهٔ این درختان به‌اندازه‌ای قطور است‌که اگر دو مرد دست به‌دست یکدیگر بدهند باز هم نمی‌توانند یکی از آنان را در بغل بگیرند و من باید واقعاً تهران را شهر چنار بنامم . از این گذشته عمارت یا چیز زیبای دیگری در این شهر نیست .

شاه غروب پنجشنبه حرکت‌کرد و ما نیز عازم شدیم . بعد از یك‌شب راه پیمایی به‌رود بزرگی رسیدیم که بر روی آن پل بسته بودند . این آب کرحرود خوانده می‌شود ودرکنار آن دهکده بزرگی واقع شده‌که همین نام را دارد[1] . من‌که هفت فرسنگ راه پیموده بودم و می‌دانستم اردو به‌این زودیها نخواهد رسید در اطاق زیبای جدید سفید تمیزی‌که شاه دستور داده

---

۱ــ منظور رودخانه کرج است‌که سابقاًکرحرود خوانده می‌شد ونویسنده نام آن را Chierè می‌نویسد . م.



منظره شهر تهران در قرن هفدهم
از کتاب La Perse تألیف Dubeux

است برای استراحت مسافرین قدری بالاتر از آب در پایین پل بر روی رودخانه بسازند و اطراف آن باز است به‌خواب خوشی فرو رفتم.

رودخانه در زیر با صدای روح‌بخشی جاری بود و من‌که فطرتاً طرفدار خواب هستم و از مسافرت شبانه واقعاً خسته شده بودم چنان از هوش رفتم‌که شاه و تمام اردو از بالای پل گذشتند وچیزی نفهمیدم. صبح‌شترها را روی چمنزار رهاکردند و تما م‌اردو همانجا چادر زد، ولی شاه به‌اتفاق چند تن از خاصان به‌سمت قزوین حرکت‌کرد و حرم را در همان محل باقی گذاشت و ما تا قزوین دیگر او را ندیدیم.

شب بعد نمی‌دانم در اثر اشتباه‌کسانی‌که جلو رفته بودند، یا برای کوتاه‌کردن راه، اردو از راههای بد واقع در جلگه‌های غیرمسکون و لم‌یزرع به‌سوی قزوین به‌راه افتاد. پس از هفت فرسنگ راه‌پیمایی به‌دهی خراب به‌نام حوض‌آباد رسیدیم و اطراق‌کردیم. تمام مدت روز باد شدیدی‌که از روی شن‌های جلگه گذشته بود و چشم را از شدت گرد وخاك‌کور می‌کرد و چادرها را می‌خواست از جابکند ما را آزار می‌داد. عصر روز شنبه از این محل نامطلوب عزیمت‌کردیم وصبح روز یکشنبه دوازدهم ژوئن دوساعت از آفتاب بالا آمده به‌حوالی قزوین‌که نیمه‌راه مقصد بود رسیدیم.

در قزوین برای یافتن خانه هنگامه‌ای برپا بود و از این جهت خیلی به‌زحمت افتادیم. داروغه وکلانتر برای راضی‌کردن همه نمی‌دانستند چه باید بکنند، ولی ما را چون مهمان شاه و از دیگران محترم‌تر بودیم به‌چند خانه بردند تا هریك را خودمان خواستیم انتخاب‌کنیم در حالی‌که دیگران هنوز بیرون از شهر و در چادرها به‌سر می‌بردند.

در شهرهای ایران غالباً مدخل خانه‌ها را بسیار زشت وکوچك وتاریك می‌سازند تا در اینگونه مواقع سربازان و سرداران سپاه برآنها طمع نبرند و بقصد منزل‌کردن در آنجا صاحب‌خانه را بیرون نیاندازند. خانه‌هایی‌که به‌ما

نشان دادند از اینگونه بود ومن‌چون مشاهده‌کردم بایدزنان ومردان بی‌گناهی به‌خاطر ما از خانه و مسکن خود رانده شوند زیر چادر درکنار چشمه کوچکی که به‌نام پدر تخته‌بیگ مهماندار من در فرح‌آباد که روزی با قدرت زیاد در این صفحات حکمرانی می‌کرده است چشمهٔ شیخ احمد خوانده می‌شد منزل کردم .

اکنون دربارهٔ شهر مطالبی به‌اطلاعتان برسانم : قزوین شهر بزرگی است‌که مرکز قسمت بزرگی از ایالت آذربایجان محسوب می‌شود . این شهر قبل از اینکه شاه عباس از آن متنفر شود پایتخت بود و بطوری‌که می‌گویند تنفر شاه‌عباس از آن به‌علت پیش‌گویی یك‌نفر منجم است‌که گفته او در این شهر خواهد مرد یا گرفتار مصائب زیادی خواهد شد .

شهر دارای حصارنیست وسکنهٔ آن، مانند اهالی هرشهری‌که برسرراه واقع شده باشد ، غالباً از بازرگانان و سوداگران هستند . خانه‌ها بد و وضع آنها بخصوص از بیرون رقت‌آور است و از وقتی دربار از اینجا منتقل شده غالب آن‌ها به‌خرابی گراییده‌اند . خیابان‌ها بسیار بد و باریك وکج و معوج و پرگرد و خاك است و به‌علت تابش خورشید وکوتاهی دیوار خانه‌ها عبور از آنها با زحمت انجام میگیرد . ساختمان‌های بازار نیز بسیار بی‌قواره و زشت است ولی مغازه‌ها همه پر از خوراك و پوشاك و امتعهٔ مختلف هستند . رویهمرفته رونق قزوین‌که این همه در جهان شهرت یافته است خیلی‌کمتر از آن چیزی بودکه فکر می‌کردم ؛ درست برعکس اصفهان که خیلی بیش از حد تصور من زیبا بود و واقعاً بایدگفت شاه عباس مرد با سلیقه‌ایست .

چیزی‌که در قزوین جلب توجه مراکرد درب شاهی بودکه در یك میدان بزرگ واقع شده است . این درب نقاشی نشده و فاقد تزیینات طلایی است ، ولی عظمتی بسزا دارد و در پس آن نخست دالان مرتفعی قرارگرفته‌که دربان‌ها در آن جای دارند و بعد حیاط بزرگ و زیبایی واقع شده‌که پر از

درخت چنار است و کسانی‌که صبح‌ها در انتظار خروج شاه ایستاده‌اند از سایهٔ آن‌ها استفاده می‌کنند. جلو حیاط در محل سربسته‌ای یك حوضخانه ساخته شده‌که بالای آن یك تالار نسبتاً طویلی است‌که صوفی‌ها درآن‌اطعام می‌شوند. در قسمت چپ دیوار مقابل حیاط، درب دالان دیگری واقع شده‌که مخصوص بارعام شاه است و بعد از این دالان درب سومی قرار داردکه شاه برای بار عام از آنجا وارد می‌شود و در قسمت چپ همین دالان درب دیگری است‌که اگر شاه بخواهد با اسب وارد شود از آن استفاده می‌کند. در دالان اول طاق‌نماهایی است‌که قسمتی از آن در اختیار غلامان شاه است و در قسمت دیگر صندوق و وسایل مسافرت و پیش‌کشی‌ها را قرار می‌دهند. از این‌گذشته باید بگویم تاکنون داخل خانه شاه را ندیده‌ام و از خارج نیز چیز جالب توجه دیگری وجود ندارد.

دومین چیزی‌که در قزوین جلب توجه مراکرد میدان بزرگ است‌که دور از قصر شاهی و در حوالی بازارواقع شده وگرچه به‌زیبایی‌میدان اصفهان نیست، ولی طولش به‌همان اندازه و عرضش تقریباً یك سوم طول است. علت بزرگی این میدان وجود زمین چوگان در آن است و دروازه‌های این بازی نیز یکی در بالا و دیگری درپایین میدان استوار شده‌اند. طاق‌نماها همه قدیمی و بد هستند، ولی دو قصرکوچك سلطنتی با ایوانهای متعدد یکی در این طرف و یکی در آن طرف میدان ساخته شده تا در موقع تماشای چوگان‌بازی از آنها استفاده شود. ایوان یکی از این خانه‌ها با پرده پوشیده شده است وگمان می‌کنم مخصوص حرمسرا باشد، زیرا در پشت آن نیز باغچه‌ایست. بزرگترین عیب‌میدان این‌است‌که‌چون دیوارهای بازارکوتاه است دائماً در معرض تابش آفتاب قرارگرفته و فقط اول شب‌ها مردم می‌توانند برای قدم زدن و تفریح به‌آنجا روی آورند.

اطراف میدان را درخت‌کاشته‌اند، ولی آنها هنوزکوچك هستند و

استفاده‌ای نمی‌رسانند . جویهای باریکی نیز در پای این درختان جریان دارد . دورتادور میدان را دو رج طارمی چوبی‌کشیده‌اند و در وسط آنها و کنار درختان حوالی جویهای آب گیاهان مختلفی‌کاشته‌اندکه تصور می‌کنم بوته‌های گل باشد و به‌هرحال چیز جالبی است .

شاه تقریباً هرشب با اسب وارد میدان می‌شود و تمام اعیان و اشراف برای ادای سلام و مراسم احترام قبلا سوار اسب در آنجا حاضر هستند . صبح‌ها نیز در مقابل درب شاهی بار عام انجام می‌شود ، ولی این امر کمتر اتفاق می‌افتد و چه‌بسا مردم ساعت‌ها آنجا می‌ایستند و شاه بیرون نمی‌آید ، به‌همین مناسبت رغبت عمومی به‌میدان بزرگ بیشتر است زیرا شاه را در آنجا خیلی به‌آسانی می‌شود دیدوبعلاوه‌جا فراوان‌است واشکال‌ومقررات زیادی هم برای این‌کار وجود ندارد .

میدان را همه روز عصر چندین سقا با مشك آب می‌پاشند . بطوری‌که کاملا خنك می‌شود . قبل از اینکه شاه وارد شود مردم دسته دسته درگوشه و کنار با هم به‌صحبت مشغول می‌شوند و همینکه شاه سواره وارد میدان‌شد کسانی‌که پیاده به‌آنجا آمده‌اند پشت نرده‌های چوبی‌که گرداگرد میدان کشیده شده ، یا زیر اطاق‌ها و طاق‌نماهای اطراف میدان یا روی بام‌های مرتفع اطاق‌ها می‌روند . سواران نیز گرداگرد جلو نرده‌ها صف می‌کشند و به‌این ترتیب وسط میدان خالی می‌شود . محل ما مهمانها مناسب‌تر از دیگران است یعنی در وسط یکی از اضلاع میدان واقع شده‌که شاه غالباً آنجا می‌ایستد و دیدنش آسان‌تر است .

شاه با چندتن از ندیمان و نزدیکان به‌درون میدان می‌آید و از مقابل صف حاضران می‌گذرد و همه با فرود آوردن سر به‌او سلام می‌کنند . این سلام‌که با یك حرکت سریع‌سر انجام می‌گیرد بسیار نامأنوس است، ولی‌با توجه به‌اینکه همه عمامه دارند منظرهٔ جالبی بوجود می‌آید . بعد از مرتبهٔ اول اگر

شاه هزار مرتبه دور میدان بگردد کسی سر فرود نمی‌آورد و خود او هم
جز این چیزی نمی‌خواهد . وی باکمال سادگی و مهربانی و بدون هیچگونه
تشریفات و عاری از هرگونه تکلفی با نزدیکان خود سخن می‌گوید و رفتاری
درست مخالف پادشاهان قدیم ایران‌که طبق نوشتهٔ مورخین تشریفات دربار
آنان خارق‌العاده بود دارد .

## از قزوین

وقتی شاه در میدان است همه بی‌حرکت در جای‌خود می‌ایستندیا اگر کسی نخواست بماند ، بعد از اینکه مرتبهٔ اول سلام‌کرد ، پی‌کار خود می‌رود ولی غالباً همه در محل باقی می‌مانند زیرا همانطورکه‌گفتم اینجاگردشگاه عمومی است . شاه کمتر در یك‌جا می‌ایستد ، بلکه اسب خود را به‌این‌طرف و آن‌طرف می‌راند ؛ گاه با یك نفر مسافتی را طی می‌کند و گاه به‌نزد ما می‌آید و با هرکس میل داشته باشد حرف می‌زند و یا کسی رااحضار می‌کند . وی غالباً می‌خندد و حرفهایش توأم با شوخی و مسخره است .

در تمام مدت گروهی از غلام‌بچگان مخصوص او با تنگهای شراب و جام‌های زرین در اطراف میدان می‌گردند و به‌مهمانان شاه و سران دولت وکسانی‌که مورد علاقه و توجه مخصوص هستند شراب می‌دهند . نقاره‌خانه نیز در آن طرف میدان آهنگهای جنگی می‌زند . شاه بسیاری از آلات موسیقی ترك‌ها و ازبکها راکه در جنگها به‌غنیمت گرفته است مورد استفاده قرار می‌دهد و با همین‌آلات آهنگهای جنگی ترکی و ازبکی نیز می‌نوازند ؛ در حالی‌که سابقاً استفاده از این آلات موسیقی مرسوم نبود .

وقتی شاه مایل باشد ، یعنی تقریباً هر شب ، ضمن یك آهنگ خاص نقاره‌خانه کسانی‌که به‌بازی چوگان آشنایی دارند وارد میدان می‌شوند . شاه

شخصاً عده‌ای را برای بازی صدا می‌کند و خود نیز چوگان به‌دست می‌گیرد و اسب می‌تازد و می‌توان گفت این بازی را خیلی بهتر از دیگران می‌داند. چوگان تقریباً چیزی شبیه آن بازی است‌که مردم فلورانس با پای پیاده انجام می‌دهند و به‌آن‌کالچو می‌گویند[1]. نحوهٔ بازی از این قرار است‌که هرطرف سعی می‌کند توپ را به‌دروازهٔ مقابل برساند و فقط فرق میان بازی مردم فلورانس با بازی ایرانیان این است‌که آنها پیاده و در میدان‌کوچکی با تعداد زیادی بازیکن این بازی را انجام می‌دهند و به‌یکدیگر ضربه و تنه و مشت می‌زنند، در حالی‌که تعداد بازیکنان ایرانی بیش از پنج تا شش نفر نیست و همه سوار براسب هستند و بسیار متین بازی می‌کنند و به‌یکدیگر تنه و مشت نمی‌زنند.

هر سواری می‌کوشد تا خود را زودتر به‌گویی که از چوب بسیار سبك ساخته شده است برساند و آنرا با چوگان‌که چوب بلند سرکجی است از دست حریف خارج‌کند. چوگان را به‌دست راست می‌گیرند و هنر چوگان باز در آن است‌که گوی را از نزدیك دنبال‌کند و همیشه از حریفان پیش باشد و اگر نتوانست خود را به‌گوی برساند حتی‌الامکان راه حریفان را نیز مسدود سازد و نگذارد آنها گوی را با چوگان بزنند.

در تمام این حرکات مهارت و سرعت اسب و سوارکار از عوامل اصلی موفقیت محسوب می‌شوند و مطلب مهمتر اینکه بازی چوگان افراد را برای هنرنمایی در میدان نبرد آماده می‌سازد و رویهمرفته از تمام بازیهای مشابه ما بهتر و ارزنده‌تر است و اگر با لباس متحدالشکل و زیبا انجام شود برای بانوان دربارهای اروپا بسیار شایسته و مناسب خواهد بود.

زن درکوچه‌های قزوین فراوان است، ولی همه پیاده هستند و روی

---

۱ــ Calcio هنوز در زبان ایتالیایی معنی‌بازی فوتبال می‌دهدبنابراین معلوم می‌شود در زمان پیترودلاواله نیز فوتبال در بعضی از قسمتهای ایتالیا مرسوم بوده است.م.

خود را پنهان می‌کنند و چادرهای آنان خیلی ارزان قیمت است . بسیاری از بانوان طبقات عالی نیز در حالی‌که لباس‌های فاخر در زیر بر تن دارند برای پنهان‌کردن شخصیت خود چنین چادرهایی برسر می‌کنند ؛ زنان نسبت به‌مردان این رجحان را دارندکه می‌توانند طرف مقابل را ببینند و خود دیده نشوند در حالی‌که مردان متقابلاقادر به‌این‌کار نیستند. گرچه مردم دراینجا نیم‌تنه‌های تقریباً متحدالشکل ما را برتن ندارند ، ولی دیدن اینهمه لباس‌های رنگارنگ و عمامه‌های گوناگون در میدان به‌این بزرگی منظرهٔ جالبی را به‌وجـود می‌آورد که خالی از لطف نیست .

اولین‌باری‌که من شاهد ورود شاه به‌میدان بودم روز یکشنبه یعنی همان روز ورودم بود و بعد از آن نیز مرتباً هر روز با علاقهٔ زیاد به‌میدان می‌رفتم ولی در ایام اخیر آنجا خلوت شده و منهم دیگر نمی‌روم ، زیرا شاه نیز نمی‌آید و اردو در حال عزیمت است و عده زیادی شهر را ترك‌کرده‌اند .

یادم رفت بگویم‌که شاه تا برآمدن شب و حتی یك‌ساعت بعد ازغروب آفتاب در میدان می‌ماند و ما هر وقت بخواهیم بدون سلام و تعارف مجدد به‌راه خود می‌رویم و حداکثر ماندن در میدان تا موقعی است‌که شاه در آنجا باشد و بعد همه آنجا را ترك می‌کنند .

اکنون باید به‌شرح وقایع قزوین از قبیل بار عام و ملاقات شاه بـا فرستادهٔ سردار ترك و مأمور مذاکرات صلح و پذیرش سفیر اسپانی و غیره بپردازم ، ولی چون اردو در حال حرکت است و منهم باید بروم حتی وقت باز خواندن نوشته‌های سابق را ندارم و امیدوارم در محل توقف بعدی بتوانم مطالب را ادامه دهم و نوشته‌های فعلی را نیز تصحیح‌کنم[1] .

قزوین ۲۵ ژوئیه ۱۶۱۸

۱ــ در اینجا نویسنده به‌دوستان وآشنایان خود دعا و ثنا می‌فرستد ومطالبی می‌نویسدکه ذکر آن خارج از این مقال است . م.

## مکتوب پنجم

### از اصفهان مورخ ۲۲ آوریل و ۸ مه ۱۶۱۹

آخرین نامه‌ای‌راکه در تاریخ بیست و پنجم ژوئیه سال قبل از قزوین نوشتم ناقص گذاشتم و بعلاوه در تنظیم آن عجله کردم و عزیمت ناگهانی کشیشی‌که میخواستم آنرا باو بدهم باعث شدکه نتوانم شرح تمام وقایع را بدهم . اکنون گزارش اتفاقات را از جایی‌که قطع‌کرده‌ام از سر می‌گیرم و دربارهٔ شرفیابی سفرای بیگانه به‌حضور شاه و ترتیب پذیراییهایی‌که در آنها حاضر بوده‌ام و وضع جنگ سال‌گذشته که طی آن بطور دائم با شاه و سایر سران فاتح همراه بودم مطالبی به‌اطلاعتان می‌رسانم .

روز یازدهم ژوئن کـه مقارن با اوایل ورود ما به‌قزویـن بـود شاه جلو درب قصر بار عام داد و من نیز آنجا حاضر بودم . وی‌که مرا دیـد به‌مهماندار پیغام داد از من بپرسد برای مذاکره دربارهٔ مطلبی به‌آنجا آمده‌ام یا چیزی می‌خواهم . پاسخ‌دادم هیچگونه قصدی جز ادای‌احترام به‌اعلیحضرت ندارم و منظورم با سایر بزرگان و سران درباری یکی است .

در این بارعام شاه ضمن رسیدگی به‌سایر مسائل مهم‌مملکتی به‌جارچی دستور داد در شهر جار بزند که تمام نظامیان ، از هر درجه و مقام ، با عجله خود را از راهی‌که به‌تبریز می‌رود به‌سلطانیه که سه روز با قزوین فاصله دارد

برسانند و در آنجا مجتمع شوند تا بعداً به‌محل مورد لزوم اعزام گردند. این دستور بلافاصله اجرا شد و در تمام شهر جارچیها اوامر شاه را به‌اطلاع مردم رسانیدند، زیرا در اینجا چسبانیدن اعلان به‌دیوار مرسوم نیست. به‌این ترتیب همه دانستندکه امسال جنگ در پیش است و اگر شکی در این مورد باقی مانده بود مرتفع شد. عزیمت به‌سلطانیه از همان لحظه آغاز گردید و باید اضافه‌کنم‌که این دستور منحصر به‌قزوین نبود بلکه به‌امر شاه در شهرهای دیگر نیز خبر را به‌اطلاع همگی رسانیدند.

در شهر قزوین فقط شاه و بعضی از خاصان و سرداران باقی ماندند و قورچی‌باشی داماد شاه نیز به‌دستور او به‌فوریت عازم سلطانیه شد تا به‌امور مربوط به‌سربازانی‌که از گوشه‌وکنار مملکت بدانجاروی آورده‌بودند رسیدگی کند. غروب روزی‌که جار زده بودند شاه برای اینکه روحیهٔ‌عمومی راشادکند و فکر جنگ را از خاطرها بزداید در میدان عمومی دستور بازی خاصی را داد که بازیکنان آن برعکس چوگان سوار براسب نیستند و همهٔ مردم در آن شرکت دارند.

بازی از این قرار است‌که در وسط میدان گرگ زنده‌ای را می‌آورند و میان مردم رها می‌کنند. مردم از اطراف دنبال گرگ می‌دوند و با داد وفریاد آن حیوان وحشی را چنان خشمگین و بیمناك می‌کنندکه به‌هر طرف حمله می‌برد و به‌سوی اشخاص می‌پرد، آنگاه مردمی‌که گرگ به‌طرف ایشان رفته است از پیش او می‌گریزند و دستهٔ دیگری آن حیوان را دنبال می‌کنند، ولی هرگز به‌او دست نمی‌زنند و تنهاکارشان فریادکردن و ترسانیدن گرگ است و حیوان‌که نمی‌تواند به‌کسی آسیب برساند اگر اتفاقاً کسی را هم پنجه بزند یا به‌دندان بگیرد به‌سبب ازدحام مردم زود او را رها می‌کند. این بازی بخودی خود چیز مهمی نیست ولی داد و فریاد چند هزار نفر و حرکاتی‌که در اطراف گرگ وحشی می‌کنند باعث خنده و تفریح می‌شود. شاه و ماکه اطراف

او هستیم با اسب به‌این منظره می‌نگریم و طبق معمول جام شراب درگردش است و برای سبك‌کردن اثر آن انواع و اقسام میوه از قبیل آلو سیاه و زردآلو و گوجه و غیره نیز تعارف می‌شود .

گرگ‌بازی به‌کرات انجام می‌گیرد و شبهایی‌که سفیری بارنمی‌یابد ویا هدیه‌ای تقدیم نمی‌شود و یا اتفاقاتی از این قبیل در میان نیست ، یا گرگ‌بازی و یا چوگان بازی انجام می‌شود تا موجبات سرگرمی عامه فراهم آمده باشد . برای این منظور سراسر میدان را همه شب چندین بار با مشك آب‌پاشی وسپس جارو می‌کنند .

شب دوازدهم ژوئن اولین‌باری بودکه در خانهٔ جدید خود واقع در نزدیکی قصر شاه می‌خوابیدم زیرا تا آن‌تاریخ درانتظار دریافت‌خانهٔ مناسب در زیر چادر به‌سر می‌بردم . شاه روز بعد دستور داد هیچیك از قزلباش‌ها نباید فقط عمامهٔ معمولی به‌سرگذارند بلکه باید از تاج استفاده‌کنند و این دلیل وقوع مراسم خاصی بود . در مواقع معمولی هیچوقت این تاج را بر سر نمی‌گذارند و مثلا من هرگز ندیده‌ام خود شاه‌ازآن استفاده‌کند منتهی اتباع‌او در مواقع تشریفاتی با لباس رسمی تاج برسر می‌گذارند و در غیر این‌صورت حتی در مقابل شاه نیز اگر دستور خاصی در میان نباشد همه فقط عمامه برسر دارند وگره مخصوصی بدان می‌زنندکه به‌نظر من عمامه با آن صورت خیلی زیباتر از موقعی است‌که با تاج مورد استفاده قرارگرفته باشد. بعضی ازخان‌ها و اشخاص بسیار سرشناس با چنین عمامه‌هایی به‌حضور شاه می‌روند و برای نشان دادن اهمیت خود تظاهر می‌کنندکه اهمیتی به‌تشریفات نمی‌دهند ، چنانکه ما هم در رم اشخاصی را داریم‌که برای تظاهر باکلاه سیاه به‌کوچه می‌روند ، در حالی‌که می‌توانند از رنگهای زیبای دیگر استفاده‌کنند .

از دستور شاه چنین استنباط می‌شدکه روز بعد در میدان خبر خاصی است در نتیجه عصر روز سیزدهم ژوئن همه زودتر از موقع معین آنجاگرد

آمدیم . آنروز شاه سفیر ترك راکه نه از طرف سلطان بلکه از طرف سردارکل خلیل پاشا ــکه در مرکز ایالت دیاربکر واقع در بین‌النهرین به‌سر می‌برد ــ اعزام شده بود به‌حضور می‌پذیرفت .

این سفیر مدتها قبل از ورود شاه‌به‌قزوین به‌این شهر واردشده بود ولی هنوز بار نیافته بود و آنروز شاه برای اولین‌بار او را می‌دید و ضمناً چون میل نداشت مطابق معمول او را در قصر خود طی یك مهمانی بپذیرد ترجیح داده بودکه که این جلسه ملاقات در میدان عمومی شهر و سواره انجام‌گیرد . به‌نظر من این عمل شاه دو دلیل داشت یکی اینکه سفیر فرستادهٔ سلطان نبود بلکه از جانب سردارکل مأموریت داشت و دیگر اینکه شاه می‌خواست به‌این ترتیب بدرفتاریهایی راکه سابقاً در قسطنطنیه نسبت به‌سفیر او انجام‌گرفته بود تاحدی جبران‌کند ، زیرا سلطان احمدکه در آن موقع هنوز زنده‌بود هیچوقت سفیر شاه را نپذیرفت و تقریباً او را زندانی‌کرد و فقط بعد ازمرگ او جانشینش سلطان مصطفی با سفیر ملاقات دوستانه‌ای‌کرد و او را به‌دیاربکر به‌نزد سردار فرستاد تا با یکدیگر مذاکره‌کنند و این مرد هنوز نیز آنجاست و اذن مراجعت نیافته است . شاید هم شاه مایل بود بدین‌طریق به‌سفیر بفهماندکه از هر جهت آماده جنگ است و به‌هرحال ملاقات به‌ترتیبی‌که ذیلا شرح می‌دهم انجام شد .

وقتی شاه به‌میدان آمد طبق معمول آنرا خلوت‌کردند و هریك از ما نیز سواره بمحل مقرر خود رفتیم . شاه با یکی دو تن از ندیمان خاص خود آهسته آهسته ازاین‌سوی میدان‌به‌سوی دیگراسب‌می‌راندوضمناًبا آنان‌مشغول صحبت بود . در این موقع مهماندار از طرف مقابل پیش آمد تا سفیر ترك را که وی نیز با تنی چند از همراهان سوار براسب بود معرفی‌کند . سفیر مستقیماً به‌سوی شاه هدایت نشد ، بلکه او را نزدیك تیر وسط میدان متوقف‌کردند . آنجا در حقیقت بهترین محل میدان است و جایگاه ما مهمانان و نزدیکان و درباریان نیز در همان حوالی است زیرا شاه غالباً همانجا می‌ایستد و به‌صحبت

می‌پردازد .

شاه این‌طور وانمود کردکه اصلا سفیر را ندیده است یا به‌وجودش اهمیت نمی‌دهد و به‌حرف زدن و اسب راندن ادامه داد تا بالاخره به‌جلوی تیر رسید . در این موقع سفیر همانطور سواره‌سلام کرد و خواست نامه سردار را تقدیم‌کند . وقتی شاه سوار براسب است هیچکس حتی غلامان او نیز از اسب پیاده نمی‌شوند مگر اینکه بخواهند دست یا پای او را ببوسند و این اتفاق نیز خیلی به‌ندرت رخ می‌دهد .

شاه‌که متن نامه را قبلا حدس زده بود ومی‌دانست حاکی از شرایط نامساعدی برای عقد قرارداد صلح است ازگرفتن آن امتناع‌کرد و گفت دیگر نه می‌خواهد نامه‌ای دریافت‌کند و نه چیزی در این‌باره بشنود زیرا مطلب در دوکلمه خلاصه می‌شود : آنچه متعلق به‌ترکها است مال آنان است و آنچه متعلق به‌ایران است در اختیار ایران باقی خواهد ماند ، اگر ترکها صحیح فکر می‌کنند باید این منطق را قبول داشته باشند و اگر منظورهای دیگری دارند هرگونه مذاکره وگفت وشنود بی‌نتیجه است .

شاه اضافه‌کردکه ترکها مزهٔ دشمنی با ایرانیان را چشیده‌اند و در عین حال می‌دانندکه ایرانیان دوستان بسیار خوبی نیز می‌توانند باشند ؛ سپس مجدداً تکرارکرد اگر ترکها قانع هستندکه صلح با این شرایط منطقی و منصفانه برقرار شود چه بهتر ، زیرا او نیز باکمال میل به‌این عمل‌تن‌در می‌دهد، و در غیر این صورت آنان مسئول جنگ وخونریزی خواهند بود و اونیز برای مقابله با هرگونه اقدام خصمانه‌کاملا آماده است ، زیرا اگر ترکها صاحب مال و لشکر بیکران هستند وبه‌آنها پشت‌گرمی دارند اتکاء او به‌خدا و محمد و علی است‌که در همهٔ احوال یار و مددکارش هستند .

شاه جمله سابق خود را بارها تکرارکرد وگفت اگر طالب‌صلح هستید باید قبول‌کنید هرچه ازآن ترکها است مال آنها بماند و هرچه متعلق به‌ایرانیان

است در اختیارشان باقی باشد و او نیز به‌این مصالحه‌کاملا راضی است . این جملات را شاه با صدای بلند می‌گفت به‌نحوی‌که علاوه بر ما تقریباً همه حاضرین میدان آنها را می‌شنیدند . سفیر مطالب زیادی در پاسخ گفت ، ولی چون آهسته حرف می‌زدکسی صدایش را نمی‌شنید ؛ فقط همینقدر فهمیدم‌که گفت ترکها پیشنهاد شاه را نمی‌توانند قبول‌کنند .

شاه‌که ناطق خوبی است و در مذاکرات هیچوقت به‌خلاصه‌گویی اکتفا نمی‌کندگفت اگر ترکها مردمان با منطقی هستند بدین نحو راضی می‌شوند ، زیرا باید بدانندکه نمی‌توانند به‌تمام دنیا دست‌اندازی‌کنند . وی باز هم جمله‌ای راکه بارها گفته بود تکرارکرد وگفت مال ترکها مال ترکهاست و مال ایرانیان مال ایرانیان ، وگرنه او حاضر به‌جنگ است .

شاه گفت قزلباش‌های او مثل ترکها نیستندکه از ترس‌سرما عمامه‌های بزرگ برسر گذارند و دست‌های خود را از پوست بیرون نیاورند ، بلکه آنان سبك و آماده جنگ هستند و فقط یك شمشیر و یك اسب دارند و در صحنهٔ نبرد مشتاقند با حریف بفوریت روبرو شوند و اگر ترکها مایل به‌جنگ باشند او قرچقای‌خان دیوانه خود را بر آنها نازل خواهدکرد تا نسلشان را از میان ببرد . اشارهٔ شاه در این مورد به‌قرچقای‌خان فرمانده غلامان خاص بودکه علاوه براین منصب اکنون فرماندهی کل قشون را نیز برعهده دارد و صاحب‌منصبان و خان‌ها زیردست او هستند[1] .

قرچقای به‌معنی عقاب است ، زیرا او سبك و چالاك و آماده به‌حمله است و شاه به‌شوخی او را دیوانه می‌خواند و به‌همین سبب به‌سفیر ترك گفت به‌عقاب دیوانهٔ خود فرمان می‌دهم تا با ناخن و چنگال به‌شما بدبخت‌ها حمله

۱ــ قرچقای‌خان اصلا ارمنی واز اهالی ایروان بود. وی ابتدا غلام ساده‌ای بود ولی به‌زودی توانست خودنمایی کند و فرماندهی غلامان وسپس فرماندهی کل‌قشون را نیز برعهده بگیرد. نویسنده بعداً نیز توضیحاتی دراین‌باره می‌دهد . م .

ببرد و این مرتبه نیز به‌ترکها همان خواهدرسیدکه دوسال‌پیش به‌سردارمحمد- پاشا رسید و نباید فراموش‌کنیدکه او مانند زنـان گریه‌کنان از میدان فـرار کرد .

شاه پس ازگفتن این مطالب سر اسب خود را برگرداند وازپیش روی سفیر دور شد . در این موقع نه‌تنها صاحب‌منصبان و نزدیکان ، بلکه تمام حاضرین میدان برای او ابراز احساسات‌کردند و همانطورکه رسم مردمان مشرق‌زمین است با فریادهای الله ، الله ، به‌او فهمانیدندکه حرفهایش را قبول کرده‌اند و از جنگ استقبال می‌کنند . به‌این ترتیب سرنوشت هزاران هزار نفر ضمن این ملاقات‌کوتاه تعیین شد وآشکارگردید که بزودی بسیاری از مردم بی‌گناه باید از بین بروند و یا خانه و زندگیشان معدوم شود .

روز بعدکه پنجشنبهٔ چهاردهم ژوئن بود مطلع شدیم‌که سفیر اسپانی که از طریق هند و هرمز به‌ایران آمده بود واز مدتها پیش‌همه انتظارش رامی‌کشیدند در دهی در حوالی قزوین به‌سر می‌برد و منتظر دستور است تا وارد شهر شود و حتی خانهٔ او را نیز از قبل آماده‌کرده بودند .

من‌که او را به‌عنوان نمایندهٔ یك پادشاه کاتولیك محترم می‌داشتم بلافاصله مترجم خود رابه‌نزدش فرستادم وبه‌دیدنش اظهار تمایل‌کردم. روزبعد نیزکه دستور ورود سفیربه‌شهر صادرشده بود پیشاپیش‌دیگران برای دیدارش به‌خارج از شهر رفتم و به‌او خوش‌آمد بسیارگفتم و حتی برخلاف آنچه در ایران مرسوم است چنین وانمودکردم‌که می‌خواهم به‌عنوان احترام از اسب پیاده شوم . اندکی بعد از من حسین‌بیگ مهماندار و داروغه قزوین‌کـه شیخ‌علی بیگ کلانتر نامیده می‌شود و خانه‌اش در اختیار سفیر قرارگرفته بود و داودخان برادر امامقلیخان شیراز به‌اتفاق عدهٔ دیگری از اعیان و صاحب‌ـ منصبان درباری که به‌دستور شاه همه به‌لباس‌های فاخر وابریشمی ملبس شده و براسب‌هایی با زین‌های نقره و طلا سوار بودند و عمامه‌های مزین به‌پر و

جواهر بر سر داشتند از راه رسیدند.

داودخان به‌سفیر گفت که تمام آن افراد از غلامان شاه هستند تا سفیر را خیرهٔ جاه و جلال شاه سازد و او پیش خود تصور کند اگر غلامان‌شاه چنین هستند پس مالك‌الرقاب آنها چگونه خواهد بود! او و من‌دوش بدوش سفیر را تا شهر پیروی کردیم و مترجم سفیر نیزکه به‌لباس اسپانیولی ملبس بود در بین ما اسب می‌راند و داروغه و مهماندار اندکی جلوتر از ما بودند.

سفیر تا شهر مرتباً با داودخان صحبت می‌کرد، زیرا به‌نظر می‌آمد با فامیل آنها آشنایی داشته باشد و در تعریف از اللهوردی‌خان پدر آنان مطالب مبالغه‌آمیزی بر زبان می‌راند و اظهار تأسف می‌کرد که چنین مردی با اینهمه صفات عالی اکنون مرده است و دیگر امکان دیدارش وجود ندارد. به‌نظر من این صحبت‌های سفیر عجیب می‌نمود، زیرا گرچه اللهوردی‌خان واقعاً مرد بزرگی بود، ولی او بودکه بحرین یعنی جزیره‌ای راکه در آنجا مروارید‌های عالی صید می‌کنند از جنگ پادشاه هرمزکه تحت حمایت پرتغالیهاست به‌درآورد و امامقلی‌خان فرزند و جانشین او نیز قلعهٔ بندر راکه پرتغالیها تا دویست میلی دریای اطراف آنرا به‌دست داشتند از آنها بازستاند[1] و باعث تعجب است که به‌جای شکایت اکنون سفیر اسپانی برای شاه ایران پیشکشی می‌آورد!

بس است، هرچه خدا بخواهد همان خواهد شد و من نمی‌خواهم در این‌باره چیزی بیان کنم فقط همینقدر می‌خواهم بگویم این آقایان اسپانیولی‌ها که در ایتالیا و اروپا آنقدر به‌شهرت خود علاقه‌مند هستند و برای حفظ آن با مسیحیان و حتی اقوام خود می‌جنگند بهتر بود در آسیا نیز همینطور رفتار می‌کردند و به‌این بیگانگان هم چنگ و دندان خود را نشان می‌دادند نه اینکه

۱ـ منظور قلعهٔ بندر گمبرون یا بندرعباس فعلی است که امامقلیخان درسال ۱۶۱۴ میلادی آنرا از چنگ پرتغالیها به‌در آورد. م.

به‌یکدیگر برخورد می‌کردیم تظاهر به‌ندیدن‌هم می‌کردیم . می‌دانم‌که مطالب زیادی علیه من حتی به‌دربار اسپانی نوشته است ، ولی برای من هیچگونه اهمیتی ندارد زیرا اولاً ادعایی ندارم و ثانیاً می‌دانم تمام دنیا مرا می‌شناسند و در عین حال نه‌تنها در دربار ایران ، بلکه در دربار اسپانی نیز همه به‌اخلاق و رفتار عجیب و غریب او آشنایی دارند . در این‌جا همه روابط خود را با او قطع‌کرده‌اند و از او به‌عنوان یك فرد غیر منطقی یاد می‌کنند و شکر خدا را می‌کنم‌که هرکس تا به‌حال با من طرف بوده است بعداًتعریف مراکرده ودوستی پابرجایی بین ما برقرار شده است ، فقط تأسفم از این است‌که چرا باید سفیر با من و عده‌ای دیگر چنین صحنه‌هائی به‌وجود آورد تا به‌مسلمانان فرصت بدهد به‌ما بخندند .

صحنهٔ خنده‌آور وتأثرانگیز حقیقی موقعی به‌وجودمی‌آیدکه درمیدان منتظر شاه هستیم . سفیر با همراهان خود در یك‌طرف می‌ایستد ؛ روحانیون مسیحی‌که همگی مورد غضب او هستند و نمی‌خواهد با آنها در یك صف بایستد به‌اتفاق ما مردم ایتالیا و اتباع پاپ درطرف دیگرمی‌ایستیم ؛ انگلیسی‌ها و بعضی آلمانها و سوئدیها و فلاماندها منجمله بنگت‌بنگتسون اوگسن‌ستیرنا شوالیهٔ اصلی دربار سوئد[1] و آلبرشت‌فن شیلینگ شوالیهٔ‌آلمانی[2]که از دوستان من هستند در طرف دیگری صف می‌بندند . البته این وضع ماکه به‌یك‌عده دیوانه بیشتر شباهت داریم از نظر ایرنیان پنهان نمی‌ماند و آنها ما را تمسخر می‌کنند ، در حالی‌که واقعاً در یك سرزمین غریب و متعلق به‌کافرها بایدکار

---

۱ــ Bengt Bengtson Oxenstierna نمایندهٔ پادشاه سوئد وشوالیه درباری . پیترودلاواله در خاطرات خود این اسم را به‌غلط Benedetto Ochsenstrèn نوشته است .

۲ــ Albrecht von Schilling . در اینجانیز نویسنده در املای صحیح‌نام‌شوالیه‌گرفتاراشتباه شده و آنرا Alberto di Scilling نوشته است . اصولا در زبان ایتالیایی هرنامی را به همان نحوکه تلفظ می‌کنند می‌نویسند ونویسنده نیز از همان قرارکه این نام را شنیده است نوشته و فراموش‌کرده‌که مرتبه قبل لااقل اسم خانوادگی شوالیه را بطور صحیح Schilling نوشته‌بوده است . م.

صورت دیگری به‌خود می‌گرفت ؛ مثلادر قسطنطنیه نه‌تنهاکاتولیك‌هابلکه تمام فرقه‌های دیگر عیسوی ، گرچه در میان خود اختلافات عمیقی دارند ، ولی در دربار عثمانی همیشه متظاهر به‌اتحاد هستند و اگر هر اتفاقی برای یکی از آنان بیفتد سفرای همه‌این کشورها مشترکاً اقدام می‌کنند و در هر اقدام دیگری حتی جنگ و دعوی نیز پشتیبان یکدیگرند و معتقدند اگر در میان خود اختلافات مذهبی یا غیرمذهبی دارند نباید در مقابل خارج از مذهب‌هاکه در حقیقت دشمنان اصلی ما محسوب می‌شوند آنها را ظاهر سازند و اصول کلی‌را فدای اختلافات جزئی کنند .

در ایران وضع متأسفانه چنین نیست وازبرکت رفتارآقای دون‌گارسیا همه با یکدیگر ناآشنا وبیگانه شده‌ایم وبه‌این ترتیب وی نه‌تنها درمذاکراتی که پادشاهش او را مأمور انجام آنها کرده است توفیقی نخواهد یافت ، بلکه بطوری‌که به‌کرات نشان داده است مطلقاً به‌حفظ منافع مسیحیت در این صفحات علاقه‌ای ندارد . اما باید بگویم‌که من همیشه به‌این وظیفهٔ خود واقف بوده‌ام ودرکشورهای غریب نه‌تنها برای اسپانیولیها وکاتولیك‌ها ، بلکه برای تمام فرقه‌های دیگر مسیحی حتی اگر در لجاج وعنادکار را به‌منتهی درجه رسانیده باشند تا آخرین حد فداکاری میکنم و برای من همینقدرکه یك‌نفر غسل تعمید انجام داده باشد کافی است تا برای او جانم را فداکنم[1] .

اکنون برگردیم بر سر موضوع . شبی‌که روز آن سفیر اسپانی وارد شده بود شاه مجدداً به‌سفیر ترك اجازه ملاقات خصوصی داد . در این جلسه هیچکس حضور نداشت و تصور می‌کنم شاه طی آن باز هم درباره صلح‌منتهی با لحن کاملا متفاوتی صحبت‌کرده باشد ، زیرا برعکس آنچه شاه تظاهر می‌کند

---

۱ــ تمام‌قسمت‌های مربوط به‌مذاکرات واختلافات‌بین‌سفیر اسپانی وپیترودلاواله از طرف‌سانسور وقت حذف شده و در هیچیك از چاپهای بعدی کتاب منعکس نشده است . قطعاً مقامات وقت نمی‌خواسته‌اند موجبات اعتراض دولت اسپانی را فراهم سازند و مردم به‌اختلافات مسیحی‌های کاتولیك در سرزمین‌های دیگر پی‌ببرند . م.

و در ملاء عام اظهار می‌دارد ، وی بسیار مشتاق صلح است‌منتهی می‌خواهد این امر به‌شهرتش لطمه وارد نیاورد و به‌طریق شرافتمندانه‌ای انجام‌گیرد یعنی مجبور نشود طبق تقاضای ترك‌ها از سرزمین‌های اشغالی بیرون برود و سالانه بالاجبار به‌آنها ابریشم تحویل دهد . او حاضر است یك‌بار به‌طور پیشکشی و هدیه ابریشم را ارسال‌کند و حتی آماده است وعدهٔ تحویل مکرر آنرا نیز بدهد تا بعداً آزادی عمل داشته باشد ، ولی بیش از این به‌چیز دیگری تن در نمی‌دهد .

یکشنبه هفدهٔ ژوئن در باغی‌که فقط با یك خیابان از قصر شاهی جدا شده و نام آن باغ‌جنت است شاه به‌سفیر اسپانی اجازهٔ شرفیابی داد و چون مرتبهٔ اولی بودکه او را به‌حضور می‌پذیرفت مهمانی مفصلی ترتیب دادکه هدایای سفیر و هدایای مختلف دیگر را از پیش نظرش بگذرانند . در این مهمانی اشخاص‌گوناگونی دعوت شده بودند و در مجلس بیش از صد تن از ملل مختلف با لباسها و زبانهای متفاوت دیده می‌شدند و از منهم برای شرکت در آن دعوت‌کرده بودند . این ضیافت به‌شام بود و به‌طریقی‌که ذیلا شرح می‌دهم برگزار شد :

بامداد آن روز به‌سفیر اسپانی خبر داده بودندکه بایستی به‌حضور شاه برسد در نتیجه او به‌تهیهٔ‌کار خود پرداخت و لباس مخصوص برتن‌کرد و چون می‌خواست هدایای پادشاه اسپانی را نیز همانروز تقدیم کند پانصد ـ تن جوان آراسته را از مردم شهر برگزیدند و نزد او فرستادند . علت زیادی تعداد افراد این است‌که طبق رسوم ایران هر هدیه‌ای هرچقدر هم ناچیز باشد باید به‌دست یك نفر حمل شود تا صف طویلی تشکیل شده و نمایش شکوه و جلال بیشتری پیداکند .

هدایای سفیر اسپانی یعنی آنچه او همراه خود به‌قزوین آورده بود چنانکه می‌گفتند نزدیك صد هزاراکوی اسپانیولی ارزش داشت و از این

گذشته او سیصدبار شتر فلفل از هندوستان به‌رسم پیش‌کشی آورده و در اصفهان به‌کسان شاه داده بود . هدایا مرکب بود از مقداری ظرفهای طلا و نقره و بلور و جواهر قیمتی . مثلا در جعبه‌ای شصت زنجیر گوناگون آراسته به‌زمرد و الماس و انواع جواهر قرار داشت که شصت نفر آن‌را حمل‌می‌کردند یعنی هر زنجیر را جوانی به‌دست گرفته بود .

در میان هدایا مقداری زین و لگام زردوزی شده گرانبها وتیر وکمان و تفنگهای فتیله‌ای وآلات جنگی‌مرصع دیگر دیده می‌شد وخنجر و شمشیری مرصع به‌جواهر گرانبها که پادشاه اسپانی آنرا فقط در روز عروسی خویش به‌کمر بسته بود از آن جمله بود و هم‌چنین مقداری سوهانها و ادوات گوناگون دیگرکه در آهنکاری و نجاری به‌کار می‌بردند در زمره هدایا بود و آنها را پادشاه اسپانی از آن جهت برای شاه‌عباس فرستاده بودکه می‌دانست او هنگام فراغت به‌اینگونه‌کارها می‌پردازد . سایر هدایا مرکب بود از انواع زره‌های فرنگی و نیزه‌های هندی ولباسهای‌گوناگون وتصاویری‌چند منجمله تصویری از ملکه جدید فرانسه ( این تصویر را سفیر از جانب خود تقدیم می‌کرد )[۱] . می‌توان گفت‌که تعداد حاملین این هدایا حتی از پانصد نفر نیز متجاوز بود .

وقتی همه چیز آماده شد دو ساعت بعد از ظهر عقب سفیر رفتند و در حالی‌که صف طویل حاملین هدایا از جلو می‌رفت و از تمام خیابان‌های مهم شهر می‌گذشت او با اسب در پی آنان روان شد . من از جلوی خانه خود در نزدیکی قصر شاه به‌خوبی این صحنه را تماشا کردم زیرا می‌دانستم اگر زود به‌مهمانی شاه بروم با اجباری‌که در چهار زانو نشستن دارم گرفتار رنج و تعب عظیمی خواهم شد و بعلاوه نمی‌خواستم در موقع ورود سفیر آنجا

---

۱ــ ملکهٔ جدید فرانسه درآن موقع آن‌دوتریش Anne d' Autriche همسر لوئی سیزدهم بود که در سال ۱٦۱۵ میلادی با پادشاه فرانسه ازدواج کرده بود . م.

حاضر باشم .

به‌همین ترتیب سفیر را تا درب بزرگ باغ هدایت‌کردند ، ولی چون شاه هنوز نیامده بود او را زیردرخت تنومندی در نزدیکی باغ‌که نشیمنگاهی گردآن ساخته و قالیچه‌ای در آن‌جا انداخته بودند نشاندند تا شاه از در دیگر باغ وارد شود . به‌من گفتند که او به‌همین‌ترتیب تقریباً دو ساعت نشست و می‌دانم‌که روح و جسمش هر دو درعذاب بود، عذاب روحیش ازاین جهت بود که او را در معبر عام زمانی دراز معطل‌کرده بودند و در اروپا این رفتار با اشخاصی در مقام و مرتبهٔ او امکان پذیـر نبود ، و عذاب جسمی از آن جهت داشت‌که برای مرد سالخورده‌ای مثل او دشوار بود هنگام تابستان در گرم‌ترین ساعات روز زیر درختی بالباس تنگ اسپانیولی ویقه‌بلند آهار خورده مدتها بنشیند . اکنون به‌شرح باغ می‌پردازم تا وضع بیشتر روشن شود .

این باغ‌که آنرا باغ‌جنت یعنی بهشت می‌نامند به‌نظرمن میبایستی باغ جنگلی یا بهتر بگویم جنگل مسکون نامیده می‌شد زیرا چیز دیگری جز تعداد زیادی درختان بلند و انبوه چنارکه برآن سایه افکنده بود نداشت . شاید هم درگوشه‌وکنار آن درختهای میوه‌کاشته بودند ، ولی به‌هرحال کسی آنها را نمی‌دید . این باغ خیابانهای عریضی داشت‌که در جویهای آن آب جاری بود و خلاصه اینکه جز بزرگی و سایهٔ درختان چیز دیگری نداشت تا مستحق لقب باغ بهشت شود یا حتی درخور عظمت مقام شاه باشد و ما در کشور خود هرگز چنین لقبی به‌همچو باغی نمی‌دهیم ، ولی چه می‌شودکرد ، می‌گویند درکشورکورها آدم یك چشم فرمانرواست . در میان باغ بنای کوچکی با چند اطاق دیده می‌شد و روبروی این بنا استخر بزرگ چهارگوشی بودکه در یکی از اضلاع آن مقابل عمارت نشیمنگاه مسقفی ساخته بودند . این قسمت چون شبه‌جزیره‌ای در استخر پیش‌رفته و از سه جانب مشرف برآب بود و سقف این محل کوچك‌را فقط برچهارستون قرارداده بودند چنانکه

اطرافش باز و برای جریان هوا آزاد بود منتهی به‌علت وسعت‌کم فقط اشخاص معدودی می‌توانستند آنجا بنشینند و از هوای خنك و فرح‌بخش باغ استفاده‌کنند .

به‌من گفتند موقعی‌که سفیر اسپانی وارد شد ( خود من در آن موقع هنوز به‌مهمانی نرفته بودم ) شاه از جایگاه بیرون آمد و به‌استقبال وی رفت و او را با گرمی و مهربانی بسیار پذیرفت و سفیر نیز به‌دستهای شاه بوسه زد . شاه او را به‌داخل جایگاه راهنمایی‌کرد و به‌نزد خودنشانید و به‌سفیر ترك هم اشاره‌کردکه در همان محل منتهی دورتر از آنان بنشیند و به‌این ترتیب بجز برای مترجم سفیرکه بین او و شاه ایستاده بود برای‌کس دیگر جایی باقی نماند . در گوشهٔ پایین استخر روی قالیهایی‌که به‌روی زمین پهن شده بود سفره انداختند و ظروف طلا و نقره را به‌طرزی که قبلا شرح آنها را داده‌ام روی آن چیدند به‌نحوی‌که تقریباً جلو هر ظرفی یکی از غلامان شاه ملبس به‌لباس مازندرانی ایستاده بود و صف طویلی از آنان تشکیل شده بود ؛ بلاتردید نازل‌ترین محل همانجایی بودکه آنها ایستاده بودند .

درکنار سفره انگلیس‌ها از همه پایین‌تر نشسته بودند و نمایندهٔ آنها جز اینکه در رأس افراد خودش نشسته بود مزیت دیگری نداشت . بالادست انگلیسی‌ها بعد از نهری‌که از آنجا می‌گذشت همراهان سفیر اسپانی نشسته بودند و بالای آنها افراد سفیر ترك قرار داشتند . چند تن از نجبای عرب وکرد و افراد دیگری که مهمان شاه بودند بالاتر از ترك‌ها نشسته بودندو بالادست آنان برادر یکی از حکام ایالت یا بهتر بگویم ایالات دوگانهٔ مکران که شیخ مکران نامیده می‌شود به‌اتفاق چندتن از یاران خود قرارگرفته بود . این استان در حوالی دریای هند است و به‌نظرم می‌رسد جزئی از کرمان قدیم باشد .

این امیرزاده همیشه دشمن ایرانیان بوده است ولی‌اخیراً به‌علت اینکه

برادرش یکی از قلاع مهم او را گرفته به‌شاه ایران پناه برده است تا به‌کمك او قلعه را پس بگیرد و اولین باری است‌که از آن سرزمین یك نفر به‌دربار شاه می‌آید . دین این افراد نیز اسلام است منتهی از فرقه‌ای دیگر هستند . این مرد بسیار جوان بود ، چهره‌ای تیره داشت و موی صورتش هنوز نروئیده بود ولی لباسهای فاخر ملیله‌دوزی بر تن و عمامه‌ای الوان و مستور از طلا که دنبالهٔ آن تا روی شانه‌هایش آویزان بود برسر داشت و از رنگ سبز این نوار حدس زده می‌شد وی از اعقاب پیغمبر اسلام است .

بعد از آنان نوبت من بود ، زیرا به‌نظر مهماندارکه جاها را تعیین کرده بود چون بقیه فرنگی‌ها نمایندهٔ دربارهای مختلفی‌بودند و شأنشان نیز از لحاظ اهمیت فامیلی از من‌کمتر بود باید زیردست من واقع می‌شدند . بالاتر از من فقط وزیر مازندران و چند تن از نزدیکان اوکه همه از سرکردگان این ایالت بودند قرار داشتند . همان روز شاه از خدمات آن عده اظهار رضایت کرده و ضمن دادن خلعت به‌آنان مرخصشان‌کرده بود تا به‌شهر خود بروند ودر نتیجه امشب این افتخار نصیب آنها گشته بودکه با خلعت‌های خود در مجلس حضور یابند .

در طرف دیگر سفره به‌ترتیب از پایین به‌بالا ، یعنی به‌سمت جایگاه ، نخست ازبکهاکه موقعی شرح آنها را دادم و نوشتم‌که قبلا در فرح‌آباد زندانی بودند و بعد به‌دستور شاه آزاد شدند نشسته بودند . این عده را شاه هنوز مرخص نکرده بود و به‌نظرم می‌رسد بدین قصد آنها را دعوت‌کرده بودکه در بازگشت به‌وطن خود همه‌جا عظمت دربارش را بازگوکنند ، شاید هم علت نشستن آنها در آن محل این بودکه بهتر سفیر اسپانی را ببینند .

تا پاسی از شب‌گذشته شاه با سفیر اسپانی و سفیر ترك مشغول مذاکره بود ولی بیشتر دربارهٔ مسائل مختلف گفتگوکردند و از امور سیاسی سخنی به‌میان نیامد . در خلال صحبت گاه میوه‌ای می‌خوردند وگاه شرابی

می‌نوشیدند . به‌ما نه چیزی برای خوردن داده شد و نه برای آشامیدن و فقط با همسایگان خود گاه‌گاه چندکلمه رد و بدل می‌کردیم . موقعی‌که شب شد چراغ به‌مجلس آوردند و قبل از آن نیز تعدادی از همان مشعل‌های بزرگی را که قبلا شرح آنرا داده‌ام پشت سر ما گذاشته بودند .

در مقابل مهمانان سفرهٔ بزرگی قرار داشت که بر روی آن شمع‌های بزرگ مومی و پیه‌سوز یك در میان قرارگرفته بودند و انعکاس اینهمه نور در استخرکه روشنی آسمان و درخشندگی ستارگان نیز بدان اضافه شده بود در میان انبوه درختان تنومند منظره‌ای بس بدیع و تماشایی به‌وجود آورده بود . اگر اشتباه نکنم خانم‌های حرم نیز از پشت پرده‌ها این منظره را تماشا می‌کردند و حتی چنانکه عادت بانوان است‌یکی یاچند تن‌ازما خارجیان بیچاره را دست انداخته‌بودند و می‌خندیدند .

بعد از چراغ بلافاصله شام آوردند و در عین حال غلامان شاه از تنگ‌های طلایی به‌مهمانان شراب می‌دادند و یا از قدح‌های بزرگی‌که تکه‌های یخ در میان آب آن شناور بود برای کسانیکه شراب نمی‌نوشیدند آب می‌ریختند .

صرف غذا فقط مدت‌کمی بطول انجامید ، زیرا سفیر اسپانـی‌که نمی‌توانست با آن لباسها و طرز نشستن بیش از این دوام بیاورد از شاه اجازه گرفت و رفت و ظاهراً گفته بود اگر بیش از آن بنشیند از رنج و ناراحتی قالب تهی خواهدکرد . هنوز تنقلات بعد از شام را نیاورده بودندکه او ضمن کسب اجازه مجلس را ترك‌کرد و بعداً سفیر ترك نیز رخصت خواست و رفت‌و شاه در جایگاه خود تنها ماند و ماکه این وضع را مشاهده‌کردیم یك بیك بیرون رفتیم و ضیافت خاتمه پذیرفت .

چقدر باید از سفیر اسپانی ممنون بودکه با رفتن خود مجلس را بهم‌زد والا مسلماً همه مجبور بودند تا نیمه شب در آنجا بمانند وکسی نمی‌توانست

تا مجلس باقی است آنرا ترك کند. یادم رفت بگویم که در تمام مدت موسیقی مترنم بود و رامشگران آرام آرام می‌زدند و می‌خواندند و من قبلا نحوهٔ کار آنها را موقع توصیف مهمانی شهر اشرف شرح داده‌ام.

روز نوزدهم ژوئن خلیفهٔ کرملی‌های برهنه‌پای اصفهان که قبلا نام او را گوشزد کرده‌ام و پدر خوان‌تاداودی‌سان‌الیزئو[1] نامیده می‌شود به‌قزوین آمد و البته ما باو فقط پدر جووانی خطاب می‌کنیم. خلیفه برای انجام مذاکرات چندی دربارهٔ مطالب مربوط به‌مسیحیان و تقدیم احترامات نزد شاه آمده بود زیرا از مدتها پیش شاه را ندیده بود و درایران رسم است که درانجام تشریفات دید و بازدید نباید تأخیر زیادی بشود. برادر بزرگ بانو معانی عبدالله جرید نیز به‌اتفاق پدر به‌قزوین آمد تا مهمان من باشد. من قبلا از او دعوت کرده بودم نزد ما آید تا از این تنهایی اندکی رهائی یابیم و اوکه برای دیدن ما به‌اصفهان رفته و ملاحظه‌کرده بود در آنجا نیستیم پس از راه پیمایی چهل پنجاه روزه خود را به‌قزوین رسانیده بود؛ عملی که مردم ممالك ما نه‌تنها در مورد اقوام دور بلکه دربارهٔ اقربا و حتی پدر و مادر خود نیز انجام نمی‌دهند!

خلیفه همان شب موفق شد دست شاه را ببوسد و این‌کار در میدان و بدون تشریفات انجام‌گرفت. شاه به‌او بسیار مهربانی روا داشته و حتی او را سرزنش‌کرده بودکه چرا اینهمه مدت بدیدنش نیامده است و خلیفه به‌این بهانه متعذر شده بودکه طبق دستور او مشغول ترجمهٔ زبور داود از کتاب انجیل بوده و اکنون که این‌کار تمام شده و فراغتی یافته است برای دیدار شاه آمده است. پدر مقدس در خانه من نمازخانه‌ای دایرکرد، زیرا در خانه خودش جای مناسبی نداشت و منهم آنرا به‌نحو شایسته‌ای تزیین‌کردم و به‌این ترتیب

[1]- Juan Taddeo di San Eliseo. البته باید اضافه‌کردکه نویسنده نام این روحانی راصحیح ننوشته وطبق معمول اصطلاح ایتالیائی آن را ذکرکرده است ولی درترجمه نام صحیح با تلفظ اسپانیولی آن آورده شد. م.

او در هر عیدی در خانه من نماز می‌گزارد[۱] .

غروب روز بیست و دوم ژوئن شاه به‌ازبك‌هایی‌که ذکر آنها راکردم در میدان محبت زیادی کرد و بعد از اینکه به‌آنها شراب داد اظهار داشت مایل است با خان آنها دوستی برقرارکند زیراگرچه ایشان در مورد ابریشم با ترکها اشتراك منافع دارند ولی باید قزلباش‌ها را برادرهای خود بشمارند و آنها را دوست داشته باشند مضافاً به‌اینکه از جنگهای گذشته باید تجربه گرفته باشند و بدانندکه از خصومت با ایرانیان طرفی نمی‌بندند و گرچه از حمله‌ها و شورش‌های خودبه‌قلمرو ایران‌بعضی‌اوقات‌غنائمی به‌چنگ‌آورده‌اند، ولی هرمرتبه شکست خورده‌اند و از قدرتشان کاسته شده است . شاه اضافه کرد که مایل است با آنان نیز مانند سایر ملل جهان‌که با او روابط حسنه دارند دوست باشد ، بخصوص‌که آنان همسایگان ایران هستند و این دوستی برای هر دو طرف مفید است . وی سپس آنها را قسم دادکه دربازگشت به‌میهن آنچه را در ایران به‌چشم دیده‌اند و مراتب دوستی ایرانیان را نسبت به‌خود برای خان بازگوکنند تا به‌این ترتیب سوءتفاهم‌های گذشته مرتفع شده و پایهٔ دوستی عمیقی گذاشته شود .

ازبك‌ها قول دادند و قسم یادکردندکه تمام دستورهای او را اجرا کنند و به‌عادت ترکها تأکیدکردند که اگر به‌قول خود وفادار نمانند باشدکه خداوند آنها را خانه‌خراب‌کند . آنان بقدری تحت تأثیر محبت‌های شاه قرار گرفتندکه دو مرتبه از اسب پیاده شدند و به‌تبعیت از رئیس خود دوستی بیگ که با اسم او آشنایی دارید و از فرح‌آباد برایتان نوشتم‌که تفنگ فتیله‌ای مرا آزمایش‌کرد پای شاه را بوسیدند .

شاه سپس اطرافیان خود را به‌آنها معرفی‌کرد و دربارهٔ شرح حال هریك مطالبی گفت بخصوص از عربی‌که شیخ‌ناصر یا امیرناصر نامیده

۱ـ دراین‌جا نویسنده‌راجع به‌اعیاد مسیحی مطالبی می‌نویسدکه‌ترجمه‌آنهالازم به‌نظرنرسید . م.

می‌شد و از اهالی هویزه بود تعریف کرد[1] من دربارهٔ این مرد قبلا نیز صحبت کرده‌ام و ظاهراً او در محل حکومت خود چندتن از سفرای خارجی را ( شاید هم برای خدمت به‌شاه ) کشته و به‌ایران فرارکرده است و اکنون در اینجا مورد همه‌گونه احترام است ، ولی شاه با چنان ابهامی از این موضوع سخن می‌گفت که من به‌درستی چیزی نفهمیدم .

شاه بدین ترتیب ازبکها را تا پاسی از شب گذشته سرگرم کرد وسپس به‌قصر خود بازگشت و ما نیز به‌راه خود رفتیم . من از رفتار شاه دو مطلب استنباط کردم یکی اینکه او با فهم و درایت و هوش خداداد خود نخست سعی می‌کند اسرای جنگی را با زدن دستبند و یوغ تنبیه‌کند و با نشان دادن آنها به‌اتباع کشورش قدرت خودرا بنمایاند وسپس با آزادکردن آنها و محبت‌هایی که در حقشان روا می‌دارد از این دشمنان در حقیقت یك عده دوست می‌سازد تا همه‌جا خوبیهای او را به‌نحو مبالغه‌آمیزی بازگوکنند . دوم اینکه شاه واقعاً مایل است با همه در حال صلح باشد و طالب جنگ و جدال نیست و دلیل آنهم این است‌که پیری خود را در جلو می‌بیند و می‌داندکه دیگر نخواهـد توانست ازطریق جنگ قلمرو خود را توسعه دهد ، بلکه برعکس از زندگی پرحادثه گذشته خسته شده است و اکنون می‌خواهد استراحت‌کند و از فکر فتوحات تازه بیرون رود و فقط به‌حفظ قلمرو خود راضی باشد و بخصوص مطلبی‌که برای او کمال اهمیت را دارد باقی ماندن نام نیکش است تا گرفتار سرنوشت خیلی از پادشاهان گذشته که در جنگ‌های زمان پیری نتایج یك عمر زندگی پرافتخار و آکنده از خوشبختی خود را از دست داده‌اند نشود .

یك امر غیرعادی‌که توجه مرا به‌خود جلب‌کرد بی‌اعتنایی فوق‌العادهٔ

---

۱ــ شیخ ناصر یا امیر ناصر فرزند شیخ مبارك رئیس قبیله مشعشع ، حکمران خوزستان بوده است . وی مدتها در دربار ایران به سربرد و یکی از دختران شاه را به زنی گرفت و پس از جانشینی پدر عمرش زیاد وفا نکرد . وی همان‌کسی است‌که نویسنده قبلا خبر کشته شدنش را شنیده ودر یکی از نامه‌های خود منعکس‌کرده بود . م،

شاه نسبت به‌فرزندانش است و حتی میل ندارد پسرانش باکسی سخن گویند ویا مردم به‌آنها سلام‌کنند و هرکس چنین‌کاری‌کند در پیشگاهش مغضوب خواهد شد . وی پسران خود را بیرون ازکاخ سلطنتی در خانه‌های خصوصی‌که تعداد افراد آن‌کم است تربیت می‌کند و برای ایشان مبلغ بسیار ناقابلی که فقط برای سدجوع کافی است معین‌کرده و مردم را وادار می‌کند آنقدر به‌آنها بی‌توجهی کنند که مایهٔ حیرت من می‌شود .

شبی در میدان پسرکوچك شاه‌که امامقلی میرزا نامیده می‌شود و نزدیك هجده سال دارد و بسیار خوش صورت است سواره ولی بدون شمشیر به‌میدان آمد و فقط دو تن از خدمتگارانش پیاده او را همراهی می‌کردند . وی لباسی بسیار ساده در بر داشت که برآن هیچگونه زیب و زیوری دیده نمی‌شد و اسبش نیز فاقد زین و برگ مرصع بود . این شاهزاده خواست به‌جمع ماکه گرداگرد شاه حلقه زده بودیم داخل شود ، ولی یکی از سواران با آنکه می‌دانست پسرشاه است باکمال بی‌ادبی به‌او راه نداد و او هم‌که به‌اینگونه اتفاقات خوگرفته است خشمگین نشد و آنقدر صبرکرد تا عاقبت درکنار خود جایی برایش بازکردم و همین مهربانی ناچیز موجب جلب محبتش نسبت به‌من شد و اوکه هیچوقت ازکسی چنین عملی راندیده بود وجوانی پاك وبی‌آلایش است با علامت دست و سر تشکرکرد و یك روز عصر موقعی‌که در شرف‌ترك میدان بودیم او مجدداً نزدیك من آمد تا حرف بزند و بعد با استفاده ازفرصتی گفت یکی ازکسانیکه درکاشان به‌دست افراد من‌مجروح شده‌بودند ازنزدیکان او بوده است ( موقعی‌که شرح رفتن به‌فرح‌آباد را می‌دادم در این‌باره مفصلا مطالبی نوشتم ) ولی از این اتفاق اظهار خوشوقتی‌کرد و گفت او مرد بدی بود و خوب شد چنین سزایی دید .

من با کمال احترام به‌حرفهایش گوش‌کردم وجوابهای مختصری دادم، زیرا باتوجه به‌اخلاق ورفتار پدرش نمی‌خواستم موجبات‌گرفتاری اورا فراهم

کرده باشم . شاهزاده جوان نیزکه همین ترس را داشت و می‌دانست‌که او را همه می‌بینند به‌همین سخنان محبت‌آمیز قناعت‌کرد و پس از آن سر اسب را برگردانید و بدون خداحافظی براه خود رفت[1] .

پیش خود مجسم‌کنید شاهزاده‌ای‌که امکان دارد روزی به‌سلطنت برسد چه وضعی دارد و اینکه گفتم ممکن است به‌سلطنت برسد صحیح است ، زیرا در اینجا اولین فرزند بودن مطرح نیست و شاه هریك از فرزندان خودرا بیشتر عزیزداشته باشد می‌تواند جانشین خودکند . این فرزند شاه در مملکت خیلی محبوب است ، ولی آثار و شواهدی وجود داردکه شاه فعلا به‌فرزند بزرگتر خودکه مانند جدش خدابنده میرزا [2] نامیده می‌شود و فعلا ریش و سبیلش درآمده و دارای حرم است بیشتر توجه دارد . خدابنده میرزا اجازه دارد با شمشیر سواری‌کند و چهره‌ای بسیار افسرده دارد و به‌نظر می‌رسدکه درجهٔ فهم و ادراکش بیشتر از برادرکوچکش باشد ، ولی او نیز در معرض بی‌اعتنایی است و در خارج از قصر سلطنتی زندگی می‌کند و هیچکس بجز دربارهٔ مطالب پیش‌پا افتاده حق صحبت با او را ندارد .

شاه در سفرها پسران خود را همراه می‌برد و چه‌با اتفاق‌افتاده است که یکی از ایشان در خانه محقری از دهکده‌های میان راه منزل‌گزیده وبعداً ناچار شده است آن خانه را به‌یکی از سرداران شاه‌که دانسته یا ندانسته در آن خانه فرود آمده است واگذارکند و خود در صحرا زیر چادری در میان گل و لای به‌سر برد .

گاهی در میدان این دو فرزند شاه با یکدیگر ظاهر می‌شوند وگاه نیز اتفاق می‌افتدکه پدر خود را همراهی می‌کنند ولی به‌هرحال هر وقت مایل باشند براه خود می‌روند و هرگز با دیگران حرف نمی‌زنند . جای آنان مانند

۱ــ امامقلی میرزا پنجمین فرزند شاه‌عباس بودکه بعداً به‌دستور او کور شد .
۲ــ خدابنده میرزا‌که سلطان محمد میرزا نیز نامیده می‌شد سومین فرزند شاه واز مادر گرجی بود ولی او نیز به‌فرمان شاه عباس بعداً از بینایی محروم شد . م.

مهمانان مخصوص نزدیك شاه است و اگر مایل باشند می‌توانند از جامی‌که مرتباً درگردش است شراب بنوشند .

عصر روز دیگر که اگر اشتباه نکنم یکی از روزهای اولین هفته ماه ژوئیه بود شاه در مقابل همهٔ مردم در میدان پیشکشی مهمی راکه یوسف‌خان حاکم شیروان برای او فرستاده بود پذیرفت و در عین‌حال هدایای‌کلانتر شبوماخی مرکز این ایالت را نیز از نظر گذرانید و یکی از امیران تاتار هم‌که قلمــرو حکومتش در قفقاز است و در اینجا آنها را لــزگی می‌نامند هدایایی تقدیم‌کرد . این امیر خود نیز همراه هدایا آمده بود و با فرستادگان خــان شیروان پیشاپیش آنها از برابر شاه‌گذشت . پیشکشی‌های امیر تاتار وکلانتر شوماخی خیلی‌کمتر از هدایای یوسف‌خان بود .

رویهمرفته همه اشیاء با همدیگر مخلوط بودند این است‌که منهم نمی‌توانم در شمارش آنها نظمی را رعایت‌کنم . از جمله آنها پنجاه اسب با زین و برگ ابریشمین زربفت و پنجاه غلام‌بچه از ملل مختلف اطراف شیروان که شاه با ایشان در حال جنگ است ، مانند گرجی و چرکس و تاتار ، هــریــك با لباس‌های خاص ولایت خود ، و مقداری باز و مرغان شکاری دیگر بودند .

پارهایی از پــوست سمور و بالشهایی پر از پرهای گرانبهای نایاب‌که در ایران بسیار طالب دارد و چندین بسته تیر و پرهای‌گوناگون و چیزهای دیگری از این قبیل نیز جزء هدایا بود و گذشته از غلامان عدهٔ‌کسانی‌که آنها را برسر دست می‌بردند از پانصد نفر تجاوز میکرد و جمع ایشان سراسر میدان را پرکرده بود و بدین ترتیب هدایا از برابر شاه که طبق معمول مانند بقیهٔ ما سوار براسب در یك سوی میدان ایستاده بودگذشت .

شاه اظهار تمایل‌کرده بودکه سفیر اسپانی نیز در این مراسم حضور داشته باشد . با وجودی‌که شاه به‌کرات‌گفته است‌که میل‌دارد سفیرنیز به‌میدان بیاید و سواری‌کند و مانند دیگران به‌تفریح پردازد ولی او هیچوقت این‌کار

رانکرده و شنیده‌ام اظهار داشته است حضور شاه در یك محل به‌تنهایی شرط کافی نیست تا او نیز به‌آنجا رود بلکه هر دفعه باید از او جداگانه دعوت‌کنند. امروز شاه سفیر اسپانی را دعوت‌کرده بود تا در موقع تقدیم هدایا حاضر باشد و نسبت به‌او خیلی هم محبت‌کرد منتهی در صحبت‌های خود مسائل سیاسی را به‌کناری‌گذاشت و فقط دربارهٔ مسائل‌جاری و وقایع‌مختلف‌حرفهائی‌زد. به‌این مناسبت باید بگویم‌که در روز شرفیابی سفیر اسپانی بعد از اینکه هدایای او را از نظر شاه گذرانیدند هدایای دیگری راهم‌که از طرف حکام و اشخاص مختلف رسیده بود عرضه داشتند وگذرانیدن این هدایا تا یك‌ساعت از شب گذشته دوام یافت . هدایا مرکب بود از اسبان و غلامان وپارچه‌های گوناگون و عمامه‌ها و شترهایی با بارهای امتعه و قماش واجناس مختلف وشاه‌مخصوصاً مایل بودبه‌سبب‌پذیرفتن هدایای سفیراسپانی‌هدیه‌های فراوان‌دیگری راهم‌که پیش ازآن برایش‌فرستاده‌بودندنشان‌دهد . ازآن‌جمله‌هدایای‌فریدون‌خان حاکم استرآباد رامی‌توان‌نام‌بردکه‌وی‌نخست‌به‌فرح‌آبادفرستاده‌بود، ولی‌شاه‌آنهارادر آن شهر نپذیرفته و در نتیجه او مجبور شده بود آنها را به‌قزوین بفرستد تا همان روزی‌که سفیر اسپانی بار می‌یافت این پیشکشی‌ها را نیز از نظر شاه بگذرانند . هدایای فریدون‌خان بسیار متنوع و گرانبها بود بخصوص وی چند بار ابریشم و امتعهٔ قیمتی دیگری فرستاده بودکه فقط در استراباد و گرگان به‌دست می‌آید .

اکنون‌که این همه از مراسم و جشن سخن گفته‌ام باید بگویم که متأسفانه غروب روز یکشنبه یازدهم ژوئیه بعد از یك بیماری‌کوتاه‌که در کشور ما با تشخیص و مداوای صحیح و با اندکی مواظبت مسلماً منجر به‌مرگ بیمار نمی‌شد ولی در اینجا متأسفانه چنین نیست عبدالغنی پیرللهٔ بانو معانی‌که ما به‌او بطور خلاصه بابا و حتی‌گاهی باباغنی می‌گفتیم رخت از جهان بربست، ولی چقدر سعادتمند بودکه در سرزمین‌کفار و در جایی‌که عادتاً از کشیش و

روحانی مسیحی خبری نیست‌درموقع مرگش‌تمام موجبات فراهم‌شد تاتشریفات مذهبی‌کاملی نسبت به‌جنازه‌اش انجام‌گیرد .

صبح روز بعد آخرین آداب مذهبی را انجام‌دادیم وجنازه را به‌خارج از شهر بردیم و در محلی جداگانه به‌نحوی‌که با سایر مسیحیان محلی و بخصوص با کافرها یکجا نباشد او را به‌خاك سپردیم . این محل را من انتخاب کردم و آن تپه‌ایست‌که نزدیك جادهٔ گیلان در دشت زیبایی واقع شده . برای اینکه مبادا ارمنی‌های مقیم قزوین‌که تعدادشان زیاداست تصورکنندما آنان را از عیسوی‌های خوب نمی‌شماریم و از این جهت مکدر شوند درخواست‌کردیم یك نفر روحانی ارمنی نیز در تشریفات شرکت‌کند و در حالی‌که پدر مقدس به‌زبان لاتین دعا می‌خواند روحانی ارمنی نیز به‌زبان خود دعاکند[1] .

اکنون مطالب راجع به‌مرده‌ها را رهاکنم و مجدداً به‌زنده‌ها بپردازم ؛ بعداز ظهر هفدهم ژوئیه در میدان شهرقاصدی از طرف سفیر پادشاه هندکه شام سلیم خوانده می‌شود و در ایتالیا به‌او مغول‌کبیر می‌گویند پیش شاه‌آمد . سفیر هند مدتهاست کشور خود را ترك‌کرده ولی با وجودی‌که شاه در انتظار او است و حتی دستور داده است خانه‌هایی در فرح‌آباد و سایر جاها برایش آماده سازند به‌علت طرز خاص راه‌پیمایی خود هنوز نتوانسته است به‌دربار ایران برسد . اکنون این قاصد آمده بود اطلاع دهدکه بالاخره سفیر خود را به‌این حوالی رسانیده و در تهران که تا قزوین فقط دو روز راه است اقامت گزیده و بعد از ده دوازده روز دیگر به‌قزوین خواهد آمد . علت اینکه او این فاصله‌کم را در چنین مدت طولانی می‌پیماید این است‌که باید در هر حال به‌حدکافی استراحت‌کند . شاه نامهٔ سفیر را نخواند و غالباً چنین می‌کند ، زیرا امکان داردکه بطورکلی از خواندن عاجز باشد و در عین‌حال نخواهد اسرار

۱ــ در اینجا نویسنده مطالبی راجع به‌تفاوت مراسم تدفین ارامنه وعیسویان‌کاتولیك می‌پردازد که ترجمهٔ آن زاید به‌نظر رسید . م.

خود را به‌دست دیگری بسپارد .

وی اطلاعات شفاهی زیادی از قاصد خواست و نسبت به‌او مهربانی کرد و ساروخواجه یکی ازوزیران مورد علاقــه‌خودرا به‌مهمانداریش برگزید، ولی در خفا دستور داد عمداً جلسهٔ شرفیابی سفیر را به‌عقب بیاندازند تا تلافی این همه تأخیر او شده باشد . سفیر اسپانی‌که از مسافرت قریب‌الوقوع شاه مطلع شده بود فعالیت زیادی کرد که یك جلسهٔ شرفیابی خصوصی داشته باشد و باید بگوئیم چنین امری در ایران کمتر اتفاق می‌افتد ، زیرا شرفیابی‌ها در مورد اشخاصی‌که هم‌شأن این سفیر هستند معمولا ضمن یك ضیافت باحضور مهمانان دیگر در قصر شاهی انجام می‌گیرد .

سفیر اسپانی تا آن موقع سه مرتبه به‌حضور شاه رسیده بود یکی بعد از تاریخ ورود و مرتبه دوم در میدان سوار براسب موقعی‌که یوسف‌خان هدایای خود را عرضه می‌کرد و بالاخره مرتبهٔ سوم روزی‌که نمی‌دانم برای دیدن چه‌کسی می‌رفت و ناگهان در شهر مواجه با شاه شده و شاه او را به باغی دعوت کرده بود و مدتها با او شراب نوشیده و صحبت کرده بود . در آن جلسه دیگران نیزحضور داشتند وشاه بلافاصله‌کسی به‌سراغ خلیفهٔ‌کرملی‌های برهنه‌پا فرستاده و دستور داده بود ترجمه زبور داود را نیز با خود بیاورد . خلیفه نیز بلافاصله آمده و علاوه‌بر ترجمهٔ زبور داود نسخه‌ای از عهد جدید را نیزکه به‌زبان عربی چاپ شده بود با خود آورده بود تا نحوهٔ چاپ آنرا به‌اطلاع شاه‌که خیلی به‌این چیزها علاقه‌مند است و می‌خواهد در ایران چاپخانه‌ای با حروف فارسی و عربی به‌وجود آورد نشان بدهد .

شاه پدر مقدس را مأمورکرده است که چاپخانه‌ای با این مشخصات از رم برایش تهیه‌کند و البته این اقدام را با اهمیت زیاد باید تلقی‌کرد ، زیرا باین ترتیب ما موفق خواهیم شد خیلی ازکتابهای مذهبی خود را در ایران منتشرکنیم و روحانیون مسیحی خواهند توانست با امکانات بیشتری به‌روشن

شدن فکر و روح مردم این سامان کمك کنند. ایرانیان آدمهای بسیار کنجکاوی هستند و عدهٔ زیادی از آنان به‌فلسفه وعلوم دیگر نیز آشنایی دارند و بدین‌طریق کتابهای ما را باکمال میل خواهند خواند و حتی اکنون نیز آنان برخلاف ترکهاکه با سماجت از شنیدن هر مطلبی امتناع می‌کنند باکمال میل دربارهٔ مسائل دینی به‌صحبت می‌پردازند و مایلند ازمذهب‌ما اطلاعاتی به‌دست آورند.

البته‌کتاب از صحبت خیلی مؤثرتر است و من بطور مسلم می‌دانم‌که اثر گفته‌های خداوند به‌هدر نخواهد رفت و تعلیمات مذهبی ما به‌زودی به‌ثمر خواهد رسید. باید بگویم‌که شاه به‌زبور داود و سایر فصول‌کتاب مقدس عیسویان‌که مورد تأیید کتاب مقدس مسلمانان نیز هست احترام زیاد می‌گذارد و هربار این‌کتابها را می‌بوسد و بر سر خود می‌گذارد و دستور داده آنها را در جزء اشیاء مورد علاقه‌اش بگذارند و گفته است هر کس به‌این کتاب احترام نگذارد کافر است.

شاه بعد از ورود پدر مقدس مباحث روحانی و فلسفی را پیش‌کشید و بخصوص از مرگ و بی‌ارزشی دنیا صحبت‌کرد. بعداً پدر مقدس برای من تعریف‌کردکه شاه در موقع این مذاکرات به‌شدت متأثر شد و گریست وخلاصه مجلس طوری شدکه سفیر اسپانی نتوانست از مسائل سیاسی سخنی به‌میان آورد و یا نخواست در حضور پدر مقدس در این‌باره صحبت‌کند.

شنیدم شاه اصرارکرده بودکه سفیر نیز با او به‌سلطانیه برود، ولی او به‌معاذیر مختلفی‌که هیچیك شاه را قانع نکرد از این‌کار سرباز زد منتهی بعداً وقتی دید عزیمت شاه قریب‌الوقوع است خیلی فعالیت‌کرد تا یك اجازهٔ ملاقات خصوصی به‌دست آورد و بدین منظور مهماندار وآقامیر منشی ودیگران سخت به‌تکاپو افتادند مع‌الوصف تمام تلاش آنها بی‌نتیجه ماند، زیرا این امر خلاف آداب و رسوم است. بالاخره پدر مقدس با اصرار سفیر روزی شرفیاب شد و تقاضای او را به‌عرض رسانید و چون شاه خیلی به‌حرف این پدر احترام

می‌گذارد روز بعدکه نوزدهم ژوئیه بود جریان به‌نحو ذیل برگزار شد :

چون سفیر نمی‌خواست بدون اطلاع به‌میدان آید شاه دستور داد او را دعوت‌کردند . در حالی‌که سفیر به‌اتفاق سایر همراهان خود در میدان ایستاده بود شاه همانطور سواره‌مستقیماً به‌سوی اورفت وبه‌سفیرگفت پهلو به‌پهلوی او اسب براند و آنان در حالی‌که مترجم اسپانیولی بدون‌کلاه در میانشان سوار اسب بود آرام آرام دور میدان شروع به‌گردش‌کردند و چندین بار نیز از جلو ماگذشتند . چون آنان آهسته صحبت می‌کردندما نمی‌توانستیم از مطالب‌مورد مذاکره‌چیزی بفهمیم‌منتهی ساروخواجه‌وزیر واسفندیار بیگ‌که اندکی دورتر از آنان دوبدو اسب می‌راندند به‌خوبی می‌توانستند صحبت‌ها را بشنوند .

من از روی قرائن می‌توانم صحبت‌هایی راکه آن‌روز بین آن‌دو جریان یافت حدس بزنم و سفیر نیز بعدها تعریف‌کرده بود که به‌نام پادشاه اسپانی از تسخیر جزیرهٔ بحرین یعنی جایی‌که صید مروارید آن عالی است و همچنین ازگرفتن بندرکه توسط ایرانیها از چنگ پرتغالیها به‌درآمده است اظهار نارضایتی کرده بود ولی شاه در جواب راجع به‌بندر سکوت کرده و در مورد بحرین گفته بود که وی آنرا از پرتغالیها پس نگرفته ، بلکه ازپادشاه هرمزگرفته است ، زیرا او همیشه از اتباع سلاطین ایران محسوب می‌شده و هنوز نیز محسوب می‌شود و در نتیجه برای تکدر خاطر پادشاه اسپانی موجبی نیست و دلیلی هم برای استرداد این جزیره وجود ندارد . به‌قراری‌که سفیر تعریف‌کرده بود شاه بعد ازگفتن این مطالب بدون اینکه منتظر جواب شود او را ترک‌کرده و به‌قصر بازگشته بود و سفیر نیزکه در وسط میدان تنها مانده بود توسط مهماندار به‌خانه‌اش هدایت شده بود .

من این مطالب را می‌نویسم تا مراتب عقل و درایت و سیاست شاه را در نظر خود مجسم‌کنید ؛ او همیشه نتیجه‌ای راکه خود می‌خواهد از صحبت‌

هایش می‌گیرد و نسبت به دیگران در عین حال که اظهار خصوصیت و دوستی می‌کند از ابراز دشمنی نیز ابایی ندارد.

وی طرف را ناراضی می‌کند و در عین حال او را راضی روانه می‌سازد، به حرف گوش می‌کند ولی گاهی اصلاً گوشش به هیچ حرفی بدهکار نیست و خلاصه این که ضمن شوخی و مسخره به هیچ کاری تن در نمی‌دهد مگر اینکه خودش آنرا بخواهد و منافعش آنرا ایجاب کرده باشد و تمام ظواهر دیگر مصنوعی است و نباید زیاد به آنها اعتماد کرد.

سفیر اسپانی اصرار زیادی کرده بود که با جوابی به کشور خود مراجعت کند، ولی شاه نخواسته بود اجازهٔ مرخصی بدهد و گفته بود بهتر است به اصفهان برگردد زیرا او دیگر مسن شده و راه‌پیمایی سریع برایش خوب نیست بعلاوه بسیاری از کسانش در آن شهر مریض و بستری هستند. به این ترتیب شاه عیناً از همان عذری که او بمنظور رفتن به سلطانیه آورده بود علیه خودش استفاده کرد. این تأخیر در دادن اذن مرخصی دلایل مختلفی دارد مثلاً ممکن است همانطور که سفیر نیز حدس زده است شاه از اینکه وی به همراهیش سفر را ادامه نمی‌دهد عصبانی شده و می‌خواهد تلافی کند و از طرفی شاه عادت ندارد سفرا را زود مرخص کند و معتقد است که در این صورت دیگر نمی‌توان آنها را سفیر نامید و آمد و رفت سریع فقط کار قاصد است. علتی که پیش خود حدس می‌زنم از همه صحیح‌تر باشد این است که شاه می‌خواست ببیند نتیجهٔ جنگ امسال چه می‌شود تا با توجه به آن درجه دوستی خود را با پادشاه اسپانی تعیین کند. به هر تقدیر فعلاً سفیر در ایران ماندنی شده است و بعد از عزیمت شاه او نیز قزوین را ترک کرد و به سوی اصفهان رفت.

سحرگاه بیست و پنجم ژوئیه شاه از قزوین عازم سلطانیه شد و همان روز ما نیز هریک به طریقی به دنبال او به راه افتادیم. من نتوانستم زودتر از یک ساعت از شب بالا آمده مسافرت را آغاز کنم، زیرا تمام روز را مشغول نوشتن

نامه و ترتیب دادن آنها برای ارسال به ایتالیا بودم و آنها را به یکی از کشیشان آگوستینی که اتفاقاً نام او هم چووانی بود و از هند به رم می‌رفت دادم. غروب بود که این کشیش برای خداحافظی نزد من آمد تا ضمناً نامه‌ها را نیز بگیرد و من که تمام اثاثیه را بسته بودم به زحمت نمدی پیدا کردم تا اقلا روی آن بنشیند و همانطور که نوشتم آن نامه ناتمام قبلی نیز جزء چیزهائی است که به او داده‌ام. پس از رفتن کشیش با عجله حرکت کردم و بعد از سه فرسنگ راه‌پیمایی در باد و سرمای شدید به دهی به نام گیوران رسیدم و روز بعد در آنجا استراحت کردم. شب بعد را تماماً راه‌پیمایی کردیم و صبح به شهر کوچکی که خیابان‌های آن مملو از جویهای آب روان بود و ابهر نام داشت رسیدیم. این شهر کوچك یکپارچه باغ و سبزی است و درختان صنوبر بیشماری دارد که از چوب آن برای ساختن خانه نیز استفاده کرده بودند.

بانو معانی نتوانسته بود خود را با شتر به ابهر برساند زیرا از دهی که شب در آن استراحت کرده بودیم تا ابهر نه فرسنگ راه است. وی شب را در یکی از دهات نزدیك ابهر به‌سر آورده و سپس از راهی دیگر مستقیماً عازم مقصد شده بود و به این ترتیب آن روز و آن شب یکدیگر را ندیدیم. البته او نیز عدهٔ زیادی همراه داشت و بطورکلی هرجاکه اردو برود آنقدر رفت و آمد زیاد است که کسی از تنهایی حوصله‌اش تنگ نمی‌شود.

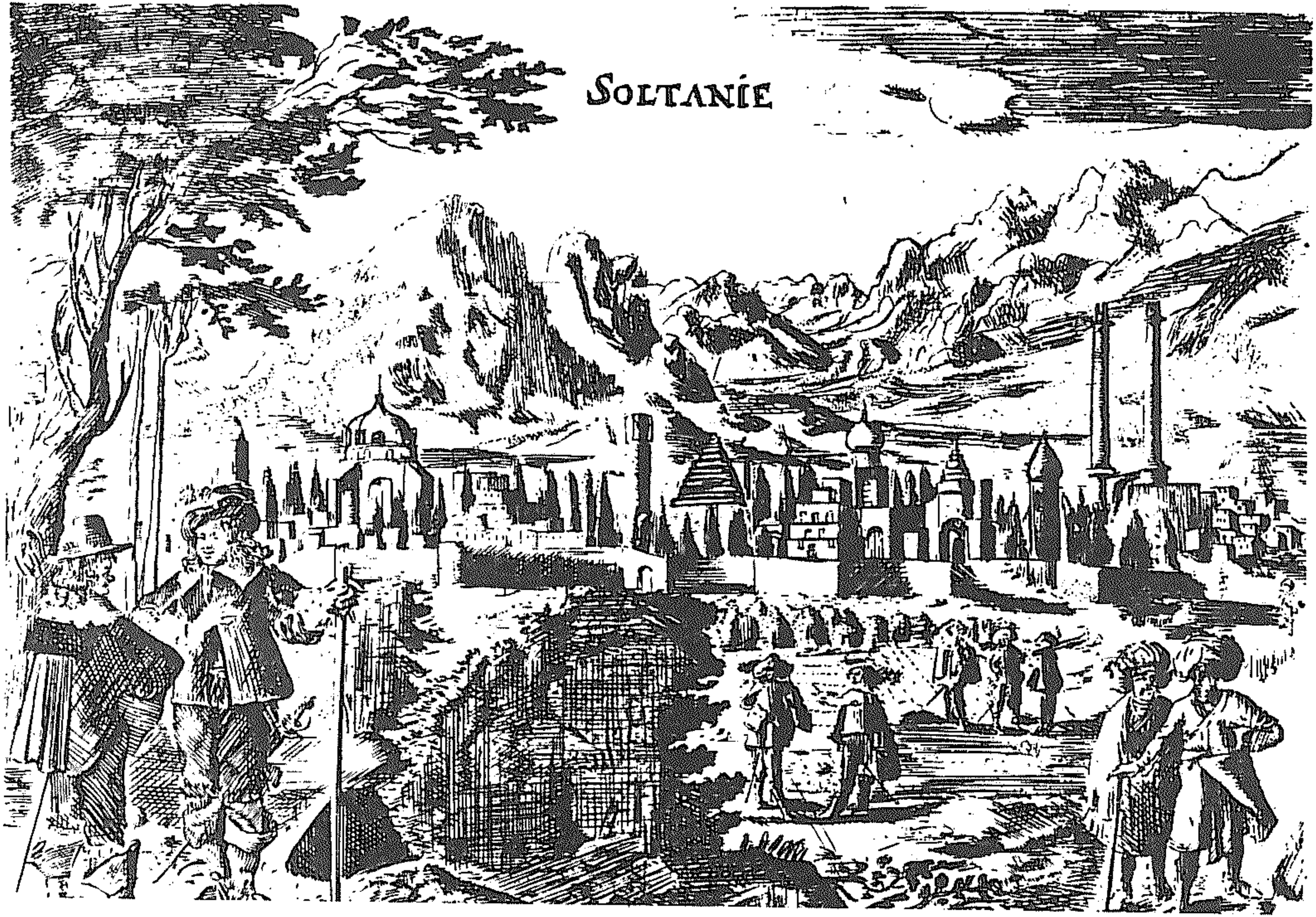
ظهر روز شنبه بعد از یك راه‌پیمایی طولانی شبانه‌روزی به سلطانیه رسیدیم و ملاحظه کردیم که شاه نیز با تعداد زیادی از افراد قشون به آنجا رسیده و در بیرون شهر چادرزده است. قبل از همه محل امامقلی‌خان را یافتیم که با نیروی فارس در آنجا چادر زده بود؛ این نیرو قسمت اعظم قوای ایران را تشکیل می‌دهد و می‌توان گفت در آن‌جا تقریباً نیم‌فرسنگ زمین را اشغال کرده بود زیرا طبق رسوم ایرانیان چادرها باید عریض و راحت و دور از یکدیگر باشد و البته در محل‌های خطرناك داشتن همچو وضعی زیاد اطمینان‌-

بخش نیست . بعد از اینکه از نیروی امامقلی‌خان گذشتیم نوبت به‌نیروهای خان‌ها و سلطان‌های دیگر رسید و بالاخره پای تپهٔ زیبایی واقع در جلگه خیمه و خرگاه شاه برپا شده بود .

در انتظار رسیدن تخت روان بانو معانی که در اردو منحصر به‌فرد بود و همه به‌علت رنگ زرد و قرمزش آنرا می‌شناختند و ممکن نبود گم شود برای اینکه زیر آفتاب نمانم به‌مسجدی که در آن حوالی بود رفتم و با نان و انگور سدجوعی کردم ، زیرا چیز دیگری درآنجا نیافتم. در وسط این مسجد چشمه‌ای است که آب زلال و روانبخشی از آن جاری است . مسلمانان می گویند این آب از مکه می‌آید و علت خوبی و پاکی آن نیز همان است . عیسویان بخصوص ارمنی‌ها راجع به‌این مسجد خیلی چیزها می‌گویند و ادعا می‌کنند قبلا کلیسا بوده و بطورکلی عقیده دارند در طول تاریخ این شهر مرکز ایالات ارمنی‌نشین بوده است ، ولی من به‌اتکاء اطلاعاتی که از سایر ایرانیان گرفته‌ام و با توجه به‌علامات و نوشته‌های مسجد که اینك به‌تعریف آن می‌پردازم تصور می‌کنم این حرف‌ها یك ادعای واهی بیش نیست .

سلطانیه سابقاً شهر بزرگی بوده ، ولی امروز خراب شده و حتی فاقد حصار است و دیوار قسمت اعظم خانه‌ها نیز به ویرانی گرائیده ، به قسمی که اکنون در شهر تعداد زمین‌های بایرکه در روی آن چادرهای اردو زده شده خیلی بیشتر از تعداد محدودخانه‌های مسکونی است .

اطراف سلطانیه جلگهٔ وسیعی است که در دو طرف آن رشته‌کوه‌های متعددی واقع شده . نام عربی سلطانیه نشان می‌دهد که این شهر اسلامی است، زیرا گرچه عربها به‌شاه ملك می‌گویند مع‌الوصف نمی‌توان منکر شد که سلطان و پادشاه یك معنی می‌دهد و حتی عربها نیز آنرا به‌همین معنی استعمال می‌کنند . سلطانیه یعنی شهری که از طرف سلطان ساخته شده و بطوری که ایرانیها می‌گویند و من نیز باور می‌کنم یکی از سلاطین این مسجد را ساخته




شهر سلطانیه در قرن هفدهم
از سفرنامهٔ آدام اولئاریوس Adam Olearius چاپ ۱۶۹۶

است و طبق آنچه متولــی مسجد به‌من گفت وی همان پادشاه تاتاری از نـژاد ازبك بوده است که سلسله‌اش سالها در این نقاط حکومت می‌کرده و سلطان ـ محمد خدابنده نـام داشته و اکنون نیز در همین مسجد بـه‌خاك سپرده شده است .

روی دیوارهای مسجد و بر سر درب‌ها و نقاط دیگر آن به‌خط عربی چیزهایی نوشته شده‌که نمی‌دانم ترکی یا عربی یا فارسی است ولی مطابق آنچه متولی گفت حتی تاریخ بنا را هم از روی این نوشته‌ها می‌توان فهمید و اگر اشتباه نکنم این مسجد سیصد سال پیش ساخته شده است و نوشته‌ها نیز دلالت برآن دارد . می‌گویند زمین این محل بکلی لم‌یزرع بوده و همان پادشاه دستور داده است از راههای دور به‌آنجا آب بیاورند تا آباد شود و علت را هم چنین ذکر می‌کنندکه می‌خواسته است کاری غیر عادی و جالب توجه انجام دهد و به‌همین سبب مانند آنچه امروزه شاه عباس می‌کند ، یعنی مردم را از تمام مملکت به‌صوب فرح‌آباد کوچ می‌دهد ، او نیز از اطراف واکناف‌کشور به‌هزاران وسیلهٔ مختلف تعداد زیادی مردم را به‌اینجا آورد و ساکن‌کرد ، ولی مانند هر عملی‌که به‌زور انجام گرفته باشد نتیجهٔ این‌کار دوامی نیافت و همان شبی‌که پادشاه مرد ساکنین شهر دسته‌بدسته آنرا ترك‌کردند به‌قسمی‌که درهمان شب فقط قریب چهارده هزار زن از شهر بیرون رفتند یعنی هفت هزار شتر به‌خارج رفت که بر روی هریك دوکجاوه و برهرکجاوه یك‌زن قرارگرفته بود.

بزرگی مسجد متوسط و شکل آن هشت‌گوش است و بربالای آن گنبد متناسب و زیبایی قرارگرفته و در هر گوشهٔ‌گنبد مناره‌ای است به‌نحوی که تعداد مناره‌ها به‌هشت عدد می‌رسد و همه آنها از آجر ساخته شده و داخل آنها پلکانی است‌که تانوك‌گلدسته ادامه دارد . از این مناره‌ها برای اذان‌گفتن استفاده می‌کنند یعنی مؤذن‌که روحانی مسلمانی است بالای آن می‌رود و بـا صدای بلند مردم را به‌انجام فرایض دینی خود می‌خواند و این عمل پنج‌بار در

روز تکرار می‌شود .

داخل گنبد و تمام دیواره‌های داخلی مقبره مذهب‌کاری و به‌صورت بسیار ظریفی کاشی‌کاری شده یعنی قطعات کوچك و ظریف کاشی‌های طلایی و رنگارنگ در داخل یکدیگر کار شده‌اند و با خط خاصی که در مشرق‌زمین خیلی مرسوم است باقطعات ریزکاشی‌که در داخل‌کاشی‌های دیگر کار کرده‌اند بر آنها مطالبی نوشته‌اند. این‌طریقهٔ‌تزیین‌بسیارجالب‌ولی‌کم‌دوام‌است‌چنانکه‌ازهم‌اکنون قسمتی از آن‌ها خراب‌شده یا در معرض خرابی قرار گرفته است .

در بالای مسجدکه معمولا ما آنرا به‌تریبون‌کلیسا اختصاص می‌دهیم زایده‌ای پیش رفته و در آنجا هشت‌گوش داخل به‌هم خورده است و فضایی به‌وجود آمده‌که در وسط آن قبر سلطان قرار گرفته و پوشیده از پارچه‌های زربفت و ابریشمی است . درب آهنی مقبره از بالا تا به‌پایین طلاکاری و نقره‌کاری شده و زیبایی و ظرافتی کـه در آن به‌کار رفته بیش از قیمت ایـن فلزات اهمیت دارد و باید بگویم‌که مسجد سلطانیه زیباترین بنایی است‌که تابه‌حال در ایران و بطورکلی در سرزمین‌هایی‌که تابه‌حال درآنها به‌سربرده‌ام به‌چشم من خورده است[۱] . البته می‌گویند جای دیگری نیز هست‌که من اگر آنرا دیدم گزارشش را برایتان خواهم فرستاد و آنجا بقراری‌که از اشخاص مورد اعتماد شنیده‌ام یك‌بنای عظیم قدیمی است‌که در ایران به‌چهل‌منار معروف است و قدری دورتر از شیراز در شهر قدیمی پرسپولیس برپا شده و تصور می‌کنم مدفن‌شاهان‌باستانی‌ایران‌یاقصری‌از زمان «سیروس‌ها» و «داریوش‌ها» باشد[۲] .

بعد از مدت‌کوتاهی خلیفه‌کرملی‌های برهنه‌پا به‌اتفاق مهماندار وارد

---

۱ــ محلی راکه نویسنده از آن به عنوان مسجد یاد می‌کند مقبرهٔ اولجایتو ایلخان مغول است که پس ازگرویدن به‌دین اسلام سلطان‌محمد خدابنده نیز لقب‌گرفت .

۲ــمنظور تخت‌جمشید است‌که‌نویسنده بعدها ازآن دیدن می‌کند وبا موشکافی‌خاص خود به‌شرح آن می‌پردازد . چهل‌منار نامی‌بوده است‌که درآن‌زمان به‌این بنای تاریخی اطلاق می‌شده . م.

سلطانیه شد زیرا شاه در قزوین او را مرخص نکرده بود و در نتیجه او به‌دنبال اردو آمده بود . آنان درباغی‌نزدیك مسجدمنزل کردند ومنهم‌برای برخوردار-شدن از محضر کشیش و نزدیکی به‌چاه آب مسجد در وسط یکی از اردوگاه‌ها خیمه و خرگاه خود را برپاکردم ، زیرا زندگی زیر چادر در تابستان مطبوع‌تر و تمیزتر و راحت‌تر از زندگی در خانه است .

روز بعدکه یکشنبه بود پدر مقدس و من به‌دیدار امامقلی‌خان شیراز رفتیم و متوجه شدیم‌که شب قبل شاه نیز به‌ملاقات او رفته و تمام شب را با او در زیر چادر به‌شراب‌خوری مشغول بوده است . شاه غالباً بدون هیچگونه تشریفاتی نسبت به‌اتباع خود محبت‌هایی از این قبیل می‌کند . مشاهده‌کردیم که امامقلی‌خان هنوز در زیر چادر با لباس فاخر نشسته است ، زیرا باید بگویم که دیدار شاه از او بی‌خبر انجام نگرفته بود و چون او قبلا از این جریان مطلع شده بود لباس ملیله‌دوزی زربفت به‌تن‌کرده و دستور داده بود چادر بزرگ و مجللی‌که جنس آن از یك پارچه فوق‌العاده زیبا بود و قلابدوزی و کاردستی‌های متعدد آنرا زیباترکرده بود برپاکنند . بطور خلاصه باید بگویم که اسباب و اثاث آنجا اعم از خود چادر یا قالیچه‌ها و متکاها و بالش‌ها فوق‌العاده پرقیمت و زیبا و یا بهتر گفته شود سلطنتی بودند زیرا به‌حق خان شیرازکه بعد از شاه مهمترین حکمران ایران است با سرزمینی آن‌چنان وسیع و قدرتی بی‌اندازه زیاد باید چنین دستگاهی نیز داشته باشد .

پدر امامقلی‌خان به‌نام اللهوردیخان سرسلسلهٔ این خاندان نژاداً ارمنی عیسوی ولی از سرزمین‌گرجستان بود و در جوانی در مقابل سی‌سکهٔ طلا به‌فروش رسید ولی بعد از اینکه چندین بار در معرض خرید و فروش قرار گرفت بالاخره سروکارش به‌خانهٔ‌یکی از شاهان سلسلهٔ صفوی‌که گمان می‌کنم شاه طهماسب جد شاه عباس باشد افتاد و بعد از اینکه مدتها در دربار خدمت شاهان راکرد به‌لقب‌خان شیراز مفتخر شد و در زمان شاه فعلی به‌فرماندهی

کل قوا یعنی مقامی‌که در ایران از لحاظ اهمیت هیچکس را یارای برابری با آن نیست منصوب شد. شاه عباس خیلی به‌او احترام می‌گذاشت و همیشه به‌او پدر خطاب می‌کرد. بعضی‌ها می‌گویند به‌علت اینکه شاه موقعی به‌او سخنان درشت گفت از غصه هلاك شد ولی به‌زحمت می‌توان این قول را پذیرفت زیرا شاه در مرگ او سخت اظهار تألم وتأثرکرد و بعد از او نیز به‌خانواده‌اش‌کمال محبت را روا داشت و فرزندش امامقلی‌خان‌که مادرش گرجی‌بود وهمسرش‌نیز گرجی است در شیراز جانشین پدر شد. شاه مایل بود در مورد فرماندهی‌کل قوا نیز وی با وجود سن‌کم جانشین پدرگردد، ولی امامقلی‌خان فقط مدت کمی در این سمت باقی ماند و به‌علت اتفاقات ناگواری‌که برایش رخ داد به‌زودی معزول شد.

او نسبت به‌عیسویان‌کمال محبت را دارد و چون خاکش نزدیك هرمز است در فرصت‌های مختلفی‌که دست می‌دهد با فرنگی‌ها بسیار محبت می‌کند و اگر پرتغالیها حزم و دوراندیشی داشتند خیلی می‌توانستند از دوستیش استفاده کنند، زیرا واقعاً ممکن است روزی این مرد فرمانفرمای مطلق آن صفحات شود و در این‌صورت نزدیکی با او خیلی مفید خواهد بود. شاه مادر تهمورس‌خان راکه با اودر حال جنگ است‌به‌اتفاق دوپسرکوچك وی‌به‌امامقلی‌خان سپرده است زیرا همانطورکه قبلا برایتان شرح داده‌ام تهمورس‌خان در اوایل جنگ به‌قصد جلب اعتماد شاه آنها را به‌دربار ایران فرستاد ولی این عمل نتیجهٔ مطلوب را به‌بار نیاورد. می‌گویند شاه چندین بار قصد کرده است این دو پسر را هلاك‌کند تا از شر آنان خلاص شود ولی امامقلی‌خان با محبتی‌که نسبت به‌این نژاد دارد هربار وساطت‌کرده و جان آنها را نجات داده است؛ به‌هرحال وی نسبت به‌این خانواده محبت زیادی روا می‌دارد و با آنان رفتاری که شایستهٔ شأن شاهزادگان است می‌کند. مادر تهمورس‌خان در دین‌خودکمال ثبات و استقامت را دارد و می‌دانم یکی از دوستان من‌که نمی‌خواهم نامش را

ذکرکنم اخیراً یك تصویر مریم مقدس راکه می‌دانست از مدتها پیش مـورد درخواست این بانوست مخفیانه برای او فرستاده است .

گمان می‌کنم باید انتظار داشت بزودی در ایران تغییراتی ظهور کند ، زیرا در حقیقت گرجیها به‌علت تعداد و قابلیت خود قسمت عمدهٔ سپاه ایران را تشکیل می‌دهند وشاه نیزآنقدر جوان نیست‌که فکرکنیم همه‌این افراد قبل از او بمیرند ، به‌عبارت دیگر عده‌زیادی از این‌گرجیها که شاهد خرابیهای کشور خود به‌دست او بوده‌اند ، و گرچه ظاهراً مسلمان شده‌اند ولی در باطن بدین اصلی خود وفادار مانده‌اند ، بعد از او زنده خواهند بود . خاطـرهٔ فرزندان و برادران و زنان و خویشان این افراد که‌یا درگرجستان هستند و یا در جنگ کشته شده‌اند هنوز در آنان باقی است و به‌محض اینکه فرصتی دست دهد تعداد زیادی از ایشان حاضرند قیود فعلی را پاره‌کنند وبه‌انتقام بی‌عدالتی‌های‌گذشته برپا خیزند . صرف‌نظر از قشون ، تمام شهرها بلکه تمام خانه‌های ایران نیز پر از زنهای‌گرجی است و به‌این ترتیب اگر گرجیها در داخل‌کشور اسلحه بردارند از پشتیبانی‌های زیادی برخوردار خواهند شد . بعلاوه نباید فراموش‌کرد که فرزندان تهمورس‌خان در این‌کشور به‌سر می‌برند و حتی بعید نیست خود تهمورس‌خان که هنوز جوان و همسن من است و می‌تواند سالهای متمادی زندگی‌کند روزی با یك قیام حکومت ایران‌را به‌دست بگیردکمااینکه مملوکین نیز در قاهره قیام‌کردند و سلطان را سرنگون ساختند [1] .

من سعی می‌کنم به‌ملاحظات فوق خیلی با امامقلی‌خان دوست باشم و به‌همین مناسبت بودکه آنروز یعنی یکشنبه بیست و نهم ژوئیه همانطورکه قبلا نیز یادآور شدم به‌اتفاق پدر مقدس به‌دیدن او رفتم . خان نسبت به‌ما محبت زیادی‌کرد و علاوه براینکه صبحانهٔ مفصلی مرکب از مرباهای عالی و دیگر

۱ــ لازم به‌توضیح نیست‌که‌این حدس‌نویسنده هیچوقت صورت تحقق نیافت وگرجیها وضعی‌بهتر ازآنچه داشتند نیافتند وحتی خاندان امامقلی‌خان نیز در زمان صفویه بکلی منقرض شد . م.

چیزهایی‌که از مهمانی شب قبل باقی مانده بود به‌ما داد بطوری‌که در ایران رسم است دو سبد بزرگ مرکب از خوراکی و تنقلات به‌خانه‌هایمان فرستاد .

همان روز مهماندار را نیز ملاقات‌کردم و با هم دربارهٔ قزاق‌ها صحبت کردیم . وی به‌من اطلاع دادکه اردو بزودی به‌صوب تبریز حرکت خواهدکرد ، و شاه با عدهٔ کمی از افراد مسلح عازم اردبیل خواهد شد و امامقلی‌خان نیز با شاه به‌اردبیل خواهد رفت ولی نیروهای او تحت فرماندهی داودخان برادرش که در جنگ‌ها بخت و اقبالش بیشتر یاری می‌کند سفر را به‌صوب تبریز ادامه خواهند داد ، زیرا مطابق اخباری‌که به‌دست آمده قوای‌دشمن ازدوسو سرازیر هستند ، یکی به‌رهبری سردار به‌طرف تبریز و دیگری مرکب از تهمورس‌خان و تاتارها از طریق گرجستان رو به‌جنوب و به‌همین مناسبت شاه‌می‌خواهد به‌اردبیل برود تا بر سر دو راهی واقع شود و به‌هر طرف لازم بود بشتابد وبعلاوه مقبرهٔ شاه صفی سر سلسلهٔ خاندان خود را از تعرض مصون دارد .

سخنان مهماندار بدون‌کم‌وکاست به‌حقیقت پیوست وهمان‌شب عمدهٔ قوا عازم تبریز شد . ما مهمانان در شهر ماندیم تا به‌دنبال شاه روانهٔ اردبیل شویم ، زیرا رسم نیست از شاه دور شویم یا جناح دیگری از سپاهیان را تعقیب‌کنیم . من از یك جهت خوشحال بودم‌که اردبیل و مقبره شاه‌صفی را خواهم دید و از جهت دیگر تأسف داشتم‌که موفق به‌دیدن تبریز شهر معروف ایران نخواهم شد مضافاً به‌اینکه مایل بودم اگر جنگی رخ دهد با ترکها دست و پنجه‌ای نرم‌کنم نه اینکه در مقابل تاتارها و بخصوص تهمورس‌خان قرارگیرم، زیرا علاوه برعلایق مذهبی نمی‌دانم به‌چه دلیل با وجودیکه این مرد را ندیده‌ام به‌وی کمال علاقه را دارم و می‌خواهم به‌هرنحوی هست محبتی در حقش انجام دهم .

روز دوشنبه سی‌ام ژوئیه قاصدی از سمت فرمانده قوا نزد شاه آمد و اطلاع دادکه ترکها در پیشروی به‌سوی ایران تعجیل ندارند و به‌این ترتیب

بهتر است حرکت قوای ایران نیز با عجله انجام نگیرد تا از خستگی بی‌سبب اجتناب شده باشد . به‌این دلیل شاه دستور عزیمت به‌سوی تبریز را فسخ‌کرد و برای‌کسانی‌که شهر را ترك‌کرده بودند نیز پیغام فرستاد تا هرکجا هستند توقف کنند و منتظر دستور ثانوی شوند .

آن شب شاه یا به‌مناسبت خوشحالی حاصل از این خبر و یا برای تقویت روحیهٔ افراد و انصراف فکر آنها از جنگ و خونریزی قریب‌الوقوع ضیافتی برپاکرد که مهمانان و درباریان و سرداران در آن حضور یافتند و من و پدر جووانی‌که‌طبق معمول جزء مهمانها بودیم به‌اتفاق یکدیگر به‌این ضیافت خاص‌که شرح آنرا ذیلا می‌دهم رفتیم .

شاه دیگر در حوالی تپه‌ای‌که فوقاً بدان اشاره‌کردم بسر نمی‌برد بلکه چادر سلطنتی راکه یکی از چادرهای نوع شروانلی بود نزدیك دیوار یکـی از باغهای‌کنار شهر برپاکرده بودند . شروانلی به‌چادرهایی گفته می‌شودکه مانند یك‌راهرو بزرگ‌طولانی وانتهای‌آن‌مدوراست. این‌چادرها ازبیرون‌نمدین‌است و بدین جهت برای جلوگیری از نفوذ سرما و باران و نیز ممانعت از نفوذگرما و حرارت خورشید بسیار متناسب به‌نظر می‌رسد . سراپرده شاهی از قطعات سه‌رنگ ترکیب می‌شد یکی سرخ تیره ، دیگری زرد و سومی سبز و این ترتیب تا انتهای سراپرده ادامه داشت . هرقطعه به‌پهنای یك نمد و درازی سراپرده به‌اندازهٔ برد یك تیر بود .

داخل این چادر که ازقالیهای بسیار گرانبها مفروش‌شده بود دو سفره بزرگ گسترده و روی هریك پارچه زربفت بسیار زیبا و گرانبهایی کشیده بودند . این دو سفره که در دو سوی چادر گسترده شده بودند با یکدیگـر تفاوتی نداشتند و آنها را فقط برای باده‌نوشی و وقت‌گذرانیدن و سرگرم ساختن مهمانان آماده‌کرده بودند ، به‌همین سبب روی آنها چیزهایی‌که‌مناسب شرابخواری باشد ، مانند میوه و پسته شور و خیار و از این قبیل ، چیده‌بودند.

اینگونه خوراکی‌ها در ظرفهای بزرگ دریك ردیف وچسبیده به‌یکدیگر سراسر سفره را فراگرفته بود . ظرفها به‌رسم دربار ایران همه از طلا و نقره و بی ــ سرپوش بود و باید اضافه‌کردکه تعداد ظروف نقره‌کمتر از تعداد ظـروف طلا بود .

علاوه برظروف خوردنیها ، روی سفره در آن طرفی‌که مهمانان می ــ نشستند مقدار زیادی ظروف خالـی نیز بـرای پـوست میوه و پسته و سایـر خوراکی‌ها گذاشته شده بود و در آن‌سوی سفره صراحی‌ها وپیاله‌ها وظرفهای دیگر به‌اشکال گوناگون چیده بودند و این ظرفها نیز همه از طلای خالص بود و ظرف نقره‌ای کمتر در آن میان دیده می‌شد .

گذشته از سفره‌های دوگانه‌ای‌که بر دو سوی چادر گسترده بودند یك سفره نیز با همان طول و عرض و با همان روپوش زربفت در میان چادر بود و از دو سفره دیگر چندان فاصله داشت‌که دو نفر به‌آسانی می‌توانستند در آن میان آمد وشدکنند و به‌خدمتگزاری مهمانان بپردازند . این سفره برای مهمانان نبود و روی آن تنگ‌های شراب و پیاله‌ها و چراغها را جا داده بودند و در حقیقت به‌لوازم پذیرایی اختصاص داشت و سراسر آن از بشقابها و ظرف‌های کوچك و بزرگ باشکال گوناگون که تقریباً همه از طلا و بسیار زیباتر از ظروف دو سفرهٔ دیگربودند پوشیده شده‌بود، بطوری‌که زیادی‌ظرفها سفره را از نظر پنهان می‌داشت . در آنجا شمعدان‌های بزرگ و متنوعی نیـز قرار داشت‌که در داخل آنها شمع می‌سوخت. ظروف مختلف بعضی‌مانندتنگ و برخی استوانه‌ای شکل بودند و واقعاً مایهٔ تأسف من شدکه در ساختمان این ظرفها مهارت و ظرافت بکار نرفته بود. نمی‌دانم‌علت این‌است‌که استادان ایرانی نمی‌توانند آنها را بهتر بسازند یا شاه نمی‌خواهد بیش از این پول خرج‌کند و باید گفت او همیشه از این ظروف استفاده می‌کند چه برای مهمانیها و چه برای استفاده شخصی در مواقع خصوصی .

یکی از تماشایی‌ترین چیزها طشت طلای پر از یخی بود که تنگ‌های شراب را برای خنك شدن در داخل آن گذاشته بودند. این طشت به‌شکل مربع مستطیل مانند گهواره یا صندوقی ساخته‌شده ودرتزیین آن مهارت‌بسیار به‌کار رفته بود وبه‌قدری بزرگ بود که به‌نظر من‌دومرد قوی‌به‌زحمت ازعهدهٔ بلند‌کردنش برمی‌آمدند. من وپدرجووانی تخمین زدیم‌که این‌طشت‌بدون تنگ‌های زرین داخل آن بیست هزار سکهٔ طلا ارزش دارد و به‌این قیاس می‌توان ارزش اشیایی راکه تاکنون شمرده‌ام و برسفره‌های سه‌گانه در آن جایگاه طویل قرار داشتند به‌حدس دریافت. بالای سفره‌ای‌که در میان چادرگسترده شده بود مقداری ظروف و جامهای بزرگ شراب به‌اشکال مختلف دیده می‌شدکه همه را به‌سنگهای قیمتی مخصوصاً الماسهای درشت گرانبها آراسته بودند و برق الماس در روشنایی چراغها درخشندگی و زیبایی خاصی داشت.

آن طرف چادرکه به‌سمت صحرا بود از نصف به‌پایین کاملا باز بود به‌نحوی‌که از نواحی دوردست نیز می‌شد روشنایی چراغها و برق خیره‌کننده ظرفهای طلا و نقره را دید. در همان سمت به‌اندازهٔ‌عرض یك‌کوچه آن‌طرف‌تر، مطابق تمام طول‌این چادر، سایبان‌هایی بپاکرده بودندکه فقط‌سقف‌آنها پوشیده بود و پایه‌های متعدد چوبی آنها را نگه میداشت. سقف این سایبان‌ها به‌سمت بیرون شیب داشت و توسط طناب‌هایی به‌زمین مهار شده بود. در انتهای چادر آن سایبان نیز پیچ می‌زد و سپس در طرف دیگرچادر ادامه‌می‌یافت به‌نحوی‌که آنرا در بر می‌گرفت. چادرهای سایبان‌ها دارای طول و ارتفاع یکسان بودندو همانطورکه در ایران مرسوم است داخل آنها زربفت بود.

در زیر این سایبان‌ها نیز قالی پهن شده و دو ردیف سفرهٔ طویل ابریشمین آنجاگسترده بودند منتهی از تنگها و ظرف طلا و نقره بر روی آن خبری نبود. برسر همین سفره‌ها بودکه قبل از آمدن شاه همهٔ مهمانان‌گوش‌تاگوش نشستند و شام خوردند. شام‌راکه در سینی‌های بزرگ‌طلا ونقره بروی

سفره آوردند عبارت بود از هرم‌های مرتفع پلو به‌رنگهای مختلفی از قبیل سفید و سیاه و زرد کم‌رنگ و به‌انواع گوناگون یعنی باگوشت دام و مرغ خانگی و پرندگان مختلف که طبق آداب و رسوم همه باید گرماگرم صرف می‌شد و به‌همهٔ آنها ادویه‌های مختلفی زده بودند که به‌مذاق من خوش نیامد بعلاوه من از بوی سیر و پیازکه در ایران با غذا آنها را مصرف مـی‌کنند واقعاً منزجر هستم .

غلامان که درخارج ازسایبان‌ها صف طولانی تشکیل داده‌بودند موجب می‌شدند تا سینی‌های پراز غذا به‌داخل آیند بدین معنی‌که آنان از جـای خود حرکت نمی‌کردند ولی سینی‌ها را دست به‌دست به‌سفره می‌رسانیدند و من شرح این وضعیت را قبلا نیز داده‌ام . در روی سفره نیز عده‌ای بودند که مرتباً به‌این طرف و آن طرف می‌رفتند و به‌مهمانها خدمت می‌کردند و برایشان گوشت و غذا می‌ریختند و بعضی از خواص از قبیل آقا حاجی‌که مهتر حاجی نیز خوانده می‌شود این عده را رهبری می‌کردند . این مرد قبلا مهتر ساده‌ای بوده ولی بعداً چنانکه بعضی‌ها با طعنه می‌گویند از طریق واسطه شدن برای رسیدن عشاق به‌یکدیگر ، و به‌نظر من ازراه زرنگی وخوش خدمتی، به‌مقام مستخدمی مخصوص ترقی‌کرده و اطاقدار خاص شده بنحوی‌که امروز همه‌جا همراه شاه است . غیر از او اسفندیاربیگ و آقامیرمنشی و بعضی دیگر نیز در روی سفره به‌این طرف و آن‌طرف می‌دویدند و به‌مهمانان غذا می‌دادند . وقتی پدرجووانی و من وارد مجلس شدیم شب شده بود ونه‌تنهادر داخل چادرها وروی سفره‌ها، بلکه در خارج از چادرها نیز چراغ روشن شده بود و دو ردیف بزرگ مشعل یکی میان چادر و سایبان‌ها و دیگری در آن طرف سایبان به‌سمت صحرا چنان از خود روشنایی می‌دادندکه‌گویی نیمروز است .

در موقع ورود ما بیش از دویست تن‌کنارهٔ سفره‌ها در زیر سایبان نشسته بودند . مهماندارکه مانند بسیاری دیگر ازدرباریان ایستاده خدمت

می‌کرد ما را میان مهمانان دیگر نشاند ، زیرا در اینگونه مواقع هرکجا خالی باشد مهمان را همانجا می‌نشانند و ما نیز مانند دیگران مشغول خوردن و چشیدن غذاها شدیم . سفره‌هایی‌که زیر چادر شاه گسترده بودند خالی بود و هیچکس به‌آنجا نمی‌رفت ؛ شاه نیز به‌مجلس نیامد ، ولی گاه‌گاه مخفیانه نزدیك خیمه‌ها می‌آمد و بی‌آنکه خود رابخواهد نشان‌دهد به‌درون‌مجلس می‌نگریست و ما گرچه او را به‌خوبی می‌دیدیم ، ولی به‌روی خود نمی‌آوردیم ، زیرا رسم دربار ایران چنین است .

پس از شام آب آوردند و سفره‌های زیر سایبان‌ها را برچیدند . آنگاه شاه وارد چادر بزرگ خودکه تا آن زمان خالی بود شد و چون آن چادر برای همه مهمانان جا نداشت فقط اعیان و رجال درجه اول را به‌آنجا خواندند و دیگران درزیرسایبان‌ها باقی‌ماندند، منتهی‌نه‌مثل‌سابق‌در دو ردیف بلکه دریك صف ، آنهم رو به‌چادر سلطنتی ، تا پشت آنها به‌سوی شاه واقع نشود . خدمتگزاران هرکس راکه شاه اشاره می‌کرد به‌چادر می‌خواندند و خود او مرتباً از این سو به آن سو می‌رفت . وقتی پدر مقدس و مرا به‌چادر دعوت کردند شاه‌که در مدخل آن ایستاده بود دستور داد ما را در بالای مجلس سمت راست بنشانند ، بطوری‌که فقط بالای ما هفت نفر خان نشسته بودند یعنی پدر مقدس و من به‌ترتیب نفر هشتم و نهم بودیم . رویهمرفته در سمت ما چهل‌وپنج نفر نشسته بودند و در طرف دیگر نیز تعداد از این‌تجاوز نمی‌کرد و به‌این ترتیب در زیر چادر شاه نود نفر مهمان قرار گرفتند .

در این مجلس برمن معلوم شدکه تمام مهمانان شیعه را در اینگونه مواقع در طرف راست‌که نزد ایرانیان نیز مانند ما محترم‌تر است جای می‌دهند و تمام مهمانان سنی مانند اعراب و لزگیان و ترکان عثمانی و ازبکها ، که ایرانیان تصور می‌کنند آنان خارج از مذهب هستند ، در جانب چپ سفره می‌نشینند و با این تمهید هر دو دسته راضی می‌شوند ، زیرا نزد سنیان جانب

چپ محترم‌تر و مهم‌تر است .

در زیر چادر سلطنتی به‌همان نحوی‌که تشریح‌کردم سفره‌ها گسترده شده بود ، ولی در زیر سایبان دیگر سفره‌ای وجود نداشت و آنجا افراد در یك صف روبه‌ما نشسته بودند .

در سمت راست سفره‌که ما نشسته بودیم اولین نفر امامقلی‌خان بود ، ولی طرز نشستن او طوری بود که می‌توان گفت درضلع بالایی‌سفره قرارداشت . سمت چپ او به‌ترتیب شش خان دیگر نشسته بودند که از میان آنها من فقط حسن خان حاکم همدان را شناختم . بعد از آنها پدر مقدس و من واقع شده بودیم و بعد از ما نیز خان‌ها و سلطان‌ها و صاحب‌منصبان و سرداران متعددی قرار داشتند .

در طرف چپ سفره جهانگیرخان برادر خان تاتار حاکم‌کفا واقع در کنار دریای سیاه‌که خراجگزار سلطان عثمانی است مانند امامقلی‌خان موقعیتی ممتاز داشت . جهانگیرخان مدتی است از زندان قسطنطنیه گریخته و چون با برادر خود دشمنی دارد به‌دربار ایران پناه آورده و تحت حمایت شاه قرار گرفته است . پهلوی او یکی از بزرگان لزگی‌که قبلا در میدان قزوین‌هدایائی تقدیم‌کرده‌بودنشسته‌بودواورانیزهمان‌خان‌تاتارباخود به‌دربارایران‌آورده‌است. افراد خان تاتار و لزگی فوق‌الذکر و مهمانان دیگری از قبیل اعراب سنی‌که مذهب آنان مانند مذهب ترك‌هاست به‌ترتیب تا آخر سفره قرارگرفته بودند .

در بیرون چادر سلطنتی صف طویلی مرکب از خدمتگزاران خاص شاه تشکیل شده بود و در خیابان واقع در بین چادر و سایبان ، بسمت بالا ، یعنی سمتی‌که مهمترین افراد چادر قرارداشتند عده‌ای از زنان رامشگر با دایره ــ زنگی‌های خود روی زمین‌نشسته بودندومرتباً می‌زدند ومی‌خواندند وبالاخره بین قسمت خارجی سایبان‌ها و آخرین ردیف مشعل‌ها عده زیادی ازغلامان شاه با لباس‌های کوتاه ولی پرجلوه صف بسته بودند .

وقتی‌که ما در جای خود نشستیم شاه ایستاده بود و از یك‌سوی مجلس به‌سوی دیگر می‌رفت . گاه چراغها را مرتب می‌کرد و گاه صراحیهای شراب را که در ظروف پر از یخ جای داده بودند یا ساغرها و جامها را ترتیب میداد و غلام‌بچگان ا به‌خدمت مهمانان می‌فرستاد و به‌این نیز اکتفا نمی‌کرد وخودش احیاناً کاری ِاکه قاعدتاً خدمتگار باید انجام بدهد شخصاً انجام می‌داد ، مثلا موقعی به‌جلوی ما آمد و یکی از جامهایی راکه دور سفره چیده‌بودند برداشت و پر از شراب‌کرد و به‌سلامتی حاضران مجلس نوشید .

وقتی شاه به‌صورت خاصی خم شد تا شراب بریزد یاد شعر آن شاعر هجایی افتادم‌کــه می‌گوید : نه مستقیم بود و نه خم و نه نشسته . وی در موقع برداشتن تنگ شراب وضع خاصی داشت که به‌آن نیم نشسته باید گفت یعنی ماندکسی‌که بخواهد قضای حاجت‌کند ودر عین‌حال نتواند بنشیند یادستش را به‌جایی بگیرد . از این عبارت معذرت می‌خواهم ، ولی برای تجسم وضع جــز این چاره‌ای نبود . البته در ممالك ما مشاهدهٔ شاهی‌که در میان مهمانان مرکب از نجبا و اعیان چنین رفتاری را بکند خیلی غیر عادی است ، ولی در این‌جـا چنین نیست . به‌هرحال شاه پس از اینکه شراب را نوشید نزد امامقلی‌خان رفت و باز به‌همان طرز نیم‌نشسته میان وی و خان تاتار قرارگرفت و زمانی با آن‌دو وکسانی‌که نزدیکشان بودند سخن گفت و سپس برخاست و به‌طرف مدخــل چادر رفت و در آنجا نیز چندی با اسفندیار بیگ و یوسف آقاسی خواجه‌باشی شوخی‌کردوبا آنان‌شراب نوشیدوبعدبازهم بلندشد ودر مجلس‌ازسمتی به‌سمت دیگر رفت . وی گاه با این وگاه با آن سخن می‌گفت و در همان حال به‌دست خدمتگزاران برای مهمانان شراب می‌فرستاد و در تمام حرکاتش گذشته از مهربانی و تفقد شاهانه‌کمال دقت و توجه و تجربه پیدا بود .

پس از آنکه شاه شراب نوشید خدمتگزاران شراب دادن را آغاز کردند و چون سفره بسیار دراز بود برای هردسته ازمهمانان عده‌ای خدمتگزار

تعیین شده بود . به‌خان تاتار و همراهانش در شاخهای حیوانات شراب دادند زیرا تاتاران و ازبکان معمولا در شاخ حیوانات شراب می‌نوشند . برای خان تاتار در شاخی مرصع به‌الماس‌های گرانبهاکه در پیش روی او قرارداشت‌شراب می‌ریختند تا بنوشد و گزنفون نیزدر زمان خودناظر بوده‌است‌که مردم آسیای صغیر و تراکیه در شاخ حیوانات شراب می‌نوشیده‌اند .

به‌پدر جووانی و من در جام زرین شراب دادند . گرچه این‌جام ظاهراً کوچك می‌نمود ولی چون از یکپارچه طلای خالص ساخته شده بود چنان سنگین بودکه نگهداشتن آن با دست به‌زحمت میسر می‌شد . این جام‌ها را مخصوصاً سنگین ساخته‌اند تا مایهٔ تفریح شود ، زیرا هرکس‌که نخستین بار در یکی از آنها شراب بنوشد چون از سنگینی وزنش آگاه نیست قطعاً آنرا بی‌اختیار رها می‌کند و موجب خندهٔ دیگران می‌شود .

پدر مقدس که در اینگونه جامها شراب نوشیده و از جریان مطلع‌بود آهسته به‌زبان ایتالیایی به‌من هشدار داد بطوری‌که جام را از اول با قوت در یك‌دست گرفتم و نوشیدم ، ولی در همان حال به‌پدر مقدس دعاکردم که به‌من خدمت بزرگی کرده است ، زیرا اگر او مرا از سنگینی جام آگاه نکرده بود و آنرا محکم نمی‌گرفتم مسلماً از دستم افتاده و شرابهایش ریخته بود .

وقتی ما مشغول نوشیدن بودیم خان تاتار از شاه راجع به‌هویت پدر مقدس سؤالاتی‌کرده و پرسیده بود آیا او روس است یا از نژاد دیگری است . علت سؤال این بودکه پدر مقدس با وجودی‌که اسپانیولی است ، ولی صورت قرمزی دارد و ریش بلند او نیز بور است . شاه جواب داده بودکه اوروس نیست بلکه یکی از پدران مقدس و پیرو پاپ است .

یك‌ساعت بعد حسن خان حاکم همدان اولین کسی بودکه مست شد و از بیم اینکه مباداکاری برخلاف ادب‌کند ازکنار سفره برخاست ، منتهی چون نمی‌توانست برسرپا بایستد چندتن از سرداران دیگرکه کنار سفره پهلوی او

نشسته بودند برپا خاستند و او را از مجلس شاه بیرون بردند. لحظه‌ای بعد خان تاتار نیز به‌همان بلیه دچار شد و شاه از یك‌طرف و امامقلی‌خان حاکم فارس از سوی دیگر بازویش را گرفتند و او را بیرون بردند و بتدریج تعداد زیادی از مهمانان دیگر نیز وضعی‌کم و بیش شبیه آنان پیداکردند.

پدر مقدس گفت دیگر وقت رفتن شده است و به‌این ترتیب ما نیز بدون اینکه باکسی خداحافظی‌کنیم مجلس را ترك‌کردیم، منتهی موقع خروج تصادفاً با شاه مواجه شدیم. کشیش خطاب به‌او گفت‌می‌دانم امشب اعلیحضرت خیلی مهمان دارند و شاه نیز لبخندی زد و ما به‌راه خود رفتیم. مهماندار در خیابان بین چادر سلطنتی و سایبان‌هاکه آنجا نیز مفروش شده بود ما را دید و فوراًکفش‌های ما راکه خود دستور داده بود در جایی محافظت‌کنند برایمان آورد. باید اعتراف‌کنم‌که به‌علت سرگیجهٔ ناشی از خوردن شراب، پوشیدن کفش برایم مشکل بود و مجبور شدم برخلاف عادت خم شوم و به‌زحمت با دست آنرا به‌پای خودکنم و بدتر از آنکه برای ایستادن روی پاهای خود میبایست‌طناب سایبان‌ها رامی‌گرفتم. بعدازمدتی‌به‌همان‌حال‌سواربراسب شدم‌و پس از خداحافظی با پدر مقدس به‌چادر خود رفتم؛ برای اولین بار بودکه در عمر خود اثر شراب را حس می‌کردم و بی‌اختیار می‌خندیدم و حرف می‌زدم. واقعاً این مایع چیز بد و خطرناکی است، ولی چه می‌شود کرد، در محضر شاه‌عباس جز خوردن آن چارهٔ دیگری نیست.

چهارشنبه اول اوت‌که به‌شاه اخبار تازه‌ای رسیده بود صبح اول وقت در شهر جار زده شد که اردو باید بلافاصله به‌صوب تبریز حرکت‌کند ولی شاه با عدهٔ معدودی از درباریان و میهمانان در شهر باقی ماند تا بعد به‌اردبیل‌برود. امامقلی‌خان نیز با بقیهٔ قوای خود جزء این عده بود وهمانطوری‌که قبلا یادآور شدم قسمت اعظم سپاهیان فارس را داودخان برادرش قبلا باخودبرده بود ولی بهرحال قوائی‌که شاه را همراهی می‌کرد با وجودکمی به‌اندازه‌ای بودکه قادر

باشد در برخوردهای اولیه با حریف دست و پنجه نرم کند. تعدادافراد را البته دقیقاً نمی‌دانم، زیرا در سلطانیه برخلاف نظر اولیه رژهٔ نظامی انجام نشد، ولی حالا که وارد این بحث شده‌ام اجازه می‌خواهم قدری راجع به‌ترکیب قشون ایران صحبت کنم.

قشون ایران مرکب ازچهار دسته است که به‌ترتیب اهمیت‌از پایین‌ترین آنها یعنی تفنگچیان که شاه چندی پیش به‌توصیهٔ آنتونی‌شرلی انگلیسی به‌تشکیل آنان همت گماشت[1] شروع می‌کنم.

تفنگچیان از نژاد اصیل ایرانی هستندکه‌مسکن ومأوای آنها درشهرها یا دهات است و چون تمام سال حقوق می‌گیرند مجبورند هر وقت به‌وجود آنها احتیاج باشد فوراً به‌خدمت حاضر شوند.

نجیب‌زادگان یعنی قزلباش‌ها وارد این دسته نمی‌شوند و در حقیقت افراد آنرا فقط رعیت‌ها تشکیل می‌دهند. به‌رعیت لفظ تات نیز اطلاق می‌شود ودر فارسی وقتی تات می‌گویند منظور این است که طرف از طبقه نجبا نیست، ولی در حقیقت آنان اصیل‌تر از قزلباش‌ها هستند، زیرا دسته اخیرالذکر فقط از زمان شاه اسماعیل صوفی به‌بعد خود را با زور اسلحه تحمیل کرده‌اند، در حالی‌که تات‌ها ایرانی‌الاصل هستند و ساکنین واقعی این سرزمین راتشکیل می‌دهند و خیلی ازبزرگان وثروتمندان وبعضی ازمیرزاها وبطورکلی کسانی‌که به‌دلایلی جزء سپاهیان منظم نیستند و یا مشاغل درباری و دولتی ندارند در طبقه‌بندی از تات‌ها محسوب می‌شوند. تفنگچیان نیز جزء همین طبقه هستندو معمولا از دهات و آبادیها آمده‌اند. آنان ابتدا پیاده به‌جنگ می‌رفتند و برای حمل و نقل از قاطر و یابو استفاده می‌کردند ولی چون در ایران به‌علت فواصل زیاد شهرها لازم است که سربازان حتماً از اسب استفاده‌کنند و نقل وانتقالات

---

۱ــ نویسنده دراینجا دچار اشتباه شده وکسی‌که در تجدید سازمان نظام ایران در زمان شاه‌ــ عباس کوشش کرد رابرت‌شرلی برادر آنتونی‌شرلی بود. م.

اردو همیشه خیلی سریع و بی‌خبر انجام می‌گیرد و سرباز پیاده نمی‌تواند درآن شرکت‌کند شاه اکنون به‌همه آنان اسب داده است .

تفنگ‌های فتیله‌ای تفنگچیان از تفنگهای معمولی کوتاهتر واز تفنگ‌های جدیدکوچکتر است . از نوك لوله تفنگ یك پایهٔ فلزی آویزان شده‌که با بندی به‌قنداقه بسته شده است . موقعی‌که بخواهند سواره شلیك‌کنند این پایه را به‌روی بازو تکیه می‌دهند و موقعی که بخواهند پیاده یا خوابیده تیراندازی‌کنند آنرا از بند باز می‌کنند و به‌زمین تکیه می‌دهند وروی‌همرفته این پایه کار مهمی صورت می‌دهد .

تفنگچیان امروزخیلی موردتوجه شده‌اند وشاه‌به‌آنها علاقه‌مند است. فرماندهان آنها یوزباشی خوانده می‌شوند که یك لغت ترکی است و معنی آن رئیس صد نفر است ، ولی افراد او حتماً لازم نیست صد نفر باشند و ممکن است زیاد وکم شوند . این افراد در ایالات خود مجتمع می‌شوند و در مواقع لازم به‌اتفاق خان‌های خود به‌اردو می‌آیند ، یا اگر ایالات آنها خان نداشته باشد خودشان بطور دسته‌جمعی به‌اردو رو می‌آورند و شخص شاه یا فرمانده قوا آنها را به‌هرکجا لازم باشد گسیل می‌دارد . درمیان تفنگچیان مازندرانیها خود را ممتاز و مشخص ساخته‌اند و آنان بودندکه دو سال پیش در ارمنستان برخلاف میل شاه از قلعهٔ ایروان دفاع‌کردند و محمد پاشا سردار ترك راکه با دویست و حتی سیصد هزار نفر حمله‌کرده بود بعد از چند روز جنگ و ستیز شکست دادند . عدهٔ تفنگچیان قوای ایران فعلا قریب بیست هزار نفر است و چون آنان از تات‌ها هستند تاج قزلباش برسر ندارند و عمامه‌ای ساده می‌بندند .

بعد از تفنگچیان نوبت به‌غلامان شاه می‌رسدکه از نژادهای مسیحی از قبیل چرکس ، گرجی ، ارمنی و غیره هستند و همه مسلمان شده‌اند زیرا از اول بچگی به‌آنان تعلیمات اسلامی داده‌اند ، ولی هستند گرجی‌هایی‌که در

بزرگی نیز مذهب اسلام را پذیرفته‌اند و به‌خدمت شاه درآمده‌اند تا استفاده مادی ببرنـد ، زیرا حقوق غلامـان مکفی است منتها چـون آنان غلامـی را برگزیده‌اند هیچوقت نمی‌توانند خود را آزادکنند و اجباراً همیشه چنین خواهند ماند .

این عده سواره جنگ می‌کنند و اسلحهٔ آنان نیزه و تیر و تفنگ و تبرزین و شمشیر هلالی است و بخصوص تبرزین که یك سر آن برنده وسردیگر شکننده است اسلحهٔ خوبی برای جنگ محسوب می‌شود و بطوری‌که مورخین می‌نویسند سربازان داریوش از تبرزین استفاده می‌کردند و گزنفون می‌گوید تیر وکمان و تبر همیشه از وسایل جنگی ایرانیان بوده است .

شاه سعی می‌کند تمام این‌افراد را به‌تفنگ نیزمجهز سازد، زیراملاحظه می‌کندکه بقیهٔ سلاح‌هاکم و بیش دیگر ارزش خود را از دست داده‌اند. غلامان در مواقع مخصوصی می‌توانند از تاج قزلباش استفاده‌کنند و فرمانده‌کل آنها قرچقای خان است که در عین حال سپهسالاری لشکر را نیز عهده‌دار است .

آن عده از غلامان شاه‌عباس که به‌جنگ اعزام می‌شوند و سپاهی‌هستند پانزده هزار نفرند ولی باید گفت‌که تعداد غلامان بطورکلی سی‌هزار نفر است و بقیه به‌تناسب استعداد و قابلیت وکاری‌که ازکودکی آموخته‌اند به‌خدمت در خانهٔ شاه یا به‌مشاغل مختلف‌کشوری دیگرگماشته شده‌اند .

سپاه غلامان جدید و از ساخته‌های شاه عباس است‌که به‌تقلید از ترك‌ها یا اسکندر کبیر به‌تشکیل آن همت‌گماشته است . اسکندر نیزکه از جسارت مقدونی‌های تحت اوامر خود بیمناك بود سی‌هزار ایرانی را تربیت کرد و جزء سپاهیان خود ساخت .

سومین دسته از قشون ایران را قزلباش‌ها تشکیل می‌دهندکه از لحاظ مقام و اصالت بالاتر از غلامان هستند . قزلباش‌ها رویهمرفته متعلق به‌سی ودو طایفه مختلفند و شاه اسماعیل صوفی به‌کمك آنان بودکه توانست سلطنت را

به‌چنگ آورد . شانزده طائفه‌راکه نام آنها از بس مشکل است نمی‌توانم یاد بگیرم و تلفظ‌کنم طوائف راست و شانزده طائفه را طوائف چپ می‌خوانند . شانزده طائفهٔ اول در جنگها و سفرها و در دیوان‌خانهٔ شاهی و مجالس مشورت در جانب راست و شانزده طائفهٔ دیگر در سمت چپ شاه جای دارند. قزلباش‌ها در سراسر کشور پراکنده هستند و اراضی و املاك پهناور دارند و خود را از دیگران اصیل‌تر می‌شمارند ، در صورتی‌که اصل و نسب ایشان به‌ترکها می‌رسد و در نتیجه نمی‌توان‌گفت از خانواده‌های اصیل ایرانی قدیمی‌تر هستند بعلاوه عنوان قزلباش ایشان از دورهٔ شاه اسماعیل آغاز شد و او بودکه تاج قزلباش را به‌آنان اعطاکرد تا به‌عنوان نجابت و اصالت نسب به‌عمامهٔ خود بزنند .

دون ژوان ایران یعنی یکی ازکسانی‌که با اولین سفیرشاه به‌کشورهای عیسوی آمد و سپس به‌دین مسیحی‌گروید درکتاب خودکه چند سال پیش به‌زبان اسپانیولی چاپ شد از سی و دو طائفهٔ قزلباش و بسیاری ازخانواده‌های آنان‌که او خود یکی از آنهاست نام‌می‌برد[۱]. من با اطمینان باید بگویم‌که قزلباش‌ها از خانواده‌های معینی نیستند و یگانه چیزی‌که آنها را به‌هم پیوند می‌دهد همان نام مشترك طایفه است . این طوایف نیز اسامی مختلفی دارند ؛ بعضی‌ها برحسب محل نام‌گرفته‌اند ، مانند ترکمن ، بعضی‌ها نام‌های افتخاری دارند و القاب بعضی را شاه اسماعیل داده است . مثلا طایفه‌ای اکنون چپنی خوانده می‌شوند ، و این‌کلمه ازدو لغت چپ و نی مرکب شده ومعنی هیچوقت به‌چپ را می‌دهد ؛ شاید موقعی آنها جدیتی‌کرده‌اند واین لقب راگرفته‌اند[۲] .

دلایل متعددی وجود داردکه قزلباش‌ها با یکدیگر نسبتی ندارند .

---

۱ـ دون‌ژوان ایرانی در حقیقت اولغ‌بیك یکی از چهار منشی حسینعلی‌بیك سفیر شاه عباس به دربار پادشاهان اروپاست‌که به‌اتفاق آنتونی‌شرلی در سال۱۵۹۹میلادی مسافرت اروپا راآغاز کرد . موقعی‌که اولغ‌بیك در اسپانی بود به دین عیسوی‌گرایید و در سالهای ۱٦۰۲ و۱٦۰۳ خاطرات خود راکه مشتمل برتاریخ ایران وشرح سفرش به‌اروپا بود نوشت . م.

۲ـ پروفسور Lockhart در یادداشتهای خود چنین اظهار نظر می‌کند که این لغت از طرف پیترودلاواله صحیح نقل نگردیده است واین قبیله کپنی خوانده می‌شده نه‌چپنی . م.

تعداد آنها اکنون به‌هفتاد هزار نفر می‌رسدکه نزدیك پنجاه هزار تن آنان به‌سربازی وکارهای لشکری مشغول هستند و زندگی ایشان از خزانهٔ شاه یا از جانب امیران و حکام و سرداران بزرگ قزلباش تأمین می‌شود . بیست هزار نفر دیگر آزادانه زندگی می‌کنند یعنی ازکسی حقوق نمی‌گیرند و به‌کار تجارت وکشاورزی اشتغال دارند و این دسته ازنجبای قزلباش بشمارمی‌آیند .

افراد یك قبیله نیز غالباً با هم هیچگونه نسبت خانوادگی ندارند و چه‌بسا اصلا یکدیگر را نمی‌شناسند . برخی از این افراد به‌مقامات عالی میرسند و لقب خان و سلطان و بیگ پیدا می‌کنند و بقیه افراد همان قبیله در فقر و تنگدستی به‌سر می‌برند و به‌کارهای پستی از قبیل نگهداری حیوانات و تمیز کردن طویله و غیره اشتغال دارند و با وجود این از همان عنوان قزلباش برخوردار هستند .

قزلباش‌ها سواره به‌جنگ می‌روند ، زیرا ایرانیان به‌پیاده نظام توجهی ندارند . اسلحهٔ ایشان قبلا تیروکمان و شمشیر و نیزه و خنجر و تبرزین وسپر بود و استفاده از تفنگ را خلاف مردانگی و شجاعت می‌دانستند ، ولی اکنون وضع فرق‌کرده و این عده مجهز به‌تفنگ شده‌اند منتهی سردارانشان باز همان اسلحه‌های قدیمی‌را به‌کار می‌برند واز برداشتن‌تفنگ به‌علت‌سنگینی وبه‌عنوان اینکه حملش مناسب شأن و مقام آنان نیست خودداری می‌کنند .

افراد قزلباش‌کاملا آزاد و مستقل هستند وهروقت بخواهند می‌توانند از حقوق یا مستمری خود چشم بپوشند و از خدمت شاه به‌خدمت یك خان یا سلطان و یا از خدمت یك خان به‌خدمت خان دیگری درآیند و در جنگ‌ها فقط از سران خود یعنی ازکسانیکه پول آنها را می‌پردازند اطاعت می‌کنند . در ایران تقریباً تمام اراضی به‌شاه تعلق دارد و تاجر و صنعت‌گر وزارع مستقل بطورکلی یا وجود ندارد ، و یا اگر هست با وضع بدی زندگی را می‌گذراند مگر اینکه از شاه یا از یکی از وزرای او حقوق دریافت کند ، در نتیجه همه

قزلباش‌ها سربازی را ترجیح می‌دهند و کسانی‌که بخواهند بدون حقوق و مستمری زندگی‌کنند در بین آنها بسیار نادرند.

تعداد افراد سی و دو قبیله قزلباش نیز یکسان نیست، عدهٔ برخی از طوایف به‌ده تا دوازده هزار نفر می‌رسد در حالی‌که عده برخی دیگر از پانصد نفر تجاوز نمی‌کند، افراد بعضی از قبایل همه سرباز هستند در صورتی‌که بعضی دیگر رغبتی به‌سربازی از خود نشان نمی‌دهند.

شخص شاه‌عباس از قزلباش‌ها یا از تات‌ها نیست، بلکه به‌خانوادهٔ شیخاوند تعلق دارد که نسب آنان به‌شیخ صفی می‌رسد. اعقاب این خانواده اصلا از نژاد عرب و از نسل علی داماد محمد بودند. اولاد محمد در میان مسلمانان پراکنده هستند و ترکها به‌آنان امیر و عربها شریف و ایرانیان و هندیها سید می‌گویند که معنی آقا می‌دهد.

بازماندگان و فرزندان شیخ صفی برای اینکه خود را از سایر سادات مشخص‌کنند نام شیخاوند بر خویش نهادند و تعداد آنان قریب به‌دوهزار نفر است و بیشتر ساکن اردبیل هستند زیرا این شهر موطن شاه‌صفی بوده است. قزلباش‌ها به‌شاه‌اسماعیل برای رسیدن به‌سلطنت کمك فراوان کردند و با خاموش کردن نسل اوزون حسن حکومت را از دست ترکمن‌ها به‌در آوردند. سابقاً خان‌ها و سلطان‌ها منحصراً از بین آنها انتخاب می‌شدند و خلاصه حکومت با آنان بود و به‌تات‌های بدبخت یعنی مردمان اصلی این سرزمین همیشه زور میگفتند ولی شاه‌عباس در خفا از قزلباش‌ها نفرت دارد زیرا در اوان سلطنت و موقعی که جوان بود خیلی در معرض گردنکشی این عده قرار گرفت و آنان نه‌تنها درمدت حیات پدرش برادر بزرگ او حمزه میرزای باکفایت را هلاك ساختند[1] بلکه مادرش را نیزکه اهل مازندران بود در آغوش پدرش سلطان‌محمد خدابنده

۱ــ حمزه میرزا برادر بزرگ شاه‌عباس به‌دست سلمانی‌شاه به‌نام خداوردی به‌قتل رسید. رجوع شود به‌تاریخ زندگی شاه عباس تألیف استاد نصرالله فلسفی جلد اول صفحات ۱۱۰ و ۱۱۱.م.

کشتند و نعشش را در خیابانها کشیدند. چیزی که بیش از همه مایهٔ تکدر خاطر شاه شده این است که قزلباش‌ها شهرت دادند وی فرزند مشروع پدرخود نیست و حتی امروز نیز بدگویان و بخصوص افراد خانوادهٔ شیخاوند در اردبیل مخفیانه مطالبی از این قبیل می‌گویند.

شاه برای اتفاقاتی که در گذشته روی داده است نه‌تنها با شیخاوندها بلکه با تمام قزلباش‌ها سخت کینه می‌ورزد و تا حدامکان قدرت را از دست آنها گرفته و بسیاری از سرداران آنها را در فرصت‌های مناسب ازبین برده است و بقیه را به‌سختی تحقیر می‌کند و مخصوصاً در عسرت نگاه می‌دارد تا نتوانند سر به‌شورش و نافرمانی بردارند. امروز اتکای او بیشتر به‌تفنگچیان تات و مخصوصاً به‌غلامانی است که‌روزبروز برقدرتشان اضافه‌می‌شود و به‌مقامهای بلند گماشته می‌شوند. اوآنقدر به‌سران قزلباش بی‌اعتنایی وسخت‌گیری می‌کندکه مطمئن هستم امروزه فرمانبرداری آنان از شاه بیشتر به‌علت ترس است نه از روی محبت و علاقه.

شاه تقریباً تمام وزرا و منشیان و سایر صاحب‌منصبان را از میان تات‌ها انتخاب می‌کند و مشاغل نظامی را در دست غلامان‌یا فرزندان‌آنها متمرکزکرده است و بعضی از آنان فعلا از خان‌ها و سلطان‌های مهمی هستندکه از جمله می‌توان امامقلی‌خان امیرالامرای فارس را شمرد که ارمنی و از سرزمین گرجستان است. یوسف خان حاکم شیروان پسر یکی از ارامنه، فریدون‌خان حاکم استراباد چرکس و قرچقای خان سپهسالار پسر یکی از ارامنه عیسوی است، و بطورکلی این قبیل اشخاص فراوانند.

سرزمین‌های این افراد قبلا تحت انقیاد و اطاعت قزلباشها و اولادان آنها بوده ولی تمام این حکام به‌دست شاه از بین رفته‌اند. صرف‌نظر از همه این مسائل بایدگفت‌که قزلباش‌ها هنوز برتری خود را حفظ‌کرده‌اند و خود را از اصیل‌ترین طبقات‌کشور می‌شمارند و بقیه مردم نیز همین عقیده را دارند.

اشرافیت قزلباش‌ها برعکس اشرافیت درکشورهای ما قهراً توأم بـا زندگی پرتجمل و اعیانی نیست ، بلکه یك نوع اشرافیت ابتدایی و غالباً توأم با فقر و نکبت است . به‌سی و دو طایفه قزلباش به‌زبان محلی‌اویماق[1] می‌گویند و این‌کلمه به‌خانوادهٔ معینی اطلاق نمی‌شود ، بلکه به‌نژاد معینی‌گفته می‌شود که خانواده‌های مختلفی را مشتمل می‌شود . از یکی ازملاها درخواست‌کرده‌ام نام صحیح هر سی و دو طایفه را برای من بنویسد و او هم قول داده است این‌کار را بکند منتهی این‌کار وقت می‌خواهد ، زیرا نام آنها را باید ازکتابهای شاه استنساخ‌کند و با همین نامه این فهرست را برایتان خواهم فرستاد .

چهارمین دسته از سپاهیان شاه‌که معتبرترین آنها به‌شمار می‌آیند قورچی‌ها هستندکه نگهبانان مخصوص قصر شاهی و چادرهای خاص سلطنتی از میان آنان انتخاب می‌شوند و لغت قورچی مشتق از قورماخ ترکی است‌کـه نگاه‌کردن و مواظب بودن معنی می‌دهد[2] . قورچی‌ها قزلباشهایی هستندکه در اختیار هیچیك‌ازخان‌هایاسلطان‌هایاکسان‌دیگر نیستندوخدمات‌خودرامنحصراًدر اختیار شاه قرارداده‌اند و مستقیماً از او حقوق و مستمری می‌گیرند و بسیار طرف توجه هستند . عده قورچیان دوازده هزار نفر است و اسلحهٔ ایشان مانند سایر قزلباشهاست ، آنان سواره جنگ می‌کنندو تاج قزلباش برسر می‌گذارند. رئیس قورچیان در حال حاضر عیسی‌خان بیگ داماد شاه است‌که اردبیلی و از طایفه شیخاوند است و قورچی‌باشی نامیده می‌شود .

این چهار دسته راکه ذکرکردم اساس قشون ایران را تشکیل می‌دهند و البته عدهٔ دیگری نیز وارد خدمات نظامی هستند از قبیل یسق‌چی‌هاکه سابقاً شرح دادم و گفتم وظیفه دارند در موقع عبور حرم خیابان‌ها را خلوت‌کنند و

---

۱ــ اویماق یك کلمهٔ مغولی است که معنی طایفه می‌دهد .

۲ــ نویسنده در توصیف این کلمه دچار اشتباه شده و قورچی نیز یك لغت مغولی‌است‌که معنی تیرانداز می‌دهد. دراین مورد به‌یادداشتهای لاکهارت مراجعه شود . م.

نظارت داشته باشند کسی در آن حوالی نباشد. این عده پیکانی برعمامه خود دارند وپیکان‌عمامه رئیس آنها ازطلاست. یساول‌هانیزعده‌ای هستندکه‌می‌شود به‌آنها امربر یا دربان گفت و جلوی درها کشیك می‌دهند و شمشیری برکمر و چماقی بر دست دارند. افراد دیگری نیز وجود دارندکه نمی‌توان از لحاظ طبقه‌بندی قشون اهمیتی برای آنهاقائل شد، زیرا باید آنهارا از صاحب‌منصبان درباری شمرد نه از افراد نظامی.

تعداد افراد قوای ایران متغیر است و می‌توان گفت امروزه این‌قوا کمتر از سابق وسعت دارد. علت این است‌که‌شاه زیاد رغبتی‌به‌پرداخت مواجب ندارد و بعلاوه در جنگهای مختلف باگرجیها و دیگران تلفات زیادی به‌قشون وارد آمده و بسیاری از افراد شایستهٔ آن به‌هلاکت رسیده‌اند. گرچه طبق محاسبه‌ای که انجام دادم قوای ایران باید به‌هفتاد الی هشتاد هزار نفر برسد، ولی به‌دلایل فوق‌الذکر امروز بیش از چهل هزار نفر قادر به‌شرکت در جنگ نیستند. البته باید اضافه‌کردکه شاه بطور مداوم صدهزار سرباز سواره نظام را مواجب می‌دهد ولی سی هزار نفر آنان مأمور حفاظت از سرحدات هستند و هیچوقت از محل‌های خود دور نمی‌شوند. بقیه قاعدتاً باید هفتادهزار نفر شوند، ولی همانطورکه گفتم امروزه تعداد سربازان به‌این رقم نمی‌رسد مضافاً به‌اینکه عدهٔ زیادی از آنان با تمام دستورهای اکید و سخت‌گیریهایی‌که وجود دارد از خانه‌های خود بیرون نمی‌آیند و به‌جنگ نمی‌روند.

البته می‌دانم در خارج چنین شایع است‌که قوای ایران را صدها هزار سرباز تشکیل می‌دهند، ولی باید توجه داشت که غیر از سربازان معمولی کسان دیگری را هم باید جزء افراد قشون ذکرکرد که نامشان ثبت نشده است. مثلا یکی از توانگران و بزرگان ممکن است پنجاه نفر یا صد نفر از افراد خود را برای جنگ بیاورد، در حالی‌که در دفاتر قشون فقط اسم او به‌تنهایی به‌ثبت می‌رسد و بقیهٔ افراد مواجبشان را از شخص او دریافت می‌کنند؛ ازاین

گذشته عدهٔ زیادی فروشنده و سوداگر و استادکار و خدمه و ساربان و غیره که البته همهٔ آنان مسلح هستند با قشون حرکت می‌کنند ، بعلاوه تعداد زنان را نیز نباید از نظر دور داشت زیرا همانطور که **گزنفون** می‌گوید عادت ایرانیان است که زنها را نیز با خود به‌جنگ ببرند و در حقیقت تمام افراد خانواده با هم حرکت می‌کنند و به‌این ترتیب می‌توان گفت تعداد تمام کسانی که به‌جنگ می‌روند به‌دویست سیصد هزار نفر بالغ می‌شود .

به‌هرحال در سلطانیه قوا به‌دوقسمت تقسیم شد یعنی عده زیادتری تحت فرماندهی قرچقای‌خان به‌تبریز رفتند و عدهٔ کمتری با شاه باقی ماندند تا به‌اتفاق او به‌اردبیل بروند ، ولی تعداد این افراد نیز چندان بود که افراد آخر صف دو روز دیرتر از افراد جلو صف به‌یك محل می‌رسیدند. مطلب قابل توجه اینکه راه‌پیمایی با سکوت انجام می‌شد به‌این معنی که از طبل و شیپور خبری نبود و حتی صدای دستورهای فرماندهان نیز شنیده نمی‌شد و رویهمرفته قشون بیشتر به‌یك اجتماع مذهبی شباهت داشت تا به‌اردوی نظامی .

انضباط شدید چنان برقرار بود که قوا از هرجا می‌گذشت کاملا به‌نفع سکنهٔ محل تمام می‌شد و هرچه را سربازان می‌خریدند پولش را فوراً پرداخت می‌کردند به‌نحوی که اردو زدن قشون در یك محل برای مردم آنجا واقعاً مفید بود و من به‌این مناسبت یاد عبور سربازان خودمان افتادم که در سر راه خود از مال دوست و دشمن چیزی باقی نمی‌گذارند و سکنهٔ محلی همه از ترس ظلم و ستم آنها فرار اختیار می‌کنند . در اینجا برعکس وقتی قشون از محلی رد می‌شود فروشنده‌های دوره‌گرد از تمام اطراف و جوانب به‌مسیر آنان هجوم می‌آورند تا به‌سربازان اشیاء مختلف و آذوقه بفروشند و حتی در دشت و صحرا نیز فروشندگان بساط خود را پهن می‌کنند ، به‌نحوی که همیشه و همه‌جا آذوقهٔ انسان و حیوان تأمین است و علاوه برآن همه‌نوع میوه و تره‌بار و تنقلات نیز در بساط فروشندگان پیدا می‌شود تا افراد در موقع سواری بخورند

و تا کسی از این تنقلات نخورد و وقتی به‌چشمهٔ خنکی رسید آب آنرا نیاشامد به‌کیفیت و لذت این طرز خوردن و نوشیدن آنطورکه من پی‌برده‌ام ممکن نیست پی‌برد .

دهاتی‌ها آنقدر از این وضع بهره‌مند می‌شوندکه تمام سال آذوقه خود را برای ایام عبور اردو انبار می‌کنند ، زیرا برای فروش آنها فرصتی مناسب‌تر از این نیست و از طرفی سربازان نیز به‌این نحو مایحتاج خود را به‌ارزانی خریداری می‌کنند و در حقیقت برای هر دو طرف معامله سودبخشی است و تمام این وضع دراثر خوش رفتاری سربازان نسبت به‌سکنه‌ومردم عادی به‌وجود آمده است واین رفتار بابی‌انضباطی اسپانیولی‌هاوافراد مسلح‌حکومت بدبخت ناپل بطوری‌که همه می‌دانند از زمین تا به‌آسمان فرق دارد[1] .

در مورد مواجب باید بگویم‌که هیچیك از سربازان نباید در سال مبلغی‌کمتر از پنج تومان که معادل با پنجاه سکه است دریافت دارد و با این پول یك سرباز با اسبش به‌خوبی می‌تواند زندگی‌کند . فرماندهان وصاحب‌ــ منصبان قشون البته وضعشان خیلی بهتر است و به‌نسبت درجه و مقام خـود حقوق مکفی دریافت می‌دارند و افراد برجسته‌ای نیز هستندکه حقوق سالانـهٔ آنها بین دویست تا سیصد تومان است ؛ اینها در حقیقت همان‌کسانی هستندکـه قبلا ذکرکردم و گفتم با عدهٔ زیادی از قوای خود به‌اردوگاه می‌آیند ولی در دفاتر قشون فقط نام یك نفر ، یعنی خود آنها، به‌ثبت‌می‌رسد. اکنون می‌پردازم به‌شرح بقیه وقایع :

همانطورکه قبلا اشاره‌کردم روز اول ماه اوت به‌فرمان شاه قسمت اعظم قوا به‌سمت تبریز اعزام شد تا به‌افراد قرچقای‌خان ملحق شود و در جلو سردار ترك‌که از آن جاده رو به‌ایران می‌آمد نیروی متشکلی به‌وجود آید .

۱ــ البته واضح است که این انتقاد نسبت به‌رفتار اسپانیولی‌ها و حکومت ناپل نمی‌توانست از نیش‌قلم سانسور وقت در امان بماند درنتیجه روی این قسمت از مطالب نویسنده نیز در نسخه خطی قلم بطلان کشیده شده و در هیچیك ازچاپهای قبلی‌کتاب منعکس نشده است . م.

اقلیت قشون نیز با شاه باقی ماند تا به‌اردبیل یعنی جایی‌که حدس زده می‌شد ممکن است مورد حمله قوای دشمن قرارگیرد اعزام شود . نقشه چنین بودکه اگر تصادفاً حمله اتفاق نیفتاد این نیرو بعداً از آن شهر بیاری قوای ایران به‌محلی‌که مورد حمله قرارگرفته است بشتابد زیرا به‌هرحال تبریز و اردبیل به‌یکدیگر نزدیك هستند و میان آنها فقط پنج روز راه فاصله است .

روز سوم اوت در سلطانیه به‌شاه خبر دادندکه تهمورس‌خان برخلاف تصور اولیه بطور جداگانه حمله نخواهدکرد و به‌اتفاق سردار ترك مشغول پیشروی است . خبرهای مبهمی نیز رسید مشعر براینکه سردار تـرك و تهمورس‌خان هر دو مسموم شده و درگذشته‌اند ، ولی شخص شاه به‌صحت‌این اخبار تردید داشت وگفته بود بایدانتظار اطلاعات موثق‌تری راداشت وچنانکه بعداً معلوم شد این شایعات بکلی بی‌اساس بوده است . خبر دیگری نیز در سلطانیه منتشر شدمبنی‌براینکه تاتارها به‌اراضی ارمنستان‌یورش برده وبه‌بعضی از دهات خسارات‌کلی وارد ساخته و اموال زیادی به‌غارت برده‌اند ، ولی این اخبار نیز خیلی مبهم و متناقض بود و خبر صحیح بعداً در اردبیل به‌دست ما رسید و شرح آنرا بموقع خود ذکرخواهم‌کرد .

بعد از انتشار اخبار ضد و نقیض دربارهٔ واقعه مهمی‌که در پیش بود بالاخره سحرگاه یکشنبه پنجم اوت شاه دستور داد خیمه وخرگاه رابرچینند و از سلطانیه عازم اردبیل شد و چون شیپور مخصوص حرکت شاه به‌صدا درآمد ما نیز به‌راه افتادیم و هرکس به‌نحوی مطابق دلخواه خود راه اردبیل را در-پیش‌گرفت . مهماندار قبل از ما به‌دستور شاه برای همراهی عده‌ای از خوانین تاتار و لزگی ونکائی[1] که باکسب اجازه مرخصی عازم سرزمین خود بودند شهر را ترك‌کرده بود .

---

۱ــ نکائی‌ها قبیله‌ای از تاتارها بودند که در حوالی ولگا می‌زیستند و درقرن شانزدهم مسیحی در مقـابل دشمن سرسخت خود حاکم هشترخـان از ایـوان مخوف امپراطور نیرومند روسیه تقاضای حمایت کردند . م.

خلیفه و من سه ساعت از روز بالا آمده عازم شدیم زیرا بستن‌چادرها و آماده‌کردن بارهاکاری طولانی بود و وقت زیادی می‌گرفت . بعد از طی سه فرسنگ ملاحظه‌کردیم شاه در چمنزاری نزدیك یك چشمه چادر زده است در نتیجه ما نیز آنجا اطراق‌کردیم و شب را به‌سرآوردیم . در حوالی سلطانیه خاك عراق به‌پایان می‌رسد و خطهٔ آذربایجان آغاز می‌شود .

سرحد دقیق بین دو ایالت‌را نمی‌دانم‌کجاست وازافراد نادانی‌که همراه من هستند نمی‌توانم این مطلب را تحقیق‌کنم منتهی شنیده‌ام نقشهٔ خوبی‌که تهیه‌کنندهٔ آن مورد اطمینان است وجود داردکه البته به‌زبان فارسی است و در صورت یافتن آن سعی می‌کنم مطالبش را ترجمه‌کنم و مسلماً چیز جالبی خواهد شد .

سحرگاه دوشنبه ششم اوت حرکت‌کردیم وپس‌ازطی‌دو فرسنگ به‌شهر زنجان رسیدیم . این شهر قبلا نام دیگری داشته ، ولی پس از اینکه یکی از شهریاران تاتار آنرا فتح‌کرد و با خاك یکسان ساخت این نام را برخودگرفت . امروزه زنجان شهرکوچکی است‌که مانند بسیاری از شهرهای دیگر فاقد حصار است و درکنار تپه‌ای واقع شده و امکان دارد درگذشته شهر معظمی بوده است .

اردو در شهر توقف نکرد و از آن رد شد . من با عده‌ای از همراهان خود به‌یکی از خانه‌های شهروارد شدم تا در آنجا به‌استراحت بپردازم و ناهار صرف‌کنم ، ولی خدمه به‌راه خود ادامه دادند و بار و اثاث را به‌شهر نیاوردند. شاه می‌دانست در زنجان ساحره ایست‌که اعمال زیادی را به‌او نسبت می‌دهند و با اعتقادی‌که به‌خرافات دارد دستور داد او را نیز به‌همراه قشون بیاورند تا از قدرت ماوراءالطبیعه‌اش در جنگ علیه ترکها استفاده‌کند . البته این‌کار تعجب‌آور نیست ، زیرا موقعی که در سلطانیه بودیم امیران لزگی ونکائی نیز که قبلا ذکرشان راکردم به‌شاه گفته بودند از قدرت سحر و جادو علیه ترکها

استفاده خواهندکرد و اینهم یکی از روش‌های جنگی ایرانیان است .

آنان ظاهراً جزء چیزهای دیگر به‌شاه سری راگفتندکه با استفاده از آن می‌توان در هر موقع و هرجا باران و تگرگ‌و برف از آسمان نازل‌کرد . در حقیقت این راز در سلطانیه به‌مورد آزمایش درآمدونتیجهٔ آن نیزموفقیت‌آمیز بود و مهماندارکه خود در موقع بروز اتفاقات حضور داشت بعداً برای‌من جریان را به‌تفصیل گفت ، و خود من نیز در آن روز شاهد بودم ، که قطعهٔ ابری بدون دلیل در آسمان صاف و روشن ظاهر شد و بطور غیرمنتظره‌ای باران بارید .

مهماندار به‌من گفت سراین‌کار درسوزاندن استخوان مردگان به‌اضافهٔ چیزهای دیگریست‌که دود آنها به‌محض صعود به‌آسمان تولید ابر می‌کند و این ابر را نیز به‌کمك اوراد و ادعیه به‌هرکجا بخواهند می‌رانند . البته موقعیت و فصل نیز دخیل است چنانکه در سلطانیه چون ماه اوت بود و عمل بطـور آزمایش انجام‌گرفت باران‌کمی آمد ، ولی اگر این اتفاق در زمستان رخ دهد گردانندگان آن اگر بخواهند می‌توانند آنقدر برف و تگرگ و باران نـازل کنندکه یك سپاه کامل راگرفتار مصیبتی عظیم سازند و از همه جالب‌تر اینکه ابر را به‌هرکجا بخواهند هدایت می‌کنند به‌نحوی‌که ممکن است در عین حال محلی را آب ببرد و در محل دیگر یك قطره باران از آسمان نبارد .

در این باره یك مرتبه در سلطانیه آزمایش به‌عمل آمد و نتیجه کاملا رضایت‌بخش بود ، مرتبهٔ دیگری نیز در اردبیل همین آزمایش باموفقیت تکرار شد و هوا ناگهان به‌خرابی‌گرایید و برف شروع به‌ریزش‌کرد . خلاصه اینکـه شاه خیلی از این‌کار راضی است و به‌نتیجهٔ آن نیز اعتقاد دارد . از اینکه‌چنین اعمال سحرآمیزی در اینجا سرمی‌زند نباید تعجب‌کرد، زیرا شیطان‌که به‌ارادهٔ خداوند این قبیل چیزها از اعمال اوست می‌تواند بندگان خود را بهرنحوی‌که بخواهد فریب دهد و در آسمان چنین پدیده‌هایی به‌وجود آورد و شاه برای

انجام یك‌چنین کارهایی فرمان داد تا ساحره را همراه قشون کنند[۱] .

بعد از زنجان بلافاصله جاده به‌دو قسمت منشعب می‌شود یکی به‌طرف غرب می‌رود و دیگری به‌سوی شمال غربی و این همان جاده‌ایست‌که در امتداد جادهٔ سلطانیه واقع شده و به‌طرف اردبیل ادامه می‌یابد ؛ جاده‌ای‌که به‌طرف غرب است و در سمت چپ این جاده قرار دارد به‌تبریز منتهی می‌شود . ماکه در جادهٔ اردبیل راه می‌پیمودیم بعد از طی سه فرسنگ راه شب را درکنار رودخانهٔ کوچك یا بهتر گفته شود نهری‌که سارومساق‌چای یعنی رودخانه سیر خوانده می‌شد به‌سرآوردیم .

سه‌شنبه هفتم اوت سحرگاه به‌راه افتادیم و بعد از طی چهار فرسنگ حوالی غروب درکنار آب باریکی‌که از وسط جاده رد می‌شد بار افکندیم . چون این آب‌کم و تعداد لشکریان زیاد بود همه بطوری درکنار آن یعنی در امتداد رود قرارگرفته بودندکه از این‌سو تا به‌آن‌سوی اردوگاه مسافتی قریب نصف روز راه فاصله به‌وجود آمده بود .

چون هواگرم بود بعد از اینکه شام خوردیم و به‌حیوانات علوفه دادیم سه ساعت از شب‌گذشته مجدداً حرکت‌کردیم و تمام شب راه رفتیم . چهارشنبه صبح نیز این راه پیمایی ادامه یافت و از تپه‌ها و دره‌های بسیار زیبایی که در عین حال فاقد درخت بود عبورکردیم . قسمت اعظم راه در اینجا کوهستانی و در نتیجه خنك بود ؛ شیب‌کوهها نیز چنان ملایم بودکه انسان تصور می‌کرد در دشت و صحرا راه‌پیمایی می‌کند . بعد از طی شش فرسنگ به‌دهی به‌نام ینگیجه رسیدیم‌که چون در آنجا آب نبود به‌زحمت افتادیم و زود

۱ـ تمام قسمت اخیر نیز از طرف سانسور وقت حذف شده و در نتیجه در هیچیك از چاپ‌های کتاب منعکس نشده است . علت حذف این مطالب معلوم نیست زیرا جنبهٔ سیاسی ومذهبی‌ندارد. شاید مأمورین سانسور وقت صلاح نمی‌دیدند خوانندگان اروپایی مسیحی با اینگونه مسائل ماوراءالطبیعه آشنا شوند ، زیرا باید توجه داشت که کلیسا همیشه مخالف با ادعاهایی از این قبیل بوده وتعداد بیشماری از این ساحران وجادوگران در قرون وسطی وبعد ازآن جان خود را به‌مناسبت ادعای داشتن قدرت مافوق‌الطبیعه ازکف دادند . م.

حرکت‌کردیم و هنوز دو فرسنگ راه نرفته بودیم‌که به‌معبر بسیار مشکلی رسیدیم که در یك‌طرف آن دره عمیقی واقع شده بود . معبر به‌اندازه‌ای تنگ و پرپیچ بودکه باید هرکس بطور انفرادی آنهم پیاده از آن رد می‌شد . درقعر دره رودخانه‌ای جاری بودکه عظمت چندانی نداشت ولی چون در این محل عبور از آن غیرممکن بود یك پل سنگی بر روی آن ساخته بودندکه پـل پردلیس خوانده می‌شد .

اردو در این معبر گرفتار مشکلات فوق‌العاده‌ای شده بود . چون راه تنگ و عده زیاد بود هرکس می‌خواست زودتر خود را خلاص‌کند و از دیگری پیش افتد در نتیجه شتربانان به‌حیوانات شلاق می‌زدند ، بارها به‌یکدیگر می‌خوردند و غالباً حیوان و بار تواماً در سراشیبی سقوط می‌کردند و بالا آوردن آنها دیگر امکان نداشت . سواران همــه از اسب‌هـا پیاده شده و زنها نیز ازکجاوه‌ها بیرون آمده بودند و اگر وسیله و جرأتی داشتند سوار براسب می‌رفتند وگرنه یك‌نفر را وادار می‌کردند دست آنها را بگیرد وبعضی از آنان نیز مانند سایر سربازان در زیردست و پای حیوانات در میان این غوغای عجیب برای خود راهی می‌جستند و رویهمرفته چنین جنجال عظیمی را در تمام مدت عمر خود ندیده بودم . خلیفه و من خود را از معرکــه به‌کناری کشیدیم و سواره از همه پیش افتادیم به‌نحوی‌که موقع رسیدن به‌سراشیبی در طرف مقابل دختر شاه راکه همسر قورچی‌باشی است دیدیم که در آخر صف زنان حرم قرارگرفته و هنوز موفق به‌عبور از این جاده خطرناك نشده است .

چون ماه نیز بالا نیامده بود وکوهستان مانع از تابش نور آن به‌زمین می‌شد تاریکی مطلق برهمه‌جا حکمفرما بود و تمام این راه‌پیمایی در یك چنین ظلمتی انجام می‌گرفت . به‌هرحال به‌نحوی‌که برایمان مقدور بودخودرا به‌پایین رسانیدیم و بعداز اینکه از پل رد شدیم وبه‌قعر دره رسیدیم‌دیگر زحمت بالا-

آمدن مجدد را بخود ندادیم و چون سیزخانه[1] خود را همراه داشتیم جای مناسبی راکه قدری دورتر از جاده و مملو از درختان کاج کوچك بود پیدا کردیم و به‌استراحت پرداختیم ، اما در عین حال منتظر بودیم بقیه افراد ما از راه برسند و بخصوص مسئلهٔ عبور تخت‌روان موجبات ناراحتی خیال‌مرا فراهم آورده بود و چون تصور نمی‌کردم بتواند از آن معبر خطرناك رد شود پیش خودفکر می‌کردم یامجبور خواهند شدآنرا دراول سراشیبی دربالای تپه رها- کنند و یا باکمك خدمتکاران تا وسط جاده بیاورند و همانجا باقی بگذارند . در این انتظار زیر درخت‌های زیبای سرسبز چشم از جاده نمی‌توانستم بردارم ، زیرا می‌دانستم اگر افراد من به‌شیوهٔ راه‌پیماییهای شبانه بدون مشعل وفانوس حرکت‌کنند ممکن است از جلو من رد شوند و آنها را نبینم .

تا مدت زیادی از روز بالا آمده خوابیدم و هیچیك از آشنایان ما از آنجا عبور نکردند ، ولی صف عبورکنندگان قطع نمی‌شد . بالاخره صبح پنجشنبه دو ساعت از آفتاب بالا آمده بانو معانی سوار براسب به‌محلی‌که در آنجا استراحت‌کرده بودیم رسید و دو نفر از ندیمه‌ها نیز او را همراهی می- کردند ، اندکی بعد شترها و بارها نیز همه سالم و آسیب ندیده رسیدند وبعد از آن تخت روان را نیز مشاهده‌کردیم‌که با جلال و شکوه از جاده‌کوهستانی رد می‌شد، ولی البته کسی داخل آن نبود . چون مشاهده‌کردیم همه چیز مرتب و منظم است شترانی راکه آهسته‌آهسته در عقب می‌آمدند به‌حال خود رها کردیم و خود ما برای خلاصی از این وضع سوار اسب با سرعت به‌جلو راندیم و از دامنهٔ‌کوه به‌طرف دیگردره‌که می‌توان‌گفت ازجادهٔ پرنشیب‌قبلی خطرناکتر بود و پرتگاه‌های متعدد آن هرلحظه انسان را در خطر سقوط قرار می‌داد به‌جلو راندیم و وقتی می‌دیدم تخت روان من مثل مرغی سبکبال همه این نشیب و فرازها را پشت سر می‌گذارد و به‌پیش می‌آید در قلب خود

۱ـ نویسنده دراینجا اصل لغت ترکی را به‌کار می‌بردکه معنی حیوان بارکش را می‌دهد . م.

شور و شعف خاصی احساس می‌کردم .

از شروع سرازیری تا انتهای سربالایی قریب دو فرسنگ راه است . دره به‌اندازه‌ای عمیق وکوههای طرفین آن به‌اندازه‌ای مرتفع است‌که اگر دو نفر در بالای آنها بایستند و حرف بزنند صدای یکدیگر را می‌توانند بشنوند. پس از طی مناطق‌کوهستانی به‌دهی رسیدیم‌که حتی اسم آنرا هم نمی‌دانم . در کنار این ده‌که وضع‌اسف‌انگیزی داشت توقف‌کردیم و چون چادرها را همراه نداشتیم و درختی نیز در آن حوالی نبود تمام روز در زیر آفتاب سوزان با وضعی نامطلوب در انتظار بقیه به‌سربردیم . اردو در آنجا متوقف نشد و یك فرسنگ دیگر نیز به‌پیش راند و سپس در محل پرآب و درختی به‌استراحت پرداخت . به‌علت سهل‌انگاری یکی از نوکرها که او را برای راهنمایی بقیه در روی جاده گذاشته بودم ، و خوب توجه نکرده بود ، شتربان من با بار و بنه به‌دنبال اردو رفته بود و در نتیجه من‌از وسایل مورد احتیاج خودمحروم شدم. تخت روان که عقب مانده بود تاشترهای حامل‌آن اندکی‌بچرا بپردازندطرفهای غروب به‌ما ملحق شد ، ولی حیوانات واقعاً از فشار خستگی مشرف به‌هلاکت بودند و با تمام این تفاصیل من می‌خواستم در پی اردو روان شوم زیرا در غیر این‌صورت ممکن بود شترهای حامل بار و بنهٔ خود را نیزگم‌کنم .

بعد از این‌که تمام شب را در زیر آسمان صاف به‌سربردم دو ساعت قبل از سرزدن آفتاب برخاستم و مجدداً سواره به‌راه افتادم و پس از رسیدن به‌محل اردو مشاهده کردم قسمت اعظم افراد رفته‌اند و فقط امامقلی‌خان‌که معمولا خیلی طالب راحتی است و بعلاوه می‌خواهد فاصله‌اش با شاه زیاد باشد تا باعث ناراحتی او نشود در محل باقی‌مانده بود .

چون شترها فوق‌العاده خسته بودند جلوتر نرفتم و در دهی بنام‌گاباخ که به‌ترکی‌کدو معنی می‌دهد توقف‌کردم و از پدر مقدس‌که به‌راه ادامه می‌داد خواستار شدم تا اگر شتربان مرا دید او را به‌نزدمن بفرستند . از ینگیجه تا ده

گاباخ شش بلکه هفت فرسنگ راه است به‌این معنی‌که از ینگیجه تا شروع دره دو فرسنگ راه است ، نشیب و فرازهای دره نیز تقریباً دو فرسنگ است ، از انتهای مناطق‌کوهستانی تا دهی‌که روز آنجا استراحت‌کردیم یك فرسنگ و از آنجا تا ده‌گاباخ بیش از دو فرسنگ دیگر است .

صبح جمعه خلیفه‌که بار و بنهٔ مرا یافته بود شتربان را با دو شتر به‌نزد من فرستاد و پیغام دادکه به‌اتفاق بقیهٔ همراهان منتظر من است . بعد از صرف صبحانه ازگاباخ حرکت‌کردیم و بعد از طی یك فرسنگ و نیم راه به‌ده سبز و خرمی رسیدیم‌که نهر آبی در آن جریان داشت و اردو درکنار آن چادر زده بود .

شاه با قسمتی از نیروهای نظامی به‌محلی‌که دور از جاده واقع شده و خلخال نامیده می‌شد رفته بود و گفته می‌شد قصد دارد چند روزی برای شکار آنجا بماند و ضمناً چادرها و اسباب و اثاثیهٔ دست و پاگیر را همانجا بگذارد و به‌اردبیل نبرد زیرا اردبیل مانند تمام شهرهای دیگر ایران بدون حفاظ و حصار است و به‌اشکال می‌توان ازآن دفاع‌کرد ودرنتیجه باقی‌گذاشتن‌اینگونه وسایل در شهر خلخال‌که نزدیك اردبیل قرار داشت بیشتر مقرون به‌احتیاط بود ، و در این صورت شاه می‌توانست سبکبار به‌اتفاق سرداران و بزرگان خود به‌اردبیل برود و در صورت لزوم در آنجا به‌جنگ با ترکها بپردازد و از عقب جبهه آذوقهٔ خود را تأمین‌کند .

در ده‌گیوی یعنی همانجایی‌که خلیفه استراحت‌کرده بود ما نیز پیاده شدیم و چادرها را به‌پاکردیم . در این محل ناظر یکی از شدت عمل‌های شاه بودم‌که می‌خواهم آنرا شرح دهم تا به‌طرز رفتار وی با سربازانش بهتر آشنا شوید و دریابید که او چگونه در تربیت افراد سپاه خود می‌کوشد و آنان را به‌رعایت نظم و عدالت و انصاف وادار می‌کند .

جریان از این قرار است‌که دسته‌ای از سپاهیان اردو شاید بدون قصد



**مجازات وزیر حکمران استراباد**

از ترجمهٔ هلندی سفرنامه چاپ آمستردام سال ۱٦٦٦ میلادی

و توجه درکنار مزرعه‌ای چادرها را برافراشته و اسبان و شتران خود را بدون جلب موافقت صاحبان مزرعه دراطراف چادرها به‌چرا رها کرده بودندتا درپرداخت پول علوفه صرفه‌جویی کنند . مردم ده به‌شاه شکایت کردند و او سخنان ایشان را با دقت گوش کرد ، سپس دستور داد چند تن از سران سپاه بدان محـل رفتند و با شمشیر تمام چادرها را پاره کردند و حتی چادر رامشگـران و نوازندگان مخصوص شاه نیز که در آن محل بود از این آسیب مصون نماند . تمام اسبان و شتران و چارپایانی راهم که در مزرعه مشغول بودندگرفتند و مقصران را به‌زندان انداختند . چیزی که برای من‌مایهٔ حیرت بسیار شداین بود که وزیر فریدون‌خان حکمران استراباد نیز در جمع گناهکاران توقیف شد و با آنکه وزیر یکی از سرداران معروف شاه‌عباس و حکام بزرگ ایران بود به‌جرم اینکه میوه‌ای از درختان باغی چیده و بهای آنرا نپرداخته به‌فرمان شاه تیری از دماغش گذرانیدند و براسب برهنه‌ای بدان صورت هولناك چندین‌بار در میان اردوگردانیدند . من وقتی او را بدان حال زار و چهرهٔ پرخون دیدم سخت متأثر شدم ، زیرا این سیاست برای گناهی ناچیز آنهم در مورد مرد محترمی مانند او بسیار شدید و دور از انصاف بود ولی شاه با توسل به‌این روش‌های سخت همه را وادار به‌اطاعت و انضباط می‌کند .

صبح بسیار زود روز شنبه یازدهم اوت ازگیوی حرکت کردم و عازم اردبیل شدم تا از آن نقطه پس از رسیدن شاه به‌او ملحق شوم و سپس همه‌جا با او باشم . برخلاف دیگران من سبکبار به‌این‌شهر نرفتم، بلکه‌چون بانومعانی شنیده بودکه تمام بانوان حرم شاه نیز به‌آنجا خواهند رفت و نمی‌خواست در خلخال تنها بماند و به‌دلایلی این‌کار را دون شأن خود می‌شمرد مرا مجبورکرد تمام اسباب و اثاثیه را با خود ببرم .

بعد از طی پنج‌فرسنگ ، صبح یکشنبه دو الی سه‌ساعت از روز بالا ـ آمده درمحوطهٔ پردرخت زیبایی کناریك آسیاب آبی‌نزدیك دهی‌به‌نام تاجی‌ـ

بیوك یعنی بزرگ تاج که مانند بسیاری از سایر دهات اطراف از موقوفات مقبرهٔ شاه صفی است به‌استراحت پرداختیم . تمام روز یکشنبه و قسمت اعظم شب بعد را در آنجا ماندیم و وقتی دیروقت ماه بیرون آمد ما نیز به‌راه افتادیم و پس از طی چهار فرسنگ دیگر صبح روز دوشنبه سیزدهم ماه اوت به‌اردبیل رسیدیم ، ولی چون خانه‌ای که کلانتر در اثر تقاضای مهماندار برای ما در داخل شهر تعیین‌کرده بود هنوز تمیز نشده بود درکنار شهر موقتاً اطراق‌کردیم و صبح روز بعدکه خانه تمیز و آماده شد وارد آنجا شدیم .

این خانه بسیار زیبا و مصفا بود و در وسط باغ وسیعی قرار داشت که نهر بزرگی آنرا آبیاری می‌کرد . صاحب‌خانه یکی از بانوان خویشاوند شاه و قورچی‌باشی بودکه شوهرش مورد غضب شاه واقع شده و از ایران فرار کرده بود و در نتیجه خانه او را تقریباً مصادره‌کرده بودند بدین معنی‌که گرچه مالکیت آن بجا مانده بود ، ولی صاحبان خانه حق نداشتند در آن سکونت کنند و به‌مهمانان شاه اختصاص داشت . قبل از ما امیران تاتار ونکائی‌که تعداد آنان به‌دویست نفر می‌رسید در آنجا سکونت‌کرده بودند و همانطورکه سابقاً نوشتم مهماندار نیز این افراد را برای بازگشت به‌سرزمینهایشان همراهی می‌کرد .

سرایداران و خدمتکاران خانه ازکثافت و طرز زندگی عجیب این افراد چیزهای باور نکردنی تعریف می‌کردند و مثلا می‌گفتند گوشت را تقریباً خام و بدون نان می‌خورند و بر روی زمین سفره نمی‌اندازند و آشغال غذا را به‌دور و بر خود می‌پاشند ، بطوری‌که در اطرافشان‌کوهی از زباله به‌وجود می‌آید و مطلقاً جاروکردن نمی‌دانند چیست و خلاصه رفتارشان ایرانیان راکه به‌نظافت علاقه‌مند هستند به‌ستوه آورده بود بخصوص که بلافاصله بعداز آنان ما وارد خانه شدیم و نظافت و پاکیزگی خوراکی‌ها و طرز غذا خوردن ما با قاشق و چنگال باعث حیرت این افراد می‌شد .

همانروز مهماندار به‌دیدن ما آمد وصبح روزبعدکه مصادف با سالروز صعود حضرت مریم به‌آسمان بود پدر مقدس که با ما در همان خانه زندگی‌ـ می‌کرد در یك اطاق تمیز که باکاشی‌کاریهای رنگین و طلایی تزیین شده ودر کناری واقع شده بود در حضور همه آداب مذهبی را بجا آورد و ما هم دعا خواندیم . از آن پس تا مدتی‌که در اردبیل بودیم در هر عید مذهبی به‌دور هم جمع می‌شدیم و آداب لازم را در حضور پدر مقدس و تحت سرپرستی او بجای می‌آوردیم .

روز بعد پس از صرف غذا پدر مقدس و من به‌اتفاق یکدیگر به‌بازدید مهماندارکه کاملا در همسایگی‌ما واقع شده وحتی اسبان وشتران‌خودرا به‌علت نداشتن محل در منزل ما جا داده بود رفتیم . وی به‌ما اطلاع دادکه موضوع حمله و یورش تاتارها به‌شهرهای ارمنستان صحیح است ، ولی سردار ترك بعداً طی نامه‌ای از قرچقای‌خان معذرت خواسته و اظهار داشته است‌که وی مسؤول این بی‌نظمی‌ها نیست . در طی همین نامه سردار از قرچقای‌خان درخواست‌کرده بود این اعمال را موجبی برای شروع مخاصمات تلقی نکند واو نیزبه‌سهم خود به‌همین نحو رفتار خواهدکرد . مهماندار علاوه‌کردکه تمام اینها حرف‌های پوچی بیشتر نیست و منظور فریب دادن ایرانیان است چون شاه می‌داندکـه سردار از طرف باب عالی دستور دارد برعکس سردارپیشین زیرهیچیك ازقلاع یادرداخل هیچیك‌ازشهرهاتوقف نکند،بلکه‌مستقیماًواردخاك‌ایران‌شده‌وبه‌اردبیل حمله‌کند و با خراب‌کردن آن شهر مقبرهٔ شاه صفی را بسوزاند زیرا گرچه این مقبره برای ایرانیان زیارتگاهی است ولی ترکهاکه آیین دیگری دارند شاه‌صفی را مرد خطاکاری می‌دانند و نسبت به‌او عقیده‌ای مانند ما نسبت به‌لوتر دارند . چنین قرار شده بودکه سردار ترك بعد از انجام این‌کارها به‌قسطنطنیه مراجعت نکند ، بلکه برای گذرانیدن زمستان به‌گرجستان برود و خود را به‌تفلیس برساند و به‌کمك تهمورس‌خان فتوحات خـود را تکمیل کند و سپس سال

بعد تا قلب ایران پیش‌روی کند و برای همیشه کشور خود را از شر این رقیب خطرناك آسوده سازد.

این اخبار در اردبیل نیز منتشر شده و موجبات وحشت مردم را فراهم ساخته بود. شاه شخصاً به‌صحت اخبار اعتقاد داشت، با وجود این با قسمت کمی از قوای خود به‌اینجا آمده و قسمت اعظم قوا را به‌طرف دیگر فرستاده بود تا از جاده‌ای‌که مستقیماً از تبریز به‌قزوین و سپس به‌قسمت‌های مرکزی ایران می‌رود دفاع کند؛ اما همانطورکه قبلاً گفتم چون اردبیل شهری نبودکه بتوان از آن دفاع کرد و از طرفی شاه نیز نمی‌توانست در یك نبرد نامساوی همه هستی خود را به‌خطر بیاندازد مصمم شد استخوانهای نیاکان خود را از آنجا به‌محل دورتر و مطمئن‌تری انتقال دهد تا اگر اردبیل به‌تصرف ترکها درآمد گرفتار کینهٔ دیرینهٔ آنان‌که تصمیم داشتند این استخوانها را بسوزانند نشود.

این تصمیم ابتدا محرمانه بود تا پیش از اجرای آن مردم‌گرفتار ترس و اضطراب بیهوده نشوند، ضمناًشاه مقداری ابریشم وچیزهای گرانبهای دیگر را ازاردبیل به‌قزوین فرستاد وگروهی ازتجار ومردم‌شهر نیزبه‌تقلید وی کالاها و اسباب و اثاثیه و دارایی خویش را بجاهای مطمئن‌تر فرستادند و سحرگاه روز پنجشنبه شانزدهم ماه اوت مردان و زنان اردبیل با گروهی از بزرگان مذهبی به‌محلی دور از شهر که معمولا مراسم شترقربانی آنجا انجام می‌گیرد و به‌زبان عربی مصلی یعنی محل دعا و نماز خوانده می‌شود رفتند تا به‌اجتماع برای شاه دعاکنند و پیروزی او را بر دشمن ایران از خدا بخواهند.

من پس‌از ناهار برای دیدن شهر رفتم ولازم است قبل ازبیان بقیه مطالب طبق معمول به‌شرح مشاهداتم بپردازم.

اردبیل در شمال ایران واقع شده ومثل بقیهٔ‌قسمتهای آذربایجان مرتفع و در نتیجه خنك است. این شهر در جلگهٔ وسیعی قرارگرفته‌که از کوههای

بلندی احاطه شده است و یکی از این‌کوهها که خیلی نزدیك به‌شهر واقع شده از مهمترین سلسله جبالی است‌که من در آذربایجان دیده‌ام و می‌گویند همه‌جا دامنه آن قابل‌کشت و زرع است . این‌کوه‌ها سبلان یا سپلان خوانده می‌شوند و به‌آن سولان هم می‌گویند ( در فارسی «پ» و «ب» را شبیه یکدیگر تلفظ می‌کنند و بسیاری از اوقات «ب» شبیه «و» است و این دو حرف جای خود را به‌یکدیگر می‌دهند ) . برای اینکه بدانیم این‌کوه سابقاً نیز سبلان نامیده می‌شده است یا نه باید به‌کتاب جغرافیا مراجعه‌کنیم ، ولی خیلی امکان دارد رشته‌ای از سلسله جبال زاگروس باشدکه ازغرب به‌شرق‌ادامه دارد و به‌هرحال با وجودی‌که ماه اوت بود بر روی آن برف زیادی قرارداشت .

اردبیل از لحاظ وسعت یکی از شهرهای متوسط ایران یعنی نه‌کوچك و نه بزرگ است . کوچه‌های این شهر همه بدقواره‌اند به‌این معنی‌که مساوی و مستقیم و حتی طویل نیستند و برعکس پر پیچ و خم و بی‌نظمند . خانه‌ها نیز وضع بدی دارند ، ولی جمعیت شهر زیاد و امتعه در آنجا فراوان است ، زیرا این شهر برسر چهارراهی قرارگرفته و از ارمنستان وکردستان وگرجستان و قفقاز و دمیرقاپو و ایالت‌گیلان مال‌التجاره فراوانی به‌آنجا حمل می‌شود .

در اردبیل شراب به‌عمل نمی‌آید چون اولا هوای آن به‌علت سردی برای پرورش انگور مناسب نیست و ثانیاً طایفهٔ شیخاوند نمی‌خواهد در اردبیل شراب مصرف شود ، زیرا از یك طرف طبق قوانین‌اسلام شرابخواری گناه است و از طرف دیگر چون مقبرهٔ شاه صفی‌که بعد از مکه و مقابر علی و حسین‌برای ایرانیان مقدس‌ترین محل محسوب می‌شود در آنجا واقع شده باید حرمت آنرا نگهداشت .

به‌دلایل فوق در اردبیل یا مطلقاً شراب پیدا نمی‌شود و یا اگر پیدا شود آنرا مخفیانه می‌خورند و بخصوص در ایامی‌که ما در آنجا بسر می‌بردیم حتی یك قطرهٔ آن نیز نایاب بود بطوری‌که ما غالباً به‌علت نیافتن شراب مجبور

می‌شدیم در بعضی از روزهای تعطیل مراسم مذهبی را آنچنان‌که باید و شاید بجای نیاوریم. افراد من در اثر نیافتن شراب ناراحت بودند ولی خود من زیاد این ناراحتی را حس نمی‌کردم، زیرا به‌می‌خواری علاقه‌ای ندارم ...

درکوچه‌های اردبیل نهرهای فراوانی جریان دارند که از رودخانه جاری ازکوهستان‌های اطراف منشعب می‌شوند و به‌اندازه‌ای آب در این شهر فراوان است که شهر و نیز در نظر انسان مجسم می‌شود. تمام نهرها پر از بهترین ماهیهایی است‌که من بعد از عزیمت از اسکندریه درمصر وبخصوص در ایران از خوردن آن محروم بوده‌ام. ماهی قزل‌آلا در اینجا به‌حد وفور وجود دارد و یك روزکه دیدم بعضی از سواران گرجی در باغ خانهٔ من ازنهر وسیعی که از آنجا می‌گذشت مشغول صیدماهی هستند من نیز با آنان شریك شدم واز آن تاریخ به‌بعد ماهی زیادی خوردم و بانو معانی با چاشنی‌های مطبوع و خوش طعم چنان غذا را لذیذ می‌کردکه هرگز در ایتالیا نیز غذای ماهی به‌آن خوشمزگی نخورده بودم.

در تابستان نهرها همه کم‌آب هستند ولی در زمستان مجدداً پرآب می‌شوند و به‌همین مناسبت در تمام‌کوچه‌ها بر روی آن‌ها پل‌های متعددی از آجر بناکرده‌اند تا احتیاجی نباشدکه انسان پا را به‌داخل آب فرو برد و همه‌جا درکنار نهرها نیز درختان زیادی کاشته‌اندکه بزیبایی شهرکمك شایانی می‌کند.

میدان بزرگ شهر به‌همان شکل معمولی یعنی مستطیل است منتهی خانه‌های اطراف آن همه بدقواره هستند. وسعت این میدان نسبت به‌شهر خیلی‌کمتر از وسعت میدان قزوین نسبت به‌آن شهر است. اردبیل قبلا مرکز ایالت و مقر خان بوده است، ولی بعد از اینکه شاه عباس ذوالفقارخان آخرین حاکم شهر راکه ازطایفه شیخاوند بودبه‌هلاکت‌رسانید ودیگرنخواست حکومت این شهر را به‌دست خان جدید یا شخصیت مهم دیگری بسپارد ادارهٔ امور آنرا برعهدهٔ اشخاص‌کم‌اهمیت‌تری واگذارکرد. خانه‌ای‌که سابقاً به‌ذوالفقارخان

تعلق داشت اکنون قصر سلطنتی است ، زیرا در این شهر که خانهٔ خوب دیگری وجود ندارد فقط این منزل با میدان جلو و باغ بزرگ و حرمسرا و چیزهای مورد احتیاج دیگر آن شایستگی اقامت شاه را داراست . از این گذشته بجز مقبرهٔ شاه صفی چیز قابل توجه دیگری در اردبیل وجود ندارد و در این مقبره تمام شاهان و افراد مهم خانواده صفویه به‌خاك سپرده شده‌اند .

کمی دورتر ازمیدان بزرگ در کوچهٔ تنگ بدون نهری اولین و بزرگترین درب مقبره واقع شده است . بر روی این درب زنجیرهای متعددی کشیده‌اند که یکی از آنها ازاین طرف به آن طرف پیوسته است ودیگری دروسط آن آویزان است و تا زمین می‌رسد . اگر مجرمی موفق شد این زنجیر را بگیرد یا خودرا به‌پشت آن برساند جانش در امان است و تا موقعی که در آن محل است حتی خود شاه نیز نمی‌تواند به‌او آسیبی برساند ؛ به‌همین دلیل افراد خطاکار از تمام ایران به‌آنجا می‌آیند و با رضای خاطر خود را در آنجا محبوس می‌کنند تا جانشان در امان بماند .

بعداز درب بزرگ صحنی واقع شده که در دو طرف آن حجره‌های متعددی پر از خوراکی و پوشاکی و وسایل مختلف دیگر قرار گرفته است . کسانی که بست نشسته‌اند احتیاجات خود را از این دکان‌ها تأمین می‌کنند و زائرین متعددی نیز که از اطراف و اکناف مملکت برای زیارت مقبره می‌آیند مشتری آنها هستند .

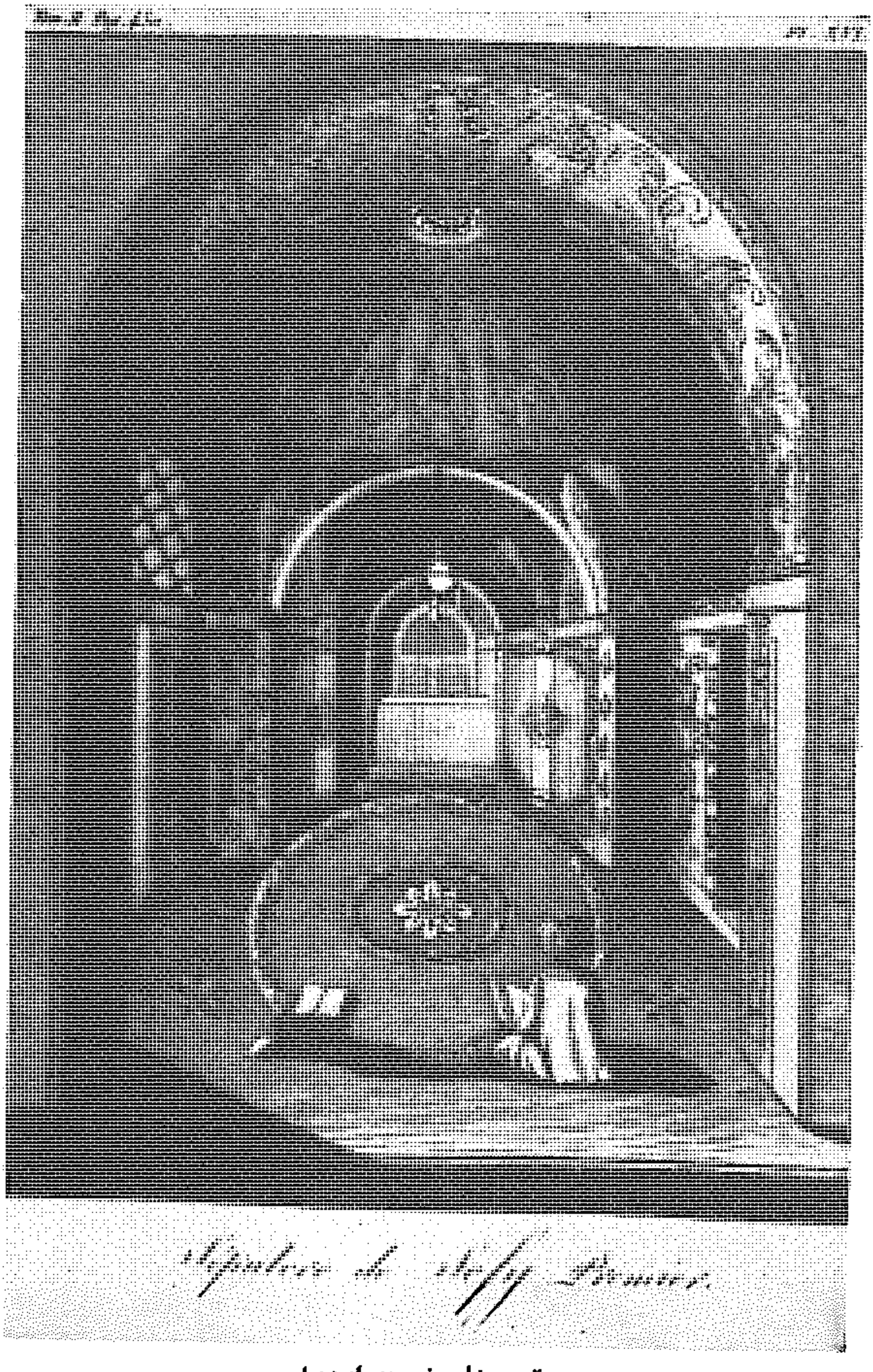
بعد از دالان بزرگ درب دیگری واقع شده که با زنجیر بسته می‌شود و بربالای آن اطاق‌های متعددی به‌چشم می‌خورد که در بعضی از آنها پناهندگان و در بعضی دیگر مأمورین و نگهبانان مقبره ساکن هستند . بعد از این درب نیز صحن طویل دیگری قرارگرفته که شکل جالب توجهی ندارد و به‌دستور شاه اکنون مشغول سنگفرش کردن آن هستند . در یك طرف صحن یك حمام عمومی ساخته‌اند و در بالای صحن به‌سمت چپ یعنی نزدیك درب کوچکی که روبه کوچه

دیگری باز می‌شود محلی است که درمقابل آشپزخانه قرارگرفته وهرروز تعداد بیشماری از بینوایان و محتاجان در آنجا اطعام می‌شوند.

غذا همیشه‌عبارت‌است ازپلوکه‌بسیارخوب‌وخوشمزه‌پخته‌شده وتعداد فقرا و بطورکلی‌کسانی‌که برای تیمن و تبرك از این پلو می‌خواهند بخورند و شخصاً مراجعه می‌کنند یاکسی را برای بردن آن می‌فرستند، به‌اندازه‌ای زیاد است‌که صبح تا شام بطور مداوم دیگ‌های پلو بر روی سی و پنج اجاق بزرگ در آنجا به‌بار است. قبلا فقط ظهرها اطعام می‌شد، ولـی شاه عباس مخارج اطعام شبانه را نیز تأمین کرد و اکنون شام و ناهار در آنجا دایر است و همین امر به‌تنهائی برای اینکه نام شاه عباس در ایران ابدی و مقدس شود کافی‌است، زیرا یك عده از صوفیان و ریاکاران دیگر که به‌علت تنبلی نمی‌خواهندکارکنند و به‌همین دلیل روحانیت را بهانه‌کرده و ادعا می‌کنند وجودشان باید وقف دعا و نماز شود فقط از پلوی شاه صفی ارتزاق می‌کنند و احتیاجات کمی‌که از لحاظ پوشاك دارند نیز بالاخره به‌طریقی تأمین می‌شود. اکنون‌که پلوی شبانه به‌دستور شاه‌عباس دائر شده است این عده مسلماً پس از مرگ او برای باقی‌ماندن این سنت چنین شهرت خواهند داد که او نیز مقدس بوده است.

پس از جایگاه پلوخوری در ضلع مقابل دالان‌کوچکی واقع شده‌که جلو و عقب آن‌درب‌هایی است‌که‌رویهٔ‌آنها بایك‌قشر نقره‌پوشیده‌شده ودرمیان این دو درب، یعنی در وسط دالان، مسجدی قرارگرفته است‌که دارای وسعت نسبتاً زیادی است، ولی سرپوشیده نیست و بجز در قسمت بالا و پایین که‌دو منبر قرارگرفته و بالای آنها پوشیده است بقیه جاهای آن سقف ندارد. این سبك معماری اکنون در ایران عمومیت دارد، بطوری‌که در اصفهان نیز بالای میدان بزرگ به‌دستور شاه مشغول ساختن مسجدی هستند که همین روش در آن بکار رفته است...

در یکی ازاضلاع عرضی‌مسجد دربی‌قرار داردکه‌روبه‌حرم سرپوشیدهٔ



**مقبره شاه‌صفی در اردبیل**
از سفرنامهٔ شوالیه شاردن

کوچکی که انسان از بیرون می‌تواند گنبد آنرا ببیند باز می‌شود . داخل این حرم باکاشی‌های سبزی که می‌گویند داخل آنها نقره‌کاری است تزیین شده و جسد شاه‌صفی رادرآنجا زیر قبربرجسته‌ای که روی‌آن‌با پارچه‌های گران‌قیمت پوشیده شده است به‌خاك سپرده‌اند و دورتادور آنرا محجری‌کشیده‌اند تا از سایر قسمتهای مقبره متمایز باشد . کمی پایین‌تر اجساد پادشاهان و بستگان خاندان‌سلطنتی‌را درقبرهایی که‌به‌تابوت‌های بزرگ‌بی‌شباهت‌نیست دفن‌کرده‌اند و قبر همهٔ آنان پوشیده از پارچه‌های حریر زربفت وگرانبهاست .

من هرگز بدرون مسجدی‌که آرامگاه شاه‌صفی در آنجاست داخل نشده‌ام ، زیرا هنگام دخول به‌این مکان باید حالت عبادت و ستایش به‌خود گرفت و سرتعظیم فرود آورد و تشریفات دیگری را انجام داد که برای من‌قابل قبول نیست و از طرفی اگر این‌کارها را انجام نمی‌دادم قطعاً همه متوجه می‌شدند ، زیرا هیچکس چه عیسوی‌وچه مسلمان‌نمی‌تواند بدون‌رعایت احترامات خاص بدین مکان داخل شود ، با وجود این بانو معانی روزی به‌صورت‌ناشناس با چند بانوی دیگر به‌آنجا رفت و چون معمولا زنها چادربه‌سر می‌کنند درمیان جمعیت کسی به‌طرز رفتار وی هنگام ورود به‌مسجد پی‌نبرد و متوجه نشدکه او هم مثل دیگران غرفه‌ها را می‌بوسد یاخیر .

وی برای من تعریف‌کردکه درون مسجد به‌چندحجره تقسیم‌شده است که همه به‌یکدیگر راه دارند . در دو حجرهٔ اول جزچند قندیل‌نقره یاچندگوی که بنابرعادت مسلمانان از سقف آویخته‌اند چیز دیگری دیده نمی‌شود . زمین حجره‌ها را نیز با قالی پوشانده و روی آنها شمعدانهای بزرگی با شمع‌های مومی بسیار بلندی قرارداده‌اندکه هرگزآنها راروشن نمی‌کنند واین شمعها تنها برای زینت و احترام به‌کار می‌رود . دربهای این حجره‌ها مستور از نقره است و در آنجا چند ملا بدون انقطاع از روی‌کتابهای بزرگی‌که بر رحلهای مخصوص قراردارد دعا می‌خوانند .

پس از این دو حجره به‌قسمت دیگری داخل می‌شوند که در زیر گنبد قرار گرفته و محل آرامگاه است . این قسمت پر است از چراغ‌ها و قندیل‌ها و برمزار شاه صفی نیز هشت قندیل بزرگ نقره برای زینت از سقف آویخته‌اند . در قسمت جلوی ضریح دریچهٔ کوچکی است که فقط یك نفر می‌تواند خود را خم کند و داخل آن شود ، ولی هرگز کسی بجز شاه از این دریچه نمی‌گذرد و او نیز در مواقع خاصی که بخواهد با جد بزرگ خود راز و نیاز کند از آنجا خود را به‌مزار وی می‌رساند . دریچه‌های کوچك دیگر همگی یك پارچه از طلای ناب ساخته و به‌سنگهای گرانبها آراسته شده است و پرارزش‌ترین قسمت‌های مقبره را تشکیل می‌دهد .

وقتی بانو معانی وارد شده بود جمعیت زیادی در آنجا وجود داشت که به‌قرار گفته او همه با خضوع و خشوع دعا می‌خواندند و برای جنگی که در پیش بود آرزوی موفقیت می‌کردند و ازخدا می‌خواستند سپاه ترکها را مضمحل سازد و سردار را قبل از رسیدن به‌اردبیل به‌هلاکت برساند و از شاه صفی درخواست داشتند دعای آنها را مستجاب کند . ملاها در مقابل این دعاها همه یك‌صدا فریاد آمین آمین برمی‌آوردند .

بانو معانی برای اینکه ساکت نباشد و دیگران را متوجه سکوت خود نسازد به‌زبان عربی مطالب مختلفی را بر زبان می‌راند و ملاهای بی‌چاره نیز به‌خیال اینکه او مشغول دعا است مرتباً آمین‌آمین خود را تکرارمیکردند[1] .

همانطورکه گفتم در اردبیل چیز جالب دیگری وجود ندارد فقط عملی که جلب توجه مراکرد این بودکه مردم برای حمل بار از اسب و قاطر استفاده نمی‌کنند ، بلکه آنها را بردوش گاوهایی می‌گذارندکه همهٔ آنها سیاه یا خال‌خال هستند و نژادشان کوچکتر از گاوهای ما است . این گاوها را باگونی‌هایی

۱ ــ دراین‌جا نویسنده مطالبی‌راکه بانو معانی برزبان می‌راند نقل می‌کندکه چون توهین‌آمیز بود از ترجمهٔ آن خودداری شد . م.

می‌پوشانند و حتی بعضی اوقات بر رویشان زین می‌گذارند و در مسافرت مانند اسب از آنها استفاده می‌کنند. اکنون برگردیم برسر بقیهٔ مطالب.

دراردبیل شنیدن‌خبرهای مختلف‌موجب وقت‌گذرانی‌می‌شد و وحشت و اضطراب عمومی مرتباً در حالِ تزاید بود. یکی از این روزها شنیدم قرچقای بیگ سپهسالار ایران‌که با اردوی خود در آن‌طرف تبریز چادر زده بود به‌شاه عریضه نوشته و درخواست‌کرده بود به‌وی اجازه داده شود جنگ بسا ترکها راکه‌فقط سه‌روز راه‌با او فاصله داشتند بلافاصله آغازکندولی شاه‌جواب داده بود اگر چنین‌کاری را بکند با او دشمنی‌کرده است و نان و نمك خود را حرامش خواهدکرد و مواظب است ببیند با وجود این دستور صریح باز هم او به‌ترکها نزدیك می‌شود و به‌جنگ با آنها می‌پردازد یا خیر.

شاه به‌این ترتیب می‌خواست وقت‌بگذراند تازمستان نزدیك شود و وقتی ترکها تمام آذوقه‌های خود رامصرف‌کردند وعرصه برآنها تنگ‌شد مجبور شوند به‌جلو بیایند و به‌راهی بروندکه بازگشت آن بسیار مشکل است، زیرا مطابق نقشهٔ قبلی همه باید از سر راه آنان‌دور می‌شدند وآذوقه‌وغله و علیق‌را معدوم می‌کردند. روش شاه در جنگ با ترکها همیشه چنین است و وقتی آنان خسته و فرسوده شدند و زمستان نیز قوای آنها را به‌تحلیل برد آنوقت لشکریان ایران با شمشیرهای آخته حمله می‌کنند وباتحمل تلفات‌کم خسارات و تلفات سنگینی برآنها وارد می‌سازند.

شاه به‌همین نحو در جنگهای قبلی‌موفق شده‌بود به‌فتوحات درخشانی نایل‌گردد وسرداران ترك‌را مغلوب‌کند واگراشتباه نکنم‌درطول‌تاریخ نیزمادها و پارسی‌ها وپارت‌ها همین شیوه رادر جنگ علیه قوای غرب به‌کارمی‌برده‌اند. تاریخ می‌گذردونام‌هاعوض‌می‌شود، ولی‌شیوه‌هاوحیله‌های‌جنگی باقی‌می‌مانند و در موقع خود مورد استفاده قرار می‌گیرند.

سه‌شنبه بیست و یکم اوت طرف غروب شاه وارد اردبیل شد، زیرا

تا آن موقع وی در همان محلی‌که من ترکش‌کردم باقی‌مانده بود . همراه او جز زنان حرم‌کسی نبود و مخصوصاً سپرده بود هیچکس به‌استقبالش نرود و مردم اردبیل از تشریفات و آدابی‌کـه هنگـام ورود شاه انجام داده می‌شود خودداری‌کنند ، زیرا به‌سبب پیش‌آمد نامطلوب جنگ فوق‌العاده نگران بود و اینگونه تفریحات را مناسب با اوضاع نمی‌دید .

خیمه وخرگاه شاه در همان محل قبلی باقی ماند ، زیرا دستور داده بود جای آنها را عوض نکنند و همه سبکبار به‌سوی اردبیل بیایند . روز بعد کاظم‌بیگ‌که او را بورون‌کاظم یعنی کاظم دماغ دراز می‌نامند ، و الحق برای اوکه بینی طویلی دارد این لقب مناسب است ، از لشکرگاه ترکها به‌اردبیل‌آمد. وی همان کسی است‌که ازطرف شاه مأمور شده‌بود به‌قسطنطنیه برود وبا ترکها دربارهٔ صلح گفتگوکند ، ولی سلطان احمدکه در آن موقع زنده بود هیچوقت او را نپذیرفت و حتی این سفیر را نخست در منزل خود و سپس در زنـدان هفت برج که محل نسبتاً مناسبی است و به‌زندانیان مهم اختصاص داردمحبوس گردانید . پس‌ازگذشت سه سال و مرگ سلطان احمد و به‌روی کار آمـدن سلطان‌مصطفی برادرش‌این‌سفیر به‌حضورسلطان جدیدپذیرفته‌شد وسلطان‌سپس او را به‌نزد خلیل پاشا سردار ترک‌که در بین‌النهرین به‌سر می‌برد فـرستاد تـا مذاکرات صلح‌رابا اوانجام دهد ، زیراسلطان تازه‌به‌روی‌کار آمده بود و از وضعیت زیاد اطلاعی نداشت ، در حالی‌که سردار ترک از مدتها پیش مشغول انجام اینگونه مذاکرات بود ، و اکنون خلیل پاشا او را به‌نزد شاه پس فرستاده و سفیری نیز همراه اوکرده بود .

این سفیر از فرستادهٔ سابق‌که شرح ملاقاتش را در قزوین دادم وگفتم هیچ‌کاری نتوانست از پیش ببرد مقامش بالاتر بود ومن تعجب می‌کردم ترکها که‌از لحاظ‌قوا برایرانیان برتری فوق‌العاده‌ای داشتند چگونه‌این‌چنین مشتاقانه خواستار صلح بودند و مرتباً از شاه ایران با اعزام سفرای متعدد طلب آشتی

می‌کردند . به‌نظر من برای این‌کار دو احتمال وجود داشت . یا اینکه آنها واقعاً خواستار صلح بودند و در این صورت با قاطعیت می‌توان گفت‌که این تمایل به‌دلیل گرفتاریهای داخلی بود و می‌خواستند از شر جنگ با ایرانیان خلاص شوند. هیچ استبعادی ندارد که اختلافات داخلی شدیدی درقلمرو عثمانی وجود داشته باشد ، زیرا اکنون برسر امپراطوری سلطان مصطفی کشمکش سختی به‌وجود آمده است . از یك طرف پسران سلطان احمد هنوزحیات دارند و می‌توانند ادعای تخت وتاج کنند واز طرف دیگر سلطان مصطفی‌که ازسلطنت خلع شده و برادرزاده‌اش سلطان عثمان بر اریکهٔ او تکیه زده هنوز در قید حیات است و در زندان به‌سر می‌برد . پیش خود فکر می‌کردم شاید هم ترکها سرگرم تهیهٔ جنگ دیگری هستندکه بیشتر برایشان اهمیت دارد مثلا در مجارستان یا نقطه‌ای دیگر از اروپا گرفتار هستند و جنگ با ایرانیان را مزاحم آن نقشه می‌شمارند .

احتمال دیگر این بودکه ترکها در باطن صلح نمی‌خواستند و به‌این‌کار تظاهر می‌کردند و با فرستادن سفرای مختلف می‌خواستند از وضع قوای ایران مطلع شوند . خبری‌که شاه در روز شنبه بیست و پنجم ماه اوت دریافت‌کرد مؤید نظریهٔ دوم است ، زیرا در این روز اطلاع رسیدکه با وجود اعزام سفیر جدید سیصد هزار سرباز ترك به‌سوی ایران روان هستند و فقط چهاربارانداز کاروان تا تبریز فاصله دارند وتصمیم جدی سرداربراین است‌که بدون توقف تا اردبیل پیش آید.

شاه از این خبر چنان افسرده شدکه بعد از ظهر همانروز یعنی موقعی که‌آرامگاه شاه‌صفی خلوت بود بدانجا رفت ( من‌این خبر را از طریق زنان‌حرم شاه‌کسب‌کردم ) و دستور داد درب‌ها را ببندند و با متولی آستانه‌که مأمور حفظ و حراست آرامگاه و اشیاء گرانبهای آن است مدتها در آنجا به‌سربرد و بعد از دعاهای طولانی در مقابل قبر ، صندوقهٔ ضریح را به‌بغل‌گرفت و سیل

اشك جاری ساخت و مدتی مدید به‌همین حال باقی ماند وبقیهٔ روز را نیز در قصر شاهی غمگین و ملول نشست و لاینقطع به‌گریه پرداخت[1].

من نسبت به‌شاه فوق‌العاده احساس دلسوزی می‌کردم ، زیـرا وقتی انسان چنین مرد بزرگی را در مقابل دو راهی این تصمیم مشاهده می‌کندکه یا باید استخوان نیاکان مقدس خود را شخصاً بسوزاند ویا آنهارا به‌خصم رهاکند تا بسوزانند واقعاً متأثر می‌شود .

از این گریه‌هاکه از خصوصیات شاه است وهمچنین ازاینکه وی‌هرگز بعد از فتوحات اولیه به‌تحریك ترکها نمی‌پردازد و سعی نمی‌کند قلمرو خود را بیشتر افزایش دهد ، و فرصت‌هـای نیکویی‌که پیدا شده بدون استفـاده گذاشته است ، چنین به‌نظر می‌رسدکه شاه عباس دیگر آن روحیهٔ سلحشوری قدیم راکه دنیا بآن اعتقاد دارد و خودش نیز بدان تظاهر می‌کند از دست داده است ، ولی باید بگویم‌که عقیدهٔ شخص من چنین نیست و به‌نظرمن این رفتار از طرفی نشان حزم و احتیاط او و از طرف دیگر به‌علت طبع ظریف واحساساتی اوست که گریه‌کردنش راخیلی آسان می‌سازد ولی درقدرت اراده‌اش‌خللی رخ نداده است .

به‌هرحال ، هرچه می‌خواهد باشد ، آن‌روز چنان شاه ناراحت بودکه دهقان بیچاره‌ای راکه ناگهان پیش دوید و عریضه‌ای تقدیم‌کرد ، و تقاضایش شاید هم خیلی ناچیز بود ، مجازات شدیدی‌کرد یعنی دستور داد پاهایش را در وسط میدان به‌درختی ببندند ومن هم آن‌روز به‌دیدن این‌مجازات عجیب‌که در ایران خیلی مرسوم است رفتم .

مجازات بدین ترتیب اجرا می‌شودکه پاهای محکوم را از پشت ، در آنجاکه ساق به‌کف پا می‌پیوندد، سوراخ می‌کنند وریسمانی ازآن می‌گذرانند

---

۱ــ در این‌جـا نویسنده نسبت به شاه صفی مطـالب توهین‌آمیزی می‌نویسد کـه از ترجمه آن خودداری شد . م .



**یکی از انواع مجازات‌ها**

از ترجمهٔ هلندی سفرنامه چاپ آمستردام سال ۱۶۶۶ میلادی

و او را از درختی آویزان می‌کنند به‌طوری‌که سروشانه‌هایش به‌زمین سائیده می‌شود . اگر محکوم بایدبمیرد آنقدر اورا بدین‌حال می‌گذارندتا ازگرسنگی هلاك شود و اگر بعد از مدتی مقاومت‌کرد و نمرد شکمش را با شمشیر می‌درند و اوگرفتار یك مرگ دردناك و تدریجی می‌شود ، زیرا در این صورت رودههای او بر صورتش می‌ریزد وآن بیچاره می‌کوشد دوباره آنها رادر شکم خود فرو برد و بالاخره به‌وضع فجیعی جان می‌سپارد ، اما اگر مرد خطاکار مستحق مردن نباشد فقط یکی دو ساعت او را در همان‌حال باقی می‌گذارند و سپس رهایش می‌کنند و حتی بعد از آن رنجی هم حس نمی‌کند ، فقط در مدت تحمل این مجازات واقعاً گرفتار شکنجه‌ای وحشتناك شده‌است ودهقان بیچاره نیز خوشبختانه بعد ازمدت‌کوتاهی از این وضع خلاص شد .

روز بیست و هشتم اوت از طرف قرچقای بیگ به‌شاه‌گزارش رسیدکه تمام اطراف تبریز را زیرآب رودخانه‌ای‌که از آنجا می‌گذرد غرق‌کرده است به‌نحوی‌که آب تا زیرشکم اسب بالا می‌آید و باین ترتیب شاه می‌تواند مطمئن باشدکه حتی یك‌نفر سرباز ترك نیز نمی‌تواند از این مهلکه جان سالم به‌دربرد . در همین گزارش خبر داده شده بودکه مرض اسهال در میان ترکها شیوع یافته و قحطی وگرسنگی کم‌کم دارد چهرهٔ خود را نشان می‌دهد .

شاه‌که از این خبر شاد شده بود و از طرف دیگر به‌ترس و وحشت مردم آگاهی داشت دستور داد جار بزنندکه ساکنین اردبیل نباید شهر را ترك کنند، ولی فروشندگان دوره‌گرد می‌توانندباکالاهای خودبه‌هرکجا می‌خواهند بروند مشروط‌براینکه به‌هیچوجه ازنزدیك‌اردوگاه ترکهانگذرند، به‌قرچقای‌ـ بیگ نیز جواب دادکه مانع ترکها نشود و بگذارد هرچه بخواهند به‌پیشروی خود ادامه دهند سپس با قوای خود پشت آنان را ببندد و مانع از بازگشتشان شود .

فرمان شاه ناظر براین بودکه سپهسالار باید لشکریان را به‌دو دسته

تقسیم کند ، دسته‌ای را با خود نگهدارد و دستهٔ دیگر را مأمور کند تحت فرماندهی امیرگونه‌خان ایروانی از راهی جداگانه خود را به‌عقب سر ترك‌ها برساند . امیرگونه‌خان مرد پیری است که سابقاً حاکم قسمت مهمی از ایروان بوده و مدتهاست با سپاهیان خود به قرچقای‌خان پیوسته است .

طبق این دستور وقتی فصل سخت زمستان فرارسید وسپاهیان ترك در مضیقه افتادند باید حمله به‌آنان از دو طرف انجام میگرفت یعنی شاه با قوای خود از سمت جلو و قرچقای‌خان از گوشه مقابل حمله را آغاز میکردند و امیرگونه نیز از پهلو برترکها می‌تاخت تاکار آنان تمام شود . من سعی می‌کنم تمام اطلاعات و اخبار را اعم از بد و خوب منعکس کنم تا نه‌تنها درجریان وقایع قرارگیرید بلکه به‌علل و جهات آنها نیز واقف شوید ، بعلاوه به‌این ترتیب می‌توانید پی ببرید که در اثر این اخبار مختلف و ضد و نقیض مردم در اردبیل با چه نگرانی و اضطرابی دست به‌گریبان بودند و این بیچاره‌ها که همه چیزشان در معرض خطر نابودی قرارگرفته و هر لحظه ممکن بود اوضاع کاملا زیرورو شود در چه بیم و امیدی به‌سر می‌بردند .

صبح روز سی‌ام اوت که طبق‌معمول جلوی قصرشاهی جمع‌شده بودیم مهماندار بطور قطعی به‌من خبر داد که تمام‌مردم تبریز یعنی‌غیرنظامی‌ها به‌دستور شاه مشغول تخلیهٔ آن شهر هستند و با تمام اسباب و اثاثیهٔ خود به‌محل‌های مطمئن‌تری پناه می‌برند و به‌این ترتیب شهر خالی از سکنه مانده و دورتادور آنرا قرچقای‌خان با قوای خود محاصره کرده و تمام اطرافش را نیز آب انداخته و تبدیل به‌لجنزار کرده است .

همانروز بعد ازظهر نمایندهٔ سردار ترك‌وارد اردبیل‌شد، نمی‌دانم تأخیر ورود او به‌این علت بود که می‌خواست آهسته راه‌پیمایی کند و سختی به‌خود ندهد یا اینکه مخصوصاً این ترتیب را در نظرگرفته بودند تا بورون‌کاظم قبل از او برسد وگزارشات لازم را به‌عرض شاه برساند .

روزبعدکه آخرین‌روز ماه‌اوت بوداول‌شب شاه‌سفیر ترك را به‌حضور پذیرفت ، ولی احترامات معمولی نسبت به‌اوانجام نشد وضیافتی ترتیب‌نیافت ، به‌این ترتیب ازما مهمانان نیزدعوتی به‌عمل نیامد وشنیدم شاه به‌او حتی اجازهٔ نشستن نیز نداده بود . ملاقات فقط دو بدو انجام‌گرفت و نزدیك‌ترین‌کسان شاه نیز در آن شرکت نداشتند ، اما در اول برخورد موقعی‌که سفیر نامهٔ خود را تقدیم‌کرد دیگران شنیدندکه شاه باصدای بلندگفت‌فقط موقعی‌با ترکها صلح خواهدکردکه بغداد وحلب‌را تصرف‌کرده باشد. من از این حرف واقعاً خنده‌ام‌گرفت ، زیرا می‌دانم از مبالغه‌های عجیب شاه‌عباس است . همراهان سفیر ترك اجازهٔ شرفیابی نیافتند و همه در بیرون منتظر ماندند ، به‌هیچ‌یك حتی اجازهٔ نشستن نیز داده نشد و تشریفات و مراسمی نسبت به‌آنان انجام نگرفت . همانروز صبح شاه دستور داده بود در شهر جار بزنندکه احدی حق ندارد با سفیر ترك یا با همراهان او صحبت‌کند یا معامله‌ای با آنان انجام دهد و جنسی اعم از خوراکی و پوشاکی به‌ایشان بفروشد زیرا تمام‌آذوقهٔ آنان از طرف شاه تأمین می‌شود و به‌هیچ چیز احتیاجی ندارند . کمترین تخلفی از این دستور مستوجب مجازات اعدام بود و چنان در این باره سخت‌گیری شد که چون یك صنعت‌گر بیچاره و بی‌خبر از این دستور نمی‌دانم چه چیزی.را به‌یکی از ترکها فروخت بلافاصله او را به‌میدان شهر آوردند تا بدار بیاویزند ولی چون از بیگناهیش اطلاع یافتند و دانستند که از جریان خبر نداشته‌است آزادش کردند .

این رفتار شاه نسبت به‌ترکها به‌عنوان عمل متقابل رفتار آنان نسبت به‌سفیر ایران انجام می‌گرفت و از طرفی شاه نمی‌خواست به‌سفیر امکانی برای جاسوسی بدهد . بعد از ملاقات بلافاصله همه از شرایط ترکها برای صلح مطلع شدند و امکان دارد خود سفیر آنرا منتشرکرده باشد ، بعلاوه هیچ خبری در دربار ایران مخفی نمی‌ماند و بلافاصله همه از آن مطلع می‌شوند .

شرایط عبارت بود از اینکه شاه همه ساله مطابق رسم گذشته دویست تا سیصد بار ابریشم بدهد و البته این عمل جنبه پیشکشی داشته باشد و ترکها نیز در عوض مقداری پارچه‌های نوع پست از قبیل آنچه در اصطبل برای تیمارکردن اسبان به‌کار می‌رود به‌ایرانیان هدیه‌کنند. از این‌گذشته شاه همهٔ زمین‌هایی راکه از ترکها گرفته است یعنی تبریز و اطراف آن و شوماخی و تمام شیروان و نقاط دیگری از آذربایجان و دمیرقاپو و نخجوان و تمام ارمنستان را پس بدهد وگرجستان را تخلیه‌کند و به‌عنوان گروگان یکی از فرزندان خود را به‌ترکها بسپارد. البته اینها شرایط سلطان عثمانی بود، ولی سردار اظهار داشته بودکه او نیز برای خود سهمی می‌خواهد و اگر شاه بخواهد او عقب‌نشینی‌کند باید هدیهٔ مناسبی برایش تهیه بیند.

در موردابریشم‌شاه‌پیشنهادترکها راپذیرفته‌بود، ولی‌فقط‌برای‌یك‌مرتبه آنهم به‌عنوان هدیه، شاید هم وعده داده بود مرتباً این‌کار را بکند تا ببیند بعد چه پیش می‌آید، زیرا باید بگویم که در مشرق زمین قول و قرار حرف پوچی بیش نیست.

دربارهٔ پس دادن اراضی شاه اصلا حاضر نشده بود یك‌کلمه گوش‌کند و شرط دادن اولاد را نیز بیشرمانه شمرده بود، زیرا خوب متوجه بودکه‌ترکها می‌خواهند به‌این ترتیب اولاد او را به‌نحو دلخواه خود تربیت‌کنند و برای گرفتن تخت و تاج روانهٔ ایران سازند و شمشیرهای خود را در اختیارش گذارند. به‌این ترتیب شاه حاضر به‌دادن گروگان نبود، اما اطرافیانش‌که مایل به‌صلح بودند، بخصوص بزرگان مذهبی که ادعا می‌کردند جنگ با مسلمانان گرچه آیین دیگری هم داشته باشند گناه است، او را به‌دادن گروگان تشویق می‌کردند و بالاخره شاه‌به‌این‌کار نیزرضایت دادیعنی به‌قراری‌که‌بعداً معلوم‌شد چنین وانمودکردکه راضی شده است و طبق صلاح‌اندیشی ساروخواجه و قورچی‌باشی داماد خودکه بسیار طرفدار صلح بودند قرار شد به‌جای فرزند

خود جوان دیگری را به‌این عنوان تسلیم ترکها کند .

واقعاً شاه در مقابل این اشخاص راحت‌طلب و گریزان از جنگ چه می‌توانست بکند ؟ او پیشنهادکرد وبه‌همه گفت‌که می‌خواهد پسر ذوالفقارخان راکه از سمت مادری با شاه نسبت نزدیك دارد برای این منظور در نظر بگیرد. شاه این‌پیشنهاد راکردتاساروخواجه صلح‌طلب وقرچقای‌بیگ‌سپهسالاررا نگران سازد ، زیرا ذوالفقارخان پدر این جوان به‌دستور شاه توسط قرچقای‌بیگ به‌قتل رسیده بود و عموی او را نیزکه از خان‌های مهم بودشاه در اثرسعایتهای ممتد ساروخواجه‌که وزیر و منشی این خان بود از بین برده بود و به‌این ترتیب دو نفر فوق‌الذکر خودبخود دشمن این جوان محسوب می‌شدند و اگر شاه او را به‌عنوان پسر خود به‌ترکها می‌داد و وی بعداً موفق می‌شد به‌ایران برگردد مسلماً موجبات شکست و اضمحلال دشمنان خانوادگیش را فراهم می‌ساخت .

برای خاموش‌کردن ساروخواجه و قورچی‌باشی که هر دو برای صلح خیلی سر و دست می‌شکستند شاه نیرنگ دیگری نیز به‌کار برد به‌این معنی‌که اظهار داشت پولی برای دادن به‌سردار ندارد ، زیرا مبلغ معتنابهی است‌که از عهدهٔ او خارج است و اگر آنان طالب صلح هستند باید خودشان این مبلغ را فراهم سازند و به‌سردار ترك بدهند . این دو نفر از چنین پیشنهادی بسیار وحشت‌کردند و به‌نظرم از نصیحت خود سخت پشیمان شدند و بعداً از طریق زنان حرم قورچی‌باشی‌که به‌خانهٔ من نیز رفت‌وآمد می‌کنند شنیدم‌که اوموقع بازگشت به‌خانه خیلی متفکر و غمناك بوده است ، زیرا چنین مبلغی را موجود نداشته و چون عایدی املاك او در اردبیل که از طریق فروش غلات و علیق و غیره حاصل می‌شود هنوز به‌دست نیامده بود نمی‌دانست برای به‌دست آوردن این پول چه خاکی باید به‌سر بریزد . همسر وی‌که دختر شاه است پیشنهادکرده بود پارچه‌های ابریشمین و زربفت خود راتسلیم سردار ترك‌کند، ولی شوهرش پاسخ داده بودکه سردار ترك چنان آدم رذلی است‌که جز پول نقد چیز دیگری

را قبول نمی‌کند و مسلماً پارچه نخواهد پذیرفت . خلاصه همه سخت پریشان و مضطرب شده بودند و این ابتکار شاه چنان اثرکردکه از آن ساعت بـه‌بعد دیگرکسی برای مصالحه با ترکها تقاضایی ازاین قبیل نکرد ودر نتیجه او موفق شد آزادانه به‌ترکها مطابق میل خود جـوابی دهدکـه بعداً آنرا تعـریف خواهم کرد .

با وجود تمام اینها شب بعد از ملاقات ، شاه به‌منظور دلجویی ازسفیر ترك و به‌جبران بی‌اعتناییهایی‌که نسبت به‌او شده بود ، صد تومان پول به‌اضافهٔ تعدادی اسب و مقداری پیشکشی‌های مختلف برایش فرستاد .

روز سوم سپتامبر شاه مجدداً به‌سفیر ترك‌اجازهٔ ملاقات داد، ولی با او در حضور خیلی از بزرگان دربار به‌نحو بهتری رفتارکرد . سفیر بعد از تکرار پیشنهادات قبلی مبنی براسترداد اراضی وگروگان گرفتن فرزند شاه و تسلیم ابریشم طبق دستور سردار گفت او می‌داندکه اعلیحضرت هیچوقت بـه‌پس دادن اراضی تن در نخواهند داد درنتیجه فقط باتسلیم ابریشم وگروگان ممکن است صلح برقرارگردد و چون ملاحظه‌کردکه شاه هنوز ناراضی است اضافـه کردکه اگر اعلیحضرت مایل نیستند فرزند خود را بدهند ( شاید او نیز دربارهٔ صحبت‌های شاه با نزدیکان خود مطالبی شنیده بود ) ممکن است کس دیگری را انتخاب‌کنند تا سردار با خود به‌قسطنطنیه ببرد و بگوید فرزند شاه است و ترکها نیز این حرف را باور خواهندکرد و راضی خواهند شد .

وی در حرف خود صادق بود چون برای نقشه‌ای که تـرکها داشتند فرزند حقیقی یا مجازی شاه یکسان بود و حتی می‌توان گفت فرزند مجازی از جهاتی رجحان داشت ، زیرا یك‌چنین فردی بعداً حاضر می‌شد هرکـاری را انجام دهد و ممکن بود سر او را با تصورات و رؤیاهای طلایی پرکرد تا به‌هر خطری برای رسیدن به‌مقام سلطنت تن در دهد .

شاه‌که خوب به‌حقیقت‌قضایا آگاه‌بود بایکی ازهمان‌حرکات مخصوص

بخود دست به‌شمشیر برد و آنرا از غلاف بیرون آورد و به‌سفیر ترك نشان‌داد وگفت فرزند من این است و جز اوکس دیگری را ندارم‌تسلیم‌کنم و اکنون‌اگر ترکها بخواهند می‌توانند باآسودگی خیال روبه‌ایران‌بتازند . سفیرترك جواب داد در جنگی‌که اتفاق خواهد افتاد عدهٔ زیادی بی‌گناه بـه‌هلاکت می‌رسند و مسئولیت و معصیت آن برعهدهٔ شاه خواهد بود؛ سپس وی‌دربارهٔ به‌هدر رفتن خون مسلمانان یعنی تنهاکسانی‌که عاقبت‌بخیر هستند ( زیرا اینان بین خود فقط پیروان محمد را عاقبت به‌خیر می‌دانند ) مطالب زیـادی ابـراز داشت . شاه پاسخ دادکه معصیت این‌کار ازآ ن ترکها خواهد بود ، زیرا او در خانهٔ خـود نشسته و به‌کسی تعرضی نکرده است منتهی وظیفه دارد در مقابل هر تعرضی دفاع‌کند و ترکها هستندکه همه ساله بدون هیچ موجبی به‌خاك ایران حملـه می‌برند وخرابیهای فراوانی‌به‌بار می‌آورند. ادعای‌آنان چیست وچه‌درخواستی دارند ؟ چه دلیلی می‌توانند برای این عمل خود ارائه دهند ؟ وی اضافه‌کردکه اردبیل محلی است‌که تمام نیاکان او نزد شاه‌صفی به‌خاك سپرده شده‌اند ولی او تمام استخوان آنها را مجبور شده است بیرون آورد و به‌جای امن‌تری منتقل کند ( شاید این‌گفته راست بود ، شاید هم دروغ ، ولی بیشتر احتمال داشت راست باشد ) و تمام شهر را نیز آتش خواهد زد و مزارع را نابود خواهدکرد بنابراین بهتر است ترکها بیایند و این منظره را ببینند .

شاه تصریح‌کردکه مایل به‌جنگ با ترکها نیست ، زیرا می‌داندکه آنان از لحاظ تعداد بسیار برقوای او برتری دارند و منتظر روز نبرد هستند ، ولـی گذاشته است تا شمشیر شاه‌صفی دمار از روزگارشان برآورد و معدومشان‌کند بنابراین آنها می‌توانند پیش بیایند و او مرتباً عقب‌نشینی خواهدکرد و همه چیز را خواهد سوزانید واز بین خواهد برد و وقتی آنان‌خوب پیشروی‌کردند و موقع لازم فرارسید دست به‌کار خواهد شد و نخواهدگذاشت حتی یك‌نفر از ترکها به‌وطن خود مراجعت‌کند .

پس از این حرفها شاه غضبناك شد و یا شاید خود را غضبناك نشان داد وکلانتر را صداکرد و با صدایی بلند به‌نحوی که همه منجمله سفیر ترك شنیدند دستور داد همه شهر را تخلیه‌کنند و مردم با تمام اسباب و اثاثیهٔ خود از اردبیل خارج و به‌جای امن‌تری منتقل شوند . وی تأکیدکرد که این‌دستور باید بلافاصله اجرا شود و هرکس از آن تخلف‌کند بفوریت به‌قتل خواهد رسید . کلانتر فوراً برای اجرای فرمان شروع به‌اقدام کرد ودستور شاه‌به‌اطلاع همگی مردم اردبیل رسید به‌نحوی که ناگهان جنب و جوش عجیبی در شهر پیداشد وهرکس هرچه داشت یا بار می‌کرد و یا به‌ثمن‌بخس می‌فروخت‌تا اسب وحیوانات بارکش دیگر تهیه‌کند و از مهلکه دور شود ، ولی شاه بعداً طی‌دستور محرمانهٔ دیگری به‌کلانتر تعلیم دادکه فقط همسایه‌های خانه سفیر را از شهر خارج‌کند و ترتیبی بدهدکه خروج آنان از جلو خانهٔ سفیر انجام گیرد به‌نحوی که او آنها را ببیند و به‌تخلیهٔ شهر معتقد شود ، ولی دیگران از جای‌خود حرکت‌نکنند وکسانی‌هم که به‌این ترتیب شهر را ترك‌کرده‌اند پس ازطی‌نیم فرسنگ مجدداً ازراه دیگری به‌طور مخفیانه به‌جای خود بازگشت کنند .

این عمل شاه برای فریب دادن ترکها به‌نظر من بسیار بچگانه بود مضافاً به‌اینکه ترکها آدم‌های بسیار ظنینی هستند . با وجودی‌که دستور شاه بطور دقیق اجرا شد ، ولی قبل از غروب تمام شهر می‌دانست‌که این‌نقل وانتقال شوخی و مسخره است و طبعاً سفیر ترك نیز از این حقیقت مطلع شد .

شاه هیچگونه مذاکرهٔ دیگری با سفیر نکرد و فقط گفت در اولین فرصت او را مرخص خواهدکرد و دستورداد سی‌تومان دیگر به‌اضافهٔ مقداری اشیاء مختلف به‌او دادند و قبل از عزیمت نیزبطور رسمی به‌اوگفت ملاها یعنی مردان مذهبی همیشه برای صلح به‌من فشار می‌آورند حوصلهٔ مرا تنگ‌می‌کنند و می‌گویند نباید با مسلمین جنگ‌کرد ، ولی از این لحظه به‌بعد اگر یك‌کلمهٔ دیگر در این زمینه از آنان بشنوم دستور می‌دهم گردن همه را از دم تیغ

بگذرانند .

شاه این حرف را نمی‌زد تا فقط سفیر ترك را متوجه تصمیم‌خود سازد، بلکه بیشتر روی سخنش باکسانی بود که باموعظهٔ‌خود می‌خواستنداورا وادارکنند حتی تحت شرایط غیرشرافتمندانه به‌صلح تن در دهد و در واقع از این لحظه به‌بعد دیگر صدایی در این زمینه شنیده نشد .

سفیرکه از مذاکرات خود با شاه دست‌خالی برگشته بود همان شب یا فردا صبح به‌سوی سردار بازگشت . غروب روز سوم سپتامبر فـرستادگـان قرچقای‌بیگ به‌نزد شاه آمدند ( و من فردای آن روز توسط مهماندار از این جریان مطلع شدم ) و گفتند سپاهیان ترك به‌تبریز رسیده‌اند و سپهسالار ایران به‌پیروی از دستور اعلیحضرت مبنی براجتناب از جنگ ، قبل از ورود آنـان با تمام قوای خود مطابق یك روز راه به‌عقب منتقل شده و قلعهٔ تبریز را منهدم کرده و شهر خالی از سکنه و اموال و اثاث را با اطراف ویران آن به‌ترکهـا واگذارکرده است و ترکها با وجودی‌که گرفتار قحطی شده‌اند ( بعداً معلوم شد خبرقحطی نیزصحیح نبوده‌است وبرعکس آنان به‌حدکافی‌آذوقه ومایحتاج با خود دارند ) مصمم هستند به‌پیشرفت خود ادامه دهند . مهماندارکه در مقابل قصر شاهی این مطالب را به‌من گفت اضافه‌کردکه‌دیگر هیچگونه امیدی به‌صلح در بین نیست ، زیرا شاه‌که متوجه شده است‌ترکها همیشه مایلندتا سرحدامکان به‌او لطمه وارد آورند و به‌شرایط یك صلح شرافتمندانه مطلقاً توجهی ندارند مصمم شده است هرچه ممکن است بیشتر به‌آنان صدمه بزنند و این‌مرتبه دیگر نمی‌خواهد ملاحظهٔ آنها را بکند و عزم‌کرده است بابل و سوریه را از قلمرو آنان منتزع سازد .

من در باطن به‌این حماسه‌ها می‌خندیدم چون از دهان‌کسـانـی بیرون می‌آمدکه در موقع گفتن این حرف‌ها خدا می‌داند در زیر لباس خود از ترس چه فضاحتی به‌بار آورده بودند! مهماندارگفت شاه درباطن خیلی امیدواراست

که از طریق نزول باران و برف که تاتارها سرآنرا به‌او یاد داده‌اند و دراردبیل باز هم اثرش را آزمایش‌کرده است به‌ترکها صدمهٔ فراوانی واردکند و من که به‌اخلاق شاه آشنا هستم می‌دانم این حرف راست است و شاه چنین اعتقادی دارد . در حقیقت آن‌شب باران وبرف مفصلی بارید مع‌الوصف من‌به‌این حرفها خیلی می‌خندیدم و به‌یاد این شعر تاسو[1] افتادم :

سواران بیایید شمشیرهای خودرا آزمایش‌کنیم ، زیرافقط به‌آنهاست که می‌توانیم اتکاء داشته باشیم .

کسان قرچقای خان از راه جاسوسی این خبر راکسب‌کرده بودندکه در اردوگاه ترکها شایع است در قسطنطنیه سلطان عثمان یعنی آخرین سلطان عثمانی فرزند سلطان احمدکه اخیراً به‌جانشینی عم‌خود سلطان‌مصطفی برگزیده شده بود موقعی‌که در باغ قصر خود اسب‌های اهدایی از قاهره را آزمایش می‌کرده از روی یکی از آنان به‌زمین افتاده و در سن یازده یا دوازده سالگی جان سپرده است . همچنین خبرآمدکه سلطان مصطفی برعکس خبرهای قبلی بعد از سه‌ماه سلطنت به‌قتل نرسیده، بلکه بزرگان‌دربار بخصوص قزلرآقاسی[2] به‌علت اختلافات بین خود او را از سلطنت خلع و مانند یك‌نفر زندانی دراطاقی محبوس‌کرده‌اند و سپس سلطان عثمان فرزند سلطان احمد را به‌جای او برگزیده‌اند .

بعداً معلوم شد گرچه خبر سقوط سلطان‌عثمان راست بوده و اوشدیداً مجروح‌شده است‌ولی به‌هلاکت نرسیده منتهی‌میان‌ترکها درقسطنطنیه اختلافات زیادی بروزکرده است و طرفداران سلطان مصطفی فعالیت زیادی می‌کنند تا او را دومرتبه بر اریکهٔ سلطنت جای دهند و خلاصه در آنجا نفاق و دودستگی عجیبی حکمفرماست .

---

۱ــ Tasso

۲ــ قزلرآقاسی‌که به‌ترکی معنی‌آقای دختران را می‌دهد به‌رئیس خواجگان حرمسرای سلاطین عثمانی اطلاق می‌شده وعنوان رسمی او «دارالسعادت‌الشریف‌آقاسی» بوده‌است . م.

شاه بالاخره از غایت غم و پریشانی ناشی از ورود ترکها به‌تبریز ، در روز چهارم سپتامبر دستور داد جار بزنندکه تمام مردم اردبیل باید بی‌درنگ شهر را تخلیه‌کنند و با مایملك خود به‌محل‌های دور از خطر بروند . این‌مرتبه فرمان جنبهٔ جدی داشت و وضع پریشان مـردم اردبیل پس از آن بـراستی رقت‌انگیز بود . غوغای عجیبی برخاست و شهر چنان آشفته شدکـه عبور از کوچه‌ها امکان‌پذیر نبود . مردان و زنان وکودکان از هر سو در حرکت بودند و صدای ناله و زاری جمعیت گوش را کر می‌کرد . مخصوصاً زنان شهـر از آن‌جهت‌که شاه نخواسته بود با ترکها آشتی‌کند به‌او نفرین می‌کردند ودشنام می‌دادند . ترك‌کردن خانه‌هایی‌که بزودی باید ویران شود آسان نبود وبسیاری از مردم‌که نمی‌خواستند همهٔ اموال خود را همراه ببرند آنچه داشتند به‌بهای ناچیزی می‌فروختند و برخی دیگر آنها را درگوشه‌ای از حیاط یا باغ خود در خاك پنهان می‌کردند و در مدت دو تا سه روز این منظـره رقت‌آور و عجیب ادامه داشت .

فردای آنروز بهادرخان‌نامی‌که حوزهٔ حکومتش میان اردبیل ودریای خزر است از طرف قرچقای‌خان سپهسالار لشکر ایران به‌فرمان شاه به‌اردبیل آمد . در قلمرو این خان شهر بزرگی وجود ندارد ، ولـی بعضی از قـلاع و استحکامات و بنادر جزء سرزمین او هستند .

وی‌که از اصالت‌کامل خانوادگی برخوردار است و نژادش به‌خسروان قدیم ایران‌که قبل از اسلام درایران حکومت‌کرده‌اند می‌رسدهمین‌که به‌اردبیل رسید همچنان با چکمه و تیر وکمان به‌نزد شاه رفت . شاه بـه‌او دستور داد مراقب احوال مردمی‌که از اردبیل خارج می‌شوند باشد و وسایل حرکت آنان را به‌نیکوترین صورتی‌که امکان داردفراهم سازد ومخصوصاً درحفظ وحراست اموالشان بکوشد تا در راه گرفتار راهزنان نشوند و همچنین به‌تمام دهکده‌ها و آبادیهای بین راه اخطارکندکه باید از مهاجرین اردبیلی باکمال مهربانـی و

دوستی پذیرایی‌کنند و ایشان را در خانه‌های خود جای دهند و هرگاه مطلع شودکه در محلی مردم با آنان بدرفتاری‌کرده یا از دادن محل سکنی امتناع کرده‌اند بی‌درنگ آنجا را با خاك یکسان سازد وکسانی راکه تمردکرده‌اند بسختی مجازات کند.

شاه همچنین دستور دادکسانی‌که می‌توانند سلاح برگیرند در صورت تمایل با او در اردبیل بمانند، ولی افرادی‌که وجودشان زاید است، از قبیل اطفال و زنان و پیران، همگی از آنجا بیرون روند. این فرمان با چنان سرعتی اجرا شدکه پس از دو روز ما نتوانستیم در تمام شهر حتی یك‌نفر را برای پختن نان روزانه پیداکنیم و اگر در خانه همه نوع ذخیره و آذوقه نداشتیم گرفتار مشکلات فراوانی شده بودیم، زیرا دیگر دکانی بازنمانده بود واگر چندتنوری هنوزکار می‌کرد به‌منظور تأمین احتیاجات سربازان و متعلق به‌خود اردو بود.

در خانه ما آنروزها اختلاف‌نظرهای زیادی وجود داشت، زیرا یکی از ارمنی‌های سالخورده که به‌جای بابای مرحوم در استخدام من درآمده بود و طبعی ترسو داشت مرتباً بانو معانی را تشویق می‌کرد تا قبل ازورود دشمن از شهر خارج شویم و با سخنان خود مبنی براینکه ترکها چنین و چنان خواهند کرد ترس و وحشت زیادی در دل همهٔ زنان افکنده بود. عبدالله برادرزن من نیزکه هیچوقت با اینگونه حوادث مواجه نشده بود خیلی اصرار داشت‌که خواهرش هرچه زودتر شهر را ترك‌گوید. دیگران اظهارنظر می‌کردندکه وقت عزیمت نرسیده است زیرا زنان شاه هنوز در اردبیل به‌سر می‌برند و در نتیجه تمام این خطرات برای آنان نیز وجود دارد، ولی پاسخ این نظریات‌را مخالفین چنین می‌دادندکه زنان حرم شاه هیچوقت از او دور نمی‌شوند و خواجه‌سرایان دستور دارند اگر اتفاقاً دشمن غالب وموجبات عقب نشینی وفرار فراهم‌گردید سرتمام آنانرا از تن جدا سازند تا زنده به‌دست خصم نیفتند بنابراین صحیح نیست‌که زنان خانهٔ ما نیز در مورد ماندن در شهر از آنان تقلیدکنند.

من به‌خانم‌معانی آزادی کامل دادم‌تا به‌هر نحوی که بخواهد رفتار کند، منتهی اگر مایل به‌عزیمت باشد باید فقط به‌اتفاق برادر خود و بدون من برود ، زیرا کاملا مصمم بودم ولو اینکه برایم گران تمام شود نزد شاه باقی بمانم . بعد از مذاکرات و اظهارنظرهای فراوان‌بانومعانی تصمیم گرفت‌از مسافرت‌صرف‌نظر کند و مرا تنها نگذارد و آخرین فرمان شاه نیز به‌اخذ این تصمیم‌کمك کرد ، زیرا فرمان حاکی از این بود که‌فقط اشخاص زاید وبی‌مصرف بایداز شهربیرون روند و کسانی‌که وجودشان نافع است و می‌توانند اسلحه برگیرند در صورت تمایل می‌توانند در شهر باقی بمانند و بانو معانی گفت نمی‌خواهد به‌این ترتیب جزء اشخاص زاید قلمداد شود و چون می‌تواند اسلحه برگیرد و اکنون نیز شمشیر و خنجر خود را همیشه به‌همراه دارد ماندن او در شهر جایز است . جملهٔ «کسانی‌که بخواهند می‌توانند» باعث تشویق او در ماندن شد ، زیرا در این صورت می‌شد تصورکرد کسی‌که می‌توانست بماند و نمی‌ماند آدم بی‌خاصیت و بی‌عاری بود . اگر هم تصادفاً اتفاقات سوئی پیش‌آمد می‌کرد بانو معانی خیلی زود می‌توانست با پوشیدن لباس مردانه و بستن عمامه برسر سوار اسبی تیزرو شود و با من به‌هرکجاکه لازم باشد بتازد .

شاه‌که می‌خواست حداکثر صدمه را به‌دشمنان خود واردسازد دستور داد تمام راهزنان شب هنگام برقوای ترکها بتازند و ازکشتار و یغماگری‌دریغ نکنند . وی به‌خوبی تمام دزدها و سرکردگان آنها را می‌شناسد وگاه بگاه در اینگونه مواقع از وجود آنان استفاده می‌کند و از خطاهای گذشتهٔ آنان تحت شرایطی چشم می‌پوشد واکنون سعی می‌کنم این اقدام او راکه به‌نظر عجیب می‌آید توجیه‌کنم .

اردوی ترکها نه‌تنها به‌سبب آنکه آنها در حال تعرض بودند بخوبی محافظت نمی‌شد، بلکه شب‌ها نیزبرخلاف رسم مامسیحی‌ها نگهبان ومستحفظ زیادی نداشت ، بعلاوه در سپاه عثمانی عادت براین جاری است‌که اگرقسمتی

از افراد هنگام شب هدف حمله و چپاول دسته‌ای از قوای دشمن واقع شوند دسته‌های دیگر ازجای خودحرکت‌نمی‌کنند وبه‌یاری‌آنان نمی‌شتابندمگراینکه از طرف فرمانده دستور خاصی صادر شده باشد .

دلیل این‌کار این است‌که قوای ترکها زیاد و مرکب از سربازان ملل گوناگون است و به‌این‌ترتیب مختصر غوغا و آشوب شبانه ممکن است باعث شود دسته‌های مختلف به‌جان یکدیگر افتند و به‌جای سربازان دشمن افـراد خودی را از پای درآورند بنابراین دسته‌های مختلف سپاهیان ترك مخصوصاً آنهاکه دورتر از قسمت‌های اصلی چادر می‌زنند همیشه در معرض حملهٔ دشمن هستند وهرگاه‌باخطری‌مواجه‌شوندناگزیربه‌تنهایی‌وبی‌آنکه امیدی‌به‌یاری‌سایر دسته‌ها داشته باشند به‌مدافعه می‌پردازند و وقتی‌یك چادر مورد حمله قـرار بگیرد چادرهای اطراف با وجودی‌که این منظره را می‌بینند به‌کمك یاران خود نمی‌شتابند و حتی بانگ وفریادی نیز برنمی‌آورند و خلاصه اینکه هرکس فقط مواظب خودش باید باشد .

شاه‌عباس که به‌جملهٔ این امور آگاه است راهزنان را به‌حملات شبانه تشویق می‌کند و مقررکرده است تا آنچه راکه به‌غارت گیرند از آن خودشان باشد ، ولی بعد از هر حمله راهزنان مکلف هستند تعدادی سرافراد دشمن را برای شاه بفرستند و هرکسی بیشتر بیاورد اهمیتش بیشتر می‌شود و احیانـاً جایزه‌ای نیز دریافت می‌کند و به‌هرحال اسمش رادردفتر مخصوصی می‌نویسند تا در موقع خود خدماتش را در نظر بگیرند .

با این حملات و غارت‌های شبانه واقعاً صدمات زیادی به‌دشمن وارد می‌شود و بعلاوه وقتی اردوی خصم نزدیك است تعداد زیادی از سربازان حتی بدون‌کسب دستور به‌این‌کار مبادرت می‌کنند و بزرگان قوم نیز افـراد خود را برای این‌کار مأمور می‌سازنـد . مطلب جالب این است‌که یغماگران هرچـه اسلحه و اشیاء دیگر از این راه‌کسب‌کنند در اختیار ارباب خود می‌گذارند و

فقط سرهای بریدهٔ دشمن است که به‌نام ارباب و در مقابل اخذ انعامی برای شاه فرستاده می‌شود و شاه خیلی توجه دارد ببیند چه‌کسی برای او بیشتر سر دشمن را هدیه می‌کند.

این رسم مشکلات بزرگی را هم ایجاد می‌کند به‌این معنی‌که راهزنان و حتی سربازان به‌طمع جایزهٔ احتمالی شاه از ریختن خون هموطنان خود نیز دریغ ندارند و سر مردم بی‌گناه و بی خبر را نیز می‌برند چنانکه شنیدم یکی از خان‌های بدنهاد جمعی از رعایای ارمنی خود راکه مانند ترکها ریش بلند داشتند سر بریده و به‌جای سربازان ترك به‌شاه تحویل داده است، به‌همین سبب این روزها دور شدن از اردو هنگام شب برای کسانی‌که خیلی سرشناس نیستند کار خطرناکی است وخطرناك‌تر ازآن داشتن ریش‌وسبیل به‌شیوهٔ دشمنان‌است.

همانطورکه قبلا ذکرکردم طبق‌شایعات، ترکهاکه تا تبریز آمده بودند تصمیم داشتند به‌اردبیل حمله‌کنند و شهر و آبادیهای اطراف آنرا بکلی منهدم سازند. شهر تبریزکه فعلا ترکها در آن ساکن هستند شهر بازی است‌که مانند سایر شهرهای دیگر ایران حفاظ و حصار ندارد و هیچیك از سکنهٔ شهر نیز در آنجا باقی نمانده است.

روز دوشنبه دهم سپتامبر یکی از جاسوسان تاتارغبارآلود ونفس‌زنان به‌اردبیل آمد و با همان وضع نزد شاه رفت و اطلاع دادکه از اردوی ترکها فرارکرده است تا این خبر را بدهدکه یك‌دسته چهل هزار نفری و بلکه بیشتر مرکب از نخبهٔ سربازان ترك با ساز و برگ وآذوقه شش روزه به‌سمت نامعلومی حرکت‌کرده‌اند، ولی به‌خوبی می‌توان حدس زدکه این عده می‌خواهند غافلگیرانه به‌سپاهیان شاه حمله ببرند و اردبیل را منهدم سازند. البته عده‌ای گفتند وی تعداد این سربازان را دوازده هزار نفر ذکرکرده است، ولی طبق عکس‌العملی‌که شاه نشان داد معلوم می‌شود همان رقم اول صحیح است.

تاتار گفت‌که فرماندهی این‌عده را تهمورس‌خان‌شاهزادهٔ گرجی برعهده

دارد ، ولی این خبر صحیح نبود زیرا درآن موقع تهمورس‌خان کسالت داشت و به‌این سبب ، یا به‌علت اینکه سردارترك نمی‌خواست جان او را به‌خطر بیاندازد، با بقیهٔ قوا در اردوگاه ترکها در تبریز بسر می‌برد . به‌هرحال با این خبر تمام شهر اردبیل در وحشت فرو رفت زیرا قبلا نیز شایع شده بود تهمورس‌خان قصد دارد اردبیل و استخوانهای شاه‌صفی را به‌جبران انهدام کلیساهای گرجستان از طرف شاه‌عباس به‌آتش بکشد .

این اخبار چنان در شاه مؤثر شدکه فوراً دستور داد شهری راکه میان تبریز و اردبیل واقع شده و مردمش آنرا ترك کرده بودند با آبادیهای اطرافش آتش بزنند و تمام مردمی راکه هنوز در اردبیل و دهکده‌های مجاور آن مانده بودند به‌طرف مازندران یا جاهای دوردست دیگر آذربایجان یا عراق کوچ دهند و هرکس راکه از رفتن امتناع کند بکشند ودرقزوین نیزمردم آمادهٔ تخلیهٔ شهرباشند تا در صورت لزوم این عمل با سرعت انجام گیرد و اموال شاه را نیز بفوریت از قزوین خارج کنند وبه‌فرح‌آباد یا اصفهان بفرستند .

بما و تمام اردو نیز فرمان رسیدکه آمادهٔ حرکت شویم وفردای آنروز با شاه از اردبیل بیرون رویم و در جایی‌که شاه خیمه و خرگاه و لوازم اردو را باقی‌گذاشته بود و جای امنی محسوب می‌شد منتظر ورود دشمن شویم و در همان حال به‌سربازان دستور داده‌شدکه پیش از ترك اردبیل آن شهر و تمام آبادیهای اطراف را آتش بزنند تا به‌دست دشمن نیفتند ، زیرا مسلم بودکه‌چون شهر بدون حصار و تعدادافرادکم بود دفاع از آن امکان نداشت .

واقعاً چه زحمت طاقت‌فرسایی در انتظار این مردم وحشت‌زده بود و آنان چه رنج و عذابی ازترك خانه وآشیانهٔ خود می‌کشیدند. خودتان‌می‌توانید مجسم‌کنید بقیهٔ روز و تمام شب برما و دیگران چه‌گذشت . من از یك‌طرف واقعاً برای شاه و استخوان نیاکانش حال تأثری داشتم و از طرف دیگر وقتی به‌فکرکلیساهای گرجستان می‌افتادم تأثری شدیدتربرایم حاصل می‌شد وبیش‌

از پیش معتقد می‌شدم که انتقام خداوندی اکنون باین صورت تجلی کرده است.

آن شب را با وجود این وضع و هزاران فکر مختلفی که در سر داشتم به‌آرامی خوابیدم ، ولی بر ایرانیهای بدبخت بخصوص کسانی که باید همه‌چیز منجمله مقدسات خود را در اردبیل باقی می‌گذاشتند تا طعمهٔ حریق گردد فقط خدا می‌داند چه گذشت .

وقتی همه چیز آماده شد و دیگر چیزی به‌آتش زدن شهر نمانده بود سحرگاه روز یازدهم سپتامبر خبری به‌شاه رسید که بلافاصله هرگونه ترس و وحشتی را تبدیل به‌آسایش خیال و هیجان و اضطراب را تبدیل به‌آرامش و غم و غصه را تبدیل به‌شادی کرد ، واقعاً در دنیا وضع چه زود زیرورو می‌شود! این خبر را قرچقای‌بیگ فرستاده و اعلام کرده بود که پیروزی بزرگی علیه ترکها به‌دست آمده است و جریان را چنین شرح داده بود :

همین‌که ترکها به‌تبریز رسیدند قرچقای‌بیگ طبق دستور شاه مبنی برعقب‌نشینی و احتراز از جنگ ، قلعه نظامی شهر را خراب کرد و یك روز راه عقب نشست و در شهر اوجان که برسر راه قزوین است مستقر شد . به‌نظرمن قرچقای‌بیگ میخواسته به‌این ترتیب از جادهٔ تبریز به‌قزوین دفاع کند ، زیرا می‌دانسته است که به‌هرحال شاه در اردبیل بسر می‌برد و از آنجا دفاع خواهدکرد و به‌این ترتیب سپاهیان ترك برای پیشروی خود در هردو راه‌مانعی در جلو خواهند داشت . شاید هم او قصد داشته است بگذارد سربازان ترك به‌سوی‌اردبیل روان‌شوندتاسپس‌باسپاهیان خودازپشت‌به‌آنان حمله‌ورشود و راه بازگشت را برایشان ببندد و دستورات شاه را به‌موقع انجام دهد .

سردار ترك عقب‌نشینی قرچقای‌بیگ را حمل برترس اوکرده بود ودر اثرگزارش سفیر خودکه تازه مراجعت‌کرده وگفته بود شاه ایران از حملهٔ ترکها فوق‌العاده نگران است و فقط تعداد قلیلی سرباز در اختیار دارد وبعلاوه چندین‌بار تکرارکرده است‌که نمی‌خواهد با ترکها جنگ‌کند ، و شاید بکلی‌از

اردبیل گریخته باشد ، چنین تصمیم گرفته بود که در تبریز باقی بماند و موقتاً از حمله به‌اردبیل منصرف شود و نخست به‌فکر سرکوبی سپاهیان قرچقای‌بیگ باشد تا از عقب خطری متوجه او نگردد و بعد از انجام این‌کار به‌سوی اردبیل بتازد ، زیرا وی برای انجام هر دو منظور تعدادکافی قوا در اختیار داشت .

چون ترکها می‌دانستند که قرچقای‌بیگ دستور داردازبرخورد مستقیم باآنان‌اجتناب‌کندتصمیم گرفتندناگهان‌برسرش‌بتازندوبه‌اجباراورادار به‌مقابله و مبارزه سازند . باین منظور سردار نزدیك چهل تا پنجاه هزار مرد جنگی مرکب از ترکها و تاتارها برگزید ( گرچه دربارهٔ تعداد این سربسازان بعداً روایات زیادی شنیدم ، ولی از روی قرائن می‌توان گفت‌که رقم ذکرشده در گزارش قرچقای‌خان صحیح است ) و ایشان را تحت فرماندهی چند نفر پاشا و صاحب‌منصب دیگر مأمورکرد بطور مخفیانه و با تجهیزات سبك و با عجله زیاد بصوب اردوی قرچقای‌بیگ حرکت‌کنند و اگر ممکن است شبانه والا در روز روشن ناگهان بر اردوی او بتازند و ضربتی هولناك برسپاهیانش وارد سازندو کار آنها را تمام‌کنند . این همان قوایی بودکه جاسوس تاتار بدان اشاره‌کرده بود منتهی چون دستورکاملا محرمانه صادر شده بودنتوانسته بودمقصد صحیح آنان را دریابد ودر نتیجه شاه تصورکرده بود قوای ترك به‌سمت اردبیل روانه شده است و با وجودی‌که از این امر اطمینان کامل نداشت مهیای رفتن به‌محل امن‌تری شده بود . در مورد تهمورس‌خان نیز جاسوس تاتار دچار اشتباه شده بود و همانطورکه قبلا ذکرکردم او با این قوا همراه نبود .

موقعی‌که این عده شبانه خود را برای حرکت آماده می‌کردند ازبخت بد ترکها یك نفر به‌نام علی‌بیگ‌که در ایران تولد یافته و بعداً در بچگی اسیر ترکها شده و در آنجا نشو و نماکرده و دوران جوانی خود را گذرانیده بود از جریان مطلع شد . وی‌که در بین این عده به‌سر می‌برد ، ولی‌عشق به‌وطن در دلش زبانه می‌کشید مصمم شد مانع از بروز چنین مصیبت عظیمی شود و

به‌هرنحوی هست جلو این نیرنگ را بگیرد ؛ پس بلافاصله پا در رکاب‌کرد و مهمیز برشکم اسب‌کوفت و پیش از اینکه سپاهیان به‌راه افتند راه اردوی قرچقای‌بیگ را در پیش‌گرفت . هنوز چند ساعتی به‌صبح مانده‌بودکه علی‌بیگ به‌اردوی سپهسالار رسید و ملاحظه‌کردکه سراسر اردو با بی‌خبری در خواب خوش فرو رفته است و از قراول و نگهبان نیز اثری ندید به‌نحوی‌که تا چادر قرچقای‌بیگ پیش رفت ولی به‌خود اجازه نداد در آن‌وقت شب بی‌خبر داخل شود و در نتیجه ناچار شروع به‌فریاد زدن‌کرد وبالاخره چند نفر بیدار شدند و به‌دستیاری آنان به‌چادر سپهسالار راه‌یافت وتمام جریان راتعریف‌کرد و گفت اگر او نمی‌خواهد گرفتار حملهٔ ناگهانی دشمن شود باید بلافاصله آمادهٔ عمل گردد . قرچقای‌بیگ‌که صبح را نزدیك می‌دید برای اینکه‌از بی‌نظمی‌جلوگیری کرده باشد فوراً دستوردادکه بارها را برپشت‌چارپایان ببندند و اسب‌ها را زین کنند و هنوز سپیده صبح ندمیده بودکه تمام این اعمال انجام شد یعنی بارها بردوش شتران قرارگرفت و سربازان سوار براسب به‌چهاردسته بزرگ تقسیم شدند و در کنار چادرهای مایحتاج و آذوقه‌گرد آمدند .

یك عدهٔ هزاروپانصد نفری سوار مأمور شدند در جلو دستجات قرار گیرندو وقتی دشمن به‌صفوف آنان‌رسید به‌جنگ‌وگریز بپردازندودر همان‌حال خود را به‌نزدیك این چادرها برسانند . سربازان در حقیقت واقف نبودندکه چنین نبردی در پیش است و پیش خود تصور می‌کردند باید به‌سمتی حرکت کنند و طبق دستور شاه باز هم به‌عقب‌نشینی ادامه دهند. خود قرچقای‌بیگ نیز خیال نبرد نداشت زیرا این امر مخالف دستور شاه بود و وی فقط می‌خواست دشمن را سرگرم‌کند وفرصتی‌برای عقب‌نشینی به‌دست آوردمنتهی بعداً مجبور شد به‌جنگ تن در دهد و زیر بار خفت از دست دادن آذوقه و مهمات و فرار مفتضحانه نرود .

نمی‌توان‌گفت این ادعای قرچقای‌بیگ تا چه حد صحت دارد و وی

واقعاً مصمم به‌فرار و یا برعکس آمادهٔ برای مبارزه بوده است . من شخصاً تصور می‌کنم او فقط تظاهر می‌کند که تصمیم به‌فرار داشته تا نشان دهد که قصد سرپیچی از اوامر شاه را نکرده است زیرا تمام بزرگان ایران واقعاً از شاه می‌ترسند ، ولی قصد نهانی او چنانکه از دستوراتش پیداست مبارزه بوده‌است مضافاً به‌اینکه می‌دانم او آدم با ارزشی است و داوطلبانه به‌مبارزه برمی‌خیزد و به‌کرات گفته است‌که حتی اگر شاه او را قطعه‌قطعه سازد مایل است روزی با ترکها دست و پنجه نرم‌کند .

به‌هرحال وقتی دشمنان سررسیدند روز دمیده و قوای ایران سواره درانتظار بود . اولین برخورد میان تاتارها به‌سرکردگی خان‌کفا و سپاهیان امامقلی‌خان که ازهمه به‌آنان نزدیك‌تربودندروی‌دادو جنگ‌خونینی درگرفت. قرچقای‌بیگ که دورتر بود از روی صفا یا تظاهر فریاد برآورد که شاه خواهان جنگ نیست ، همه باید عقب بنشینند و امامقلی‌خان ( که یك‌روز یا دو روز پیش به‌دستور شاه به‌سپاهیان قرچقای‌بیگ ملحق‌شده‌بود) نیزبایدبه‌کوهستان‌های اطراف پناه برد ، و از این قبیل سخنان . امامقلی‌خان پاسخ داده بودکه دیگر دیرشده و نمی‌تواند فرارکند و چاره‌ای جز ادامه جنگ ندارد . وی‌که هرلحظه فشار حمله لشکریان ترك را بیشتر حس می‌کرد و توجه داشت‌که به‌تنهایی قادر به‌مقابله نیست به‌قرچقای بیگ پیغام دادکه حتی در صورت عدم تمایل به‌جنگ نیز برای اینکه سربازان او دلگرمی پیداکنند و دشمنان بترسند قوای امدادی برایش بفرستند .

در این ضمن هزاروپانصد سرباز جلودار طبق‌دستور ضمن‌تظاهر بفرار به‌چادرها عقب‌نشینی‌کردند و دشمن نیز در تعقیب آنان چون به‌آن‌منطقه رسید مشغول غارت و چپاول و کشت و کشتار فروشندگان و دوره‌گردان شد . در آن‌موقع قرچقای‌بیگ دید دیگر موقع عمل فرا رسیده است زیرا از یك‌طرف نقشه اوکاملا اجرا شده وازطرف دیگر می‌تواند به‌شهادت‌امامقلی‌خان وبزرگان

دیگر خود را نزدشاه تبرئه‌کند ، پس وارد معرکه شد و به‌لشکریان شیراز پیوست و سپس هر چهار دسته مجتمعاً از پشت سر به‌حریف حمله‌کردند . تاتارها دلیرانه جنگیدند ، ولی سپاهیان ایران از لحاظ تعداد برآنها برتری داشتند و بعلاوه ترکهای تنبل‌که قسمت اعظم آنان به‌علت‌کندی در راه‌پیمایی هنوز نرسیده بودند و یا بطوری‌که تاتارها ادعا می‌کنند به‌علت ترس و بزدلی نمی‌خواستند جان خود را به‌خطر بیندازند و منتظر بودند دیگران برایشان شمشیر بزنند آنطورکه بایدوشاید واردمعرکه‌نشدند درنتیجه تاتارهاکه وضع‌را وخیم دیدند پشت به‌سپاه ایران‌کردند و فرار را برقرار ترجیح دادند و خان کفا نیز پس از اینکه دلیرانه جنگید چون مشاهده‌کرد تنها مانده است راه فرار را پیش‌گرفت و تصور می‌کنم زخمی نیز برداشت .

ایرانیان با دیدن فرار تاتارها جرأتی یافتند و شروع به‌تعقیب آنان کردند و در نتیجه ترکها نیز در این فرار به‌تاتارها ملحق شدند و هرکدام ازآنها که پای فرار نداشت از دم تیغ بیدریغ ایرانیان‌گذشت و عدهٔ‌کمی هم زنده اسیر شدند. ازاشخاص با نام و نشانی‌که به‌دام افتادند می‌توان پاشای‌وان و یکی از سرکردگان تاتار و یك‌گرجی راکه از بچگی نزدترکها بزرگ‌شده وگمان‌می‌کنم یکی از فرماندهان ینی‌چری‌ها باشد به‌شمار آورد .

در میان کشتگان نیزکه تعداد آنان نامعلوم بودمی‌گفتند هفت تاهشت پاشا وجود داشته ، ولی من در صحت این خبر تردید دارم زیرا اولا ایرانیان اهل مبالغه هستند و بعلاوه اگر هفت یا هشت پاشا به‌هلاکت رسیده باشند لااقل باید تعداد زندانیان نیز به‌همان نسبت باشد و وجود اینهمه پاشا در میان لشکریان ترك بطورکلی قابل تردید است . ازتعدادکشتگان ایران سخنی‌درمیان نیست ولی واضح است‌که پیروزی بدون دادن قربانی به‌دست نمی‌آید ، فقط چون هیچیك از افراد سرشناس به‌هلاکت نرسیده‌اند می‌توان‌گفت بطورکلی تعداد تلفات ایرانیان ناچیزبوده است. تمام این اخبارصبح روزیازدهم سپتامبر

بطورخیلی در هم و برهمی به‌اردبیل می‌رسید، زیرا قرچقای بیگ در حالی پیغام خود را برای شاه فرستاده بود که هنوز ترکها را تعقیب می‌کرد و به‌این ترتیب نتیجهٔ قطعی معلوم نبود و فقط همه می‌دانستند که فتح وپیروزی نصیب ایرانیان شده است و قرچقای‌بیگ نوشته بود که می‌داند از دستور شاه سرپیچی کرده است ، ولی‌جز این‌چاره‌ای نبودواگر شاه‌می‌خواهد به‌جزای‌این‌تمرداورا به‌قتل برساند باکمال میل به‌این مکافات تن در خواهد داد و بزودی تمام زندانیان و سرهای بریدهٔ دشمنان را نیز به‌نزد او خواهد فرستاد .

شاه پیغام دادکه عمل بسیار شایسته‌ای انجام‌داده‌است، ولی لازم‌نیست سرهای بریده را بفرستند ، زیرا تعداد آن‌ها زیاد است و فقط باید به‌اعزام زندانیان اکتفاکنند . وی‌سپس دستور داد جاربزنندکه فرمان قبلی‌مبنی برتخلیهٔ شهر منتفی شده است ؛ بالای سر صحن مقبره شاه‌صفی تمام روز نقاره به‌صدا درآمد و همهٔ مردم شهر راشور و شعف خاصی فراگرفت بطوری‌که‌گروه‌گروه به‌صوب مقبره روان شدند تا به‌مناسبت این پیروزی شکرگزاری کنند .

روز بعدکه ما و گروه انبوهی از مردم جلو درب قصر شاهی جمع شدیم تا ورود زندانیان را تماشاکنیم و به‌فرمان شاه عده‌ای از تفنگچیان نیز سوار براسب در این مراسم حضور یافتند تا شکوه و جلال مراسم بیشتر شود، اما زندانیان خیلی دیر به‌شهر رسیدند و چون شب شده بود شاه اجرای مراسم را به‌روز بعدموکول ساخت و ما را مرخص‌کرد . زندانیان را نیز به‌فرمان شاه به‌بهادرخان سپردند تا آنها را به‌خانهٔ خود برد .

علی‌بیگ که خبر حمله را به‌قرچقای‌بیگ داده بود با زندانیان به‌شهر اردبیل آمد . وی‌که قبلا مورد احترام قرچقای‌بیگ و بزرگان لشکر قرارگرفته و هدایای زیادی مرکب از البسهٔ زربفت و پول ودیگر چیزها دریافت‌کرده بود از شاه نیز به‌سهم‌خود خلعت فراوانی‌گرفت ومحل اقامت وی‌را خانهٔ بهادرخان تعیین کردند .

من که نمی‌خواستم به‌گفته‌های آقامیرمنشی ومهماندار ودیگر بزرگان دربار اکتفاکرده باشم و می‌دانستم آنها بنابر خلق و خوی ایرانی خودکه طالب مبالغه است به‌احتمال قوی گزافه‌گویی کرده‌اند پنهانی‌کس به‌این طرف و آن‌طرف فرستادم تا به‌کنه قضایا پی برم و از جریان جنگ کاملا مطلع شوم. به‌مأمورین خود دستور دادم مطالب را از زبان اشخاص مختلفی از قبیل علی‌بیگ و زندانیان تاتار و ترک بشنوند و برایم بازگوکنند. معلوم شد نحوهٔ عمل همان بوده است‌که قرچقای‌بیگ گزارش‌کرده بود و از تفصیل جریان نیز بعداً توسط افراد امامقلی‌خان اطلاع یافتم.

فقط در مورد تعداد حمله‌کنندگان وکشته‌شدگان اطلاعات قبلی با واقعیت وفق نمی‌داد. ندیمان شاه برای‌من تعریف‌کرده بودندکه‌تعداد مهاجمین بالغ برپنجاه‌هزار نفر بوده‌که از آنها چهل هزار نفر و حداقل سی‌هزار نفر به‌هلاکت رسیده‌اند. علی‌بیگ گفت‌که تعداد افراد دشمن چهل‌هزار نفر بوده‌که فقط دوازده هزار نفر از آنان به‌قتل رسیده‌اند. مرد گرجی زندانی‌که بعداً تعریف او را خواهم‌کرد و واقعاً آدم عجیبی بودگفت تعدادگروهی که او جزء آنان بوده است دوازده‌هزار نفر بوده‌که‌هفت‌هزار نفرآنان هلاک‌شده‌اند، ولی در عین‌حال تعداد زیادی از ایرانیان نیز به‌قتل رسیده‌اند. این‌گفته به‌نظرم زیاد مطابق با واقعیت نیامد، زیرا تاتارهائی‌که جزءگروه حمله‌کننده بودندگفتند که تعداد آنان به‌تنهائی سی‌هزار نفر بوده‌است که هفت تا هشت هزار نفرشان در جنگ از بین رفته‌اند.

رویهمرفته هیچیك ازگفته‌های این افراد قابل اعتماد نیست، زیرا نمی‌توان انتظار داشت آنان تعداد سپاهیان را بدانند و اصولا در حالی‌که حتی خود فرمانده نیز شمارهٔ افراد سپاه خود را نمی‌داند چطور می‌توان انتظار داشت سربازان ساده از آن مطلع باشند؟ کشته‌شدگان را نیز هیچکس شمارش نکرده است و فقط فهرستی در این‌باره تنظیم‌کرده بودندکه به‌امضای عده‌ای

از شهود رسیده بود و آنرا به‌عرض شاه رسانیدند.

خلاصه اینکه از حقیقت قضایا کسی اطلاعی ندارد و من به‌عنوان یک ناظر بی‌طرف آنچه راکه شنیده‌ام نوشتم و قضاوت را به‌خواننده واگذار می‌کنم.

روز جمعه چهاردهم سپتامبر زندانیان درمعرض تماشای ما، که درمقابل قصر شاهی جمع شده بودیم و تعداد بیشماری از مردم دیگر که به‌این قصد گرد آمده بودند، قرارگرفتند. آنان را تا میدان با اسب آوردند و سپس پیاده کردند تا به‌نزد شاه هدایت کنند.

شاه برعکس تصور قبلی ازکاخ خارج نشد و زندانیان را در باغچه‌ای در داخل کاخ با حضور عدهٔ قلیلی از درباریان و ندیمان خود تماشاکرد و از مهمانان نیز فقط عدهٔ کمی از اعراب وکردها که شاید در این جنگ مستقیماً ذیعلاقه بودند به‌داخل کاخ خوانده شدند. به‌این ترتیب من که ناظر آن صحنه نبودم نمی‌دانم در آنجا چه اتفاقی افتاد و چه گفتند و چه شنیدند. فقط دیدم عدهٔ زندانیان بیش از بیست نفر نبود که دستهای همهٔ آنها را به‌استثنای پاشا از پشت بسته بودند. این پاشاکه آزادانه حرکت می‌کرد دارای جثه‌ای کوچك وصورتی زشت و ریشی سفید بود. غیر از او و مردگرجی و رئیس تاتارها بقیه اسرا قیافهٔ آدم‌های متقلب و مزور را داشتند یعنی دقیقاً باطن خود را نشان می‌دادند زیرا بجز رئیس تاتارهاکه سر و دستش شکسته و در پارچه پیچیده شده بود بقیه حتی کوچکترین زخمی برتن نداشتند و معلوم بود اصلا دست به‌شمشیر نبرده‌اند.

آنان با لباسهای اصلی و سلاح‌های خود بودند و زره وکلاه‌خود و بازوبند و خنجر و نیزه و تیروکمان و غیره همراه داشتند و حتی یك نفر طبال که اسیر شده بود در حالی که طبل می‌زد و بر دیگران این مزیت را داشت که دستهایش را نبسته بودند صف اسرا را همراهی می‌کرد.

شاه فقط اظهار تمایل کرد که اسب پاشا را ببیند و به‌این مناسبت حیوان را به‌داخل کاخ بردند . آثار ترس و وحشت در چهرهٔ اسرا دیده نمی‌شد ، بلکه برعکس به‌نظر می‌آمد از اینکه از مهلکه جان به‌در برده‌اند خوشحال هستند و این امر دلیل کامل بی‌حسی آنان بود ، زیرا معلوم می‌شد از وضع ناهنجاری که در مقابل فاتحین داشتند متأثر نبودند .

بعد از ورود این عده به‌کاخ ما متفرق شدیم و شنیدم که شاه بعد از دیدن آنان و تعارف با پاشا همه را مجدداً به‌خانهٔ بهادرخان روانه ساخته است . باز هم شنیدم که سردار ترك با وجود این شکست ، با تمام اردوی خود معادل يك روز راه به‌سمت اردبیل پیش آمده است ، زیرا واضح بود که از دست دادن این عده با توجه به‌کثرت سربازان ترك نمی‌توانست زیاد در وضع جنگی او مؤثر باشد و شاید به‌همین دلیل آنروز شاه خیلی خوشحال نبود و نخواست برای دیدن اسرا به‌میدان بیاید .

قرچقای بیگ طبق دستور شاه باز هم راهی معادل يك روز عقب نشسته بود و شاه مجدداً فرمان‌داد افرادی که وجودشان مثمرثمری نیست از شهر خارج شوند و فقط کسانی که می‌توانند دست به‌اسلحه ببرند در آن‌جا باقی بمانند .

صبح بعد یعنی روز شنبه زندانی گرجی از شاه استدعایی کرد که چون بسیار عجیب است به‌ذکر آن می‌پردازم . وی گفت که در اثر لطف و مرحمت خونکار[1] به‌مقام فعلی خود رسیده است و تابه‌حال در جنگهای متعددی شرکت کرده و این مرتبه نیز گرچه طالع با او مدد نکرده و زنده به‌چنگ دشمن افتاده است ، ولی قبل از آن پنج تن را در نبرد به‌هلاکت رسانیده و اگر اسبش ازبین نرفته بود پنج تن دیگر را نیز گرفتار چنین سرنوشتی میکرد و هرگز نمی‌گذاشت وی را زنده دستگیر سازند . اکنون نیز اگر شاه قصد هلاك او را

۱ــ خونکار که به‌ترکی مشابه به لغت خداوندگار فارسی است عنوانی بود که رعایای ترك سلطان عثمانی را با آن خطاب می‌کردند . م .

دارد هیچ ترسی به‌خود راه نمی‌دهد و می‌داند که باکشتن او که سرباز ساده‌ای بیش نیست نه قلعه‌ای فتح می‌شود و نه زمینی به‌تصرف در می‌آید . فقط تنها خواهش او این است که وی را در مقابل پاشای ترك به‌هلاکت نرسانند، زیرا او را دشمن خود می‌شمارد و نمی‌خواهد در موقع مرگش حضور داشته باشد . جواب شاه به‌این مرد دلیر نمی‌دانم چه بود همینقدر می‌دانم که بعد از ظهر آنروز فرمان داد اسیران را مجدداً به‌نزد وی برند و سپس با ایشان در اطاقی خلوت کرد ( واقعاً جسارت شاه قابل تمجید بود ) و به‌بازجویی آنان پرداخت و در خلال این مدت هیچیك از ایرانیان حضور نداشتند .

ظاهراً شاه به‌ایشان وعده داد که اگر به‌سئوالاتش جواب صحیح بدهند و حقیقت را فاش کنند ازسرخونشان خواهد گذشت. نمی‌دانم این‌مطلب راست است‌یادروغ ، ولی آنچه مسلم است‌این‌است‌که پس از به‌دست آوردن اطلاعات مورد نیاز چنانکه رسم وی بود همهٔ اسیران ترك را به‌غیر از سه نفر یعنی پاشا و مردگرجی و يك‌نفر دیگر کشت و این سه تن را به‌اتفاق تاتارهائی‌که زنده ماندند مجدداً به‌خانهٔ بهادرخان فرستاد .

اسیران ترك را جفت‌جفت درکوچه‌های مختلف شهر کشتند و به‌نظر من منظور این بودکه همه این منظره را ببینند و سپس اجساد را با قساوتی توأم با وحشیگری در قتلگاه انداختند . وضع جاسوسان ترك نیزکه به‌تدریج اسیر می‌شدند بهتر از این اسرا نبود و همه را شاه پس از بازجویی شخصی دستور می‌داد در میدان شهر به‌قتل رسانند ، ولی نحوهٔ اعدام آنان‌متفاوت بود به‌این معنی‌که پاهای آنانرا از زیر زانو جدا می‌کردند و آنقدرخون از بدنشان می‌رفت تا به‌مرگ تدریجی و وحشتناکی جان می‌سپردند . اجساد مقتولین در میدان می‌افتاد و لگدمال انسان و حیوان می‌شد .

یکشنبه شانزدهم سپتامبر امیرگونه‌خان ایروانی‌که به‌دستور شاه فراخوانده شده بود به‌اردبیل‌آمد تا دربارهٔ وضع جنگ با او مشورت شود .

روز دوشنبه نیز همان سفیر سابق ترك مجدداً به‌اردبیل آمد تا راجع بـه‌صلح مذاکراتی انجام دهد . سه‌شنبه امیر گونه‌خان که درمدت اقامت خودتمام مساعی خویش را به‌کار برده بود تا شاه را از خیال صلح منصرف سازد عازم اردوی قرچقای بیگ شد و شاه اظهار داشته بود درانتظار اخباری که اوبرایش در این‌ـ باره خواهد آورد هیچ تصمیمی مثبت یا منفی نخواهد گرفت .

سفیر ترك به‌شاه اظهار داشت که ترکها حاضرند تمام‌شرایط شاه‌را قبول کنند و ازگرفتن گروگان و مطالبه اراضی از دست‌رفته منصرف شوند و فقط به‌دریافت ابریشم به‌عنوان هدیه آنهم در مقابل دادن پیشکش متقابل یعنـی پارچه‌های کم قیمت و پست اکتفاکنند و پس از انجام این معامله آنان از طریق مراغه وکردستان به‌کشور خود مراجعت خواهندکرد ، زیرا از جاهایی که برای حمله به‌ایران گذشته‌اند به‌علت فقدان آذوقه وخرابی‌دیگر نمی‌توانند برگردند و مجبورند این راه را انتخاب‌کنند تا از لحاظ لوازم و خواربار در زحمت نیفتند .

شاه گفت اگر ترکها از همان راهی که آمده‌اند مراجعت می‌کنند حاضر به‌صلح است و آذوقهٔ آنان را تأمین خواهدکرد ، ولی به‌هیچوجه حاضر نیست آنان از راه مراغه وکردستان مراجعت‌کنند زیرا همانقدر خرابی که به‌بـار ـ آورده‌اند کافی است و دیگر نمی‌خواهد قسمت‌های دیگر خاکش را به‌ویرانی بکشند .

شاه در این نظر خودکاملا محق بود ، زیرا اگر ترکها از طریق مراغـه وکردستان مراجعت می‌کردند علاوه بربار آمدن خرابی این خطر نیز وجود داشت که با استفاده از فرصت سلطانیه راکه در آن حوالی واقع شده بود غارت کنند و به‌آبادیهای اطراف تا قزوین دستبرد بزنند و از همه‌گذشته امکان داشت این فکر به‌سرآنان بزند که آن اراضی را در دست خود نگهدارند و به‌کمك آذوقهٔ دریافتی ازکردستان که یك سرزمین دوست و یا لااقل بی‌طرف محسوب

می‌شود و مجاور بابل و آسور است زمستان را همانجا به‌سر آورند و در موقع لازم به‌هرکجا می‌خواهند مجدداً یورش برند.

پاسخ شاه به‌سفیر نیز با توجه به‌تمام این دلایل داده شده بود و علاوه برآن وی بلافاصله به‌قرچقای بیگ و امیرگونه‌خان دستور داد اگر مشاهده کردند که سپاهیان ترك به‌سوی مراغه روان شده‌اند مجازهستند هراقدامی که لازم بدانند نسبت به‌آنان انجام دهند و بایدبگویم که درآن موقع شنیده‌می‌شد سپاهیان ترك رو به‌مراغه به‌راه افتاده‌اند، ولی این خبر صحت نداشت.

شاه روز بیستم سپتامبر سفیر ترك را مرخص کرد تا به‌نزد سردار رود و شرایط او را بازگوکند. ضمناً برای اینکه تمایل خود را به‌صلح نشان داده باشد، و به‌نظر من بیشتر به‌جهت اینکه از وضع اردوگاه ترکها خبری بگیرد، کاظم‌بیگ راکه قبلا درباره‌اش صحبت کرده‌ام و مدتی سفیر ایران در قسطنطنیه بوده است با اختیارات کافی نزد سردار فرستاد تا با وی دربارهٔ شرایط صلح گفتگو کند.

صبح بیست و یکم سپتامبر شاه که اندکی از اوقات تلخی روزهای پیش بیرون آمده بود بعد از مدتها ازکاخ بیرون آمد و با پرندگان شکاری خود از شهر بیرون رفت و ما نیز او را همراهی کردیم. برای اینکه به‌سلیقه‌ها و روش‌های عجیب این شاه پی ببرید بی‌مناسبت نیست یادآور شوم که وی در وسط صحراهای اطراف شهر زیرآفتاب سوزان به‌روی خاك نشست و مدتها به‌تماشای پرواز پرندگان شکاری و تعلیم جوجه‌های آنان پرداخت و طبق معمول تنگ شراب و جام طلایی درکنار او قرار داشت و اگر اشتباه نکنم در همان حال به‌ران مرغ بریان شده‌ای که برای او آورده بودند دندان می‌زد و از سفره ودستمال و غیره مطلقاً خبری نبود.

همراهان نیز به‌تبعیت از شاه فرود آمدند و بـرخاك نشستند و از دور به‌نظارهٔ کارهای اوپرداختند و پشت‌سر ما یك‌دسته از تفنگچیان سوار براسب

به‌حالت احترام صف بسته بودند . بعد از اینکه‌مدتی به‌همین منوال گذشت شاه بلند شد و دستهای خود را شست و بدرون باغی‌که در آن نزدیکیها بود رفت. تعداد زیادی از ماکه موفق شده بودیم به‌او سلام‌کنیم و احترامات لازم را به‌جای آوریم متفرق شدیم و هرکس به‌خانهٔ خود مراجعت‌کرد .

همانروز بعد از ظهر مهماندار به‌ما خبر داد که اردوی ترکها تا سراب که شهر بزرگی واقع برسر راه تبریز و اردبیل است رسیده و مرتباً به‌سوی اردبیل پیش می‌آید و قرچقای‌بیگ نیز طبق دستور شاه در حال عقب‌نشینی است . وی توصیه‌کردکه بهتر است ما همه بار و بنه و اثاثیهٔ سنگین خود را بار شتران‌کنیم و آنها را به‌محل مطمئنی که خیمه و خرگاه شاه نیز در آنجا قرار دارد بفرستیم و خودمان با چند اسب و یا قاطر و وسایل مورد لزوم اولیه در شهر بمانیم تا در صورت ضرورت بتوانیم با سرعت آنجا را ترك‌کنیم وبه‌هرکجا که شاه رفت برویم .

همانشب بار و بنه را بستیم ، ولی بعد به‌ما خبر رسیدکه اردوی ترکها به‌سر دوراهی جاده رسیده است و معلوم نیست به‌سمت اردبیل سرازیر خواهد شد یا از راه دیگری‌که به‌طرف قرباغ می‌رود و به‌گرجستان می‌پیوندد خواهد رفت ، در نتیجه تصمیم‌گرفتیم ارسال اسباب واثاثیه را موقتاً به‌تأخیر بیاندازیم تا وضع روشن شود و ببینیم از مذاکرات بوروِن‌کاظم چه نتیجه‌ای حاصل خواهد شد .

شنبه بیست‌ودوم سپتامبرکه اولین‌روز بایرام[۱] یعنی عید بزرگ‌مسلمین بود شاه برای انجام مراسم دعا به‌مقبره شاه‌صفی رفت و تزیینات این آرامگاه راکه قبلا به‌مناسبت انتقال استخوانها یا به‌جهت دیگر برداشته بودند قبل‌از این دیدار مجدداً بطورکامل برسرجاهای اولیه خود قرارداده بودند . شاه پس از انجام دعا به‌آشپزخانه رفت و پیش‌بندی برکمر بست و با دست خود برای

۱ــ منظور عید فطراست‌که ترکها به‌آن بایرام می‌گویند .م .

مستمندان پلو کشید .

روز بعد یعنی یکشنبه عده‌ای ارمنی مسیحی که از طریق ارزروم از قسطنطنیه باکاروان آمده بودند به‌اردبیل رسیدند . آنان به‌شاه خبر دادندکه موقع عبور از اردوی سردار ترك شنیده‌اندکه قاپوچی یعنی قاصد سلطان با عجله از قسطنطنیه عازم شده‌وبه‌نزد سردار آمده‌است تادستورات جدیدسلطان راکه مباین دستورالعمل قبلی است به‌او ابلاغ‌کند ؛ دستور قبلی مشعر بر این بودکه سردار باید به‌هرقیمتی هست خود را به‌اردبیل برساند و اراضی از دست‌رفتهٔ تهمورس‌خان و دلی‌ملك را به‌آنان بازگرداند . شخص اخیرالذکر یك ملك ارمنی و اصلا مسیحی است ، ولی فعلا از دین خود برگشته است، وی موقعی از اتباع شاه ایران بود ، ولی به‌علت اینکه شاه به‌او دستور داد تمام رعایای خود را به‌فرح‌آبادکوچ دهد و او نمی‌خواست چنین‌کاری انجام‌گیرد عصیان‌کرد و تمام آنها را به‌گرجستان سوق داد و به‌تهمورس‌خان ملحق شد و از آن تاریخ به‌بعد با حمایت ترکها با ایرانیان در حال جنگ است و در یورش اخیر نیز جزء مهاجمین بود و می‌گفتندکشته شده است و قرار بود سر او را برای شاه بیاورند اما بعداً معلوم شد این خبر صحیح نیست و او فقط زخمی شده است . اسم او را دلی ملك‌گذاشته‌اندکه معنی ملك دیوانه می‌دهد وعلت این است‌که او آدم هوسبازی است ودر زمان حسن روابط با شاه نیز مفصلا شوخی می‌کرده است . ملك در اصل یك لفظ عربی است ، ولی اکنون در ایران به‌حکام ارمنی هم اطلاق می‌شود .

به‌هرحال، قراربودسردارسرزمین‌های‌دلی‌ملك‌وتهمورس‌خان‌را به‌آنان بازگرداند و زمستان را در قرباغ‌که جای بسیار مناسبی است و آذوقه فراوانی در آنجا وجود دارد بگذراند و سپس ایالت شیروان را متصرف شود و شهر اصلی آنجا یعنی شوماخی را در دست نگهدارد و تقویت‌کند .

اینها دستورات اولیه بود ، ولی فرمانی‌که قاپوچی با خود آورده بود

درست بعکس بود یعنی به‌موجب آن سردار می‌بایستی به‌هر قیمتی هست با ایرانیان صلح کند و بلافاصله عازم قسطنطنیه شود زیرا فرنگی‌ها از سوی دیگر حمله کرده بودند و لازم بود او در اسرع اوقات به‌کمك قوای ترك در اروپا بشتابد .

همین ارمنی‌ها می‌گفتند که همهٔ مردم از طرابوزان فرار کرده و از ترس قزاق‌ها که برسراسر کرانه دریای‌سیاه مسلط شده‌اند به‌ارزروم پناهنده شده‌اند. من خیلی کنجکاو شدم بفهمم این چه جنگی است که فرنگی‌ها برعلیه ترکها آغاز کرده‌اند ، ولی از هرکس پرسیدم نتوانست جواب صحیحی بدهد و دوستان من در ایتالیا نیز که مرتباً برایشان نامه می‌نویسم آنقدر تنبل هستند که اصلا جواب مرا نمی‌دهند چه‌رسد به‌اینکه‌چنین اخباری را به‌اطلاعم برسانند. فقط توانستم از ناحیهٔ تاتارها اخبار مختصری در این زمینه به‌دست آورم ، زیرا آنها اکنون آزاد شده وازشاه‌حتی خلعت‌نیز دریافت‌کرده‌اندو اسفندیاربیگ مأمورشده‌از این افراد پذیرایی‌کند و سپس آنان را به‌نزد برادر خان کفا که ارباب واقعی آنهاست وهمانطورکه قبلاً گفتم فعلابه‌ایران‌پناه‌آورده ودراردوی قرچقای‌بیگ است پس بفرستد . آنان‌که همسایهٔ ترکها هستند و سرزمینشان نزدیك لهستان واقع شده تعریف می‌کردندکه جنگ علیه ترکها را پادشاه لهستان به‌کمك مجارها آغاز کرده‌است وچنان پیشرفتی‌نصیبش شده‌که‌اکنون درجادهٔ قسطنطنیه گام برمی‌دارد .

روز بیست و سوم سپتامبر کاظم‌بیگ خوشحال و موفق به‌اردبیل بازگشت ، زیرا سردار ترك تمام شرایط شاه را قبول‌کرده و نه‌تنها سفیر قبلی بلکه جبه‌چی باشی یعنی رئیس اسلحه‌خانه را نیزکه شخصیت بسیار مهمی است و بر تمام‌سلاح‌ها منجمله توپخانه نظارت دارد به‌معیت یکی‌ازافراد معتبر دیگر اعزام داشته بود تا حصول توافق امکان‌پذیر گردد .

عصر روز سی‌ام سپتامبر این فرستادگان پس از انجام مذاکرات با شاه

اذن مرخصی یافتند و به‌سوی سردار بازگشتند . قرار براین شده بودکه اگـر ترکها از همان‌راهی‌که آمده بودند برگردند و به‌هیچیك از اراضی ایران‌تعرض نکنند شاه‌کاری به‌کار آنان نداشته باشد و در موقع بازگشت بـه‌اصفهان نیز ترتیب اعزام سفیری را با ابریشم و هدایای دیگر به‌دربار عثمانی بدهد تـا مستقیماً با سلطان قرارداد صلح را منعقدکند، زیرا او فقط به‌قول وقرار سردار نمی‌تواند و نمی‌خواهد اکتفاکند .

شاه‌گفته بود اگر ترکها بخواهند به‌سوی قرباغ یاشیروان یاگرجستان یا بطورکلی هریك از سرزمین‌های متعلق به‌ایران روکنند با تمام قوای خودبا آنان به‌مبارزه خواهد پرداخت و دشمنی بیش از پیش شدت خواهد یافت و حتی در صورت لزوم تا بغداد پیش خواهد راند .

کاظم بیگ نیز مأموریت یافت به‌اتفاق نمایندگان ترك مجدداً به‌نزد سردار بازگردد و بعد از مدت معینی مراجعت‌کند و از وضع بازگشت سپاهیان ترك اطلاع دهد و در صورت عدم مراجعت وی در رأس موعد مقرر یا دریافت گزارش او مبنی براینکه ترکها به‌قول خود وفا نکرده‌اند شاه دشمنی را از سر خواهدگرفت و هرگونه صدمه‌ای راکه از دستش برآید به‌ترکها وارد خواهد ساخت .

به‌قرچقای‌بیگ نیز دستور داده شد با اردوی خود ترکها را تعقیب‌کند و مواظب آنان باشد تا اگر از قول و قرار خود تخطی‌کردند از پشت آنان را مورد حمله قرارد هد و در این مورد شاه اجازهٔ هرگونه درگیری و زد وخورد را به‌او داده و درعین‌حال متذکر شده‌بودکه اگر ترکهابراه خودرفتند متعرض آنان نشود و به‌نظارت اکتفاکند . تمام مردم می‌دانستند که ترکها به‌علت حملهٔ فرنگی‌ها به‌صلح تن‌درداده‌اند وبه‌این مناسبت همه به‌فرنگی‌ها به‌عنوان ناجیان اردبیل و مقبرهٔ شاه صفی دعا می‌کردند و حتی بارها زنان و مردان متعدد در کوچه‌های شهر نسبت به‌من‌که یك‌نفر فرنگی بودم ابراز احساسات و حق‌شناسی

می‌کردند .

روز چهارم اکتبر جهانگیرخان برادرخان کفا که از اردوی قرچقای‌خان احضار شده بود به‌اردبیل رسید . شاه وی را فراخوانده بود تا از طریق داغستان که اگر اشتباه نکنم درکوههای قفقاز واقع شده است به‌میهن خود کفا اعزام دارد تا آنجا را متصرف شود ، زیرا برادرش اکنون نمی‌توانست کاری انجام دهد و به‌اتفاق سردار عازم قسطنطنیه بود تا در صورت لزوم به‌او کمك کند و در آن موقع کسی واقعاً نمی‌دانست در خانوادهٔ سلطان عثمانی چه می‌گذرد و از آنان که همه با یکدیگر اختلاف دارند چه‌کسی زنده و یا مرده است و به‌موجب قوانین آن‌کشور اگرکسی از خانوادهٔ سلطان عثمانی باقی نمانده باشد سلطنت به‌این خان خواهد رسید وسردار نیز اوراتشویق به‌رفتن می‌کردو وعدهٔ همه‌گونه‌کمکی را به‌او داده بود . شاه‌که از تمام این جریان مطلع بود می‌خواست این برادر راکه نسبت به‌او وفادار بود به‌کفا بفرستد تا با استفاده از موقعیت ضربتی به‌دشمن خود واردکرده باشد و به‌هرحال از این‌کار ضرری متوجه او نمی‌شد زیرا به‌این ترتیب حداقل از شر این سردار تاتارکه به‌عنوان مهمان عالیقدر همه‌ساله مخارج‌زیادی به‌خزانه‌اش‌تحمیل می‌کرد خلاص‌می‌شد.

صبح پنجم اکتبر به‌شاه‌خبر رسیدکه ترکها دراثر اطلاع ازاین موضوع که پس از ملحق شدن لرحسین‌خان و افرادش‌که تعداد آنان به نه هزار نفر ، بلکه بیشتر می‌رسد ، و همچنین پیوستن خان‌ها و سلطان‌های متعدد دیگر ، قوای ایران افزایش فوق‌العاده‌ای یافته ، و از طرفی به‌مناسبت اینکه از سفیر ترك یا کاظم‌بیگ‌که در آن‌موقع برای مذاکرات صلح در اردوی قرچقای‌بیگ به‌سر می‌بردند اثری ظاهر نبود چنین استنباط‌کرده‌اندکه ایرانیان می‌خواهند آنانرا فریب دهند و ناگهان به‌حمله پردازند در نتیجه آنچنان گرفتار ترس و وحشت شده‌اندکه حتی‌درخواست‌های سردار وفرماندهان دیگر نیز کوچکترین اثری در آنان نکرده و بطور شرم‌آوری‌شروع به‌فرارکرده‌اند و با وجودی‌که

توسط ایرانیان مطلع شده‌اند که از تعقیب آنان قصد حمله‌ای درکار نیست نه‌تنها از شدت ترس آنان کاسته نشده بلکه بر آن افزوده شده است زیرا در اثر این پیغام فهمیده‌اند که همه‌جا مورد تعقیب هستند و در حقیقت پس از آن باسرعت بیشتری پا به‌فرار گذاشته‌اند.

شاه پس از شنیدن این خبر که ترکها همه‌جا در حال هزیمت هستند و به‌این ترتیب هرگونه مذاکره صلح بی‌مورد است به‌تمام فرماندهان لشکر دستور داد آنها را تعقیب کنند و هرچه می‌توانند از آنها بکشند یا اسیر سازند و بخصوص سعی کنند اشیاء و عرابه‌هایی راکه ترکها به‌علت تعجیل در فرار در پشت‌سر خود باقی می‌گذارند و همچنین توپخانهٔ آنان را به‌چنگ آورند. در شهر نیز جار زدند که هرکس از اهالی شهر که فرارکرده است می‌تواند به‌مسکن و مأوای خود مراجعت کند و از طرفی به‌قرچقای بیگ دستور داده شد نگذارد سفیر ترک یاکاظم بیگ ویا پاشای وان که شاه اورا خلعت داده ومرخص کرده بود از نزد او عزیمت کنند و به‌سوی اردوی ترکها روی آورند. به‌هرحال شاه از این خبر چنان خوشحال شدکه‌در حضور جمعی اعلام‌کردقصد داردتابغداد پیش تازد و این سخنان او با شور و هیجان اطرافیان مواجه شد و آنها طبق معمول فریادهای الله، الله برداشتند، ولی‌این منظره بیشتر به‌اجتماع موشهایی‌شباهت داشت‌که پس از عزیمت گربه رجزخوانی می‌کردند.

همانروز بعد از ظهر موقعی‌که شاه درکمال سرخوشی بنوشیدن شراب مشغول بود (این جریان را تعریف می‌کنم تا شما نیز مانند من به‌بازیهای سرنوشت بخندید) خبری‌کاملا مخالف به‌سمع او رسید به‌این معنی‌که مردی گردآلود با عجله از راه سررسید وگزارش دادکه ترکها فقط تظاهر به‌فرارکرده بودند تا ایرانیان را فریب دهند و اگر هم به‌فرض این فرار به‌علت ترس بوده است اکنون برآن غلبه‌کرده‌اند وقوای آنها فعلا درمحل مناسبی‌برسر راه‌قرباغ توقف‌کرده وحدس‌زده می‌شود می‌خواهند بدانسوی رو آورند. شاه‌ازشنیدن

این خبر به‌اندازه‌ای غمگین و ملول شدکه جام شراب را رهاکرد ، زیرا خوب متوجه بودکه در اینصورت گرفتار مصائب فوق‌العاده‌ای خواهد شد .

حدس خود من این است‌که اصلا موضوع فرار درکار نبوده بلکه با فرارسیدن روز و ماهی‌که سربازان ترك خود را دیگر مجبور به‌جنگ نمی‌بینند فرماندهان خود را وادارکرده بودند درعقب‌نشینی عجله‌کنند، زیرا این یك‌رسم قدیمی ترکهاست‌که با فرارسیدن ماه‌معین دیگر جنگ نمی‌کنند وهرکس به‌خانه و آشیانهٔ خود می‌رود تا زمستان را در آنجا به‌سرآورد و به‌همین دلیل است‌که ترکها با وجود داشتن قدرت زیاد درسرزمین‌های دوردست منجمله‌ایران وحتی اروپا نمی‌توانند به‌فتوحات عظیم و پی‌گیر نایل شوند ، چون یك فصل تمام لازم است تا قوا جمع‌آوری گردد و عزیمت به‌سوی نقطهٔ مورد نظر آغاز شود ولی‌همینکه سربازان‌به‌آنجا رسیدند بمحض‌فرا رسیدن‌آن‌روزمعین فرماندهان خود را تنها می‌گذارند و هرکس عازم خانهٔ خود می‌شود تا بتواند زمستان را در آنجا به‌سرآورد و باید توجه داشت‌که خانهٔ غالب سربازان‌در نقاط دوردست کشور عثمانی است .

به‌این ترتیب اگر فرماندهان موفق نشوندکار جنگ را در فصل معینی تمام‌کنند تمام مساعی آنان به‌هدررفته است وبه‌نظر من‌این‌دفعه نیزچنین اتفاقی افتاده بود و حتی سردار از قرچقای بیگ معذرت خواسته بودکه مجبور است بدون پایان دادن مذاکرات عقب‌نشینی‌کند، زیرا سربازها تمام بندهای چادرها را پاره‌کرده و حتی خواسته‌اند او را سنگ‌باران کنند .

شاه‌که‌گمان می‌کنم بالاخره نظریهٔ مرادربارهٔ علت‌عزیمت سربازان ترك پیداکرده و قول سردار را دایر به‌تمایل او به‌صلح پذیرفته بود روز بعد قسمتی از سپاهیان خود را مرخص‌کرد یعنی به‌مازندرانی‌ها و ترکمن‌ها اجازه داد به‌ـ خانه‌های خودبرگردند . تعجب نکنیدکه در آنروزها شاه آنقدر تغییر عقیده می‌داد ، زیرا او نیز مانند دیگران از جریانات جنگ اطلاع‌کاملی نـداشت و

اقدامات خود را برمبنای اخبار متناقضی‌که مرتباً می‌رسید قرار می‌داد.

روزد هم‌اکتبردوست عزیزمن پدرجووانی خلیفهٔ کرملی‌های برهنه‌پاکه از شاه اذن مرخصی گرفته بود رهسپار اصفهان شد. پانزدهم همان ماه پسر قرچقای‌بیگ‌که از جانب پدرش به‌اردبیل اعزام شده بود وارد شد وخبر خوش عزیمت ترکها را، از همان جاده‌ای‌که شاه درخواست کرده بود و به‌همان‌طریقی که مورد رضایت شاه بود، باطلاع رسانید. روز بیستم نیز یك سفیر دیگرکه بیگ‌توکات[1] بود به‌اردبیل آمد و به‌شاه اطلاع دادکه ترکها از جادهٔ مستقیم مراجعت کرده و شاید اکنون به‌وان هم رسیده باشند. سفیر خبر دادکه سردار کاظم‌بیگ را نیز با خود به‌قسطنطنیه برده است تا مذاکرات صلح در آنجا دنبال شود و در عوض وی را مأمور ساخته است تا به‌اردبیل بیاید و دربارهٔ ابریشم ترتیبی دهد، ولی تمام اینها یك صحنه‌سازی بیش نبود زیرا ترکها از شاه بیمناك بودند و به‌وی اطمینان نداشتند.

می‌دانم‌که در مورد این وقایع زیاده از حد صحبت‌کردم، ولی حیفم آمد اخباری راکه از منابع موثق‌کسب‌کرده بودم به‌اطلاعتان نرسانم مضافاً به‌اینکه در قسمت اعظم وقایع یا خودم سهیم بوده‌ام ویا آنهارا به‌چشم دیده ویا به‌گوش خود شنیده‌ام و سبك وسنگین کرده‌ام و دروغها را به‌کناری گذاشته‌ام و اخباری راکه به‌صحت آن اطمینان نداشته‌ام ذکر نکرده‌ام.

هنوز مدتی از ورود سفیر ترك نگذشته بودکه شاه دستور داد جار زدند همه باید برای مراجعت به‌قزوین آماده باشند، در نتیجه همگی مقدمات سفر را فراهم‌کردیم و به‌تدریج رو به‌آن شهر به‌راه افتادیم. من یکی ازکسانی بودم‌که تصمیم‌گرفتم در اولین فرصت حرکت‌کنم، زیرا بار وبنهٔ فراوانی داشتم و بعلاوه شنیده بودم که جاده‌گل‌آلود شده است و اگر اندکی صبرکنم و

۱ــ توکات نام شهری است درترکیه‌که در ۷۵ کیلومتری سیواس قرارگرفته و سابقاً مرکزیت خاصی داشته است. م.

اردو حرکت کند گرفتار مشکلات فراوانی خواهم شد .

روز بعد از ورود سفیر یعنی بیست و یکم اکتبر طرف غروب اردبیل را ترك کردم و بعد از طی یك فرسنگ در دهی که داش‌کسن یعنی سنگ‌تراش نامیده می‌شود توقف کردم . روز بعد یعنی دوشنبه بیست و دوم‌سه فرسنگ راه رفتیم و شب را در دهی به‌نام تاجی‌بیوك که قبلا نیز آنرا دیده بودیم به‌سر آوردیم . روز بعد بسیاری از غلامان شاه و افراد دیگری راکه حامل بار و بنهٔ شاه بودند ملاقات کردم ، زیرا اکنون که خطر مرتفع شده شاه‌دستور داده است آنها را از محلی که قبلا قرارداده بود به‌اردبیل حمل کنند تا در مسافرت‌های بعدی خود مورد استفاده قراردهد .

غروب سه‌شنبه بعد از یك راه‌پیمایی طولانی و طی پنج فرسنگ به‌ده گیوی رسیدیم و به‌خانهٔ زن بسیار خوشرویی وارد شدیم . وی تمام دوستان و آشنایان خود را نیز صداکرد و زمانی که در آنجا بودیم به‌شوخی وخنده‌برگزار شد . همان شب شیخ علی‌بیگ داروغهٔ قزوین نیز وارد این ده‌شد ، زیراشاه وی را با عجله روانهٔ قزوین کرده بود تا درآنجا مراسم چراغانی‌را به‌مناسبت‌ورودش ترتیب دهد .

قاصد یکی از دختران شاه نیز از همین ده عبورکرد تا به‌اصفهان نزد بانوی خود برود و من نامه‌های خود را به‌او دادم . وی گفت بعد از عزیمت من سفیر مسکوی که مدتها همه در انتظار او بودند به‌اردبیل آمد و در همان خانه‌ای که من بودم اقامت کرد منتهی هنوز موفق به‌دیدن شاه نشده است ، زیرا در این سفر رنجور شده و شاه دستور داده است بعداً به‌قزوین بیاید تا ترتیب شرفیابی او و سفیر شاه‌سلیم فرمانروای هند با تشریفات کامل داده‌شود.

بعد از گیوی جاده به‌دو قسمت منشعب می‌شود یکی همان راهی است که من موقع آمدن از آن استفاده‌کردم و از درهٔ معروف پردلیس می‌گذرد و دیگری شرقی‌تر است و چون شاه نیز از همان جاده قصد مراجعت‌کرده بود

حدس زدم برای مسافرت در فصل زمستان مناسب‌تر باشد ، ولی بعد از اینکه این راه را انتخاب کردم به‌فوریت دریافتم که دست‌کمی از آن دیگری ندارد و بسیار گل‌آلود و خراب است و از نقاط کوهستانی می‌گذرد . به‌هرحال ، شب را در ده زیبایی به‌نام خوئین به‌سر آوردیم وغروب پنجشنبه‌پس ازگذشتن از یك دره مسکونی و طی پنج فرسنگ راه به‌شهرکوچکی به‌نام شال رسیدیم که‌یك سمت آن کوهستانی و سمت دیگرش دره‌است ودرکنار رودخانهٔ کوچکی بنا شده ولی رویهمرفته نمی‌توان اسم شهر را به‌روی آن گذاشت .

دره مرتباً تنگ‌تر می‌شد به‌نحوی‌که بعضی اوقات عبور از آن واقعاً به‌سختی انجام می‌گرفت . پس از طی سه فرسنگ درچنین شرایطی‌که گل ولای و لغزندگی نیز مزید برآن شده بود در یك معبر سخت و خطرناکی‌که دیدن آن از قبل امکان نداشت تخت روان‌ما به‌طرز بسیار بدی‌سرنگون شد به‌نحوی که ممکن بود برای اشخاص داخل آن خطر مرگ به‌وجود آید، ولی به‌خواست خداوند هیچکس صدمه ندید و حتی شترهای حامل تخت روان نیز از هرگونه آسیبی در امان ماندند و این اتفاق به‌یك معجزه بیشتر شباهت داشت .

به‌علت افتادن تخت‌روان و به‌منظور اجتناب‌ازتکرار این‌قبیل اتفاقات و از طرفی به‌سبب گریختن گربهٔ اختهٔ قشنگ بانو معانی به‌نام زنبور در اثـر سرنگون شدن تخت روان‌همانجا چادری برپاکردیم وشب‌را به‌سرآوردیم‌وتمام اطراف راگشتیم تا این حیوان زیبا را پیداکنیم؛ خوشبختانه‌بعد ازمدتها تفحص و موقعی‌که تقریباً همه ناامید شده بودیم صدای او مرا متوجه‌کرد و بالاخره به‌چنگ من افتاد .

در راه‌پیمایی شنبه نیز ملاحظه‌کردیم که جاده بسیار خراب است و نشیب و فرازهای خطرناکی در آن وجود داردکه هرلحظه انسان را در معرض سقوط و هلاکت قرار می‌دهد . در آن روز ما فقط قریب سه فرسنگ طی‌طریق کردیم و با وجودی‌که هنوز شب آغاز نشده بود به‌سبب خستگی مفرط شتران

مجبور شدیم در دهی‌که در انتهای دره واقع شده بود توقف‌کنیم . در آنجا کنار آب روان ترکمن‌ها چادر زده بودند و این عده ازکسانی بودندکه به‌علت جنگ از موطن خود گریخته بودند و شاه دستور داده بود آنها را به‌محل امن‌تری منتقل‌کنند و اکنون به‌اتفاق خانواده و حشم خود به‌گیلان درکنار بحرخزر می‌رفتند .

روز یکشنبه بیست و هشتم اکتبر نیز بسیار کم راه پیمودیم و بعد از طی بقیهٔ راهی‌که از سه فرسنگ روز پیش باقی مانده بود چون حیوانات به‌علت خستگی قادر به‌جلو رفتن نبودند در ده درام واقع در طارم‌علیا بار افکندیم . دوشنبه موقعی‌که در خانه‌ای داخل این ده استراحت‌کرده بودیم شاه و تمام اردو نیز به‌آنجا رسیدند . قسمت اعظم اردو از جلو ده رد شد ، ولی شاه و بانوان حرمش در آنجا چادر زدند و ماندند . بیچاره زنان‌که بواسطهٔ کثرت گل و لای نتوانسته بودند باکجاوه مسافرت‌کنند همگی سوار براسب بودند و بسیار خسته از راه رسیدند .

سه‌شنبه شاه خیلی دیر عازم شد و البته تا موقعی‌که او حرکت نکرده است کسی نمی‌تواند محل خود را ترک‌گوید تا مبادا در راه با زنان او مصادف شود . ما نیز گذاشتیم تا آنان کاملا دور شوند و سپس به‌راه افتادیم و قریب سه فرسنگ درمزرعه‌های پنبه راه‌پیمایی کردیم زیرا در تمام ده درام و اطراف‌آن و حتی تا قزوین زمین پر از بوته‌های پنبه است . وقتی شب رسید درکنارهمان رودخانه‌ای‌که تمام روز در ساحل چپ آن در جهت حرکت آب راه‌پیمایی کرده بودیم آرمیدیم .

چهارشنبه آخرین روز اکتبر پنج فرسنگ طی‌طریق‌کردیم و شب رادر دهکدهٔ‌کوچکی‌که‌کنارجاده واقع شده و ابراهیم‌آباد خوانده می‌شد به‌سر آوردیم .

روز بعد موقعی‌که من و تخته‌بیگ اسب می‌راندیم به‌امامقلی میرزا

پسرشاه برخورد کردیم که قبلا نوشتم خیلی با من دوست شده است . وی از ملازمان من پرسید تخت روان از آن کیست و چون دانست متعلق به‌من است مدتی با آنان به‌گفتگو پرداخت . این شاهزاده در نهایت سادگی روی زمین نشسته و مرغی شکاری روی دست خودگرفته بود ، زیرا اسبی که اسباب و اثاثیه‌اش را می‌کشید بیمار شده بود و او به‌ناچار همهٔ اسباب و ثاثیه را براسب سواری خود بارکرده بود و اکنون انتظار نوکر خود را می‌کشید تا با اسب یدکی از راه برسد ، زیرا در ایران مرسوم است که سواران همیشه یك اسب یدکی نیز همراه خود می‌برند تا اگر اسب سواریشان بیمار یا تلف شود بدون اسب نمانند و این مطالب را می‌نویسم تا بدانید در این کشور برای راحتی‌خود چقدر عاقبت‌اندیشی می‌کنند .

به‌هرحال ، امامقلی میرزاکه به‌این ترتیب با دوتن‌از ملازمان من‌مشغول صحبت بود چشمش به‌سگ کوچك من‌که روی بارها نشسته بود افتاد . اسم این سگ را من لئونه[1] گذاشته بودم ، زیرا مانند شیران در ناحیهٔ سر و دم پشم‌های بلندی داشت و مردم اینجا در اثر شباهت‌کلمه لئونه با لون‌که در زبان عربی به‌معنی رنگ است همه او را لون صدا می‌کردند .

شاهزاده‌که از این سگ خیلی خوشش آمده بود برای اینکه آنـرا به‌دست آورد زبان به‌تعریفش‌گشوده بود ، ولی نوکران من آنقدر بی‌تربیت بودندکه با وجود شناختن شاهزاده سگ را به‌او تقدیم نکرده و رسم ادب را به‌جای نیاورده بودند و بالاخره چون اودیده بودکه‌آنها دارندبه‌راه خودادامه می‌دهند و دور می‌شوند صبر و شکیبایی خود را از دست داده و با التماس و خواهش از آنان تقاضای دریافت سگ راکرده بود و نوکران نیز فوراً با رضا و رغبت حیوان را باو داده بودند .

امامقلی میرزا پس از دریافت سگ بند جوراب‌های خود را بازکرد و

۱ــ لئونه Leone در زبان ایتالیایی معنی شیر می‌دهد . م .

به‌هم گره زد و به‌این ترتیب رشته‌ای درست‌کرد و به‌گردن حیوان بست و آنرا به‌دست‌گرفت. وضع او با پرندۀ شکاری بریك دست و بند سگ بر دست دیگر واقعاً تماشائی بود مضافاً به‌اینکه جورابهایش نیز پایین افتاده بود ونمی‌توانست درست راه برود.

شاهزاده سپس در طول راه با ملازمان من وارد صحبت‌های جدی‌تری شده وگفته بودکه پدرش واقعاً مرد خوبی است و خداوند به‌کسانی‌که باو بد می‌گویند رحم نخواهدکرد. وی سپس اضافه‌کرده بودکه شاه فقط یك عیب بزرگ دارد و آن این است‌که با مهمانان خود گشاده دست و سخی نیست در حالی‌که باید سخاوت بیشتری به‌خرج دهد و ادامه داده بودکه اگرروزی نوبت به‌او رسید برای جلب محبت دیگران‌با سخاوتمندی بیشتری‌رفتار خواهدکرد. این سخنان برای شاهزاده سخت خطرناك است، زیرا پدری داردکه برای همین حسادت‌های بی‌معنی ودلایل‌بی‌اساس پسراول خودرا به‌هلاکت‌رسانیده است.

پنجشنبه اول نوامبر بعد از طی یك فرسنگ به‌رودخانه‌ای رسیدیم‌که پل آن خراب شده بود و در نتیجه همه می‌بایستی از داخل آب عبور می‌کردند و این همان رودخانه‌ایست‌که قبلا ذکر آنراکرده‌ام و موقع رفتن به‌اردبیل نیز در معبر پردلیس از روی آن پل عبورکردیم. نام این رود قزل‌اوزن است‌که معنی رودخانه قرمز را می‌دهد، زیرا از اراضی قرمز رنگ عبور می‌کند و رنگ آن به‌قرمزی می‌گراید. این رود به‌دریای خزر می‌ریزد و در طول مسیرش جریانات متعدد دیگری نیز به‌آن ملحق می‌شوند و بر حجمش می‌افزایند. در معبری‌که می‌بایستی از آن عبور می‌کردیم‌آب آنقدرزیاد بودکه‌من صلاح‌ندیدم بانو معانی با تخت روان از آن بگذرد در نتیجه او و بانو لعالی خواهرش را که با ما به‌سر می‌برد پیاده‌کردم و گذاشتم افراد من با شتران و بار وبنه درآنجا به‌آب بزنند و رد شوند و ما یعنی زن و خواهر زن و برادر زن و خود من به‌اتفاق دو سه نفر دیگر سواره اندکی به‌عقب برگشتیم ودر میان پیچ وخم‌های

دره یك پل خراب راکه عبور حیوانات بارکش با اسباب و اثاثیه از روی آن میسر نبود ، ولی انسان با زحمت می‌توانست از آن استفاده‌کند پیداکردیم‌و اسب‌ها را نیز با زحمت از آن‌گذرانیدیم .

به‌افراد خود دستور داده بودم بعد از عبور از رودخانه به‌اولین‌دهی که‌رسیدند منتظر ما شوند البته ما در نتیجهٔ بازگشت به‌عقب وبرخورد به‌مناطق کوهستانی راهمان بسیار دور میشد و احتمال داشت خیلی دیر به‌آن ده برسیم منتهی این تأخیر چندان زیانبخش نبود ، زیرا اولین دسته‌های اردو قبل از ما به‌معبر رسیده و مشغول رد شدن از آن بودند بطوری‌که ما مطمئن بودیم در صورت بازگشت به‌عقب وگذشتن از پل مخروبه باز هم مجبور خواهیم شد روز بعد را نیز در ده سرراه بمانیم تا بقیهٔ افرادمان برسند و سپس همگی با هم به‌مسافرت ادامه دهیم . وقتی با اسب به‌عقب برمی‌گشتیم تا پل را پیداکنیم در این مناطق‌کوهستانی به‌یك قصر ویران برخوردکردیم که استخوان بعضی از خویشان شاه‌صفی را در آنجا به‌خاك سپرده بودند و مردمان محل به‌غلط تصور می‌کردند آنها از مقدسین هستند .

از پل به‌بهترین وجه ممکن عبورکردیم . البته لازم بود پای خود رادر آب فروکنیم . ولی خوشبختانه خیس نشدیم و با خطری برخورد نکردیم . دهقانی‌که ما را راه‌نمائی‌کرد نخواست ما را به‌جادهٔ‌طولانی‌تر ولی‌صاف‌تری‌که معمولا حیوانات از آن عبور می‌کنند هدایت کند و به‌خیال خود خواست خدمتی در حق ماکرده باشد وجادهٔ‌کوتاه‌تری راکه ازقلل‌کوه می‌گذرد وفقط پیاده‌روها از آن استفاده می‌کنند به‌ما نشان داد .

در توصیف این جاده باید گفت همانطورکه ضرب‌المثل معروف می‌گوید ، حتی شیطان هم برای جستجوی روح‌گم‌شدهٔ خود از آن عبور نمی‌کند . ما بعد از مدتی فهمیدیم چه اشتباهی را مرتکب شده‌ایم ، ولی دیگر دیر شده بودوبازگشت به‌عقب امکان نداشت . قسمت‌زیادی از راه بایستی

پیاده طی می‌کردیم و با زحمت زیاد دهنهٔ اسبان را می‌گرفتیم تا حیوانات بیچاره بتوانند عبور کنند .

به‌این ترتیب تمام روز راه رفتیم و پاسی از شب گذشته به‌ده موعود که فقط نیم فرسنگ باگذرگاه رودخانه فاصله داشت رسیدیم و چون افراد من چادرها را برپاکرده بودند در آن‌جا به‌استراحت پرداختیم . ما مردم تیره‌بخت اگر ازگذرگاه معمولی عبورکرده بودیم حداکثر راهی راکه می‌پیمودیم یك فرسنگ و نیم بود در حالی‌که خود را گرفتار آن جادهٔ سخت و صعب‌العبور کردیم و در چنین شرایطی قریب چهارفرسنگ راه پیمودیم . من‌که واقعاً خسته شده بودم و عرق زیادی بر سر و تنم نشسته بود فوراً لباسهای خود را بیرون آوردم و با یکتا پیراهن به‌روی تخت‌خوابی‌که برایم گسترده بودند افتادم و به‌خواب رفتم . بعد از یك‌ساعت بیدار شدم و قبل از اینکه شام بخورم یك لیوان آب خنك نوشیدم و به‌نظرم همین عمل من باعث بیماری سختی که بعداً شرح آنرا برایتان خواهم داد شد ، ولی البته در آن موقع هیچگونه احساس نامطلوبی نکردم .

جمعه دوم نوامبر پس از طی چهار فرسنگ شب را در آبادی بسیار کوچکی که فقط چهار خانه بیشتر نداشت و قره‌دیکن قورچی‌باشی خوانده می‌شد و ظاهراً متعلق به‌یك قورچی‌باشی بود به‌سر آوردیم . قبل از اینکه به‌آبادی برسیم خود را به‌ساحل چپ رودخانهٔ شاهرودکه در همان حوالی به‌ـ قزل‌اوزن ملحق می‌شد رساندیم . این دو رودخانه از آنجا به‌بعد جریان واحدی را تشکیل می‌دهند و به‌بحرخزر می‌ریزند .

روزشنبه شش فرسنگ‌دیگرنیزراه‌پیمودیم، ولی‌جاده‌همه‌جاپرپیچ‌وخم و خطرناك بود و جریانهای آب بطور پیاپی از آن رد می‌شد بطوری‌که تخت روان ما با وجودی‌که بکلی خالی بودبا هزاران زحمت ازآنجا می‌گذشت و ما را گرفتار اشکالات فراوان می‌کرد. شب رادرکنار چادرچوپانان به‌سرـ

آوردیم و توسط آنان برای خود و حیواناتمان خوراکی تهیه کردیم.

یکشنبه پیچ و خم‌های دره به‌پایان رسید و به‌زمینی مرتفع و صاف رسیدیم. پس از طی سه فرسنگ راه نزدیك دهی که رامیشان خوانده میشد و فقط سه فرسنگ راه تا قزوین فاصله داشت چادرها را برپاکردیم و شب را به‌سر آوردیم. در آنجا حس کردم که حال بسیار بدی دارم و شب خستگی و ضعف عجیبی گریبانگیر من شد بخصوص که باران شدیدی می‌بارید و آب از چادرها به‌داخل نفوذکرده و تمام رختخواب‌ها را بکلی خیس‌کرده بود و این وضع به‌تشدید ناراحتی من کمك کرد.

دوشنبه بعد از طی مختصر راهی آنقدر روی اسب احساس خستگی و کوفتگی کردم که بعد از صرف مختصر غذائی به‌کناری رفتم تا بخوابم، ولی گمان می‌کنم به‌عوض اینکه‌این خواب یکساعته به‌من کمك کند وضع مرا وخیم‌تر ساخت زیرا چون در زیر آفتاب سوزان و روی خاك درازکشیده بودم حالم واقعاً بد شد و احساس‌کردم که بیماری بیش از پیش آزارم می‌دهد.

صبح خیلی زود که به‌قزوین رسیدیم و ملاحظه‌کردیم در تمام خیابانها در اثر باران سیل‌آسا آب آنقدر بالا آمده است که به‌زیر شکم اسبان می‌رسد مع‌الوصف اردو بیرون شهر در زیر باران و در میان گل و لای چادر زده بود و واقعاً وضع سربازان رقت‌بار می‌نمود، زیرا شاه‌که سه روز پیش وارد شده بود چون نخواسته بود در آن هوای بد مردم شهر خانه‌های خود را خالی‌کنند و به‌نظامیان بسپارند دستور داده بودکسی مزاحم آنها نشود و اردو در بیرون شهر چادر بزند، در نتیجه‌کسی‌که در آن شهر دوست و آشنایی نداشت یا بخت با او یاری نکرده بود تا مهماندار ناشناسی پیداکند مجبور شده بود در آن شرایط سخت خود را در معرض هوسبازیهای آسمان قراردهد. البته ما توسط دوستان خود خانه‌ای پیداکردیم که در حوالی میدان بزرگ قرارداشت، ولی در آنجا نیز از شر آب در امان نبودیم؛ زیرا ساختمان بد این خانه‌ها جلو چنین

باران‌های سختی را نمی‌تواند بگیرد .

شاه دستور داده بود دورتا دور میدان را ببندند تا کسی به‌وسط آن نرود و در نتیجه زودتر خشك شود و برای انجام نمایشات آمادگی پیداکند و پیاده‌روها همگی مجبور بودند بیرون چوب‌بست راه بروند . روز بعداز ورود ما شاه برای رفع محظورات فرمان داد هرکسی بخواهد می‌تواند به‌شهر و دیار خود بازگردد و به‌این ترتیب به‌همه اذن مرخصی داد وروز دیگر یعنی‌چهارشنبه هفتم نوامبر مؤکداً دستور رسیدکه تمام سربازان باید در ظرف سه روز قزوین را ترك‌کنند و به‌صوب موطن خود روان شوند و بعد از آن تاریخ هریك از سربازان که در شهر دیده شود بی‌درنگ به‌قتل خواهد رسید .

روز نهم نوامبر یك ارمنی مسیحی‌که تابه‌حال او راندیده بودم وگرچه یعقوب خوانده می‌شد ، ولی چون شاه خیلی از خدمات‌او استفاده‌کرده وبارها او را با نامه‌های متعددی به‌این طرف و آن طرف روانه ساخته بود و به‌او جاسوس نیز خطاب می‌کردند نزد من آمد . وی به‌من گفت اخیراً از طریق ونیز و قسطنطنیه و حلب از اروپا بازگشته و از خاك عثمانی‌گذشته است ، زیرا شاه به‌او نامه‌هایی برای پادشاه لهستان و آرشیدوك فردیناند و سایر شاهزادگان اروپا داده بود و اکنون او این مأموریت را به‌انجام رسانیده است . این مرد به‌من‌گفت‌که پادشاه لهستان با یکی از رؤسای قزاق‌ها و یك‌سفیر فرانسه و دو پدر مقدس از دربار پاپ‌که لباس سیاه برتن داشته‌اند جلساتی داشته‌است وتمام آنان برای شاه نامه‌هایی نوشته‌اند وپدرهای سیاه‌پوش نیزچند نامه‌برای پدرـ جووانی خلیفه‌کرملی‌های برهنه‌پا ارسال داشته‌اندکه طبق معمول شاه همهٔ‌آنها را گرفته و چون نمی‌توانسته است بخواند همانطور لاك و مهر شده به‌آقامیرـ منشی سپرده و خودش بدون مراجعه به‌نامه‌ها به‌توضیحات شفاهی او اکتفا کرده است .

یعقوب گفت ارشیدوك فردیناند به‌کمك آلمانهای مقیم لهستان و

فرانسویها جنگ سهمگین و توأم با موفقیتی را برعلیه ترکها آغازکرده است . پرنس بوگدانی نیز به‌سمت مسیحیان گراییده ، ولی پرنس والاشی‌که نسبت به‌ترکها وفادار مانده است تمام اراضی خود را از دست داده و به‌قسطنطنیه گریخته است و مسیحیان تا شهر بودوم نفوذکرده و آنجا را تحت محاصره درآورده‌اند و گرچه ترکهای آنجا هر روز قاصد به‌قسطنطنیه می‌فرستند و تقاضای کمك می‌کنند ، ولی گمان نمی‌رود چنین‌کمکی به‌موقع برسد و این شهر مسلماً به‌زودی تسلیم خواهد شد .

او گفت سلطان مصطفی در قسطنطنیه کشته نشده ، بلکه از سلطنت خلع و به‌عنوان یك دیوانه ازطرف بعضی ازبزرگان دربار بخصوص قزلرآقاسی که می‌دانم خیلی به‌سلطانه‌کیوسمه آخرین همسر سلطان احمد متوفی بستگی دارد زندانی شده و سلطان عثمان فرزند ارشد سلطان احمد از زن دیگرش به‌جای مصطفی برتخت نشسته است منتهی او نیز در موقع سواری ازاسب فرو-افتاده ودستش شکسته وحتی می‌گویندکشته شده والبته تمام‌اینها شایعات است زیرا کسی از حقیقت قضایایی‌که در داخل سرا می‌گذرد اطلاع صحیحی نمی‌تواند داشته باشد .

بعد از اتفاقی‌که برای عثمان افتاد ( و خدا می‌داند حقیقت امر از چه قرار است ) طبق اخباری‌که به‌خارج نفوذکرده اکنون سلطان محمودفرزند دوم سلطان احمدکه اولین فرزند سلطانه‌کیوسمه است از زندان داخلی قصر رهایی یافته و به‌سلطنت برگزیده شده است . من از تمام این اخبار لذت‌بردم و وقایعی راکه در قسطنطنیه اتفاق افتاده است از مدتها قبل پیش‌بینی‌کرده بودم ، ولی‌آیا این اخبار صحیح است یا خیر امری است‌که شما در ایتالیا با توجه به‌نزدیکی راه بهتر به‌آن واقف هستید[1] .

---

۱ــ با توجه به رویدادهای تاریخی باید گفت قسمت اعظم اخبار نقل شده عاری از حقیقت بوده است . م .

عصر روز بعد یعنی دهم نوامبر برای اولین‌بار شاه دستور داد میدان را چراغان کنند و خودش نیزسوار براسب‌تا پاسی ازشب‌گذشته باتفاق بزرگان و امراء در آنجاگردش کرد. این چراغانی را دکاندارها و مردم شهر به‌خرج خود انجام می‌دهند تا در شادی شرکت‌کرده باشند و هرکس‌که مأمور ابلاغ امر شاه برای چراغانی شده باشد پول و هدیه فراوانی از مردم شهر دریافت می‌کند.

در شب چراغان روی تمام دیوارها و بام‌ها و ایوانهایی‌که در اطراف میدان بزرگ شهر است چراغهای کوچك‌گلی پرروغن می‌چینند و بی‌آنکه‌برای جلوگیری از باد، چنانکه در شهر رم مرسوم است، دورآنها راکاغذهای بنفش یا چیزی شبیه به‌آن بپیچند آنها را روشن می‌کنند، حتی چراغها را بی‌نظم و ترتیب بدون آنکه نقشه و صورت معینی داشته‌باشد درهم وبرهم قرارمی‌دهند، ولی با اینهمه چون تمام در و دیوارهای اطراف میدان‌که خیلی بزرگ است از بالا تا پایین نورانی می‌شود منظرهٔ جالبی به‌وجود می‌آید و شب مثل روز روشن می‌شود.

موقعی‌که شاه به‌میدان آمد من تنها بودم، ولی بعد به‌منزل رفتم تا استراحت‌کنم زیرا حالم به‌هیچوجه خوش نبود و سرفهٔ زیاد و درد سینه آزارم می‌داد و چون حدس می‌زدم تب دارم ماندن در هوای آزاد برایم خوب نبود.

روز یکشنبه غروب‌که باز هم چراغانی ادامه داشت شاه دستور داد دورتادور میدان را با تخته بستند و گفت همه داخل شوند و خودش نیز تمام شب رادرآنجا راه رفت وزیرنور چراغهای‌بیشمار میدان به‌میگساری‌پرداخت. همان‌شب سفیر هند نیز وارد شد و او همان‌کسی است‌که چون نتوانسته بود به‌موقع خود را به‌قزوین برساند تمام تابستان رادر شهر قم‌گذرانیده ودرانتظار به‌سر برده بود تا شاه او را به‌قزوین فراخواند.

وی در شب ورود علی‌رغم تصور همه به‌چراغانی نیامد و به‌حضور شاه

نیز نرسید ، بلکه یکسر به‌همان باغ‌که قبلا شرح آنرا داده‌ام یعنی باغ جنت محل اقامت خود رفت . شب بعدکه باز هم چراغانی بود شاه سفیر هند را به‌حضور پذیرفت و مدتها با یکدیگر روی ایوان یکی از خانه‌های اصلی میدان که خانه علی پاشا نامیده می‌شود نشستند و صحبت‌کردند و نوشیدند . ظاهراً علی‌پاشا در زمان استیلای ترکها پاشای تبریز بوده است ولی بعد از تسلیم این شهر به‌ایران پناه برده و این خانه را یا به‌شاه هدیه‌کرده و یا تحت اختیار او قرارداده است .

رجال و سرداران و اعیان دولت از قبیل خان ها و سلطان‌ها و مهمانان چون در ایوان جا نبود و بعلاوه اطاق پذیرایی این خانه نیز توسط همراهـان سفیر اشغال شده بود در خیابانهای اطراف میدان گرد آمده بودند ، بعضی‌هـا می‌خوردند و می‌نوشیدند و برخی به‌روی زمین نشسته یا درازکشیده بودند و خلاصه هرکس آزادانه به‌کاری‌که خود می‌خواست مشغول بود . من‌که نمی‌ـ توانستم ناراحتی را تحمل‌کنم زود به‌خانه برگشتم و بعد از اینکه حمام‌کردم به‌رختخواب رفتم و خوابیدم .

روز سه‌شنبه سیزدهم نوامبر سفیر یا بهتر بگویم سفرای مسکوی‌که قبلا به‌اردبیل رفته بودند و همانطوری‌که گفتم به‌علت بیماری نتوانسته بودند شاه را ملاقات‌کنند به‌قزوین آمدند . شب طبق معمول شهر چراغان بود ، ولی این سفرا درمراسم شرکت نکردند. روز چهارشنبه طرف‌عصر شاه‌برای اولین‌بار سفیر مسکوی را در میدان به‌حضور پذیرفت و هدایای او را از مد نظـر گذرانید و در همان روز هدایای سفیر هند را نیز ازجلو اوگذرانیدند ، زیرا تابه‌حال آنها را ندیده بود و شاید میل داشت آنها را به‌سفیر مسکوی نیز نشان دهد .

دورتادور میدان را چوب‌بست‌کرده بودند بطوری‌که هیچکس نمی‌ـ توانست سواره یا پیاده وارد میدان شود مگر آنکه مقام و رتبه‌ای عالی داشته

باشد . بعد از ظهر هدایای سفیر هند را به‌آنجا آوردند و با ترتیب خاصی در گوشهٔ میدان قراردادند . هدایای سفرای مسکوی نیز به‌همان ترتیب به‌میدان آورده شد و در گوشهٔ دیگر قرارگرفت و خود آنان نیز با تمام ملازمان و همراهان که یکصد و پنجاه نفر بودند در عقب این هدایا به‌میدان آمدند .

سفرای مسکوی دو نفر بودند ، زیرا رسم چنین است . یک‌نفر آنان از لحاظ اصالت خانوادگی دارای‌مقام والاتری است ولقب‌کنیاز دارد[۱]. سفیردیگر نیز از خانواده‌های اشرافی منتهی دارای مقامی کمتر بود . بغیر از این دو تن سفیر ، یك منشی امپراطور روس نیز در این جمع بودکه شأنی مطابق دو سفیر داشت وعلاوه براینکه لباسش مثل آنان بود دوش بدوش سفرا اسب می‌راند . قبل از اینکه فراموش‌کنم باید تذکر دهم که نام سفیر اعظم کنیاز ایوان ــ وروتینسکی[۲] و نام سفیر دوم ایوان ایوانوویچ[۳] بود و نام منشی امپراطور را نمی‌دانم .

لباس این سفرا و سایر همراهان به‌نظر من زشت و عاری از ظرافت می‌نمود ، بدین معنی‌که بسیار بلند و عریض و پرچین بود و در ناحیهٔ‌کمر مانند ردای مذهبی‌های ما با نوار پهنی بسته می‌شد و در روی سینه دستمالی قرار داشت‌که قسمتی از لباس را پوشانیده بود . آنان بر سر خود نیز کلاه پوستی گذاشته و لبهٔ آنرا چنان برگردانده بودندکه نوك‌کلاه دیده نمی‌شد و من‌هرگز در عمر خود کلاهی آنقدر عجیب و غریب ندیده بودم . هر دو سفیر و منشی یك‌نوع لباس پوشیده بودند یعنی هرسه بالاپوش بلندی از پارچه ابریشمی قرمزرنگ به‌تن داشتند وکلاه پوستی آنان طبق رسوم کشورشان پر از مروارید بود .

دیگر افراد لباس پشمی بنفش پررنگ به‌تن داشتند و بعضی از آنان‌که

---

۱ــ جهانگرد ایتالیایی این لغت را به‌غلط Kinas می‌نویسد ولــی صحیح آن Knyaz به‌معنای شاهزاده است . م .

۲ــ Knyaz Ivan Vorotinski

۳ــ Ivan Ivanovich

مقامشان پایین‌تر بود لباسهائی به‌رنگ سفید یا رنگهای دیگر به‌تن‌کرده بودند رنگ پوست همهٔ این افراد سفید و رنگ چهرهٔ آنان به‌علت میگساری دایم قرمز و رنگ موها و سر و ریش آنان بور بود و ریش‌های خیلی‌بلندی داشتند. می‌گویند آنان تمیز نیستند و حتی دست‌های چرب خود را باکنار لباس خود پاك می‌کنند ، اگرچه آن لباس گرانبها و زربفت باشد . این مردم از لحاظ اخلاقی مغرور و خشن و بی‌اعتقاد و مکار و بیش از هر ملت دیگر دشمن کلیسای کاتولیك هستند و من که این سخنان را دربارهٔ آنان شنیده بودم با وجودی‌که معمولا از هر سفیر مسیحی گرچه پیرو آیین کاتولیك‌نباشد دیدن می‌کنم رغبتی به‌دیدارشان در خود نیافتم .

سفرای مسکوی همینکه به‌حدود چوب بست‌کنار میدان رسیدند همگی از اسب فرودآمدند و سفیر اعظم استثنائاً تنها با اسب وارد میدان شد ولی او نیز همینکه چهار قدم از حد چوب بست‌گذشت از اسب پیاده شد و به‌سوی هدایاکه آنها را در گوشهٔ میدان قرار داده بودند رفت و مهماندار او را در محلی جای داد و مشغول پذیراییش شد تا شاه برسد .

پس از اندك زمانی شاه و سفیر هند در حالی‌که دوش بدوش اسب می‌راندند به‌میدان آمدند و به‌دنبال آنان گروهی از بزرگان دربار بالباسهای ابریشمین زربفت و عمامه‌های آراسته به‌سنگهای گرانبها حرکت می‌کردند و باید اضافه‌کرد که ایشان این عمامه‌ها را فقط در تشریفات مهم برسر می‌گذارند . شاه چنانکه عادت اوست لباسی بسیار ساده و بی زر و زیور برتن داشت .

شاه و سفیر هند همانطور سوار براسب به‌میدان رفتند و در برابر درب خانهٔ علی‌پاشاکه گردشگاه معمولی شاه است از اسب به‌زیر آمدند . دیگران نیز پیاده داخل میدان شدند و هرکس به‌نسبت مقام و منصب خویش درکناری ایستاد . من هم چون‌کسل و خسته بودم همچنان سواره‌کنار نرده‌های میدان قرارگرفتم تا عبور هدایا را تماشاکنم و سپس فوراً به‌خانه برگردم

و بخوابم.

همینکه شاه به‌میدان آمد و از اسب پیاده شد مهماندار بلافاصله به‌سوی سفرای مسکوی رفت و آنانرا به‌نزد او برد. سفیر بزرگ نامهٔ امپراطور خود را تقدیم کرد، شاه آنرا گرفت و طبق معمول سخنان ملاطفت‌آمیزی برزبان راند که چون دور بودم نتوانستم بشنوم سپس با آن سه‌نفر یعنی دو سفیر مسکوی و منشی امپراطور و همچنین سفیر هند به‌خانهٔ علی‌پاشا داخل شد و همگی در ایوان آن خانه‌که مشرف برمیدان است نشستند و باقی روز و تقریباً تمام شب را در آنجا به‌میگساری پرداختند و دیگران برای خود در میدان گردش می‌کردند.

پس از آنکه شاه به‌روی ایوان آمد نمایش هدایا آغاز شد و آنها را نخست از برابر وی می‌گذرانیدند و سپس دور میدان می‌گردانیدند و بیرون می‌بردند. هدایای سفیر هند را پیش از هدایای سفیر مسکوی از نظر شاه گذرانیدند. این هدایا مرکب بود از بیست و نه شتر حامل بارهای پرحجمی که‌گمان می‌کنم پراز پارچه‌های کار هند بود. پس از آن اطاقك بزرگی راکه از چوبهای طلایی بسیار ظریف و زیبا ساخته بودند به‌معرض نمایش‌گذاشتند و سپس مقدار زیادی شمشیرهای مرصع و سلاح‌های دیگرکه همگی به‌سنگهای قیمتی مزین شده بود، و در پی آن بیش از صد طبق پراز عمامه‌هایی‌که معمولا در ایران به‌سر می‌گذارند از نظرهاگذشت و از این عمامه‌هاکه در هند تهیه می‌شود در روی هر طبقی پنج تا شش عدد دیده می‌شد.

طبق‌ها همه چوبی و روی آن رنگ شده بود و در ایران همیشه برای حمل و نقل اشیاء و تقدیم هدایا از این طبق‌ها استفاده می‌کنند. یکی دیگر از هدایا دندان حیوان بسیار بزرگی بودکه دو نفر به‌دست‌گرفته بودند وقطعاً دندان فیل یا نوعی ماهی بودکه از آن معمولا در ایران دستهٔ چاقو و خنجر و سلاح‌های دیگر می‌سازند. پس ازآن نیز هدایای‌کم اهمیت‌تری بمعرض‌نمایش

درآمد که من به‌درستی آنها را ندیدم ، ولی در پایان پنج عرابه هندی‌از نظرها گذشت که هریك دوچرخ بیشتر نداشت ونشیمنگاه چهارگوش آنرانیز بی‌کرسی و هموار ساخته بودند بطوری‌که به‌طرز نشستن ما دو نفر به‌زحمت در آن قرار می‌گرفتند ، ولی به‌رسم نشستن شرقی‌ها چهارنفر به‌خوبی می‌توانستند در آن جای بگیرند و بر بالشهای گرد متعددی‌که در اطرافش چیده شده بود تکیه بـزنند .

تمام این عرابه‌ها به‌طلا و پارچه‌های زربفت آراسته بود و هریك را دوگاو سفید بسیار پاکیزه می‌کشیدند که بر روی آنان نیز پارچه‌های ظریف و زیبایی قرار داشت . گاوهای هندی باگاوهای ما تفاوت دارند بدین معنی‌که بر روی پشت آنان نزدیك گردن‌کوهانی قرارگرفته است و از این جهت به‌شتر بی‌شباهت نیستند ، بعلاوه مانند اسب می‌دوند و عرابه‌های هند ، یعنی سرزمین شاه‌سلیم ، به‌اندازه‌ای سبك هستندکه در موقع لزوم بلافاصله‌گاوها را از آن جدا می‌کنند و چرخهایشان را برمی‌دارند و دو نفر آنرا بر دوش خود قرار می‌دهند و حتی به‌ارتفاعات کوهها می‌برند و پس از اینکه جاده هموار شد باز آنها را به‌وضع اول برمی‌گردانند و چرخهارا می‌گذارند و گاوها شروع به‌کار می‌کنند .

مطلب جالب اینجاست‌که باوجودمساوی‌بودن‌هردو چرخ‌آنها یك‌محور واحد ندارند و برعکس چرخ‌های عرابه‌های ما هریك از این چرخ‌ها محور خاص خود را داردکه انتهای آن با بست‌هایی به‌بدنهٔ عرابه متصل شده ، ولی این بست‌های چوبی نیز بسیار سبك و ظریف هستند.

بعداز عرابه‌ها نوبت به‌جانوران عجیب رسید . نخست دوکرگدن را از برابر دیدگان حاضرین گذرانیدند . می‌گویند این حیوانات با فیل می‌جنگند و بر روی دماغ آنان محلی‌که باید بعداً شاخ از آن بروید دیده می‌شد . ایـن دو حیوان هنوز خیلی جوان بودند ، با وجود این تنه‌ای بسیار بزرگ به‌اندازهٔ

گاوهای ما داشتند ، ولی پاهای آنان کوتاه بود ، بخصوص دوپای جلو کوتاه‌تر از پاهای عقب بود . سر این حیوان مانند گاو منتهی درازتر و محکم‌تر است و رنگش نیز خاکستری است . بعد از آنها جانوری مانند گاوکوهی نمایان شدکه شاخهای بسیار درازی داشت و با وجودی‌که به‌آن گاو می‌گفتند ، ولی مطمئن هستم از نژاد دیگری است و مردم بی‌اطلاع این مملکت نام صحیح آنرا نمی‌دانند .

پس از آن نوبت به‌انواع گوزن‌ها و آهوهای عجیب و خران وحشی زردرنگ رسید و از همه تماشایی‌تر بز وحشی نقره‌فامی بودکه سه‌پا بیشتر نداشت یعنی دو پا در جلو و یك پا در عقب‌که در قسمت بالا به‌رانهای حیوان متصل می‌شد .

هدایای سفیر هند با عبور هشت الی ده فیل پایان یافت . برپشت دو یا سه فیل برجی قرارداده و در هر برج مردانی نشسته بودند ، البته این برج‌ها شباهتی به‌آنچه ما از لفظ برج در ذهن خود مجسم می‌کنیم نداشتند ، بلکه بیشتر به‌تختخوابی شباهت داشتندکه بالا و اطراف آنرا با پارچه‌های زربفت پوشیده باشند و این تخت از ناحیهٔ طول تمام عرض بدن حیوان را فراگرفته و چندان بزرگ بودکه یك نفر می‌توانست به‌خوبی در آن بخوابد ، ولی عرض تخت‌که از گردن تاکفل حیوان ادامه داشت کوتاه‌تر بود و دو نفر به‌زحمت می‌توانستند در آن به‌راحتی بنشینند .

این تخت برای مسافرت اشخاص مهم‌که می‌توانند فیل نگهداری‌کنند بسیار راحت است و حتی در جنگها نیز از وجود فیل استفاده می‌شود و چون مشرق‌زمینی‌ها به‌زانو می‌توانند برزمین بنشینند هفت تا هشت نفر تفنگچی یا تیرانداز قادرند در داخل این تخت قرارگیرند . فیلبان بیرون از تخت بر روی گردن حیوان می‌نشیند و او را هدایت می‌کند . این عمل به‌وسیلهٔ دهنه یا مهمیز انجام نمی‌گیرد ، بلکه وی قطعهٔ آهن بسیار سختی‌که یك نوك آن تیز و

نوك دیگرش قلاب‌مانند است به‌دست دارد و حیوان را به‌آن وسیله هدایت می‌کند و آهن‌را به‌سر و گوشش فرو می‌برد. پوست‌فیل به‌اندازه‌ای کلفت است که فروبردن‌میله فقط‌آنرا می‌خاراند درحالی‌که هیچ‌حیوان دیگری‌در مقابل‌این عمل نمی‌تواند تاب مقاومت بیاورد .

همینکه نمایش هدایای سفیر هند به‌پایان رسید نمایش هدایای سفیران مسکوی آغاز شد . نخست چهار بسته پوست خز راکه رویهمرفته متعلق به‌چهار حیوان بود و سپس تعدادی دندان جانوران راکه نفهمیدم از ماهی یا حیوان دیگری بود از نظرها گذرانیدند بعدتعدادی فانوس‌یا چراغهای بزرگ آوردندکه به‌جای شیشه درآنهاطلق نصب شده‌بود آنگاه‌نوبت به‌خم‌های کوچك پر از بطریهای عرق مسکوی رسیدکه در ایران طالب فراوان دارد و ظاهراً از بهترین نمونهٔ عرق روسی بود و پس از آن شترهای متعددی گذشتندکه بر روی آنها چلیك‌های پر از عرق قرارداشت وگمان می‌کنم جنس این عرق‌ها به‌خوبی عرق‌های داخل شیشه‌ها نبود . با این ترتیب نمایش خاتمه یافت و چون هوا تاریك شده بود چراغانی آغازگردید .

شنبه هفدهم نوامبرشاه درحالی‌که قبلا تمام سپاه‌را، بجزعدهٔ معدودی که معمولا با او هستند ، مرخص‌کرده بود از قزوین به‌صوب فرح‌آباد حرکت کرد تا زمستان‌را در آنجا به‌سر آورد و سفیر هند و عده‌ای‌از نزدیکانش را نیز با خود برد ، زیرا چون تعداد همراهان سفیر به‌هزار ، بلکه هزار و پانصد نفر می‌رسید بردن همهٔ آنان امکان‌پذیر نبود . سفیران مسکوی در قزوین ماندند تا زمستان را در آنجا به‌سر آورنـد و مهماندار نیز در معیت آنان در این شهر باقی ماند ، بقیهٔ بزرگان دربار بجز عده‌ای‌که شاه شخصاً به‌آنها دستوراتی داده بود هریك به‌میل خود به‌راهی رفتند و من‌که دیگر مایل نبودم به‌فرح‌آباد بروم و از طرفی بیماریم نیز شدت یافته و تب و سرفه و سینه‌درد داشت مرا از پا ــ در می‌آورد از شاه اذن مرخصی گرفتم تا به‌اصفهان‌که در آنجا امکانات بیشتری

برایم فراهم بود عزیمت‌کنم.

صبح روز حرکت شاه تعداد زیادی از سرهای بریدهٔ ترکها راکه از مرزهای اطراف بغداد ارسال شده بود از مد نظر گذرانید و یك اسیر ترك را نیز که از همان سفحات به‌قزوین اعزام شده بود باو نشان دادند منتهی چون اصلا توجهی به‌این موضوع نکرد و دستوری نداد سرها را در همان محلی‌که شاه آنها را دیده بود یعنی در مقابل درب‌کوچك قصر باقی‌گذاشتند و چون نمی‌دانستند با اسیر ترك چه‌کنند سرش را از تن جداکردند و در همانجا انداختند و جسدش را مدفون ساختند، حالا خودتان مجسم‌کنید مرگ و زندگی یك بدبخت به‌چه چیزهای بی‌معنی بستگی دارد.

شاه نسبت به‌سفیران مسکوی نیز عمل معنی‌داری انجام داد، وگمان می‌کنم از اینکه آنان او را با آوردن اینهمه عرق خمرخوار فرض‌کرده بودند عصبانی شده بود زیرا واضح است‌که به‌هرکس نقطهٔ ضعف او را تذکردهند در خشم فرومی‌رود. به‌هرحال، وی صبح روز عزیمت تمام خم‌ها را پس فرستاد و اظهار داشت فقط تعدادکمی از شیشه‌های عرق‌راکه برای‌مصرف اوکافی است نگهداشته است و بقیه را مسترد می‌کند، زیرا می‌داند آنان شب و روز مشغول عرق‌خوری هستند و باید به‌آنها کمك‌کرد تا در ایران از این حیث در مضیقه نمانند. به‌این ترتیب شاه استناد عرق‌خوری را به‌خود آنها بست و در عین حال در حقشان تظاهر به‌اظهار مرحمت‌کرد.

در این ایام حال من به‌اندازه‌ای بد بودکه به‌پدر مقدس در اصفهان نوشتم مدفن مرا در آن شهر در نظر بگیرد، زیرا در صورتی‌که می‌توانستم زنده به‌آن شهر برسم ترجیح می‌دادم در آنجا به‌خاك سپرده شوم.

صبح روز یکشنبه با وجود رنجوری فراوان قصد عزیمت‌کردم، زیرا به‌خود می‌گفتم که‌اگر قسمت من مردن باشد این امر چه در قزوین و چه در بین راه اتفاق بیفتد یکسان خواهد بود ولی در عوض اگر هرچه زودتر خود را

به‌اصفهان بتوانم برسانم برایم بهتر خواهد بود، زیرا اقلا در آنجا می‌توانم دوستان خود را ببینم و از محبتشان بهره‌مند شوم و در موقع مردن نیز آداب مذهبی درباره‌ام انجام گیرد.

من نمی‌خواستم خود را به‌دست اطباء محل که همهٔ آنها از حکمت و طبابت بی‌بهره‌اند بسپارم و فقط به‌معالجات مختصری که خود صلاح می‌دانستم اکتفا می‌کردم. از جهت معالجه نیز اصفهان بهتر بود، زیرا در آنجا اقلاکسانی بودندکه به‌طب غربی مختصر آشنایی داشته باشند و بخصوص روحانیون مسیحی در این قسمت مسلماً صاحب تجربیاتی بودند و خلاصه هزاران دلیل دیگر نیز وجود داشت که مرا به‌رفتن به‌اصفهان و ترك قزوین تشویق می‌کرد.

با تمام این تفاصیل روز یکشنبه نتوانستم از قزوین حرکت کنم، زیرا شب قبل یکی از مهترهای دغل که مسلمان بود و علی خوانده می‌شد چون از عزیمت قریب‌الوقوع ما مطلع شده بود دیوارهٔ چوبی اصطبل را خراب کرده و با یکی از بهترین اسبان و مقدار زیادی اسباب و اثاثیه گریخته بود. به‌این ترتیب مجبور شدم یکشنبه را در قزوین بمانم و به‌اطراف و جوانب کس روانه کنم تا او را بیابند، ولی تمام مساعی ما به‌هدر رفت، زیرا بین تاریخ فرار و تاریخ تعقیب فاصله زیادی وجود داشت. اگر سرقت از طرف یك نفر بیگانه انجام می‌گرفت حاکم شهر مجبور بود از من رفع خسارت کند، ولی در مورد دزدی از طرف یکی از افراد خانه او مسئولیتی نداشت، زیرا وظیفه خود من بودکه همه‌گونه احتیاط را بجای آورم و صداقت و امانت اشخاص را بسنجم.

چون هرگونه اقدامی را بدون نتیجه دیدم و از طرفی بیادم نیامدکسی ضمانت او راکرده باشد از خسارات خود چشم پوشیدم و سه‌شنبه بیستم نوامبر از طریق جاده مستقیم به‌سوی اصفهان روان شدم وچون استفاده‌از اسب به‌علت بیماری برایم امکان‌پذیر نبود به‌تخت روان که‌بسیار مناسب‌حالم بودپناه بردم. بعد از طی سه فرسنگ و یا سه فرسنگ و نیم اولین شب را در نزدیکی ده

خرابی که درکنار جاده واقع شده بود به‌سر آوردیم وهمانجا چادرزدیم ، منتهی چون آنجا غذا نمی‌توانستیم پیداکنیم مایحتاج خودرا ازده دیگری که دورتراز جاده قرارداشت فراهم‌کردیم .

صبح روز چهارشنبه موقعی‌که بارها را می‌بستیم یك ستارهٔ دنباله‌دار ، یعنی یکی از دوستارهٔ دنباله‌داری راکه‌در این‌ایام ظهورکرده‌اند ، مشاهده‌کردم و این یکی بزرگترین آندو بود . شنیده‌ام در ایتالیا نیز راجع به‌این پدیده آسمانی صحبت بسیار شده است و به‌این ترتیب من‌مطلب دیگری‌اضافه نمی‌کنم. در ایران و هند در اطراف این ستاره زیاد صحبت می‌کنند و همگی آنرا علامت جنگ و خونریزی می‌شمارند و به‌نظرم آمدکه ابرهای قرمز رنگ‌نیزبا آن‌همراه بود چون در آن سحرگاه تمام آسمان به‌رنگ خون درآمده بود . نوکران من می‌گفتند ستاره مذکور از چند شب پیش به‌این طرف یعنی از اول ماه هر شب قابل رؤیت بوده است .

بعد از طی یك فرسنگ راه پدر ملکیوردلی‌آنجلی رئیس صومعهٔ آگوستن‌های اصفهان راکه به‌دستور پادشاه اسپانی در ایران به‌سر می‌برد و از قدیم با من دوست بود ملاقات‌کردیم و این پدر همان کسی‌است‌که همسر من تا یك‌سال پیش‌که فارسی یاد نگرفته بود و فقط به‌زبان ترکی تکلم می‌کرد اعترافات خود را نزداوکه خوب به‌زبان ترکی آشناست انجام می‌داد .

پدر مقدس از اصفهان به‌نزد شاه می‌رفت تا دربارهٔ بعضی از مسائل مربوط به‌هرمز مذاکراتی انجام دهد . مأموریت او فقط از جانب سفیر اسپانی که اکنون بدون هیچ نتیجه‌ای در اصفهان و دور از دربارشاه به‌سر می‌بردنبود، بلکه نایب‌السلطنهٔ هند و حاکم هرمز نیز با اصرار این خواهش را از اوکرده بودند ، زیرا قاصدی‌که چندی پیش با نامه‌های متعدد دربارهٔ این موضوع از جانب سفیر اسپانی به‌نزد شاه روانه شده بود هرگز مراجعت نکرده بود . من به‌محض ورود این قاصد اقدام‌کرده بودم تا او را به‌شاه معرفی‌کنند و البته

معمولا این امر آسانی نیست . شاه او را به‌مهماندار سپرده و پیش از عزیمت پاسخ لازم را نیز داده بود منتهی چون مهماندار شبانه روزاز عرق‌های‌مسکوی مست لایعقل بود قدرت نداشت جواب شاه را به‌او بازگوکند . من تمام این جریانات را برای پدر مقدس تعریف‌کردم و او تصمیم‌گرفت نخست به‌قزوین برود تا بلکه بتواند از نظریات شاه مطلع شود و در صورت عدم موفقیت در حصول مقصود بعداً به‌فرح‌آباد عزیمت‌کند .

بعد از خداحافظی ما به‌راه خود ادامه دادیم وهفت فرسنگ راه‌پیمایی کردیم سپس در ده ارسنج به‌استراحت پرداختیم ، اندکی بعد پدر ملکیور نیز که در راه قاصد قبلی را ملاقات‌کرده و از نظریات شاه مطلع شده بود به‌همین ده‌رسیدو به‌من گفت‌حرف‌های‌شاه کاملامطابق‌آنچه‌که‌او قبلاحدس‌میزدبوده‌است، یعنی شاه گفته‌که مأمورین ایرانی تا مراجعت قریب‌الوقوع او به‌اصفهان نباید هیچ عملی انجام دهند .

پدر مقدس به‌این ترتیب مسافرت خود را به‌فرح‌آباد بی‌مورد دیده و مراجعت‌کرده بود ، با وجود این همان شب قاصدی را با عجله به‌اصفهان روان ساخت تا این‌مطالب را به‌اطلاع سفیر اسپانی برساند و در صورتی‌که سفیر اصرار داشته باشد مجدداً بازگردد و در راه او را از جریان آگاه سازد تا در صورت لزوم به‌فرح‌آباد برود .

من از همراهی پدر روحانی چنان قوتی در خود یافتم‌که از تخت‌روان برخاستم و بر اسب نشستم و واقعاً از مصاحبت او وپدر دیگری‌که فرامانوئل ـ دلامادردی‌دیو [1] خوانده می‌شد ، و یك سپاهی ایرانی به‌نام نظربیگ‌که قبلا او را می‌شناختم و دین عیسوی داشت و همچنین آشنایان دیگر ، تاحدی ناراحتی خود را از یاد بردم .

پنجشنبه شش فرسنگ دیگر راه رفتیم و شب را درکاروانسرای‌بزرگی

1 – Fra Manuel della Madre di Dio

که در محل نسبتاً دورافتاده‌ای بنا شده بود وکاروانسرای بیگم خوانده می‌شد به‌سر آوردیم . این‌کاروانسر توسط زینب‌بیگم دختر شاه طهماسب و عمهٔ شاه‌عباس که اکنون نیزحیات دارد ساخته‌شده واطراف آن‌تماماًمتعلق به‌اوست. این بانو اکنون به‌علل اختلافات داخلی فامیلی مورد غضب شاه واقع شده و در قزوین به‌حال نیمه زندانی به‌سر می‌برد ، منتهی شنیده‌ام اخیراً شاه‌اورا بخشیده و اجازه داده است به‌اصفهان برود ولی دیگر اختیارات و نفوذ سابق را ندارد .

جمعه بیست و سوم نوامبر هشت فرسنگ راه رفتیم و شب به‌شهر کوچکی به‌نام ساوه رسیدیم . روز شنبه به‌رودخانه‌ای برخوردکردیم و چون پل آن خراب شده بود به‌آب زدیم و پس ازپنج فرسنگ به‌کاروانسرایی‌که آنهم در محل دورافتاده‌ای بنا شده و گوهرآباد خوانده می‌شد رسیدیم ، ولی این کاروانسرا واقعاً شایسته چنین نامی نبود .

یکشنبه پنج فرسنگ دیگر راه پیمودیم و شب رادرکاروانسرایی واقع در شهر قم آرمیدیم . بطوری‌که درکتاب شرح جغرافیا[1] نوشته شده این شهر در ازمنهٔ قدیم قوآنا نام داشته و شهری از ایالت مدیا محسوب می‌شده است . من به‌این نظر هنوز هم معتقد هستم و عقیده دارم حتی کاشان هم که جنوبی‌تر است جزء مدیا محسوب می‌شود ، با وجود این مردم محل این شهر را قسمتی از خاك عراق می‌شمارند .

قم از شهرهای متوسط ایران‌است وازلحاظ بزرگی به‌کاشان نمی‌رسد، جمعیتش هم از آن شهرکمتر است ، ولی در محل مناسب‌تری واقع شده و می‌توان گفت زیباتر است . جلوی شهر رودخانهٔ‌کوچکی جاریست‌که در اثر باران و آب‌کوههای اطراف بعضی اوقات خیلی بزرگ و پرآب می‌شود . در نزدیکی پل سنگی‌این رودخانه مقبره‌ای واقع‌شده‌که می‌گویندخواهر امام‌رضا یکی از بازماندگان پیغمبر اسلام در آنجا دفن است و این خواهر نیز از طرف

۱ــ Epitome Geografica

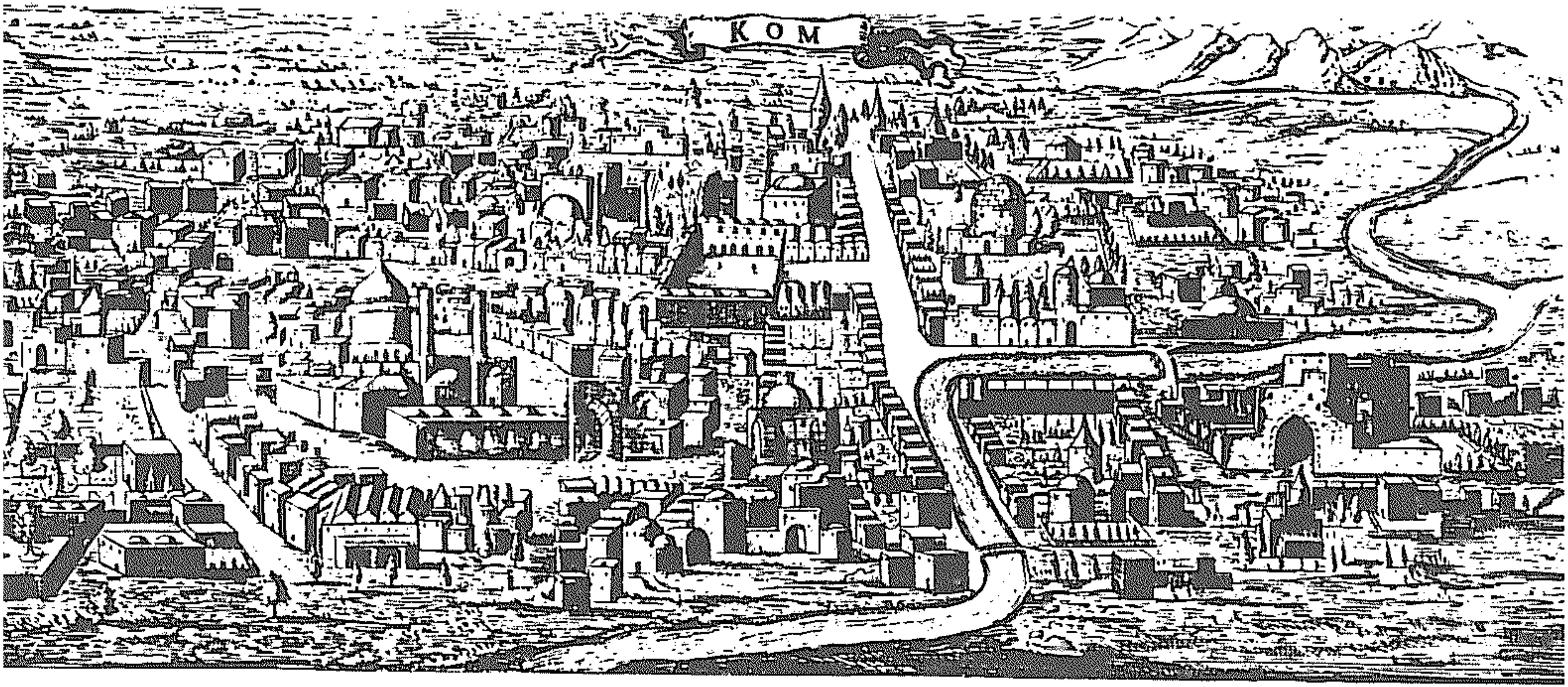
مردم مقدس شمرده می‌شود و مدفن او زیارتگاه عمومی است. کوچه‌ها و بازار شهر نسبتاً خوب و تمیز و میدان شهر به‌حدکافی جادار و متناسب است و رویهمرفته تمام شهر به‌نظر من زیبا و دلگشا آمد.

روز دوشنبه حرکت نکردیم تا حیوانات استراحت‌کنند و من که حال خود را بهتر حس می‌کردم از جا بلند شدم و قدری خربزه و هندوانه خوردم و ناپرهیزی‌هایی کردم که بعداً برایم بسیار گران تمام‌شد. سه‌شنبه‌فقط سه‌فرسنگ طی‌طریق‌کردیم و شب را در دهی به‌نام قاسم‌آباد آرمیدیم. چهارشنبه راه‌پیمایی ما شش فرسنگ بود و شب را در دهی به‌نام سین سین به‌سر آوردیم. پنجشنبه در حالی‌که قبل از طلوع سفیده صبح به‌اتفاق پدر ملکیور اسب میراندم برای اولین‌بار ستارهٔ دنباله‌دار کوچك‌تر را نیزمشاهده کردم که بسیار از اولی درخشان‌تر بود و هردوی آنها تا چند روز بعد هم دیده می‌شدند.

بعد از طی شش الی هفت فرسنگ شب به‌کاشان رسیدیم و در کاروانسرای شاه واقع در خارج شهر بار افکندیم و اتفاقاً همان اطاقی نصیب من شد که موقع رفتن به‌فرح‌آباد نیز در آن سکنی‌گزیده بودم. در طول راه با وجودیکه لباس پوستی برتن داشتم سرما مرا فوق‌العاده آزار می‌داد ودر کاشان نتوانستم حتی از بستر برخیزم، زیرا حالم بسیار بد بود. پدر روحانی به‌ما خیلی‌کمك‌کرد و با وجودی‌که هیچکس از همراهان من از طبابت سررشته نداشتند چون او غذاهای خوب‌که با شیوهٔ آشپزی غربی تهیه شده بود برای من دستور می‌داد اقلا ضعیف‌تر نشدم، در حالی‌که در قزوین بواسطهٔ نخوردن غذاهای خوب و سالم واقعاً مشرف به‌مرگ بودم.

روز بعد از ورود ما به‌کاشان‌که آخرین روز ماه نوامبر بود قاصدی که از سمت سفیر اسپانی روانه شده بود پدر ملکیور را ملاقات‌کرد و چندنامه به‌او داد.

سفیر اسپانی درخواست‌کرده‌بود که‌پدر روحانی‌بلافاصله به‌نزدشاه‌برود،




منظرهٔ شهر قم در قرن هفدهم
از سفرنامهٔ آدام اولئاریوس Adam Olearius چاپ ۱۶۹۶

زیرا وی اخبار مربوط به‌مذاکرات رابرت شرلی انگلیسی سفیر شاه ایران در دربار اسپانی را از طریق هندوستان دریافت کرده بود[1].

مذاکرات دربارهٔ این امر دور می‌زد که پادشاه اسپانی به‌دهانهٔ بحراحمر چندکشتی جنگی بفرستد و راه دریایی هند را به‌مکه و قاهره ببندد، در مقابل شاه ایران نیز اقداماتی به‌نفع پرتغالیهای هرمز و هند انجام دهد و شاید هم قلعه‌بندر را به‌آنان بازگرداند. پادشاه اسپانی درخواست استرداد بحرین را نیز کرده بود ولی در این مورد رابرت شرلی از طرف شاه ایران اجازه‌ای برای مذاکره نداشت.

پادشاه اسپانی نمی‌توانست به‌صحت گفتار رابرت‌شرلی اطمینان داشته باشد و اگرچه او انگلیسی و کاتولیك بود مع‌ذلك نسبت به‌او سوءظن داشت و به‌این مناسبت می‌خواست قبل از اینکه مذاکرات از سرگرفته شود از نظریات شاه مستقیماً اطلاع حاصل کند.

شاه اسپانی نسبت به‌اعزام کشتی به‌بحراحمر مخالفتی نداشت به‌شرط اینکه ایرانیان قلعه بندر را پس بدهند ومن قبلا ازتمام مطالب مطلع‌شده بودم، زیرا این اخبار پیش از اینکه به‌هندوستان برسد و از آن طریق به‌ایران راه یابد توسط قاصدی‌که رابرت شرلی از راه حلب روانه ساخته‌بود به‌اطلاع شاه‌رسیده بود. چون رابرت‌شرلی مطالب خود را به‌فرانسه نوشته بود موکداً درخواست کرده بود هیچکس جز پدر جووانی‌تادا و خلیفه‌کرملی‌های برهنه‌پا آنرا برای شاه ترجمه نکند و موقعی‌که پدر از نزد شاه یعنی از اردبیل مراجعت می‌کرد این قاصد را در قزوین ملاقات‌کرده و او را با خود به‌اصفهان برده بود و من از

---

۱ــ شاه عباس درسال ۱۶۱۵ میلادی سررابرت شرلی را به‌اروپا اعزام داشت تا با فیلیپ سوم مذاکراتی‌انجام دهد واعلام‌کندکه شاه انحصارتجارت ابریشم‌را حاضراست به‌پرتغالیها واگذارد به‌شرطی‌که آنان در مقابل ادویه وفلفل و اجناس هندی تحویل دهند. سررابرت شرلی بعد از مذاکرات طولانی ومفصل در به‌ثمر رساندن مذاکرات توفیق یافت، ولی موقعی‌که سفیر اسپانی دون‌گارسیاد سیلوائی فیگورآ درخواست استرداد بحرین وسرزمین‌های دیگر مورد اختلاف را کرد شاه چنان در خشم شد که دیگر به‌هیچگونه مذاکره‌ای تن درنداد. م.

نامه‌های او که از اصفهان برای مهماندار ارسال شده بود به‌جریان امر پی‌بردم.

پدر جووانی چنین اظهارنظرکرده بودکه چون از شاه اذن مرخصی گرفته دیگر نمی‌تواند فوراً به‌نزد او مراجعت‌کند و از طرفی چون از احتیاط به‌دور است‌که نامه‌ها را توسط قاصد روانه سازد آنها راپیش‌خود نگاه می‌دارد تا دستوری در این‌باره ازطرف اعلیحضرت صادر شود. وی در این مورد برای من نیز به‌اردبیل نامه نوشت و تقاضاکرد مطالبش را به‌عرض شاه برسانم منتهی نامه‌اش موقعی به‌من رسیدکه اردبیل را ترك‌کرده بودم و نمی‌توانستم به‌آن شهر برگردم، در نتیجه فکرکردم ممکن است این اقدام را در قزوین انجام دهم، زیرا شاه‌که در اثر صلح با ترکها نسبت به‌اینگونه موضوعات بی‌علاقه شده بود برایش ششماه زودتر یا دیرتر نیز تفاوت نداشت و به هرحال دستور داد پدر جووانی در این هـوای بد خود را به‌زحمت نیاندازد و نامه‌ها را نزد خـود نگاهدارد تا موقعیکه شاه به‌اصفهان رفت آنها را بگیرد.

قاصدی‌که به‌کاشان نزد پدر ملکیور آمده بود نیز مأموریتی در همین زمینه داشت و همانطورکه نوشتم طبق دستور سفیر از پدر روحانی خواهش کرد به‌فرح آباد برود و شاه را ملاقات‌کند، ولی من عقیده داشتم که شاه به‌فرح‌آباد رفته است تا از خستگی‌های امور مملکتی‌اندکی رهایی‌یابد ومسلماً اگر نخواهد در این زمینه مذاکراتی انجام دهد رو نشان نخواهد داد.

روز یکشنبه دوم دسامبر همگی کاشان را ترك‌کردیم. پدر روحانی عازم فرح‌آباد شد و من به‌سوی اصفهان رفتم و چون می‌خواستم مسافرت را شبانه انجام دهم طرف عصر حرکت کردیم. پس‌از طی هفت‌فرسنگ‌راه دوساعت قبل از دمیدن سپیده صبح به‌کاروانسرایی‌که به‌نام بناکننده آن کاروانسرای خواجه‌کاظم نطنزی خوانده می‌شد رسیدیم و در آنجا به‌استراحت پرداختیم.

غروب دوشنبه به‌راه افتادیم و شبانه هشت فرسنگ راه‌پیمایی‌کردیم و صبح روز بعد یعنی سه‌شنبه موقعی‌که آفتاب دمیده بود درکاروانسرایی‌که در

کنار باغ شاه موسوم به‌تقی‌آباد واقع شده بود و من در موقع مسافرت از اصفهان به‌فرح‌آباد شرح آنرا داده‌ام استراحت‌کردیم . غروب سه‌شنبه حرکت کردیم و پس ازطی هشت فرسنگ‌صبح روزبعد به‌کاروانسرای لله‌بیگ رسیدیم و در آنجا توقف‌کردیم . این کاروانسرا را لله‌بیگ‌که یکی از مأمورین‌عالیرتبه و خزانه‌دار شاه در اصفهان است بناکرده و به‌همین مناسبت به‌نام او خوانـده می‌شود .

غروب چهارشنبه مجدداً به‌راه افتادیم و هشت فرسنگ راه پیمودیم و صبح روز بعد به‌دهی به‌نام برتیان رسیدیم و در قلعهٔ این ده‌که با اصفهان فقط یك فرسنگ راه فاصله دارد بارانداختیم . از آنجا من قاصدی به‌اصفهان روانه ساختم تا مأمورین را از ورودم مطلع‌کنند و توسط آنان خانه‌ای در اختیار بگیرم ، زیرا خانه قبلی من در اصفهان اکنون محل اقامت سفیر اسپانی شده بود . در همان‌حال‌که در این ده بیمار و بستری بودم پدرهای روحانی اصفهان اعم ازکرملی‌های برهنه‌پا و اگوستن‌ها ودوستان دیگر به‌دیدن من‌آمدند وچند بانو از خانم معانی نیز دیدن‌کردند .

غروب روزشنبه هشتم دسامبر به‌اصفهان وارد شدم و به‌خانه‌ای‌که قبلا برایم آماده کرده بودند رفتم . این خانه را خود من از میان چند خانه‌ای‌که به‌من پیشنهاد شده بود انتخاب‌کردم ، زیرا با وجودی‌که‌کوچکتر از خانهٔ قبلی من در اصفهان بود این مزیت را داشت‌که نزدیك خانه پدرهای روحانی مسیحی واقع شده و برای من رنجور بسیار مناسب بود .

در آنجا بلافاصله عدهٔ زیادی از دوستان به‌دیدنم آمدند و از من بـا محبت زیاد عیادت‌کردند . تمام‌کسانی نیزکه قبلا در خدمت من بودند وبه‌علت اینکه نمی‌خواستم باخود عدهٔ زیادی‌را به‌مسافرت ببرم‌آنها رادر اصفهان برجای گذاشته بودم دوباره به‌نزد من آمدند . یکی از آشنایان بانو معانی‌که یك‌زن

بسیار نیکوسیرت آسوری و از اهالی ماردین بود وگرچه جاناگا[1] خوانده می‌شد، ولی بانو معانی به‌اومیمی یعنی مادربزرگ خطاب می‌کند به‌نزدما آمد و البته همگی ما نیز به‌تبعیت از بانو معانی او را میمی[2] صدا می‌کنیم .

دوشیزه ماریوچا[3] دختربچهٔ گرجی نیزکه در غیاب ما کشیشان مسیحی از او مواظبت می‌کردند مجدداً به‌نزد ما مراجعت‌کرد . ماریوچا نامی است‌که بانو معانی براین دختر گذاشته و نام اصلی او تیناتین زیبا است[4] . این دختر یتیم است یعنی پدر خود را موقعی‌که گرجستان به‌دست شاه‌عباس ویران شد از دست داده و مادرش هم در موقع مهاجرت به‌ایران مرده است . در اواخر ژوئن سال ۱۶۱۷ یکی از دوستان گرجی او را به‌خانهٔ ما آورد تا به‌نگهداریش بپردازیم، زیرا آنان نگران بودند مباداشاه بطوری‌که عادت‌اوست این‌دختربچه راکه فقط هفت سال داشت به‌خانهٔ خود ببرد یا به‌دست یکی از بزرگان درباری بسپارد و واضح بودکه به‌این ترتیب تعالیم مذهبی اسلامی‌کار خود را می‌کرد و این طفل را به‌آسانی می‌توانستند از دین مسیحی منحرف سازند . چون در خانهٔ ما این خطر برای او وجود نداشت و ما از اتباع یا از غلامان شاه نبودیم دوستان نیکوکار ما فکرکردند بهترین راه نجات دختر در این است‌که او را به‌ما بسپارند و چون در این‌باره خواهش و حتی اصرارکردند او را به‌نزد خود آوردیم و به‌تربیتش همت‌گماشتیم و براثر این اقدام نه‌تنها دوستان خود را راضی‌کردیم بلکه در راه رضای خداوند نیز قدمی برداشتیم و چون فرزندی نداشتیم او را به‌فرزندی قبول‌کردیم . وقتی بعداً به‌قصد همراهی شاه به‌اردو رفتم تا شاهد جنگهای او باشم صلاح ندیدم این‌دختر را با خود همراه ببرم در نتیجه وی را به‌پدرهای روحانی‌که آنان نیز مهمان شاه بودند و از مزایای آن

---

۱– Cianaga ۲– Meimi ۳– Mariuccia ۴– Tinatin di Ziba . این‌دختر همان کسی است که پیترودلاواله بعداً او را به‌عقد ازدواج خود در می‌آورد . در این مورد به مقدمه مراجعه شود . م .

استفاده می‌کردند سپردم و میمی را برای سرپرستی او تعیین کردم .

پدرهای روحانی پرتغالی بانوی دیگری را نیز به ما سپردند واو همسر نظربیگ عیسوی بودکه سابقاً ازاو یادکرده‌ام. این‌بانو نیز مسیحی وپرورش‌یافته بانو شرلی همسر رابرت‌شرلی انگلیسی بود . بانو شرلی از خاندان‌های بزرگ چرکس بود و چون شوهرش به‌عنوان سفیر ایران به‌دربار پادشاهان اروپا اعزام شده بود وی نیز مسافرت‌های زیادی به‌اروپا و آسیا انجام داده بود . این بانو که لیلی نامیده می‌شد به‌اتفاق میمی در تمام مدت دوری ما از اصفهان از ماریوچیا به خوبی پذیرایی کرده بود و بعد از مراجعت ما همگی مجدداً به‌نزدمان بازگشتند . بانو لیلی دخترکی سه‌ساله داشت و خدمتگار او نیزکه دختری سیاه پوست بود و مشکی خوانده می‌شد در خانهٔ ما مشغول‌کار شد .

در آغاز ورود به‌اصفهان من‌به‌علت بیماری مدت‌هادر رختخواب ماندم و فقط روز شانزدهم دسامبر توانستم بستر را ترك‌كنم و برای انجام مراسم دعا به‌کلیسا بروم . بعد از آن تاریخ می‌توانستم مختصری راه بروم منتهی سرفه مرا به‌شدت آزار می‌داد و دندهٔ پهلوی چپ من‌به‌طرف سینه‌فوق‌العاده دردمی‌کرد، بدتر از همه اینکه دائماً مختصری تب داشتم و حالت خستگی شدیدی در خود احساس می‌کردم بطوری‌که برایم مسلم بودکه دوستان خود را در کشورم‌دیگر نخواهم دید . چون اطباء و دواهای تجویز شده آنان‌کاری از پیش نبردند بالاخره درصدد برآمدم شخصاً به‌معالجه خود بپردازم و در این راه فقط از دستورهای یکی از پدرهای روحانی آگوستن‌که سالهادر هندوستان پرستاری بیماران راکرده و تجربه‌هایی آموخته بود پیروی کردم .

معالجه‌ای‌که برای خودم تعیین‌کردم از این قرار بودکه از خوردن میوه‌ومرکبات‌وتنقلات‌خودداری کردم‌وغذایم‌منحصربه‌جوجهٔ توأم‌باکشمش‌پخته شد ، زیرا مزه آنرا دوست داشتم و بعلاوه قوت داشت . صبح‌ها نیز بلافاصله بعد از برخاستن از رختخواب يك‌كاسه شیر بزکه آنرا جلو چشم‌خودم ازپستان

حیوان دوشیده بودند می‌نوشیدم . در ظرف روز و حتی در مدت شب نیز به‌تدریج وجرعه‌جرعه آب‌مخلوط باگلاب‌که صندل‌قرمز در‌آن رنده‌کرده‌بودند می‌آشامیدم و باید اضافه‌کنم‌که نوشیدن این محلول که فوق‌العاده برفع عطش من‌کمك می‌کرد در اینجا بسیار مرسوم است .

با همین وضع عید نوئل راگذرانیدم و سال ۱٦۱۸ تمام شد و اکنون که سال ۱٦۱۹ آغاز شده حالم رو به‌بهبود است و وضع روحیم نیز بهتر شده و می‌توان گفت سرفه هم قطع شده و جز مختصری از آن باقی نمانده است .

در این ایام ارمنی‌های مسیحی جلفا یا بهتر بگویم تعداد زیادی از آنان‌که دارای مقام و منزلتی هستند به‌فرح‌آباد نزد شاه رفتند تا هدایایی تقدیم کنند ، زیرا حدس زده بودندکه چون مدتی است از او دیدن نکرده‌اند اوقاتش تلخ شده است . شاه قبلا از اصفهانی‌ها در این مورد گله‌کرده بود و در نتیجه کلانتر شهرکه بسیار مضطرب و پریشان شده بود برای جلوگیری از مجازات به‌اتفاق عده‌ای از مردم سرشناس شهرکه همگی آنان نیز گرفتار ترس و هراس شده بودند با هدیه‌های گرانبها به‌سوی فرح‌آباد رونهاده بود وشاه‌که ازاین جریان مطلع شده بود پیغام فرستاده بود که خودش به‌زودی به‌اصفهان خواهد آمد بنابراین لازم نیست آنها از جای خود حرکت‌کنند و تصریح‌کرده بودکه اوقاتش از آنان تلخ نشده است .

ارمنی‌ها به‌فرح‌آباد رفتندوشاه‌به‌خوبی‌ازآنها استقبال‌کرد وبنابه‌رسوم معمول به‌آنها خلعت داد و از هدایایی‌که برایش برده بودند فقط چندچیز جالب ساخت خارجه را برداشت و دستور داد به‌جای بقیه سیصد تومان پول نقد بپردازند و ارامنه نیز این پول راکه معادل سه‌هزار سکه است بلافاصله فراهم کردند و پرداختند. قبل‌از اینکه آنان شاه‌را ملاقات‌کنند برایشان پیغام‌فرستاده بودکه منظورشان چیست و آیا آمده‌اند درخواست‌کنند به‌آنها اجازه‌داده شود به‌ترکیه ابریشم بفرستند یا قصد دیگری دارند ؟

ارامنه جواب داده بودند درخواستی دراین‌باره ندارند و مأمورین عالیرتبه دربار نیز آنها را برحذر داشته بودندکه مبادا خواهشی در این‌زمینه از شاه بکنند زیرا صلح با ترکها جز یك امر ظاهری بیش نیست و دشمنی دیرین بیش از همیشه برقرار است و دیر یا زود جنگ دیگری میان دوکشور اتفاق خواهد افتاد . یك ارمنی‌که از فرح‌آباد بازگشته بود روز سیزدهم فوریه این اخبار را به‌من دادوگفت در فرح‌آباد چهل‌هزار خانواده ارمنی و دوازده هزار خانواده‌گرجی و هفت‌هزار خانواده یهودی و در حدود بیست‌هزار خانواده مسلمان اهل شیروان و عده‌ای از مردم‌گیلان و سرزمین‌های دیگر زندگی میکنندکه اهالی بومی و درباریان را نیز باید به‌این رقم اضافه‌کرد . این‌مطالب را می‌نویسم تا متوجه شویدکه تشکیل این شهر باچه مقیاس وسیعی‌شروع شده است و مرتباً وسعت و جمعیت آن روبفزونی است منتهی باید صبرکرد ودیدآیا بعد از مرگ شاه عباس نیز این وضع ادامه خواهد داشت یا شیرازه‌کار از هم خواهدگسیخت .

بعداً شنیدم یکی از ارمنی‌هایی‌که شخصاً نیز زیاد به‌امر حمل ابریشم علاقه‌مند نبوده و بیش از دوازده بار ابریشم نداشته است در طی جلسه ملاقات برای خوش‌آیند شاه و بدون جلب موافقت دیگران اظهار داشته است‌که اهالی جلفا راضی هستند برای هربار ابریشم پنج تومان‌یعنی پنجاه‌سکه به‌اعلیحضرت بدهند به‌شرطی‌که به‌آنها اجازه داده شود ابریشم خود را از راه ترکیه حمل کنند ، زیرا زندگی تمام آنان به‌این امر بستگی دارد .

شاه‌که اکنون این حرف درگوشش فرو رفته مایل است ابریشم فقط از راه ترکیه به‌همه‌جای دنیا حمل شود تا از هر بار پنج تومان نصیب اوگردد ولی صاحبان ابریشم به‌این نحوه عمل راضی نیستند وکسانی‌که دویست سیصد بار ابریشم دارند چنان تنگ حوصله شده‌اندکه به‌هرحیله‌ای متوسل می‌شوند تا این مبلغ‌گزاف را نپردازند .

اکنون‌که بحث ارامنه را پیش‌کشیدم این خبر را نیز لازم است به‌شما بدهم که بعد از مذاکرات چند ماهه بالاخره در آخرین روزهای ایام‌کارناوال ازدواج خواهر بانو معانی راکه سومین دختر خانواده است و همانطورکه قبلا نوشتم بانو معانی از مدتها پیش به‌این طرف او را برای همصحبتی به‌نزد خویش آورده است عملی ساختیم .

اسم خواهر زن من لعالی است‌که از اسم لعل یعنی یك سنگ قیمتی مشتق می‌شود . شوهر او یکی‌از ارامنهٔ جلفاست وخواجه‌آستواز آتورخوانده می‌شودکه در زبان ارمنی معنی آن خداداد است ولی ما بطـور خلاصه او را خواجه زاتور صدا می‌کنیم . من این جوان بیست و چهـارسالـه را از بین خواستگاران متعدد انتخاب‌کردم زیرا گرچه از متمول‌ترین افراد ارامنه‌نیست ، ولی مسلماً از لحاظ اصالت فامیلی از محترم‌ترین آنان محسوب می‌شود وبسیار تربیت شده است و بعلاوه عموزاده و دست پروردهٔ خواجه آبدیك از بزرگان ارامنه است‌که همه به‌او احترام می‌گذارند ( این جوان در بچگی پدر و مادر خود را از دست داد و در نتیجه خواجه آبدیك او را بزرگ‌کرد و بتربیتش همت‌گماشت ) .

خواجه آبدیك نه‌تنها کاتولیك خوبی است و به‌همهٔ فرنگی‌هـا علاقه‌مند است ، بلکه اصولا به‌اندازه‌ای با تقوی است‌که می‌توان‌گفت آینه مذهب و مسیحیت شرقی است . اوبا وجودی‌که دارای فرزندان متعددی است دارایی خود را بیش ازآنکه‌صرف مخارج خانه‌کندبرای بنای‌کلیساها وتزیینات آنها از قبیل چراغ و قندیل‌های زرین و سیمین و تابلوها و تصاویر گرانبهـا خرج می‌کند و اکنون‌در جلفای اصفهان،که شاه‌عباس پس‌ازخراب‌کردن جلفای ارمنستان درکنار ارس ، ارامنه را به‌آنجاکوچ داده‌است قریب ده‌کلیسای خوب وجود داردکه یکی از آنها را خواجه آبدیك ساخته و تمام مخارج آنرا به‌عهده گرفته است و قسمت اعظم مخارج یك‌کلیسای دیگررانیز می‌پردازد وبطورکلی

کلیساهای متعددی به‌نام ابن‌خواجه معروف است .

این مرد نیکوکار در شهرهای اطراف نیز مرتباً مشغول عمران وآبادی است و کار مهم دیگری نیز انجام داده‌که بسیار درخور ستایش است به‌این معنی‌که درجنگهای گذشته ارمنستان وگرجستان موقعی‌که‌هزاران هزارمسیحی آواره و دربدر و عدهٔ زیادی از آنان گرفتار و اسیر شدند وی برای رضای خاطر خدا با پول خود قریب چهل‌هزار نفر را خرید و آزادکرد و پسران را به‌پدران و زنان را به‌شوهران و خویشان را به‌یکدیگر رسانید و از تفرقهٔ آنان جلوگیری‌کرد و چون برای انجام این منظور خداپسندانه پول‌کافی نداشت و نمی‌توانست ابریشم خود را نیز به‌فروش برساند از خان شیروان‌که فرزند یکی از ارامنه مسیحی است پول‌قرض‌کرد و ابریشم و دیگر اموال خود را نزدش گرو نهاد[1] .

اکنون می‌توانید پیش خود مجسم‌کنید که علت انتخاب پسرعموی این مرد و بزرگ شدهٔ او به‌عنوان داماد خانواده چه بوده است و علاوه برجلب رضایت برادر و خواهر عروس‌که در اصفهان حاضر بودند نامه‌ای نیز به‌مادرش نوشتم و موافقت او را با این ازدواج جلب‌کردم .

روز چهاردهم فوریه یکی از خواهران داماد به‌خانهٔ ما آمد و برای عروس چشم‌روشنی آورد . این چشم‌روشنی طبق رسوم یکی از اشیاء مورد علاقهٔ زنان از قبیل سینه‌بند ، گوشواره ، دستبند و امثال آن باید باشدکه آورنده با دست خود عروس را با آن زینت می‌دهد . در آن موقع دوران روزهٔ ما آغاز شده بود ، منتهی ارامنه‌که هنوز از تقویم قدیم استفاده می‌کنند در هفتهٔ آخرکارناوال به‌سر می‌بردند و فکر کردیم بهتراست مراسم رادر همان

۱ــ لاکهارت در یادداشت‌های خود می‌نویسدکه نام صحیح این ارمنی خواجه آوتیك باباکیان وبانی اصلی ساختمان کلیسای مریم مقدس دراصفهان بوده است. خواجه‌آوتیك درسال ۱۶۳۹ میلادی وفات یافت .م.

هفته انجام دهیم تا به‌تأخیر نیفتد .

روز جمعه پانزدهم فوریه خانهٔ ما پراز بانوان متعدد ارمنی و گرجی و آسوری و مسلمان بود و اندکی بعد از نیمه شب داماد به‌اتفاق خویشان خود با صدای نقاره و طبل و آلات موسیقی دیگر به‌خانهٔ ما وارد شد و بدون اینکه قادر به‌دیدن عروس باشد تا صبح با ما به‌صحبت نشست زیرا رسوم و عادات محل چنین اقتضا می‌کند . البته در تمام مدت نواهای موسیقی ادامه داشت .

عروس در اطاق دیگر بسر می‌برد و تمام شب را بدون اینکه بخوابد با بانوان دیگر به‌گفت و شنود مشغول بود. وی طبق رسوم وعادات محل آرایش شده و دستهایش حنا بسته بود ؛ جالب توجه‌تر از همه اینکه صورتش را نیز با برگهای اکلیل‌زده به‌رنگ طلایی آراسته بودند و این دیگر یکی از چیزهای عجیب عالم بود . دور عروس چراغ‌های متعددی چیده بودند و روی صورت او تور ابریشمی‌صورتی رنگی قرار داشت‌که برآن نقش یك خورشید طلایی به‌چشم می‌خورد .

بانوان تمام شب زدند و خواندند و رقصیدند و برای اینکه نسبت به مردان نیزمحبتی‌کرده باشند بعضی اوقات جلو ما نیز این کارها انجام‌دادند . معمولا در بین ایرانیان زنان با روی باز در حضور مردان حاضر نمی‌شوند و ارمنی‌های عیسوی نیز به‌تبعیت از آداب و رسوم‌کشور این‌کار را نمی‌کنند ولی چون ما فرنگی بودیم و طرز زندگیمان متفاوت بود زنهایمان برایشان اهمیتی نداشت با روی باز جلو مردان حاضر شوند و باید اضافه‌کنم‌که گرجی‌ها نیز عیناً مثل ما رفتار می‌کنند . موقعی‌که ما فقط با خودمان هستیم طبق آداب و رسوم‌مسیحی‌رفتارمی‌کنیم‌وموقعی‌که ایرانیهای‌مسلمان‌هم‌حضور دارندزنهای ما روی خود را می‌پوشانند و طبق رسوم آنان رفتار می‌کنند ، ولی این‌پیروی از آداب و رسوم اسلامی منحصر به‌همان روگرفتن است .

رقص توأم با آواز بانوان خالی از لطف نیست وآنان درعین خواندن

می‌رقصند و به‌بدن خود هزاران گونه حرکات ملیح و جذاب می‌دهند. آوازها عبارت از تصنیف‌هایی است‌که مناسب وضع مجلس است و بانویی‌که سردستهٔ رقاصه‌هاست شعری می‌خواند و به‌جای مخصوصی‌که رسیدهمگی باهم جملاتی‌را تکرارمی‌کنند. یك بانوی آسوری‌که دوست‌خانم معانی بود وبیگی‌خانم نامیده می‌شد وگرچه روی زیبایی نداشت ، ولی بسیار شیرین بیان بود و قدوبالای رشیدی داشت این آوازها و رقص‌ها را خوب می‌دانست و به‌این مناسبت غالباً سردستگی بانوان را برعهده داشت .

من این صحنه‌ها را دوست دارم و به‌این مناسبت حتی بدون عروسی نیز غالباً در منزل‌ما از این‌خبرهاهست، زیرادراین صفحات‌زنان‌جز دید و بازدید تفریح دیگری ندارند و این ملاقات‌ها غالباً توأم باخوردن ونوشیدن وخواندن و رقصیدن است و ملاقات و صحبت به‌نحوی‌که در نزدما مرسوم است‌در اینجا مفهومی ندارد . ما بدون اینکه به‌میهمانهای خارجی نیز احتیاجی داشته باشیم خودمان به‌اندازهٔ‌کفایت زنان و دخترانی‌که از رقص و آواز اطلاع داشته باشند در خانه داریم و رویهمرفته تعداد آنان به‌ده دوازده نفر می‌رسد[1] که همه‌موقع روز و شب آماده‌اند تا حاضرین را سرگرم‌کنند .

صبح شنبه همین‌که روز بالاآمد همگی به‌کلیسای کرملی‌های برهنه‌پا رفتیم و در آنجا بعد ازانجام دعا عروس مراسم اعتراف و تعمید را به‌جای‌آورد سپس همگی سوار براسب شدیم و عروس را به‌جلفا هدایت‌کردیم وبه‌کلیسای اصلی آنجا بردیم ( ارامنه از ما درخواست‌کرده بودند این‌کار را بکنیم و ما نیز برای خوش‌آمد آنان چنین‌کردیم ) و طبق آداب و رسوم ارمنی ، و توسط کشیش‌های ارمنی ، بخصوص کسانی‌که می‌دانستیم کاتولیك‌های خوبی هستند و از پاپ اعظم ما تبعیت می‌کنند ، مراسمی به‌جای آورده شد .

---

۱ـ در اینجا نویسنده به‌معرفی یك یك این بانوان و دوشیزگان می‌پردازد که برای اجتناب از تطویل کلام از ترجمهٔ آن خود داری شد . م .

جلفا اندکی خارج ازشهر اصفهان واقع استیعنی درآنطرف رودخانه بعد از پل چهارباغ قرار گرفته و همگی سواره به‌آنجا رفتیم . گروه‌رامشگران با ساز و طنبور و دایره زنگی و نقاره جلو ما می‌زدند و می‌خواندند ؛ قسمتی‌از آنانرا داماد فرستاده بود و عدهٔ دیگر کسانی بودندکه قبلا در خانهٔ ما حضور داشتند . وقتی تشریفات کلیسایی تمام شد به‌همین نحو عروس‌را به‌خانهٔ خواجه آبدیك بردیم ، زیرا وی برای نشان دادن علاقهٔ خود و همچنین به‌سبب اینکه خانهٔ داماد هنوز در حال ساختمان بود می‌خواست عروس نخست به‌منزل او وارد شود . طبق آداب و رسوم تمام روز را در خانهٔ خواجه ماندیم . این مهمانی‌ها معمولا یك‌روز و یك شب به‌طول می‌انجامد منتهی من‌که خسته بودم هزاران عذر وبهانه آوردم و شب‌به‌خانه مراجعت‌کردم . با این عروسی به‌مراتب دوستی ما فرنگی‌ها با ارامنه و بخصوص با بزرگان آنها در جلفا افزوده شد ، بخصوص که من نسبت به‌همهٔ‌کسانی‌که از این عروس قبلا خواستگاری کرده بودند بسیار مهربانی‌کردم و به‌آنها اطلاع دادم‌که او دارای چند خواهر دیگر نیز هست و در این بیان خود واقعاً صادق بودم .

امیدوارم بتوانم این افراد را به‌لزوم اطاعت از پاپ واقف سازم وآنها را وادارکنم تاکاتولیك‌های خوبی شوند ، زیرا برعکس آنچه بعضی‌ها تصور می‌کنند تمام آنها و یا حداقل تمام افراد خوب آنها به‌اصول این آیین‌کاملا آشنایی دارند و به‌هیچوجه از آن بیگانه نیستند . تمایل زیادی که این افراد به‌خویشاوندی یا نزدیکی‌بامن دارندبرای این‌است‌که از حمایت من برخوردار شوند و از ترسشان نسبت به‌شاه‌که فعلا حد و اندازه‌ای برآن متصور نیست کاسته شود و می‌دانندکه من تا از اطاعت آنان نسبت به‌پاپ وکلیسای‌کاتولیك کاملا مطمئن نشوم هرگز اقدامی به‌نفعشان انجام نخواهم داد .

بعد از اینکه ایام‌عیدپاك‌سپری شدعروس‌ودامادطبق دعوتی‌که‌از آنها کرده بودیم به‌خانهٔ ما آمدند وهنوز هم دراینجا به‌سر می‌برند، زیرا ازیك‌طرف

من صحبت و معاشرت را دوست دارم و از طرف دیگر چون در موقع عروسی به‌علت بیماری آنطورکه باید و شاید در مراسم شرکت نکردم اکنون می ـ خواهم از طریق برپاکردن ضیافت‌های متعدد این عمل خود را جبران کنم .

فعلاً همه با شادی و خوشی ایامی را در جلفا و ایامی را در اصفهان می‌گذرانیم و مسیحی‌های مشرق‌زمین نیزواقعاً ازنثار جان ومال‌در راه‌دوستان و خویشان خود دریغ ندارند و این رسم عالی آنها درخور هرگونه تقدیـر و ستایش است . به‌این ترتیب عروس اوقاتی را در خانهٔ من و ایامی را در خانـهٔ خود یا خواجه آبدیك به‌سر می‌برد و همه نهایت‌کوشش را به‌کار می‌بندند تا به‌او خوش بگذرد .

تعجب نکنیدکه اینهمه دربارهٔ یك مسئله کوچك وکـم اهمیت صحبت کردم ، زیرا علاوه‌براینکه می‌دانم مایل هستید نسبت به‌همه چیز جزیی اطلاع حاصل‌کنید به‌عقیدهٔ من شرح این وقایع به‌شناسایی آداب و رسوم یك سرزمین کمك شایانی می‌کند .

مقارن با این ایام یا اندکی قبل از آن دومطلب اتفاق افتادکه نمی‌توانم آنرا به‌سکوت برگزارکنم ، اول اینکه پدر ملکیور باپاسخ شاه از فرح‌آباد مراجعت‌کرد و شاه‌گفته بودکه اکنون با ترکها صلح‌کرده است و اعزام‌کشتی جنگی از طرف پادشاه اسپانیا دیگر مورد علاقه او نیست و یك‌وجب از اراضی راکه از پرتغالیها گرفته است پس نخواهد داد . البته در این مورد شخص شاه حرفی نزده بود منتهی آقامیر از قول اوگفته بود و به‌هرحـال نتیجـه یکی است .

پدر روحانی از یك‌جهت ناراضی بودکه چنین پاسخی دریافت‌کرده و بعلاوه در فرح‌آباد نسبت به‌او احترامات همیشگی به‌عمل نیامده است ، ولی‌از طرفی بسیار خوشنود بودکه از شاه اذن مرخصی دریافت‌کرده و می‌توانـد به‌وطن خود نزد عیسویها مراجعت‌کند و به‌حکام ومأمورین‌کشور نیز دستورات

لازم برای تأمین راحتی مسافرت او صادر شده است ، زیرا شاه‌عباس بــرای اینگونه امورکه خرجی برایش در بر ندارد و واجد اهمیت نیست سخت نمی‌گیرد .

مطلب دیگر اینکه چون می‌خواستم آداب روزه را در ایام چهلگانه انجام دهم و از خوردن گوشت امتناع می‌کردم خیلی ماهی شورکه از دریــای مازندران به‌اینجا می‌آورند خوردم . در رودخانه‌ای‌که از اصفهان می گــذرد ماهی وجود ندارد یا اگر وجود داشته باشدکم است ، زیرا این رودخانه به‌دریا نمی‌ریزد و پس از اینکه به‌هزاران شعبه تقسیم شد در مرداب فرو مــی‌رود . علاوه برماهی در خوردن اسفناج و چیزهای ناسالم وکم‌قوت دیگر نیز ظاهراً افراط کردم ، زیرا دوباره مرض من عودت‌کرد و تب خفیف و مداوم آغاز شد و همان عوارض اولی بروزکرد . شبی‌که به‌علت تب وکسالت نتوانستم بخوابم حتی نقشهٔ مقبرهٔ خودراکه باید در خارج از شهر و در دشت‌های اطراف بناشود در فکر مجسم‌کردم و تزیینات آنرا در نظرگرفتم و از بانو معانی نیز خواهش کردم آنرا به‌خاطرداشته‌باشد تا بعداً به‌روی کاغذ بیاورم ، بالاخره مجبورشدم روزهٔ خود را نیمه‌کاره رهاکنم و مثل سابق به‌خوردن شیر و صندل بپردازم و امیدوارم‌که دراین میان به‌خدعه شیر زن به‌خورد من نداده باشند . به هرحال ، بخواست خداوند اینك مجدداً حالم بکلی خوب شده و اثری‌از بیماری وسرفه در من وجود ندارد .

یکشنبه سوم مارس به‌ملاقات چندتن از روحانیون مسیحی رفتیم‌که ازهرمز به‌اصفهان آمده‌بودند تا به‌رم‌بروند[1] . صبح‌زود روز بعد پدر ملکیور- دلی‌آنجلی‌که بارها نام او را برده‌ام ازاصفهان عازم رم‌شد تاسپس به‌علت ضعف

۱ــ نویسنده اسامی یك‌یك آنان‌را ذکرمی‌کندکه ترجمهٔ آن زاید به‌نظر رسید. وی می‌خواسته است نامهٔ خود را به‌این روحانیون بدهد، ولی چون به‌اتمام نرسیده بود ازانجام این‌کار صرف نظر می‌کند . م .

و پیری ازکارکناره‌گیری‌کند و نظربیگ ایرانی راکه قبلاگفتم مخفیانه به‌دین مسیح درآمده است با خود برد تا در اختیار شاه اسپانی قراردهد ، ولی همسر نظربیگ با او نرفت وکماکان به‌عنوان مهمان بانو معانی نزد ما به‌سر می‌برد .

من عبدالله جرید برادرزن خود را نیز همراه این روحانی‌کردم تا به‌بغداد برود ، زیرا او قریب یك‌سال بود درایران‌به‌سر می‌برد واکنون اطلاعات زیادی از وضع این سرزمین و دربار آن و جنگ و اردوکشی و غیره‌کسب‌کرده و حتی چندین مرتبه نیز از شرابهای شاه نوشیده است . وی به‌بغداد می‌رفت تا پدر و برادران و خواهران و خویشان خود را به‌مسافرت ایران تشویق‌کند یعنی عملی را انجام دهدکه یوسف با پدر پیر خود یعقوب‌کرد . مدتهاست‌که بانو معانی و من فکر مهاجرت این اشخاص را به‌ایران در سر خود می‌پرورانیم و چندین دلیل موجه نیز برای این فکر وجود دارد ، اول اینکه به‌این ترتیب آنان از فشار ظلم و تعدی دائمی ترکها خلاص می‌شوند و در ایران نه‌تنها می‌توانند مانند سایر مسیحیان اصیل و ثروتمندتبعهٔ شاه‌زندگی شرافتمندانه‌ای را به‌سر آورند ( در حالی‌که در ترکیه یك‌نفر مسیحی هرچقدر اصیل و ثروتمند باشد باز هم از چنین زندگی محروم است )، بلکه‌اقدام خواهم‌کرد تا خارجی و تبعهٔ پاپ نیز شناخته شوند و افراد خانوادهٔمن محسوب‌گردند. دلیل‌فوری‌تر دیگری‌که وجود داردعبارت ازاین است‌که‌آنها درسرزمین خوددائماً درمعرض خطر حمله و تعرض هستند و حتی وضع دین و ایمان آنان نیز از این خطر در امان نیست ، زیرا ترکهاکه برای هیچ اصولی احترام قائل نیستند گرچه درمورد دین به‌افراد بالغ‌کاری ندارند ، ولی اگر در خانه‌ای به‌یك پسر با هوش و وجیه برخورد کنند در پی فرصت هستند تا او را با زور از خانواده‌اش جداسازند و به‌سلطان یا دیگران هدیه‌کنند ، زیرا در این‌کار ثوابی نهفته می‌بینند و تصور می‌کنند به‌این ترتیب یك‌نفر را به‌راه راست هدایت‌کرده‌اند و خلاصه اینکه نسبت به‌عیسویان نه فقط به‌علت سوء نیت ، بلکه در اثر جهالت و عدم اطلاع و

نداشتن تربیت هزاران هزار ستم روا می‌دارند .

افراد خانواده همسر من گرچه از نسطوریان هستند ، ولی این نام بیشتر به‌طایفه اطلاق می‌شود تا به‌آیین وبه‌هرحال آنان از اولاد آسوریها و کلدانی‌های کاتولیك هستندکه اگر اشتباه نکنم در زمان پاپ جولیوی سوم[1] و پاپ گرگوریوی سیزدهم[2] مراتب پیروی خود را از آیین کاتولیك به‌نمایندگان آنها که از رم اعزام شده بودند اعلام کرده‌اند . البته نسل فعلی شاید این مسائل را فراموش کرده باشد زیرا مدتهاست دیگر نماینده‌ای از طرف پاپ به‌سرزمین آنها اعزام نشده ، با وجود این خانواده همسر من با سایر نسطوریان و آسوریها نه‌تنها فرق زیادی دارند ، بلکه آنها را مسیحیان بدی می‌دانند زیرا آنها نمی‌گویند مریم مقدس مادر خدا ، بلکه می گویند مریم مقدس مادر عیسی .

بعضی از افراد این خانواده آنقدر به‌این اختلاف خود با دیگران اهمیت می‌دهندکه مثلا پدربانومعانی هیچوقت نخواسته‌است‌اویا دختر دیگر خود را به‌یکی از نسطوریان شوهر دهد و به‌تقاضاهای متعددی‌که در این‌باره شده است‌ترتیب‌اثری نداده، زیرابایدگفت‌در مشرق‌زمین‌فقط‌مردان درخواست ازدواج می‌کنندوزنان‌هرگزدراین‌موردتقاضایی ازمردان‌نمی‌کنند. درعوض‌پدر بانو معانی دختر خود را باکمال‌میل به‌من‌که یك‌نفررومی بودم‌داد منتهی‌مراسم کامل مذهبی انجام نشد و به‌بعد موکول گردید .

بعداً وقتی من‌به‌تصوراینکه آنها ازنسطوریان بدهستند برایشان موعظه کردم و اصول دین‌کاتولیك را شرح دادم، آن عده‌ای که‌با من دراصفهان بودند اعم از زن و مرد این مذهب را پذیرفتند و قسم یاد کردند و آن عده نیزکه در بغداد به‌سر می‌بردند به‌من اطلاع دادندکه حاضرند در اولین فرصت چنین کنند و برای همیشه نسبت به‌آئین‌کاتولیك وفادار بمانند. پس ملاحظه می‌کنیدکه علت دور بودن این افراد از اصول دین ما فقط و فقط جهل و نادانی بوده است

۱- Giulio Terzo ۲- Gregorio Decimoterzo

و هنوز هم عدهٔ زیادی در بغداد و تمام ترکیه گرفتار همین وضع هستند .

از سالها پیش به‌این طرف دیگر کمتر مسیحی در بغداد باقی مانده است زیرا به‌علت جنگ یا سوانح دیگر همه از آنجا گریخته‌اند ودراین‌شهر بطورکلی دیگر کلیسایی باقی نمانده و اجرای مراسم مذهبی مسیحی نیز تقریباً غدقن شده است ، بطوری که اگر کسی بخواهد آنرا انجام دهد باید در خفا باشد تا مقامات ترك به‌وجود خانه‌ای که مراسم در آنجا به‌عمل می‌آید پی‌نبرند[1] .

کشیش‌هایی راکه‌فعلا دربغداد مراسم مذهبی‌توسط‌آنها انجام می‌شود جز خداکسی‌نمی‌شناسد وهیچکس نمی‌داند آنان‌کاتولیك هستندیاغیرکاتولیك، یا اینکه بطورکلی برای سیرکردن شکم خود این‌کار را می‌کنند . خلاصه اینکه دربارهٔ وضع آنان تردید بسیار وجود دارد و چه‌بسا یك‌کشیش در عین حال آداب و رسوم فرقه‌های مختلف مسیحیت را با توجه به‌تقاضاها وموقعیت انجام می‌دهد و عدهٔ زیادی از آنها اصولا مردمان استفاده‌جویی بیش نیستند و حتی ممکن است ایام زیادی بگذرد و دریك محل‌کشیش نباشد ومی‌دانم بعضی اوقات یك‌کشیش مجبور شده است افراد پانزده‌ساله و حتی بیست‌ساله ، و حتی بدتر از آن ، مادران و پدران را با فرزندان یکجا غسل تعمید دهد ، زیرا قبل از ملاقات او این افراد اصولاکشیش بخود ندیده بوده‌اند .

بطورکلی بغیر از عده‌ای پیرزن و پیرمردکه‌در ماردین یا دیاربکر یا احیاناً درجاهای دیگرتربیت‌شده‌اند ، نسل‌جوان ، بخصوص‌کسی‌که در بغداد متولد شده و زندگی‌کرده ، بکلی از مسائل دینی بی‌خبر است و از مسیحیت فقط صلیب‌کشیدن را بلد شده . با تمام این‌تفاصیل بایدگفت هنوزهم‌کم وبیش مسیحیان معتقدی هستند ودرگذشته حتی بعضی‌ها جان‌خودرا از دست‌داده‌اند ولی در مقابل زور و فشار ترکها تسلیم نشده‌اند وکلمه‌ای برخلاف دین خود

[1] ـ دراینجا نویسنده ازنحوهٔ اجرای مراسم صحبت می‌کندکه برای احتراز از تطویل کلام از ترجمهٔ آن خودداری شد . م .

به‌زبان نیاورده‌اند و هرگونه حیله و نیرنگ ترکها نیز برای فریفتن آنان از راه زن و پول و غیره بی‌ثمر مانده است.

به‌این ترتیب همانطور که گفتم مسیحی‌های بغداد درچنین وضع رقت‌باری به‌سر می‌برند و اکنون تصورکنید اگرکسی پیدا شودکه آنها را نجات دهد و به‌اصفهان منتقل‌کند چه خدمتی در حقشان انجام داده است، زیرا در اصفهان نه‌تنها این امکان برای آنان موجود است که تا آخر عمر خـود آداب آیین کاتولیك را به‌حداعلی و با آزادی مطلق به‌جای آورند، بلکه مورد عطوفت و رأفت همگان نیز قرار می‌گیرند و آداب مذهبی از طرف پدرهای روحانی کرملی برهنه‌پاکه به‌همین نیت از طرف پاپ به‌اینجا اعزام شده‌اند به‌آنها تعلیم داده می‌شود و از همه مهمتر آنکه حکومت ایران همه‌گونه آزادی مذهبی آنها را تضمین می‌کند.

دعاهای مذهبی دراین‌جا به‌زبان لاتین خوانده می‌شودکه به‌این ترتیب بچه‌ها از اول به‌آن‌آشنا می‌شوند و برای بزرگ‌ترها ازپاپ استدعا خواهیم‌کرد تا دستور دهد به‌زبان کلدانی و عربی نیز دعاها را تکرارکنند، زیرا این‌کـار سابقه دارد و اکنون در مورد مارونیت‌های کاتولیك و ارمنی‌ها و حتی‌یونانی‌های مقیم رم چنین عملی انجام می‌گیرد و مسلم است‌که هرکسی اگر در زبان خود دعاها را بخواند بیشتر به‌معانی آن پی می‌برد.

البته طبق رویه‌ای‌که دارم نباید این مطالب را قبلا بنویسم و فقط باید وقتی چیزی را اظهارکنم‌که آنرا انجام داده باشم؛ ولی این‌مرتبه از نتیجهٔ کار مطمئن هستم و حتی اطلاع دارم آنها خود را برای مهاجرت آماده‌کرده‌اند تا از سرزمین دشمن به‌ایران بیایند و خود را تحت حمایت پاپ قـرار دهند و از مزایای بی‌شمار آن بهره‌مند شوند. وقتی آنان به‌اصفهان آمدند ممکن است شاه در حقشان مرحمتی نیز بکند، زیرا تابه‌حال چندین‌بار برایم پیغام داده‌است که آمادهٔ انجام هرگونه مرحمتی نسبت به‌من است و چون هنوز هیچگونـه

درخواستی نکرده‌ام اگر از او بخواهم که‌این افراد راجزء خانوادهٔ من‌محسوب دارد و به‌آنها امتیازات خارجی‌های دیگر را اعطاکند مسلماً آنرا رد نخواهد کرد، ضمناً این امکان نیزوجود داردکه افراد دیگری به‌این‌مهاجرین بپیوندند و از طریق ازدواج و دوستی و پیوندهای معنوی ، اجتماع بزرگی از آنان پدید آید .

شاه همانطورکه بارهابیان‌داشته حاضراست‌در صورتی‌که‌ما درخواست کنیم به‌حدکافی زمین در اختیارمان بگذارد تا در آنجا زندگی‌کنیم وبه‌آبادانی بپردازیم و به‌این ترتیب خواهیم توانست در این نقطه از جهان یك جامعهٔ‌بزرگ کاتولیك تشکیل دهیم‌که خیال دارم اسم آنرا « رم جدید » بگذارم و تمام خصوصیات رم را نیز برای آن به‌وجود آورم . اگر اشتباه نکرده باشم کارها تا این لحظه به‌خوبی پیشرفت می‌کند و اکنون برگردیم برسر مطالب دیگر .

روز چهارم آوریل دو قاصدی‌که از طرف سفیر اسپانی و نمایندهٔ انگلیسی به‌فرح‌آباد اعزام شده بودند تامطالب مختلفی را به‌اطلاع‌شاه برسانند به‌اصفهان مراجعت‌کردند . هردوی‌آنها برای من‌تعریف‌کردندکه بورون‌کاظم‌بیگ سفیر شاه‌که قبلاً گفتم سردار ترك او را با خود به قسطنطنیه برده بود به‌فرح‌آباد مراجعت‌کرده‌است وبه‌این ترتیب‌حدس می‌زنم اواصولاً به‌قسطنطنیه نرفته باشد . وی یك سفیر دیگر ترك را نیز به‌همراه خود آورده است تا مذاکرات صلح را دنبال‌کند . سردارکه برای انجام امور لازمی به‌قسطنطنیه احضار شده بود بعد ازگذرانیدن فصل زمستان در حوالی مرزهای ایران‌اکنون عازم قسطنطنیه شده و قریب چهارده روز با ارز روم فاصله دارد . بعقیدهٔ این دو نفر بدون تردید صلح بزودی برقرار خواهد شد وشاه سالانه صدبار ابریشم خام و پنجاه بار ابریشم آماده شده و پارچه‌های ابریشمی به‌ترکها خواهد داد و قول می‌دهد دیگر مزاحمتی برای گرجی‌ها وکردها فراهم نسازد . برای اطلاعتان باید اضافه‌کنم‌که هیچکس نمی‌تواند ازکار این شاه سر در بیاورد و

به‌ظاهر اعمال او قضاوت کند و باید صبر کرد و دید عاقبت‌کار چگونه خواهد بود .

دیگر واقعاً باعث خجالت من می‌شود که این نامه را طولانی‌تر سازم ، ولی پیش از پایان دادن به‌آن می‌خواهم دو مطلب را به‌اطلاعتان برسانم . اول اینکه اصفهان واقعاً شهری است که در آن همه نوع اقوام و ملل گرد آمده‌اند ، چنانکه به‌تنهایی در خانهٔ من به‌ده زبان تکلم می‌شود و علاوه برآن زبانهای دیگری هم هست که هر یك از ما کم و بیش بدانها آشنایی داریم .

این ده‌زبان عبارتنداز : ایتالیایی، لاتین، فرانسه، اسپانیولی، یونانی ، ترکی ، عربی ، فارسی ، گرجی و ارمنی . زبانهای ایتالیایی و فرانسوی و اسپانیولی را فقط من بلد هستم و آنها را در محاوره با خارجی‌هایی‌که به‌دیدنم می‌آیند مورد استفاده قرار می‌دهم زیرا در خانهٔ من کس دیگری به‌آنها آشنایی ندارد . از زبان لاتین نیز فقط در موقع خواندن دعا استفاده می‌کنم . زبانهای ششگانهٔ دیگر مورد استفاده سایر افراد خانه است و کسی نیست که به‌سه‌تا چهار زبان آشنایی نداشته باشد . بغیر از دو زبان ارمنی و گرجی من به‌زبانهای دیگر کم و بیش آشنایی دارم و حتی می‌توانم ادعاکنم که به‌خواندن گرجی و فهم بعضی از کلمات آن نیز قادر هستم .

مطلب دیگری که می‌خواستم بدان اشاره‌کنم و از نظر پزشکی وفلسفه طبیعی اهمیت فراوان دارد این است که در این سرزمین به‌آسانی هرچه تمامتر آلت رجلیت‌مردان‌را قطع‌می‌کنند بدون‌اینکه آنان‌به‌هلاکت برسند. این‌مجازات در مورد جرائم خاصی از قبیل تجاوز به‌ناموس زنان و مسائلی از آن قبیل بطور عادی و جاری اجرا می‌شود ، ولی افرادی‌که مجازات دربارهٔ آنان اجرا شده است بفوریت و فقط با استفاده از خاکستر شفا می‌یابند .

وزیر مازندران که در فرح‌آباد خیلی به‌کار من رسیدگی کرد از بخت بد گرفتار چنین مجازاتی شده و بقراری‌که خودش برای من تعریف می‌کرد

موقعی‌که او قبلا با مقام پایین‌تری مشغول خدمت بوده است بـه‌عرض شاه رسانیده‌اند که به‌پسربچه‌ای تجاوزکرده و شاه نیز بلافاصله دستور داده است برای عبرت سایر مأمورین او را مقطوع‌النسل سازند ؛ در نتیجه یکی‌از زنانش از او جدا شده و شوهر دیگری کرده ، ولی زن دیگرش که مسن‌تر بوده است به‌میل خود زندگی را با او ادامه داده و اکنون نیز مثل خواهر و برادر در یك خانه زندگی می‌کنند . بعد از اجرای مجازات چون معلوم شده‌که این تهمت صحت نداشته است‌شاه‌نسبت به‌اوخیلی مهربانی‌کرده ودستورداده درمواظبتش بکوشند و چندین روز او رادر اطاق دربسته وتاریك داخل خاکستر نگاهداری کرده‌اند تابکلی‌بهبود یافته‌است‌منتهی صدمه‌ای که‌به‌او واردشده البته‌بهیچوجه جبران‌پذیر نیست .

شاه بعداً او را به‌مرتبهٔ عالیتری ارتقاء داد و او آنقدر خوب است‌که ضمن تعریف از بدبختی خود اظهار می‌داشت شاه از اطرافیان اطلاعات ناصحیح دریافت‌کرده بود و بعد ازکشف حقیقت بیش از پیش محبت می‌کند و وی نیز هر روز دست به‌دعا بر می‌دارد واز خداوند می‌خواهد ازعمرش کم‌کند وبرعمر شاه بیفزاید ( تقریباً همهٔ اهالی مشرق‌زمین در مورد بدیهای گذشته چنین هستند و آنها را زود فراموش می‌کنند ) . من از این طرز تفکرواقعاً حیرت‌زده شدم ، زیرا اگراینگونه بی‌عدالتی درحق من بشود یا باید سرطرف را از تن جدا سازم و یا در این آرزو بمیرم .

موقعی‌که در اشرف بودم روزی شنیدم همین وزیرکه تجربه‌ای‌در این زمینه پیداکرده است یکی از خدمتکاران خود را به‌اتهام تجاوز به‌یك دختر جوان به‌همین بلیه دچار ساخته و روز بعد شخصاً این خدمتکار سیه‌روز را دیدم‌که مریض و نالان از خانه بیرون می‌رفت و چون وسیلهٔ دیگری بجز خاکستر برای معالجه مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و این بدبخت نیز امکاناتی برای پرستاری از خود نداشت اگر تاکنون زنده مانده باشد واقعاً معجزه‌ای

اتفاق افتاده است.

مطلب قابل توجه دیگر اینکه افرادی‌که در بزرگی مقطوع‌النسل می‌شوند ریش خود را از دست نمی‌دهند در حالی‌که اگر در بچگی گرفتار این مصیبت شوند اصلا ریش در نمی‌آورند. دوست من وزیر مازندران نیز بعد از عقیم شدن ریش بور خود را حفظ‌کرده و در آن تغییری پیدا نشده است.

من اکنون مشغول تهیهٔ یك‌کتاب دستور زبان ترکی هستم و امیدوارم بزودی آنرا بتوانم تمام‌کنم[۱] ... دیگر نمی‌دانم چه بنویسم و امیدوارم حوصلهٔ خواندن این نامه مفصل را داشته باشید[۲]. مدتهای مدیدی است که از شما یا دیگران هیچگونه خبری ندارم، زیرا ممکن است‌اصلا برای‌من نامه‌ای ننوشته باشید و یا نوشته باشید و به‌دست من نرسیده باشد و در این صورت می‌توان گفت این نامه‌ها اکنون در اصفهان هستند زیرا اخیراً متوجه شدم یکی ازافراد بدنهاد دو سه دسته ازکاغذهای مراکه از حلب می‌آورده‌اند ربوده است. نمی‌دانم علت دزدی این‌کاغذها اطلاع بر اسرار من بوده است یا اینکه می‌خواسته‌اند نامه‌های روحانیون را بدزدند و چون بسته‌های من نیز جزء آنها بوده از بین رفته است. باری از هم‌اکنون دستور داده‌ام راجع به‌این موضوع تحقیق‌کنند و در صورتی‌که خبر صحت داشته باشدانتقام خودم ودیگران راکه در معرض این سرقت واقع شده‌اند خواهم‌گرفت و در پایان باید بگویم‌که امروز دیگر خوب بودن به‌تنهایی کافی نیست و همیشه آدمهای ساده و خوب مورد تمسخر دیگران واقع می‌شوند، پس باید با فرشته فرشته بود و با گرگ گرگ و حتی بدتر.

نام صحیح سی ودو قبیلهٔ قزلباش رامتأسفانه نتوانستم‌به‌دست بیاورم،

---

۱ــ دراینجا نویسنده به‌کتابهایی‌که برای‌تنظیم‌این دستور زبان‌مورداحتیاج اوست‌اشاره می‌کند

۲ــ در اینجا جهانگرد به‌ذکر نام دوستان وآشنایان وحتی سلمانی خود می‌پردازد وبرای‌آنها سلام و دعا و ثنا می‌فرستد و از مخاطب خود می‌خواهد نام گیاهان مورد نیاز خود را برایش بنویسد تا آنها را تهیه‌کند. م.

ولی در عوض نام صحیح تمام توقفگاه‌های خود درایران وهمچنین اسم‌صحیح افراد و محل‌هایی راکه از آنها عبورکرده‌ام دستور داده‌ام نوشته‌اند تا درنامه‌ـ های خود مرتکب اشتباه نشوم . با وجودی‌که واقعاً نباید نامهٔ خود را بیش از این طولانی سازم از ذکر این نکته نمی‌توانم صرف‌نظرکنم‌که به‌قرار مسموع از چندی پیش به‌این طرف درویش سلطان مصطفی به‌کمك خلیل‌پاشا سردارترك و خان کفا که از دوستان اوست از زندان خلاص شده و دو مرتبه بر اریکهٔ سلطنت جلوس کرده است ، منتهی دربارهٔاینکه سردار به‌قسطنطنیه‌رسیده است یا نه خبر صحیحی در دست ندارم و با وجودی‌که می‌دانم شما به‌علت نزدیکی از حقایق امور بیش از من اطلاع دارید بمحض اینکه خبری در این زمینه دریافت‌کردم به‌اطلاعتان خواهم رسانید .

می‌گویند قزلرآقاسی را هم‌کشته‌اند و در این صورت لابد سلطانه کیوسمه هم با وجودی‌که فرزندان سلطان احمد هنوز زنده هستند وضع نامطلوبی دارد و باید ازهمهٔ آنها نگهداری‌کند، چون سلطان مصطفی علاقه‌ای به‌زنان و میلی به‌داشتن اولاد ندارد و فقط طالب زندگی در میان دراویش است ، به‌هرحال مرتبهٔ اولی‌که او بر تخت نشست دارای چنین اخلاقی بود و براستی منهم فکر می‌کنم همانطورکه ادعا می‌کنند او تاحدی مختل‌المشاعر است و دلیل خلع او از سلطنت هم چیز دیگری جز این نبوده است .

در پایان مجدداً درخواست می‌کنم از ارسال نامه برای من دریغ نورزید ، زیرا بیش ازپیش به‌دریافت‌آنها علاقه‌مند هستم. ازخداوند می‌خواهم به‌شما و دیگر دوستانم طول عمر و خوشبختی عنایت فرماید و اراده‌اش براین تعلق‌گیردکه دوباره همه ما قبل‌از مردن یکدیگر را در پوزیلیپو ببینیم[1] . دست شما را می‌بوسم .

اصفهان ۲۲ آوریل ۱۶۱۹

---

۱ــ Posilipo نام شهر زیبایی درناحیهٔ جنوب غربی ایتالیا درحوالی ناپل است .م .

## پس‌نویس نامه

مطلب دیگری به‌ذهنم رسید که نمی‌توانم دربارهٔ آن سکوت کنم. سپاه ایران در موقع جنگ هیچگونه آرایش جنگی ندارد. فقط شاه یا سپهسالار لشکر محل‌ها را تعیین می‌کنند و مسئولیت قسمت‌ها به‌خان‌ها و سلطان‌ها و رؤسای دیگر، به‌نسبت قدرت و تعداد افراد آنان، واگذار می‌شود و این سرداران وظیفه دارند مناطقی راکه به‌آنها سپرده شده است حفظ کنند، ولی افراد آنان نظمی ندارند، بلکه تفنگداران و نیزه‌داران و تیراندازان همه با هم مخلوط هستند، به‌نحوی که درموقع جنگ یکی باتفنگ می‌جنگد، دیگری با نیزه و آن دیگری با تیر وکمان و خلاصه اینکه هرکس سلاح خود را دارد و همه چیز در هم و بر هم است و این نحوه جنگ همان است که تاسو دربارهٔ یونانیان شرح می‌دهد و می‌گوید در حال فرار و تفرقه و بدون نظم می‌جنگیدند.

در مورد ایرانیان باید کلمهٔ درحال فرار را تبدیل به‌درحال دویدن کرد، زیرا عملی که آنان رو به‌عقب انجام می‌دهند در حقیقت فرار و هزیمت نیست، بلکه یك رو برگرداندن توأم با نقشه است. نخست به‌دشمن پشت می‌کنند و این عمل با فرار هیچگونه فرقی ندارد، ولی باید توجه داشت که تیر را در حال روبرو بودن با حریف نمی‌توان پرتاب کرد، بلکه آنرا باید از پشت سر به‌سوی

او رها ساخت تا بازو آزادی عمل داشته باشد و بتواند زه را تا سرحد امکان بکشد . به‌این ترتیب وقتی یك سپاهی ایرانی به‌طرف حریف پشت می‌کند برای فرار نیست بلکه قصد او تیراندازی از عقب به‌طریق نیم‌گردش است و حتی تفنگداران نیز از همین شیوه استفاده می‌کنند .

در حرکت سپاهیان هیچگونه نظمی در بین نیست و هرکس به‌هرکجا خواست می‌رود و فقط در نقاط مشکوك و نزدیك به‌حریف توجه دارند که‌همه با یکدیگر حرکت‌کنند . بارها و شتران حامل زنان نیز پراکنده هستند ، ولی ترتیب این است‌که جنگاوران همیشه بین آنان و سپاهیان دشمن قراردارند یعنی اگر حرکت قوا به‌سمت دشمن است همیشه سربازان جلو زنها هستند ، ولی اگر حرکت پشت به‌دشمن است ، مثلا از طرف سرزمین خصم به‌طرف سرزمین خودی است ، زنان و بار و بنه در جلو صفوف واقع شده‌اند .

برای اردوزدن هم هیچگونه نظمی در بین نیست یعنی موقعی که حرکت متوقف شد منتظر می‌شوند تا شاه یا سپهسالار خیمه و خرگاه خود را برپاکنند و سپس هرکس به‌میل خود چادر خود را در اطراف می‌زند و البته برای این‌کار فقط یك قاعده رعایت می‌شود یعنی قزلباش‌های راست در طرف راست و قزلباش‌های چپ در طرف چپ چادر شاه قرار می‌گیرند .

افراد اردو همیشه مثل این است‌که دربهترین و پرنعمت‌ترین شهرها زندگی می‌کنند زیرا هرچه در تمام‌کشور یافت می‌شود بهترینش با آنان همراه است ، به‌این معنی‌که بطور مداوم گروهی از فروشندگان و صنعتگران و غیره به‌دنبال آنان در حرکت هستند و نه‌تنها احتیاجات اولیهٔ سربازان را تأمین می‌کنند ، بلکه هر نوع خوراکی حتی تنقلات را در اختیارشان می‌گذارند . چون اردوکشی در ایران تقریباً مداوم است وهمه ازسربازان‌گرفته تا درباریان بیشتر اوقات خود را در اردوگاهها به‌سر می‌برند تا در خانه ، این است‌که به‌هزاران وسایل مختلف سعی‌کرده‌اند این ایام با راحتی بیشتری به‌سر آید .

حتی حمامهای متحرك نیز با قشون همراه است که در دشت و صحرا آنها را در زیر چادرها نصب می‌کنند . من خود بارها دستگاههای بزرگی را که از چوب است و به‌عنوان حمام از آن استفاده می‌کنند دیده‌ام که آنها را بر روی شتران حمل می‌کنند، ولی طرزکار این‌حمامها رانمی‌دانم چگونه است، زیرا هرگز به‌زیر چادرهایی‌که آنها را در آنجا نصب می‌کنند نرفته‌ام .

آشپزخانه متحرك نیز همراه قواست . البته منظورم از آشپزخانه بشقاب و قابلمه و وسایل غذاپزی صحرایی نیست ، زیرا این قبیل وسایل را هرکس با خود دارد و آنرا در بار و بنه‌اش حمل می‌کند ، بلکه منظورم منقل‌های بزرگی است‌که با متعلقات آن بر روی شترها قرارگرفته و حتی در موقع راه‌پیمایی نیز می‌توان از آنها استفاده‌کرد و غذا را همانجا پخت و رویهمرفته این قبیل وسایل تا حدی‌که وضع صنعت و قوهٔ ابتکار این‌جماعت اجازه میداده است فراهم شده و همیشه در اختیار افراد اردو است .

از فرح‌آباد خبر رسیدکه مذاکرات صلح با ترکها به‌سردی‌گراییده است ، زیرا می‌گویند سلطان عثمانی شرایط سردار را قبول نکرده و طالب گرفتن امتیازات بیشتری است و در نتیجه سفیر جدیدی را با بورون‌کاظم به‌فرح‌آباد فرستاده است ولی وی هنوز به‌این شهر نرسیده ، زیرا شاه دستور داده است او را همه‌جا معطل‌کنند و ترتیبی دهندکه مسافرتش خیلی به‌کندی انجام‌گیرد تا پاسخی راکه انتظار دارد از مأمورین خود و یادگار علی‌سلطان، سفیر حامل ابریشم به‌قسطنطنیه ، دریافت دارد و سپس به‌نمایندهٔ ترك اجازهٔ ملاقات دهد . رویهمرفته وضع خیلی درهم وبرهم است وفعلا نمی‌توان دربارهٔ آینده حدس صحیحی زد .

خبر دیگری‌که از فرح‌آباد برایم آورده‌اند اگر حقیقت داشته باشد ( و من درحال حاضر نمی‌توانم صحت آنرا تأیید کنم ) از عجیب‌ترین خبرهای عالم است و هیچ پادشاه دیگری بجز شاه‌عباس چنین اندیشه‌ای از خاطرش

خطور نخواهد کرد . شایع است شاه برای آسایش وجدان خویش ، به‌رجال دولت گفته است که فرزند ارشدش یعنی خدابنده میرزا در واقع پسر او نیست و نبایستی او را پس از مرگش به‌سلطنت برگزینند ، چون مادر وی کنیزی بوده است که به‌رسم معمول ایران تاجری به‌شاه هدیه‌کرده بوده و این کنیز هنگامی که به‌حرمسرای او وارد شده باردار بوده است و همهٔ اهل حرم نیز از این حقیقت آگاهند ، بنابراین خدابنده میرزا از سلالهٔ شاه نیست .

می‌گویند شاه برای اینکه صدق گفتار خود را ثابت کند قاصدی به‌ اصفهان فرستاده و به‌عمهٔ سالخورده خود زینب‌بیگم که در آن موقع قصرهای سلطنتی را اداره می‌کرده است و اکنون تقریباً به‌حال تبعید در این شهر به‌سر می‌برد و قبلا سالها در قزوین بوده است ، پیغام داده‌که کتباً این موضوع را شهادت دهد و آنچه دربارهٔ اصل و نسب خدابنده میرزا می‌داند بنویسد . زینب‌بیگم هم برای خوش‌آمد شاه و برای اینکه مطابق میل او رفتار کرده باشد به‌دروغ یا راست شهادت‌نامه‌ای با مهر خود و هجده شاهد دیگر در تصدیق و تأیید گفتهٔ شاه تنظیم‌کرده و جزئیات را درآن نوشته است بطوری‌که خدابنده میرزای واژگون‌بخت دیگر نمی‌تواند مدعی جانشینی پدر خود شود و بعد از بیست یا بیست و پنج‌سال شاهزادگی فرزند تاجر گمنامی خواهد شد . برای محروم ساختن یك جانشین از حق وراثت این طریقه از آنچه تاکنون شنیده‌ایم و دیده‌ایم مؤثرتر است و حقیقت به‌گمان من اینست‌که شاه از بیم آنکه مبادا موجبات زحمتش فراهم آید وگرفتار سوءقصد گردد به‌همان دلیلی که چندی پیش پسر بزرگ خود صفی میرزا را از میان برداشت اکنون قصد دارد خدابنده میرزاراکه‌حالا صاحب‌ریش شده‌ومی‌تواندرمقابلش اظهاروجود کند به همان سرنوشت ، منتها به صورت ملایم‌تری ، دچار سازد .

می‌گویند آخرین فرزند شاه نیز به‌تازگی مرده است بطوری‌که جز همان جوان‌که دوست من است جانشینی برایش باقی نمانده . این پسر خیلی

جوان و مختصری پریشان حواس است و به‌همین سبب مورد بدگمانی پدر نیست ، ولی من بر این عقیده هستم که با مرور زمان او نیز به‌بهانه‌ای دچار سرنوشت برادر خواهد شد . برای من مسلم است و بسیاری از مردم روشن‌بین نیز همین نظر را دارند که شاه‌عباس به‌دو علت تصمیم دارد جز پسر بزرگ فرزند مقتول خود صفی‌میرزا جانشینی نداشته باشد یکی اینکه این پسر هنوز کوچك است و در زندگی شاه مدعی سلطنت و مایهٔ زحمت او نخواهد شد ، دیگر اینکه وجدان شاه از وقتی صفی‌میرزا را بی‌گناه به‌هلاکت رسانیده است دچار ندامت گشته و می‌خواهد به‌این ترتیب خطای خود را جبران کند و حقی را که از پدر سلب کرده است به‌پسر بازگرداند ، اما در هر صورت قبول آنچه شاه دربارهٔ خدابنده می‌گوید مشکل است ، زیرا کدام تاجری است که جرأت داشته باشد کنیز غیرباکره‌ای را به‌شاه‌عباس پیشکش کند ، چه برسد به‌اینکه او حامله نیز باشد ! چطور می‌توان تصور کرد زنی که از دیگری حامله‌است درحرمسرای شاه باشد و او با آنهمه سخت‌گیری و شدت عمل آن تاجر و حتی کنیزرا به‌جرم دروغ‌گویی در امری چنان خطیر به‌سختی مجازات نکند ؟ بعلاوه چگونه امکان دارد که شاه چنین راز مهمی را سالها در دل خود نگاه‌دارد وخدابنده را بیش از بیست سال فرزند خطاب کند ؟ در هرصورت اگر این خبر راست باشد بایدگفت واقعاً ابتکار عجیبی است . البته من در حال حاضر آنرا نمی‌توانم تأییدکنم ، ولی اگر قرار بشود تحقق یابد مسلماً همه از آن مطلع خواهند شد.

در باغ خانهٔ من یا بهتر بگویم خانه‌ای که‌شاه برای‌من اجاره‌کرده‌است و پول آنرا می‌پردازد ( اگر اصولا بتوان نام باغ برآن‌گذاشت ) دربین‌گلهای دیگرگلهای زرد بزرگی وجود داردکه در ایتالیا آنها را ندیده‌ام و خیال دارم تخم آنها را در داخل پاکت یکی از نامه‌ها بگذارم و برایتان بفرستم . یك‌نوع گل‌زرددیگری دراینجاهست که‌کاملا‌به‌گل‌های‌رزماشباهت‌داردوفقط‌رنگش‌کمی متفاوت است ، ولی رویهمرفته تصور می‌کنم این‌گل در رم و ناپل نیز وجود

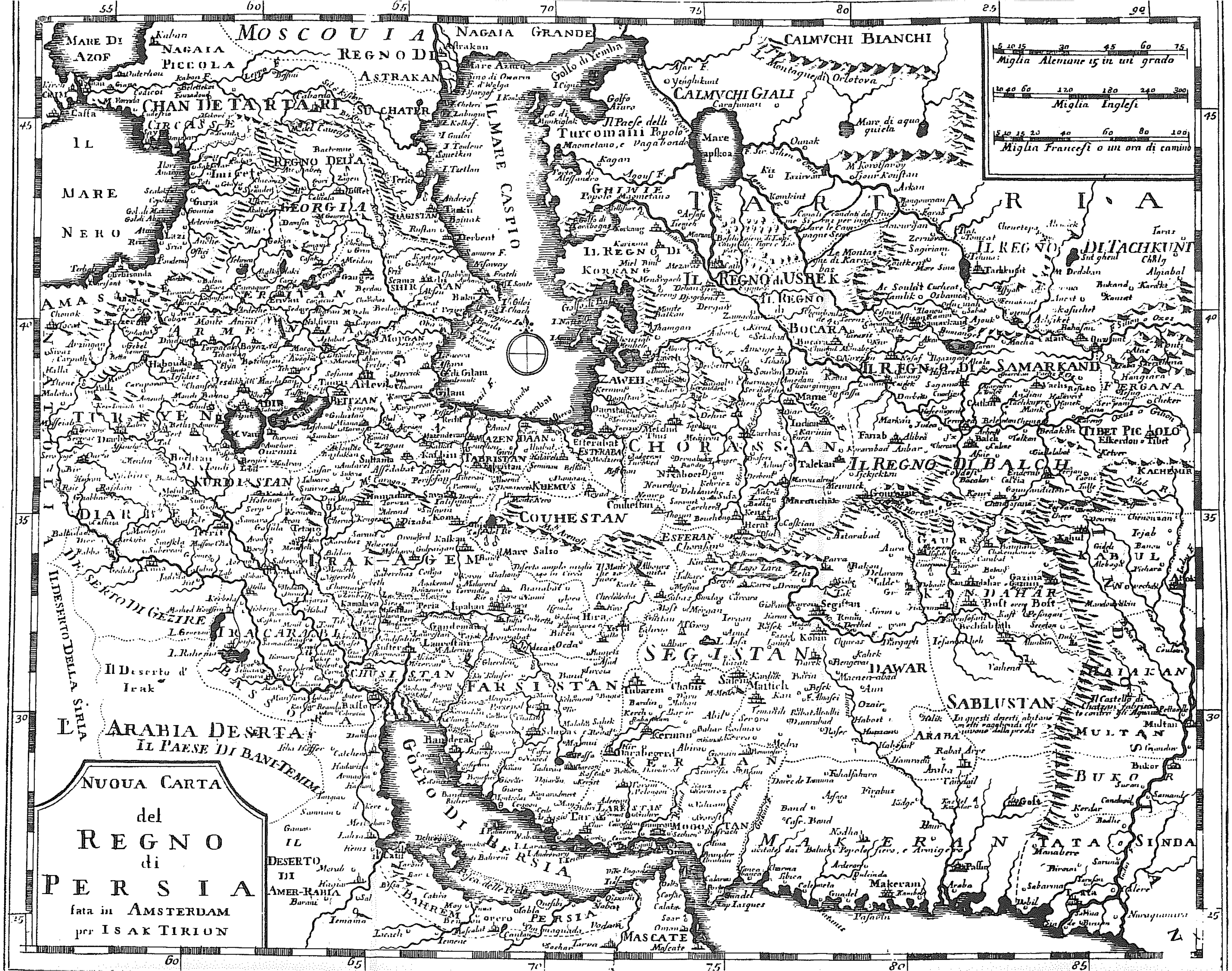
داشته باشد و به‌هرحال باید اعتراف کنم که در این زمینه دارای اطلاعاتی نیستم.

درحال حاضر منتظرم کبوترهای قاصدی راکه دربارهٔ آنها به برادر زنم نامه نوشته‌ام برایم از بابل بفرستند. این کبوترها نامه را به‌مقصد می‌رسانند و مراجعت می‌کنند و از زمانهای قدیم در آسیا از وجود آنها استفاده می‌کرده‌اند بطوری که تاسو آنها را چاپارهای پرنده خوانده است. نسل کبوترهای بغدادی از همه بهتر است و برادر زن من تعدادی از بهترین نوع این پرندگان را پرورش داده است و اکنون خیال دارم تعداد آنها را افزایش دهم و در صورت امکان از آنها برای فرستادن نامه‌هایم به‌ایتالیا استفاده کنم منتهی مسلماً چنین مسافرتی برای کبوتر خیلی طولانی است، کسی چه می‌داند شاید هم آنها به‌این کار قادر باشند[1].

اصفهان از ۲۲ آوریل تا ۸ مه ۱۶۱۹

---

۱ـ دراینجا بازهم نویسنده راضی نمی‌شود به‌نامهٔ خودپایان دهد ومطالب دیگری در زمینه‌های خصوصی می‌نویسد و ازکتاب دستور زبان ترکی خود یاد می‌کند. برای اجتناب از تطویل کلام از ترجمهٔ این قسمت خود داری شد. م.


NUOUA CARTA
del
REGNO
di
PERSIA
fata in AMSTERDAM
per ISAK TIRION
Miglia Alemane 15 in un grado
Miglia Inglesi
Miglia Francesi o un ora di camino
MOSCOUIA
NAGAIA GRANDE
CALMUCHI BIANCHI
MARE DI AZOF
NAGAIA PICCOLA
REGNO DI ASTRAKAN
CHAN DE TARTARI
CIRCASSE
CALMUCHI GIALI
IL MARE NERO
IL MARE CASPIO
REGNO DELLA GEORGIA
Turcomani
T A R T A R I A
IL REGNO DI KORKANG
IL REGNO di USBEK
IL REGNO DI TACHKUNT
IL REGNO DI SAMARKAND
FERGANA
TIBET PIC LOLO
ARMENIA
TURKYENIA
KURDISTAN
DIARBEK
IRAK AGEM
CHORASSAN
IL REGNO DI BALCH
COUHESTAN
SEGISTAN
KANDAHAR
KABUL
DAWAR
SABLUSTAN
FARSISTAN
KERMAN
MAKERAN
MULTAN
BUKO
TATA
SINDA
IL DESERTO DELLA SIRIA
IL DESERTO DI GEZIRE
Il Deserto d' Irak
L' ARABIA DESERTA
IL PAESE DI BANI-TEMIMI
IL DESERTO DI AMER-RABIA
GOLFO DI PERSIA
MASCATE
BAHREM
CHUSISTAN
LARESTAN
IRACA ARABI
MAZENDERAN
TABRISTAN
ZAWEH
ESFERAN
GAUR
HAIAKAN
ARABA

## فهرست نام کسان

# فهرست جایها

« ی »

## کتبی که در متن ذکر شده



## مآخذ و منابع

# *Voyages*

*de*

# *Pietro della Valle*

## La Perse

Translated into Persian

by:

**Shuᶜā'iddīn Shafā**

Scientific & Cultural
Publications Company

سفرنامهٔ پیترو دلا واله جهانگرد معروف ایتالیائی که در اوایل قرن هفدهم میلادی به ترکیه و ایران و هند سفر کرد و خاطرات خود را به صورت نامه‌هایی به رشتهٔ تحریر درآورد، یکی از کتب پر ارزشی است که بخصوص قسمت مربوط به ایران آن آیینهٔ تمام نمائی از زندگی اجتماعی و سیاسی دوران سلطنت شاه‌عباس کبیر محسوب می شود. مشاهدات نویسنده با چنان موشکافی و دقتی مجسم شده که قلم هیچ نقاشی قادر به ترسیم این جزئیات نیست.

ترجمهٔ فارسی این کتاب که از زبان ایتالیائی و با تطبیق نسخ مختلف و نسخهٔ خطی انجام گرفته، قسمتهائی را که در چاپهای خارجی کتاب به‌علت سانسور منعکس نشده بود نیز شامل است.

بها: ۱۹۰۰ تومان